

کتاب

راحة الصدور و آية السرور

در تاریخ آل سلجوق

تألیف

محمد بن علی بن سلیمان الرافدی

در ۵۹۹ هجری

بسی و تصحیح اقل العباد

محمد اقبال



شرکت سهامی چاپ و نشر کتاب ایران

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بقلم : جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر

استاد دانشگاه تهران

بسمه تعالی

کتاب راحة الصدور و آية السرور یکی از کتابهای مفید و مهمی است که در قرن ششم تألیف یافته و مؤلف آن نجم الدین ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی از دانشمندان و خطاطان و هنرمندان روزگار خویش بوده است .

ظاهراً ولادت مؤلف میانه سال ۵۵۰ و ۵۵۵ اتفاق افتاده است زیرا در مقدمه کتاب گوید : (ص ۳۹) که وی چون از مکتب ادب و تحصیل لغت عرب فراغ یافت پدرش در گذشت و بجهان جاویدان شتافت و بلافاصله از عزیمت خود بتکمیل علوم و حصول موانع بسبب قحطی در سنه ۵۷۰ سخن میراند و بحسب عادت میتوان گفت که او در این هنگام پانزده یا بیست سال داشته و ولادت او بتقریب در اوائل نیمه دوم از قرن ششم و میانه سال ۵۵۰ و ۵۵۵ واقع گردیده است .

خاندان مؤلف در عراق بحسین خط و انواع هنر از تذهیب و تجلید و ادب عربی و پارسی آراشته و معروف بوده اند (ص ۵۱) و خال او تاج الدین ابوالفضل احمد بن محمد بن علی راوندی که در موقع تألیف کتاب هنوز در قید حیات بوده از فقها و دانشمندان عراق بشمار میرفته و بتصریح مؤلف (ص ۴۰) در خط و لغت و فقه و خلاف و تفسیر و حدیث و لغت و شعر پارسی و تازی استاد و واعظ و مذکر و مدرس چند مدرسه در شهر همدان بوده و مصنف مدت ده سال در خدمت او بسر برده و کسب فضل و معرفت کرده و در همین روزگار عیون شهرهای عراق را پیموده و فن خط و تذهیب و تجلید آموخته و از این راه کسب معاش می نموده است و چون مؤلف در صفحه ۴۱ از این کتاب بصراحت میگوید : که روزگارد ده ساله تحصیل او مصادف بوده است با ایامی که طغرل بن ارسلان در تحت حضانت جهان پهلوان اتابک محمد بن شمس الدین ایلدگز سلطنت می کرده و آغاز شهر یاری طغرل بن ارسلان در سال ۵۷۱ و وفات جهان پهلوان در سال ۵۸۱ بوده است پس روزگار ده ساله تحصیل مؤلف بتقریب در سال

۵۷۱ آغاز گردیده و این خود قرینه دیگر است بر حدس ما درباره تاریخ ولادت و فراغ او از مکتب ادب و تحصیل لغت عرب .

خال دیگر اوزین الدین مجدالاسلام محمود بن محمد بن علی راوندی هم از هنرمندان و ادبا و استادان خط بوده و به پارسی و تازی شعر میسروده است و چون مؤلف در صفحه ۵۱ گفته که او در سال ۵۵۷ «در کاشان که منشأ ادب و محل فضلی لغت عرب بود بر بساط معین ساوی مستوفی سلطان قصیده بر خواند تازی که جمله فضلا اقرار کردند که بسن وی در هیجده سالگی علی وجه الارض کس دیگر نبوده است که در خط و شعر بدان متابت رسیده است» پس ولادت او در حدود سنه ۵۳۹ واقع شده و او بوقت تألیف را حه الصدور نزدیک به شصت و یک سال داشته است .

در سال ۵۷۷ که طغرل بن ارسلان را سودای تمام خط در دل جایگرفتند زین الدین محمود بن محمد بن محمد را بخدمت خواند و تشریف اسنادی ارزانی داشت و این فن شریف را از وی بیاموخت و بکتابت و مصحفی سی پاره آغاز نمود و هر چه او می نوشت نقاشان و مذهبیان بزرجل تکمیل میکردند و بر هر جزو از سی پاره صد دینار بخرج میرفت و مصنف کتاب نیز در آرایش آن مصحف بامر سلطان اشغال می ورزید (س ۴۳-۴۴) و در سال ۵۸۰ که طغرل را هوای مجموعه از اشعار و ذین الدین آن را می نوشت و جمال الدین نقاش اصفهانی آنرا صورت میکرد صورت هر شاعری میکردند و در عقیبش شعر می آوردند (س ۵۷) و اگر این مجموعه که یکی از قدیم ترین تذکره ها و ظاهراً تنها تذکره مصور است که در فرون گذشته تألیف کرده اند از میان نمی رفت و در دسترس ما می بود برده از روی بسیاری از اسرار تاریخ ادبیات، بررسی بر مکتوبات و غیره بر او بسلیقه زین الدین در انتخاب اشعار و تشخیص ادبی وی راهنمایی می نمود . مؤلف علاوه بر آنکه در خدمت پیوسکان حوس ادب و

آموخت استادان دیگر هم داشت که در صفحه ۵۵ ذکر شدین از ایشان را میتوان دید و نرا از برکات صحبت و هدایت سید الدین احمد بن محمود شصت کله در حدود سال ۵۸۰ بهره مند گردید و این استاد بجهت مؤلف بر نامه و تهرجی تعیین نمود که خود از سید اشرف حسن غزوی شنیده و

کار بسته بود و برای تمرین طبع و پرورش قوه شاعری آن را مفید می‌شمارد (صفحه ۵۷-۵۸) و عشق بیکران و تتبع کم نظیر او در شاهنامه که در تضاعیف کتاب راحة الصدور نمایانست هم در نتیجه راهنمایی و هدایت شمس‌الدین احمد بن منوچهر حاصل گردیده و شیوایی و فصاحت بیان مؤلف نیز بی‌گمان مدد قوی از سرچشمه بلاغت سحر آسای استاد طوس یافته است.

مؤلف اوائل زندگی را در خدمت طغرل بن ارسلان و بزرگان کشور عراق گذرانید ولی بسبب کوتاهی ایام استقلال آن پادشاه چنانکه باید از خدمت و ارتباط خود با دربار سلجوقی عراق منتفع نگردید و چون سرزمین عراق بدست تکش خوارزمشاه افتاد و سلطنت سلجوقیان با نقضا رسید این واقعه در خاطر او شکستی عظیم وارد ساخت زیرا او بتازگی از طلب معرفت و کسب هنر فراغ گونه‌ی حاصل کرده و سنین عمر او قریب بچهل سال که دوران پختگی و کمال است رسیده و او را با دربار سلجوقی و رجال عهد ارتباطی حاصل شده بود و امید داشت که رنج چندین ساله او گل‌مراد بیار آورد و تنعم امید چهل‌ساله میوه کامیابی و سعادت در کنار او افکند و این همه با گرفتاری و قتل طغرل در سال ۵۹۰ نقش بر آب گردید ولی او با اندوه فراوان که از زوال دولت سلجوقی داشت سردر کنج عزات کشید و دامن از معاشرت درچید و بتکمیل هنر و تحصیل فقه و علم شریعت همت گماشت و بمطالعه شعرهای عرب و عجم موانست می‌جست تا اینکه در سال ۵۹۹ بتألیف کتاب راحة الصدور پرداخت و آنرا بنام غیاث‌الدین- کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاطین سلجوقی روم به پایان رسانید در موقعیکه آن شهریار انطالیه را مسخر ساخت سال ۶۰۳ (ص ۵۸-۶۲) پس تألیف کتاب راحة الصدور بموجب اشاره مؤلف در سال ۵۹۹ آغاز شده و در سنه ۶۰۳ اختتام یافته و راوندی آن را بوسیله جمال‌الدین- ابوبکر بن ابوالعلام رومی که در آن هنگام ظاهراً بقصد تجارت بهمدان رفته بود بقونیه فرستاده و بغیاث‌الدین کیخسرو تقدیم نموده است (ص ۴۶۱) غیر از این کتاب راوندی را کتابی بوده است در معرفت اصول خط (ص ۴۴۵) که خلاصه آنرا در اواخر کتاب راحة الصدور بعنوان «فصل فی معرفة

اصول الخط من الدائرة والنقط» گنج‌نیده (صفحه ۴۳۷-۴۴۵)

اما کتاب راحة الصدور چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند تألیفی است مفید و مشتمل بر مقدمه‌یی در ابتداء کار سلجوقیان و بیان احوال آنان با محمود غزنوی و علل خروجشان بر مسعود بن محمود باجمال. (ص ۸۶-۹۷) و این مقدمه بعد از دیباچه کتاب قرار دارد که مشتمل است بر حمد و نعمت خدا و رسول و ستایش خلفا و اصحاب و منقبت ابوحنیفه نعمان بن ثابت که مصنف و خاندانش پیرو مذهب او بوده‌اند و محمد بن ادریس شافعی و مدح غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان و وصف انقلاب احوال عراق پس از انقضاء سلطنت طغرل سوم و ذکر احوال مصنف و بعضی از افراد خاندان وی و سبب تألیف کتاب (ص ۱-۸۵) و پس از آن آغاز میکند بذکر وقایع و تاریخ سلطنت خاندان سلجوقی از ابتداء جهاننداری رکن‌الدین ابوطالب طغرل یکم محمد بن میکانیل بن سلجوق (۴۳۲-۴۵۵) تا انقراض آن سلسله در عراق بر دست خوارزمشاه نکش بن ایل ارسلان و گرفتاری و قتل رکن‌الدین طغرل بن ارسلان (۵۷۱-۵۹۰) و در پایان آن فصلی است بسیار مفید و دلکش در کیفیت احوال بلاد عراق پس از استیلاي خوارزمیان و روش مؤلف در تفریر تاریخ چنانست که پس از ذکر القاب و اسم و عناوین هر پادشاهی نخست شمائل و سیمای آن پادشاه و گاهی نیز مدت عمر و سلطنت او را برمی‌نگارد و پس از آن نام وزراء و حجاب او را می‌آورد و وصفی از اخلاق و اعمال او میکند آنگاه به ذکر وقایع سلطنت وی می‌پردازد و غالباً در ضمن بیان خود بآیات و احادیث و امثال و اشعار پارسی و نازی مثل می‌جوید چنانکه گاهی سیامت تاریخ از هم می‌کسند و در پایان هر قسمت فعیده‌یی از اشعار خود در مدح غیاث‌الدین کیخسرو می‌نگارد.

بی‌گمان ماخذ راوندی در تاریخ خود کتاب سجوه صامه قطری بوده که خود وی نیز در (صفحه ۶۴) از او و کتاب او یاد کرده است و هر چند عبارت او قدری مبهم است می‌توان استنباط کرد که کتاب راحة الصدور را مؤلف از آن کتاب خلاصه نموده است.

اینک گفته مؤلف : و دعا گوی دولت ابو نکر محمد بن عبدی

سلیمان الراوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می نویسد بر سبیل اختصار و همین تاریخها بعهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان- بن طغرل ارحمه الله ظهیرالدین نیشابوری که استادسلطان ارسلان و مسعود بود و خویش دعاگوی دولت نبشته بود» و لفظ «همین تاریخها» قرینه‌ی است بر اینکه مؤلف مقرر و معترف بوده است بر اینکه کتاب او خلاصه و اختصار سلجوقنامه ظهیری است و از مطابقت این دو کتاب نیز مطلب مذکور مسلم میگردد و دانشمند محترم آقای اسماعیل افشار در مقدمه سلجوقنامه ظهیری (طبع طهران ۱۳۳۲ شمسی) و مقاله مبسوطی در مجله مهر ۱۳۱۳ (شماره ۱-۲-۳) موارد اتفاق آن دو کتاب را شرح داده اند باری خواه کتاب راحة الصدور ملخص و مقتبس باشد از سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری و یا مسروق و منتحل باشد از روی انصاف میتوان گفت که فوائد بسیار را متضمن است و یکی از فوائدش اینست که مشتمل است بر حوادث دوره طغرل سوم تا پایان کار او (و این قسمت مگر مختصری از آغاز سلطنت طغرل در سلجوقنامه ظهیری بعات آنکه شاید مؤلف آن در همان اوقات وفات یافته موجود نیست) و نیز اوضاع عراق احوال و امراء آن سرزمین پس از تسلط خوارزمیان در راحة الصدور مشروحاً ذکر شده و چون مصنف خود شاهد و ناظر آن حوادث بوده است سخن او در آن باره دارای اهمیت بسیار است .

دیگر از فوائد آن مطالبی است که بمناسبت از رجال و شعراء نامی آن عهد مانند علام الدوله عربشاه و فرزندان او و عبادی و عمادی و انوری و سید اشرف حسن غزنوی و اثیر اخیسکتی و مجیر بیلقانی در خلال وقایع و حوادث تاریخی ذکر شده و از قدیمترین منابع شرح حال آنان بشمار تواند رفت .

دیگر آنکه مصنف اشعار عده‌ی از شعراء قرن ششم را که بعضی نیز با وی هم عصر بوده اند از قبیل انوری و عمادی و سید حسن غزنوی و مجیر بیلقانی و اثیر اخیسکتی در این تألیف گنجانیده و نظر بآنکه دیوان بعضی از آنان هنوز هم در دسترس قرار نگرفته در جمع و تصحیح دیوان ایشان بی اندازه مفید است .

دیگر از فوائد راحة الصدور اشتمال بر حکایات و امثال و اشعار گزیده تازی و پارسی است که میتوان گفت ورقی در آن کتاب خالی از این لطیفه نیست و اگرچه ممکن است ایراد آن لطایف بسلیقه بعضی خوش نیاید و آن را بیرون از وظیفه تاریخ نویسان شمارند با اینهمه حسن انتخاب مؤلف را انکار نتوان کرد.

باید دانست که مصنف علاوه بر فنون ادب و هنر خط و اندهیب و جلدسازی در تفسیر و فقه و علوم مذهب و روایت نیز دست داشته و بخصوص پس از انقراض سلطنت سلجوقیان که عزالت اختیار کرده بود وقت خود را بتحصیل و تکمیل علوم شرعی مصروف مینموده و روشنت که اهل دین و علماء مذهب قصص و تواریخ گذشتگان را بیشتر بچشم اعتبار نگریسته و حوادث اہم ماضیه را آینه عبرت قرار میداده اند چنانکه قصص و مضالبتاریخی در فر آن کریم بهمین نظر مذکور افتاده است و روش استاد بزرگ فردوسی موسی و اسدی و نظری در ذکر قصص و مضالبتاریخی هم بر این اصل بنیاد شده و عظامت جوئی و وصف الحضره در کتب خود که ویش از این قاعده پیروی کرده اند و اگر بخاطر بیادری که مؤلف راحة الصدور شاگرد و دست پرورده خال خود حاج الدین احمد بن علی - راوندی بوده که او بشغل و عظم و مدرس می برداخته و منبردار بوده است بوضوح خواهیم دانست که این کتبه در تازی و عبرت آموزی و حسن در مضالبت و افتنان و تنوع ممکن است متأخر باشد از اسد بن یمان و اعطایه و مذکرانه خال و مریمی اولین او.

دیگر از فوائد مهم آشنائی بروش معنی و مضبوط اوست در ترجمه احادیث و امثال عربی باری بسیار شوا و وسیع که با رعایت اختصار و مضایقه اصل در بهت روانی و فصاحت است و خود داری از وسعت اطلاع و اقتدار او در زبان تازی و پارسی است فصول آخر کتاب مخصوص قصصی که در معرفت خط آورده نیز منظم فوائد بسیار است و اگرچه بعضی از آنها اقباس است از کتب دیگران (و این هم علت است) بعضی از آنها و از دیباچه بعضی بکمال اخباری دارد که هیچ مصنف اخباری در آن زمان

تاریخ ۳۰ مرداد ۱۳۳۳ شمسی مطابق ۲۱ ذی الحجه ۱۳۷۳ هجری قمری بستان رسیده این مقاله جزء مجله بدیع الزمان فردوزی انجمن سینه در دوره سائوران از برای شیل سری می نویسد

فہرست ابواب و فصول

صفحہ	
۱	حمد باری تعالیٰ
۵	مدح انبیا و ستایش پیغمبر
۸	مدح صحابہ و تابعین و علمای دین
۱۹	مدح سلطان کبغسرو بن قلیج ارسلان
۳۱	ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استادان
۵۲	سبب تالیف این کتاب
۶۳	فہرست کتاب راحة الصدور و ترتیب مستودعات آن
۶۱	ابتدای کتاب راحة الصدور و ذکر عدل و ستایش اصف
۸۵	فہرست اسماء المملوکیین
۸۶	ذکر ابتدای کار سلجوقیان
۹	سلطان طغرلک
۱۱۶	سلطان الب ارسلان
۱۲۹	سلطان میکشاد
۱۳۱	سلطان ترکبارق بن میکشاد
۱۳۶	سلطان محمد بن میکشاد
۱۶۲	سلطان سنجر بن میکشاد
۱۶۶	سلطان محمود بن محمد بن میکشاد
۱۶۸	سلطان طغرل بن محمد بن میکشاد
۱۶۹	سلطان مسعود بن محمد بن میکشاد

صفحہ	
۲۴۹	سلطان ملکشاہ بن محمود
۲۵۸	سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ
۲۷۴	سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاہ
۲۸۱	سلطان ارسلان بن طغرل
۳۴۱	سلطان طغرل بن ارسلان
۳۷۵	مستولی شدن خوارزمشاہ بر مملکت عراق
۴۰۵	ذکر آداب ندمت و شرح باختن شطرنج
۴۱۶	فصل فی الشراب
۴۲۸	فصل در مسابقت و تیر انداختن
۴۴۱	فصل در شکار کردن
۴۴۷	فصل فی معرفتہ اصول الخط من الدائرة و النقط
۴۴۷	فصل فی الغالب و المغلوب
۴۵۷	خاتمت کتاب
۴۶۸	حواشی و اضافات
۴۸۹	فرہنگ کلمات و مصطلحات نادرہ
۵۱۷	غاضنامہ

کتاب اعلام الملوك المسمی براحه الصدور و آیه السرور

تالیف عالم فاضل کامل ذو فنون الذہر افتخار العلماء والنضلاء نجر
الدین نور الاسلام والمسلمین ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن
احمد بن الحسین بن ہمة الراوندی نور الله قبره وحفرته و بیض وجهه
وَ غُرَّتُهُ بِجُحْدٍ وَ آلِهِ (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس از جهان آفرین کردگار . خذوند نیسان و فصل بہار
خذوند فصل نموز و خزان . خذوند ہر چیزی اندر جہان
خردرا و جانرا نخست آفرید . کہ ہستند مر بندہارا کلید
ہو آفرینند مور و پیل . پدید آوریدست دریای نیل
ز بعد شب تیرہ روز آورد . ہان ہور کیتی فرور آورد
ہی دارد او گری خاکي بر آب . پدید آرد از آب در خوشاب
بر از خاک چرخ بلند آفرید . بیاراست اورا جان چون سزید
سنارہ کرو چرخرا روشنہست . ہان رحم دہوی کہ تخم بدہست
ازیشان سہ و چار سیارہ اند . دگر ساکنان اند و غمخوارہ اند
مہ و مہر شاہند و دیگر سپاہ . ہمہ سر نہادہ بزمان شاہ
یکی شاہ روز و دگر شاہ شب . کہ بی این دو ہرگز نیانند طرب
خداپی کہ کوبہ و زمین آفرید . ز سزہ بساطی سزود در کبید
ازین چار کوہر زمینرا نکاشت . ہان چرخرا پای بر جا بدانت
چو آب و چو آتش چو باد و مفاک . کریشان چو دہا شود روی خاک

(۱) نآ بی حرکت

و شکر بسیار خدا را جَلَّ جَلَّالَهُ وَ ثَنَاؤُهُ (۱) که توفیق شکر هم از جلیات
 نعم اوست، و ثنا و آفرین بی شمار آفریدگار را نَعَالَى كَمَالَهُ وَ كِبْرِيَاؤُهُ (۱) که
 زبان ثناگوی هم از خبیات کرم اوست، بیت:

گیرم ار شکر حق فزون گویم * شکر توفیق شکر چون گویم (۲)
 و صد هزار چندین همچنین ثنا و آفرین آن پادشاهی را که اطاب
 سراپرده کبریایش را تند باز عزل نگسند باقی لَا يُعْزَلُ (۱)، و ستایشهای
 بیقین جهانداری را که بر درگاه جلالش پرده دار نشینند تا جویندگان
 فضل را در نهاند يَعْدِلُ وَ يُفْضِلُ (۱)، بیت:

هی تا بود در جهان آفرین * کم آفرین بر جهان آفرین
 ۱۰ قادری که دست زوال بدامن کبریای او نرسد، رازقی که فهم و کمال
 در حصر آلاهی او برسند (۳) • قادر پُر کمال و صانع ذوالجلال اوست، در
 رومستان کره خاکی را نوده خاکستر کند بازش بتابستان بوقلمون بستر کند،
 صحن صحرا ز لطف و رحمت او چو بهشتست و روی خاک ز لطف و رافت
 او چو زمین عدن مُشك سرشتست، بیاض روز را فاتحه گشایش آدمیان
 ۱۵ کرد و سواد شب را مظنه آسایش ایشان گردانید، پس عبارت ازین
 حالت چنان کرد که آیت:

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لَتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا (۴)، بیشتر
 موجودات نام اوست ذِكْرُ اللَّهِ أَعْلَى (۱) و بیشتر مخلوقات پیام اوست و
بِالتَّقْدِيمِ أَوْ (۱)، شعر:

۲۰ کردم آغاز این بنام خدای * هم عطا بخش و هم خطا بخش [ای]
 ملکی کز نی جهان آرد * وز دمی صد هزار جان آرد
 قادری کو ز نیست هست کند * سرکشان را بقهر پست کند
 ۲۲ نه جلالش بوم در گنجد * نه کمالش بفهم در گنجد

(۱) ن آ بی حرکات (۲) از حدیقه سنائی (طبع لکهنو ص ۱۱) (۳) برسد یعنی
 تمام بشود و با آخر رسد (۴) قر: ۱۰، ۶۸

وہمرا سوی درگش رہ نیست * فہم از ادراک وصفش آگہ نیست
 اوست معبود و کارساز ہمہ * اوست مقصود و دلنواز ہمہ
 مُبدع نفع و ضرر و نیک و بدست * صانع عقل و جان و کالبدست
 نہ جلاش خیال بر تابند * نہ کلامش محال بر تابند f. 2b
 گل باغ قدم شکستہ اوست * آئین در مصحفست گنہ اوست
 دانای ہمیشہ، گویای بی اندیشہ، خالق لا بزال، رازق پُرکمال، صفت
 خالقیش نہ باجماد مخلوقانست، نعت رازقیش نہ بابداع مرزوقانست، گما
 کان بصفانہ از ایما کذالک لا بزال علیہا ابدیا (۱) و هو علی کل شیء قَدیر (۱)
 و کل شیء علیہ یسیر (۲)، بر ہرج رقم ارادت زند بدو و شاق زنگی گلہ
 کن آنرا در زمان عنان از جهان عدم سوی میدان قدم گرداند ما
 شاء اللہ کان، و ہر کرا در کج ناخواست بنشانند داد افنا و اعدام ازو
 بستاند ما لم یشاء لم یکن، یکی را جامہ گارزشست ایمان در پوشاند و
 بلای کفر ازو بگرداند فضلا مِنہ، و یکی را بر چارسوی خذلان بدکان
 حرمان بنشانند و بکار او بنداند عدلا مِنہ، ناز ہمہ ازوست نیاز ہمہ
 بدوست، شعر:

بی نیاز او و اوست جویندہ * حاجت از ما و اوست گویندہ
 آنک حکمش ز هیچ عالم کرد * حکمت او ز خاک آدم کرد
 دست بر آسمان لطفش خاک * روی بر خاک خدمتش افلاک
 روح را از شرف سلیمان کرد * نوسن ہاذ مرکبش ران کرد
 قطرہ ای در دل صدف بُردہ * بدر آورده دُرے افسردہ
 اشک ابر از نوال او خندان * همچنان کز شکر ایمان دندان
 ناف آہو بر حنش آن شد * کز خوشی زلف آہو چنان شد
 حدوث و قدم و وجود و عدم بند قدرت و چاکر عزت او اند،

(۱-۱) قر: ۱۵، ۱۲۰ (۲) قر: ۲۲، ۶۹ و غیرہا من الآیات (۳) کہ فی

الاصل و وزن خراب است چہ وایر آہو در وزن زیاد است

رحمت میر بار جلال اوست و عزت پرده دار کمال او، عزیز رحیم^(۱)،
 ذات متزهش ز کجا و کی بیرونست و فعل مقدسش پاك از چرا f. 3a
 و چونست نه بقایش را زمان پیمود و نه دانش را مکان فرسود، قادری که
 قهرش کوه قاف را بکاهی بر نسجد، نیست را هست کند هست را نیست
 گرداند، ز هستی فارغ ز نیستی مستغنی، قدرتش چابک دست نیست که هزار
 مهره زرین^(۲) بصنع بلعجب از هفت حقه مینا^(۳) بنمود، اوج کیوان^(۴) هفتم
 آسمان کرد تا به هفتم کشور زمین^(۵) هنود ازو مسعود شوند، هفت کشور را
 بر سعادت مسند نشین صدر ششم^(۶) گواه کرد تا قضاة بلاد رشاد ازو
 طلبند، جلاد^(۷) سرخ لقای صف پنجم را از سیاه دلی چنان گردانید که
 ۱۰ چون مرغ نظرا بر گنگره کشوری نشانند بر نپرانند تا جوی خون در آن
 کشور نراند^(۸)، و سلطان يك سواره^(۹) را پنج نوبت بر طارم چارم بزد تا
 یاوگیان جهان بدان طرف رانند و اقطاع ازو ستانند، و چار بالش طرب
 در بزمگاه سوّم بر افراخت نامطرب^(۱۰) خوش نوا الحان بساخت و کار
 طرب ازو پرداخت، و سه نوبت بوزیر دوّم^(۱۱) داد تا بقلم ضبط کار عالم
 ۱۵ بکند، و مشعله دار^(۱۲) را بر رواق ازرق که اول ورق ورق دفتر افلاکست
 بنشانند تا ز نور او کار عالم بنوا شود، پس جلال و کبریای خود را خطبه
 ۱۷ ثنا بر خواند فتبارک الله احسن الخالقین^(۱۳) شعر:

(۱) قر: ۳۰، ۴ و غیرها من الآیات (۲) کنایه از ستارگان (۳) کنایه از
 هفت آسمان (برهان) (۴) ستاره کیوان (زحل در عربی) که در فلک هفتم میباشد
 (برهان) مخیمان آنرا نحس دانند (۵) مراد از هفتم کشور هندوستان است (برهان)
 (۶) یعنی ستاره مشتری که در فلک ششم است، مخیمان آنرا سعد اکبر می شمارند و هم
 "قاضی فلک" می گویند (۷) کنایه از ستاره مریخ که جای او در فلک پنجم است،
 او را جلاد فلک نیز می گویند (۸) ن: آ: براند (۹) یعنی آفتاب که در چرخ چهارم
 است (۱۰) یعنی ستاره ناهید (زهره در عربی) که نیز مطرب فلک نام دارد، جای او
 در فلک سوّم است (۱۱) یعنی دبیر فلک که کنایه است از ستاره عطارد (برهان)، جای
 او در فلک دوّم است (۱۲) یعنی ماه که در فلک اول است (۱۳) قر: ۲۴، ۱۴

که بر افراخت قبه خضرا . که درو ساخت کله غبرا
 که ز خور کرد طرف اشهب ماه . که زر ساخت طوق ادهم شاه
 آن خدایی که ذات او یکتاست . در صفت بی نظیر و بی همتاست
 بر خط بندگی او سرها . مجتمع گشته طوعاً او کرهما^(۱)

مدح انبیا و ستایش پیغمبر ما محمد مصطفی صلوٰتُ اللہ
 عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ

صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را میان دوا بر افلاک بر مرکز خاک
 برگار وجود بر ایشان بگردانید تا سرگشتگان ضلالت در تپه جهالت سر ۳۶ f
 رشته نجات در دایره حیات بدیشان باز جویند، شعر:

- ۱۰ خداوند گردنه چرخ کبود . ازو باز بر مصطفی صد درود
 فرستاده حق رسول درست . کزو معجزت یافت هرکس که جست
 دو داماد و خسرو که یارش بندند . بروز و شب غمگسارش بندند
 دو سبط دلاور که اندر بهشت . سرافراز باشند بر خوب و زشت
 بجز دوستیشان ز بهر معاد . نداریم با خویشان هیچ زاد
 از آن سر فرازان و آن سروران . نماندست اندر جهان يك نشان
 سخن ماند از ایشان همی یادگار . سخن را همی خوار مایه مدارا
 که گر جوهری از^(۲) سخن مه بندی . و با پیش جان آفرین به بندی
 به بهر کسی آن فرود آمدی . جو هدیه ز چرخ کبود آمدنی
 چنین گنت آن سرفراز عرب . که کم باز میراث گیر از نسب
 که از معشر انبیا تا بمن . که هستم سرافراز در انجمن
 نه میراث گیر [ست] از کس به کس . ز میراث ما بر خورد يك نفس
 و صد هزار درود و آفرین بعدد فطرهای ناران و ربک بیابان بر ۳۷

(۱) قرآ: ۲، ۷۷ (۲) شه: ص ۴۶ س ۲۷ (۳) ح: ۱۰۰

روان سید المرسلین و رسول رب العالمین بر مہتر و بہتر محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب علیہ افضل الصلوات و اکرم النبیات^(۱) باز کہ حق عز و علا اورا از زمرہ انبیا ہزید کرامت و مزیت فضیلت مخصوص گردانید، ناج اصطفانا بر سرا و نہاد و اورا شخہ شش جہات عالم گردانید کہ زویت لی الارض فاریت مشارقہا و مغاربہا^(۲)، و اهل اقالیم عالم را مطوع فرمان او گردانید کی بعثت الی الاحمر و الاصفر^(۳)، شمیر سیاست اورا کہ بعثت بالسیف بر اعدای دولت کشینہ فرمود داشتن کہ وَاغْلُظْ عَلَیْہِمْ^(۴) وَ مَا كَانَ لِلّٰہِ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ اَنْتَ فِيہِمْ^(۵)، شعر^(۶)

اے شخہ شش جہات عالم * بر چار دری ہشت^(۷) طارم
 طفلی و طفیل تست آدم * خردی و زبون تست عالم
 پژمرده^(۸) جزع تست موسی * و آبتن لعل تست مریم
 راے نو باسان ندا کرد * کائے طفل معاملت تعلم
 دانست قدر بہای قدرت * نہ گلشن، و ہشت طاق درم
 و انصاف بد کہ هست اززان * یوسف صفتی بہند درم
 بالای مدج تو سخن نیست * کس زخمہ نساخت برتر از ہم
 سرکشان جہان سر بر آستان خدمت ش بہاژند و آستین دولتش را
 بوسہ داژند و شکرانہا واجب دیدند، شعر:

مژدہ کہ شد مقام من صحن سرای مصطفی
 مژدہ کہ دید چشم من منبر و جای مصطفی

(۱) ن آ بی حرکات (۲) حدیث معروف رواہ ثویان قال قال النبی صلم زویت لی الارض فاریت مشارقہا و مغاربہا و سبیلک ملک امتی ما زوی لی منها آخ (مشکوٰۃ طبع دہلی ص ۵۰۴) (۳) حدیث معروف رواہ ابن سعد (کنز العمال ج ۶ ص ۱۱۱) (۴) قر: ۹، ۷۴ (۵) ایضاً: ۸، ۳۳ (۶) از قصیدہ خافانی کہ مشتمل است بر ۶۴ بیت در مدح خواجہ بہاء الدین (رجوع کنید بکلیات خافانی طبع لکھنؤ ص ۵۱۷-۵۲۳) (۷) ن ک: و ہفت (۸) ن ک: پرورده

هم جگری بخوردی پیش کشی بکردی
 گرد جهان (۱) بگردی بهر لقای (۱) مصطفی
 نافه ره گذار من باذ فداش جان و تن
 نیک کشید رخت من سوی سرای مصطفی
 عجمت (۲) ما و آنگی حضرت افصح العرب
 لکن (۳) ما و آنگی مدح و ثنای مصطفی
 شیرین زبان آنا افصح (۴) کوچک دهان آنا املح، شاهد آنا آرسامک
 شاهد (۵) ترک ننگ چشم لا تمدن عینک (۶)، عجمی که در شب معراج الکن
 نماید نطق بزد لا اخصی ثناء عابک (۷)، بترکان می ماند نابغارتند نخورد
 آرزاقنا تحت ظلل السیوف (۸)، ترکی نازی چنان عجمی که در همه عمر دوسه
 کلمه پارسی شکسته بسته گفت با سلمان ترا شکم درد العنب دو دو، از
 ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قرآن، زلف و اللیل (۹)
 بر روی و الضحی (۱۰) ناب داده، تبر ادعُ إلى سبیل ربک (۱۱) برناب داده،
 چاوش بارگاه کبریا در پیش و لشکر قبه خضرا پیرامن، بیدگم (۱۱) ربکم (۱۲)
 یثلثه آلاف من الملائکه منزله (۱۲) شعر (۱۳)
 طاوس ملایکه بریدت . سرخیل مقریان مریدت
 خواب نو و لا بنام قلبی (۱۴) . خوان نو آیت عند ربی (۱۵)

(۱-۱) کذا فی الحاشیه و فی المتن: «بر آمدی سخن سرای» و واضح است که منظور
 وزن خراب است، (۲) نأ ابغابك «و» زیادی دارد (۳) اشاره به عجمت است
 افصح العرب بید آبی من قریش و نشأت فی بی سعبیه (فاموس) کبیر در
 کلمه بید (۴) قر: ۴۸، ۸ (۵) ایضا: ۱۵، ۸۱ (۶) حدیث معروفه، سعبیه
 عم در تقدیس باری تعالی گفت «لا اخصی ثناء عابک أنت کما انکیت نای کعبه»
 (۷) نأ: بی حرکات (۸) قر: ۹۲، ۱ (۹) قر: ۹۳، ۱ (۱۰) قر: ۱۱، ۱۲
 (۱۱) نأ: بیدگم (۱۲) قر: ۳، ۱۲۰ (۱۳) از قدیدت در عت پیغمبر صلعم
 الدین عبد الرزاق اصفهانی (رجوع کنید بکتاب انعم فی معاییر الشعراء هم طبع مرزا
 محمد فزونی ص ۲۷۲-۲۷۱) (۱۴) اشاره است به حدیث: نام عیبی و لا بنام قلبی
 (صحیح بخاری، کتاب المناقب باب ۲۴) (۱۵) اشاره به حدیث: نای آیت قطع می ربی

ای کرده بزیر پای کونین • بگذشته ز حدّ قَابَ قَوْسَین (۱)
 ایزد که رقیب جان خرد کرد • نام تو ردیف نام خود کرد
 آنجا که ز تو نواله بیچند • هفت و شش و پنج و چار • بیچند
 فلج ندب بَقِیْتُ وَحَدِیْ • قَلْ در لَآ نَبِیَّ بَعْدِیْ (۲)
 چون نیست بضاعتی ز طاعت • از ما گنه و ز تو شفاعت

مدح صحابه و تابعین و علمای دین رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ

و صد هزار آفرین بر آن شیران شریعت و دلیران طریقت جان سپاران
 و شیر شکاران و دین داران، خویشان بیگانه و دُوران از خانه که سَلَمَانُ
 مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ (۳)، سر و زر فدا کردند تا دیگ مسلمانان پُختند و
 خوردی خوش، گوار اسلام بکاسه سر بخورد ما دادند، خصوصاً مهتران
 و بهتران خَیْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ
 عُمَانُ وَ حِیدَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ عَنْ سَائِرِ الصَّحَابَةِ وَ التَّابِعِينَ وَ أَزْوَاجِ
 النَّبِيِّ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ، اول کسی که شربت اسلام نوش کرد و
 با عروس ایمان دست در آغوش کرد ابوبکر صدیق بود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 ۱۵ کذخداى سراى خلافت پیشواى جای بی آفت، منبر نشین نخستین از
 خُلَفَاؤِ اَوَّلِ نَابِیِّ مِصْطَفَی، یار غار مونس و غمگسار، محلّ اسرار ما صَبَّ اللَّهُ
 شَيْئًا فِی صَدْرِیْ اِلَّا وَ صَبَّیْتُهُ فِی صَدْرِ اَبِی بَكْرٍ الصِّدِّیْقِ، دانای راز نهانی
 مفسر سوره سبع المثانی، خواجه ناش و سرخیل عشره مبشره رَضِيَ اللَّهُ
 ۱۹ عَنْهُمْ اَنَاشُ (۴) عِبَادَةُ (۵) مَغْتَرَهُ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ، سرور اهل تحقیق

و بَسْفِیْنِ (صحیح مسلم طبع مصر ج ۱ ص ۲۰۴) (۱) قر: ۲، ۵۲ (۲) اشاره
 است بحديث معروف «عَلَى مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» رواه ابو
 سعید (کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۲) (۳) حديث معروف رواه ابن اسحاق (رک بکتاب
 سيرة النبي لابن هشام طبع گوتنگن ص ۶۷۷) (۴) در ترکی چغتائی یعنی «هنام»
 (فاموس پاوه دو کورنی) (۵) فی عرف اصحاب ابی حنیفه: ثلثة عبد الله ابن مسعود
 و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و فی عرف غیرم اربعة اخرجوا ابن مسعود و
 ادخلوا ابن عمرو بن العاص و ابن الزبیر (اقرب الموارد)

ابوبکر الصّدیق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مُنْقَلَبَهُ وَ مَثْوَاهُ^(۱) که
 صدر خلافت بنده و آراسته شد، و با درجه علم و عمل منزلت شجاعت و
 خلافت داشت که چون آفتاب سرور انبیا محمد مصطفی صَوَاتُ اللهِ
 عَلَيْهِ در مغرب یثرب افول کرد منافقان و بد دینان هر یکی سخنی پلید
 آغاز کردند و صحابه پاک شکسته دل شدند، ابوبکر صدیق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^(۲)
 عَنْهُ بَيِّنِينَ مُسْلِمَانِي وَ عِنَايَتِ رَحْمَانِي نَدَا دَر دَاذِ وَ زَبَانِ بَر كَشَادِ وَ كَقْتِ^(۳)
 مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَ مَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّهُ حَيٌّ لَا
 يَمُوتُ^(۴) أَلَا وَ إِنَّ السُّيُوفَ الَّتِي أَظْهَرَ اللَّهُ بِهَا^(۵) الْإِسْلَامَ عَلَى عَوَانِقِنَا
 فَمَنْ شَاءَ مِنْهُمْ أَنْ يَبْرُزَ فَلْيَبْرُزْ، معنی آنست که هر کرا معبود و مسجود محمد
 معبود بود محمد مُرد، و هر کرا سجد گاه حضرت الله بود او زنده ایست که
 هرگز بنیرد، شمشیرهایی که حق عز و علا دین ما بدان ظاهر کرد در گردنهای
 حمایلت هرک میخواستند تا بر ما بیرون آیند گو بیرون آی، امیر المؤمنین عمر بن
 الخطاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت من روباھی بونم شیری شدم، و صحابه را
 دل قوت گرفت و فتنه منافقان بنشست و جمهور صحابه رَضِيَ اللهُ
 عَنْهُمْ بیخ رده و منافق بر کند و تخم دین در روی زمین پراگند، شعری^(۶)

شیخ اسلام آنک صدیق و عتیق القاب اوست
 سبق اسلام و امامت مفخر اعقاب اوست
 پیشوای عالمش گرچه محمد کرده بود
 او بسیرت پیشوا و سرور اصحاب اوست
 بر سر بصر سلطنت در ملک جنت آن نشست
 کر یقین و اعتقاد نیکو از احباب اوست
 آنک ام المؤمنین است اهل بیت مصطفی
 بی گمان صدیق اکبر منشأ اسباب اوست

(۱) نایب حرکات (۲-۲) صحیح بخاری طبع لندن ج ۲ ص ۴۲۱ (۳) (۴) (۵) (۶)

بذل کرد او مال و دخترا برای مصطفی
فرخ و خرم کسی کش قبله هم محراب اوست

و چون بن و شام و عرب تمام از اهل رده پرداخت و منافقان را
بر انداخت و عدل حق برسد و مقدمه آنحضرت رَأَيْدُ الْمَوْتِ (۱) بدین امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را برگزید و نیابت نبوت بذو
سپرد، عدل عمری در جهان افتاد و با استعداد خبر لو آمُ أُنْعَثُ لَبِئْسَتْ
يَا عُمَرُ (۲) سیرت نبوت پیش گرفت، و قاعده مَا بَزَعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرَ مِمَّا
f. 56 بَزَعُ الرَّحْمَنِ (۳) منهد کرد، عجم را در عرب پیوست و بیخ شرك از زمین
بگسست، گسرتاق کسری کرد، قصر قیصر بستند و خان خاقان و ملک
۱۰ خان ببخشید، ملوک عجم را بشمشیر بُرَان و ناوک پُرَان و گرزگران از جهان
بر کند، و جهانیان را در زیر سایه اِنَّ الشَّيْطَانَ لَيْفِرُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ (۴)
گرفت و بجای تخت منبر نهاد، و پنج نوبه سدعه شیطانی پنج نوبه
رحمانی بدل کرد، ناموس ناقوس بشکست و خوراسان در عراق پیوست،
در روم و روس و آذربایجان و عراق و خوراسان تا سرحد ترکستان
۱۵ منبرهای اسلام نهاد، جَزَاءُ اللهِ عَمَّا خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ
قَبْرَهُ كَمَا نَوِّرَ مَسَاجِدَنَا، شعر:

میر عمر کاندرا اسلام اول او منبر نهاد
منت بی عد و حید بر دین پیغمبر نهاد
قصر قیصر بسعد و خیلش مسلمان زو شدند
داغ دین را بر جبین نسل اسکندر نهاد

۲۰

(۱) ن آی حرکات (۲) حدیث روی عن ابی بکر الصدیق (تاریخ الخلفاء للسيوطی
طبع کلکته ص ۹۱ بتفاوت بسیر). (۳) حدیث معروف (رکبه لسان العرب در
وَزَع)، در حاشیه بجای «الرحمن» بطور نسخه بدل افزوده: القرآن (۴) حدیث
معروف (تاریخ الخلفاء للسيوطی ص ۱۱۷ بتصرف بسیر)

دشمنان شرع احمد را بختگر دوست کرد
 دوستان احمدی را بر سر او افسر نهاد
 دختری درویش جای شیر را در خاک ریخت
 درّه او خاک را خالی شکنجه بر نهاد
 خاک زود از قطرهای آن جام را پر شیر کرد
 و آنکوی پیش عمر بر دست آن دختر نهاد
 بعد از آن عثمان عنان کو سوم سالار بود
 افسر ملک خلافت بر سرش عمر نهاد

آن یگانه جهان و جامع قرآن زوج الکریمین و الخاتم فی الرکعتین ذو
 النورین الطاهرین که از بارگاه رسالت در حقش ابن شریف دادند^{۱۰}
 کَیْفَ لَا أَسْتَحِبُّ مِنْ یَسْتَحِبُّ مِنْهُ الْهَلَاکَةُ^(۱)، شعر:

در دو رکعت ختم قرآن جز که عثمان کس نکرد
 به ز عثمان از صحابه جمع قرآن کس نکرد
 آن امام پیشوا و آن مقتدای رهنمای
 کز^(۲) برای دین جز او انعام و احسان کس نکرد
 نعمتش خوردند وز کفران چو غوغایی شدند
 سوز بر ادبار و ناپاکی و کفران کس نکرد
 از پس او جز علی کاندر معالی فرد بود
 حکم بر ذمی و ترسا و مسلمان کس نکرد

آن شیر بیشه شریعت سرور جهان طریقت حیدر حیه در بابای شیره^(۱۱)
 و شبر، الضارب بالبینین و الطاعن بالزئجین و المصلی الی القبلتین الی الحسن
 و الحسین، آن شجاعی که نخست دست که بخون ریختن بر آورد دشمن بویگر^(۱۲)

(۱) حدیث معروف (رک به صحیح مسلم طبع مصر ح ۲ ص ۲۶۵، و در تاریخ الخلفاء

ص ۱۵۲) (۲) ن: آ: کر

صدیق را کشت، مار را بدو نیم کرد و رافضی را بیم کرد که من از دشمنان صدیق بیزارم، همه ایشانرا آزارم، لیث لوی بن غالب علی بن ابی طالب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ آَرْضَاهُ، شعر:

آنک داماد نبی و ابن عم مهنرست

جنت زهرای نبی باب شیر و شبرست

در نسب یا در حسب در کل عالم باز گوی

ناکجا ککو کیست کز وی برترست (۱)

بیخ دین اندر زمین زو محکم آمد و آنکھی

برکنده آهنین در را ز حصن خیبرست

پور بو طالب علی شیر خدا کندر (۲) مصاف

قائل کهار بد دینست و عمرو عنترست

آفتاب از شرم آن کورا نمازی فوت شد

پر ز خون هر شب دو دینه در حجاب خاورست

و صد هزار جان و سر ما و از آن مادر و پدر ما فدای آن چشمها که

۱۵ جمال مصطفی دینه بوذند و آن گوشها که لفظ او شنیدند بوذند، تولای

ما بدوستی صحابه پاکست و دشمن ایشان پیش ما کتر از خاکست، شعر

دینی لِأَصْحَابِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى • إِنِّي كَفَرْتُ بِرَبِّي إِنْ لَوْ أَفْتَرِي

يَا رَبِّ إِنْ غَلَبَتْ ذُنُوبِي طَاعَتِي • فَأَبُو حَنِيفَةَ شَانِعِي فِي الْمَحْشَرِ

و ثنا و آفرین بسیار و درود و تحیت بی شمار در آنآء الالیل و اطراف

۲۰ النهار (۳) از ما بر روان ایمة دین و مجتهدان شریعت امام اعظم بوحنیفه کوفی (۴)

(۱) کذا فی الاصل اما واضح است که يك دو کلمه ازین مصراع افتاده است

(۲) کذا (۳) قر: ۲۰، ۱۲۰ (۴) هو النعمان بن ثابت الفقیه

المشهور، ولادت او در سال ۸۰ هـ و سال وفاتش ۱۵۰ هـ (تاریخ ابن خلکان در حرف ن)

و امام معظم شافعی مطّلبی^(۱) و ابو یوسف فاضی^(۲) و محمد حسن شیبانی^(۳) و سفیان ثوری^(۴) و مالک^(۵) و زفر^(۶) و احمد حنبل^(۷) و علمای تفسیر و مشایخ اصحاب حدیث رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَعَنْ وَاٰلِهِمْ اَجْمَعِينَ باز که همه سالکان راه خدا و مجتهدان شریعت مصطفی بودند، و سخت بد بخت کسی بود که زبان طعن در یکی از ایشان دراز کند، از آنک هم بر حق اند، f. 88
 راه هم بخداست و دین جمله شرع مصطفاست، نعصب بیش ازین نباید کی آنکس که مذهب امام اعظم بوحنیفه کوفی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دارد گویند راه بوحنیفه روشن تر و بخدا نزدیکترست، و آنک مذهب امام معظم شافعی مطّلبی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دارد اعتقاد بندد که راه شافعی^(۸) سهلتر و این ترست، اما آنک گویند بوحنیفه یا شافعی نه بر حق بودند کافر یقیناً ۱۰
 و بد دین باشد، و چه بد بخت و شقی و دوزخی و نامنصف آدمی باشد که هزاریک علم شافعی ندارد گویند شافعی درین مسئله مخطیست، و در جهان غبنها بسیار و حیفها بی شمارست اما هیچ غبنی بدان نیرسد که مردی سی سال تحصیل کند علم شریعت و انواع لغت و احادیث و تواریخ و سیر سلف نازی و پارسی بیاموزد چون بیالای منبر بر آید کمتر دشمنی جاهل یا پیر زنی ۱۵
 غافل گویند هیچ نداند، و فقیهی بیست سال تکرار کند علم خلاف و جدل خواند تا بدانجا رسد که در محفلی مسئله تواند گفت، یکی که ماهی بود تا ۱۷

(۱) ابو عبد الله محمد بن ادریس النقیه، ولادتش در سال ۱۵۰ هـ و وفاتش در مصر در سال ۲۰۴ هـ (ایضاً در حرف م) (۲) انقاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری المتوفی سنة ۱۸۲ هـ (ایضاً در حرف ی) (۳) ابو عبد الله محمد بن الحسن بن مرفد الشیبانی النقیه الحنفی المتوفی سنة ۱۸۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۴) ابو عبد الله سفیان بن سعید الثوری الکوفی (۹۵-۱۶۱) هـ (ایضاً در حرف س) (۵) الامام ابو عبدالله مالک بن انس المتوفی سنة ۱۷۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۶) ابو المذنب زفر بن المذنب الحنفی المتوفی سنة ۱۵۸ هـ (ایضاً در حرف ز) (۷) الامام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل المتوفی ببغداد سنة ۲۴۱ هـ (ایضاً در حرف ح) (۸) ز: شافعی

مدرسہ آمدہ بود گوید مسئلہ (۱) بدگفت، و ازین عجبتر آنست کہ در ایہہ دین کبار زبان گفتار دراز می کنند و در امام اعظم ابوحنیفہ کوفی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ سخن میگویند کہ اگر نہ (۲) او راہ اجتنہاد بنمودی در ہمہ جہان کہ مسئلہ بگشودی، و خوان مسلمانان او نہاد و مسایل او گشاد دیگران نہ نصرف کردند، شعر:

نیستی اسلام اگر فتویٰ نعمان نیستی

گر نہ ای انگشتری ملک سلیمان نیستی

کیستی مفتی اگر نعمان نبودی رہنماے

خوشه چین چون کردی ار انبار دہقان نیستی

۱۰ و ہزار جان گرامی فدای شافعی مطلبی باز کہ انصاف داد و گنت الناس کلہم عبال ابي حنیفہ فی الفیہ و خود کرا خاطر ببوحنیفہ رسد کہ مسالی کہ او بگشود نتایج وحی بود، و چنانک عمر سراج اہل جنت بود (۳) بوحنیفہ f. 7a سراج امت بود، در آن وقت کہ سنارگان اصحابی کالنجوم در مغرب خاک افول کردند چراغی از مشکوٰۃ کوفہ ہر افروخت کہ بنور او عراق ۱۱ و خوراسان و روم و ترکستان روشن شد کہ سراج امتی ابوحنیفہ (۴) دین من اینست و مذهب من چنین است، و ابن بیتہا درین معنیست، شعر (۵)

يَا رَبِّ تَعَلَّمُ اَنْ زَادِي حُبُّهُمْ • مَا فَاَعْلَمُوا بَا اَيْهَا الثَّقَلَانِ

هُدَى عَمِيْدَةُ وَالِدِي وَمَذْهَبِي • وَطَوْبِي رَغْمًا لَانْفِ الشَّانِي

۲۰ دِيْنِي لِاصْحَابِ النَّبِيِّ وَمَذْهَبِي • وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مَذْهَبُ النَّعْمَانِ

(۱) نآ : مسله (۲) نآ : ہ (۳) اشارہ بحدیث: رُوي عن ابن عمر

قال قال رسول الله صلعم عمر سراج اهل الحنيفة (تاريخ الخلفاء للسيوطي طبع کلکتہ

ص ۱۱۷) (۴) اشارہ است بحدیث کہ نزد ائمہ موضوع است: عنہ عابہ الصلوة

و السلام ان آدم افتخر بي و انا افتخر برجل من امتي اسمه نعمان و كنيته ابو حنيفة

هو سراج امتي (الدر المختار طبع مصر ص ۲۶) (۵) نآ در چند جای حرکات

نادرست دارد

فَسَيِّئَةُ الْإِسْلَامِ بَعْدَ وَقُوعِهَا * فِي وَرْطَةِ الشُّبُهَاتِ وَالطُّغْيَانِ
 وَقَفَّتْ عَلَى الْجُودِيِّ رَأْيِ إِمَامِنَا * حَتَّى أَسْتَوَتْ فَفَنَحَتْ مِنَ الطُّوفَانِ ^(۱)
 النَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالُ إِمَامِنَا * فِي الْفِقْهِ وَالْفِتْوَى وَفِي الْإِتْقَانِ
 أَعْطَاهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَضَابِلًا * أَرَبَّتْ بِرَفْعِهَا عَلَى الْإِنْسَانِ
 يَا مَنْ بَوَّازِنُهُ بَيْنَ هُوَ دُونَهُ * هَلْ مِثْلُهُ فِي حَيْزِ الْإِمْكَانِ
 فَأَغْفِرْ إِلَيْهِ لِلْأَيِّمَةِ كُلِّهِمْ * وَجَمِيعِ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْإِتْقَانِ
 وَأَخْصُصْ إِلَيْهِ وَالِدِي بِرَحْمَةٍ * مَحْفُوفَةٍ بِالرُّوحِ وَالرَّيْحَانِ

از لب دُر بار و لفظ شکر نثار صاحب شریعت ابن شریف یافت کہ
 هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي، اهل ظلمات آخر زمان چراغ خواستند،
 چراغ را نور از روغن باشد روغن می بایست، مہتر انبیا محمد مصطفیٰ
 گفت کہ من لعاب زبان بفرستم، نہ از لعاب مگس انگین کہ چربست۔
 شمع می کند اگر از لعاب محمد مصطفیٰ چراغی کند چه عجب، آن نیم
 خرمارا نعیبہ لعاب ساخت و بعد اللہ مسعود ^(۲) داد، او بعلقہ ^(۳) علقہ
 بنخعی ^(۴) داد، نخعی بجماد ^(۵)، حماد در دُرُج قبایا نہاد تا روزگاری بر آمد،
 پیر زنی بجماد آمد کہ قبالہ من بدہ، بوحنیفہ را گفت دُرُج بگشا و قبالہ ^(۶)
 بزن دہ، بوحنیفہ دُرُج بگشود نیم خرما در کرشمہ آمد، شریعت گفت
 وَاَلَمْ نَسْتِمْسِكْ بِرُؤُوسِنَا بِرُؤُوسِنَا، ہفتاد بار برگرفت و باز جا نہاد، شریعت گفت ^(۷)

(۱) اشارہ بہ قر: ۱۱، ۴۶ (۲) ہو عبد اللہ بن مسعود بن غافل بن حبیب من
 كبار الصحابة شہد بدرًا و سایر المشاہد و هو احدًا من اجل الفقہاء ومن مفاہیم فی القرآن
 و الفتوى، توفی سنہ ۲۲ للهجرة (طبقات ابن سعد) (۳) ہو ابو شیبہ علقہ بن
 قیس بن عبد اللہ الکوفی من كبار التابعين الفقہاء و هو من اصحاب عبد اللہ بن مسعود،
 توفی سنہ ۶۱ للهجرة (طبقات الحفاظ للدهلي) (۴) ابو عمران ابراہیم بن یزید السہمی
 الکوفی فقیہ اهل الکوفة و مشہور، روی عن علقہ و توفی سنہ ۹۱ و کان مؤمنہ سنہ
 ۴۷ (طبقات الحفاظ و تاريخ ابن خلكان) (۵) ہو ابو اسحاق حماد بن ابی
 سليمان الکوفی الفقیہ، کان مؤلفی لابی موسیٰ الأشعري، روی عن النعمی و ادع اللہ
 عنہ الامام ابو حنیفہ الکوفی، توفی سنہ ۱۲۰ (طبقات الحفاظ)

قیمتی ندارد، دست معجز نبوت عروس نیم خرمارا با داماد بوحنیفه زفاف داد بیک ساعت صد هزار نور در دل بوحنیفه وادید آمد، چندان شعله بکشید که مشرق و مغرب بگشود، دو امام اند اعظم و معظم بوحنیفه چشم راست شافعی چشم چپ، مقرر شرع نبی امام مطلق، طاوس چمن تقدیس محمد بن ادریس، مذهب دو حق یکی، ابنوس یکی رنگ دو، شعر (۱)

همه میکند بزد نوبی تو مکن * نیست در دین دویی تو دین دو مکن
همه میکند بی زهومت تو * بزد نوبی و آن سگ خصومت تو
در افتاده می پنداری که خدای تعالی ترا بنقادی فرستاده است، هر یکی را
۱۰ درجتی است رفیع الدرجات بلند کرده، وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۱)
یکی رایت رای دارد یکی سپر خبر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَ عَنْ مُحِبِّيهِمَا وَ
اجتهاد چیز است که اگر خطای افتد از ثواب حرمان نمی دهد، إِنْ أَصَابَ
فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَا فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ، وَالْآيَةُ (۲) مدد لعاب حقیقی نبوی
چنین مسئلهها (۳) نتوان گشاد، وکی لعاب در خواب برابر بیداری بود که
۱۵ روزی زنی در مسجد امام اعظم بوحنیفه آمد سببی در دست نمی سرخ و
نمی زرد، بویوسف قاضی را گفت این سبب ببوحنیفه ده، بویوسف تندبی
بکرد گفت ای زن برو حریفان دوشینه را طلب کن تو غلطی، زن گفت
ای بویوسف مصراع: اندیشه غلط کردی و دور افتادی، کوزکی مکن
در اینجا سرتی و نعیبه سخنیست، بیت:

۲۰ چون ندیدی شی سلیمانرا * تو چه (۲) دانی نوای مرغانرا

بویوسف سبب بستند و پیش امام اعظم برد، گفت زنی ایستاده است
۱۸۵ و میگوید این سبب بامام بوحنیفه ده، امام اعظم سبب بستند و بشکافت و
۲۱ باز جا داد، جماعت حاضران سوال کردند که درین سبب چه نعیبه است،

(۱) از حدیقه سنائی (طبع لکهنو ص ۸۳ و ۸۴) (۲) قرآ: ۵۸، ۱۲ (۳) اینطور

در حاشیه افزوده و در متن «بمدد» (۴) نآ: ملها (۵) نآ: حه

بوحنیفه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت این زن استفتا فرستاده بود که مرا حیض
 می باشد وقتی چنین سُرخست وقتی زرد نماز کی کنم، من جواب دادم
 کچون سپید شود نماز کن، روزی دیگر روستایی بیامد و گفت دراز گوش
 گم کرده ام کلید قفل این مشکل الا رای تو نتواند بود امام مسلمانان عاقله
 جهانیانی مرا راهی بنای، بوحنیفه گفت برو حجامت کن، مرد حجامت می
 کرد، چون زخم می خورد بنگریذ دراز گوش را دید، بدوید و حجام را
 گفت تمام شد، و بدراز گوش رسید و درگردش دوسید و پیش بوحنیفه
 آورد گفت این در کدام خبر یافتی، بوحنیفه گفت خدا می گوید إِنَّ مَعَ
 الْعُسْرِ يُسْرًا^(۱) از پس هر رنجی راحتی هست، من خواستم که رنجی بر تو
 نهم، حجامت امری مباح بود بفرمودم تا آن زخم را این مرهم آمد، و ازین
 جنس وقایع بسیارست و مناسیل بی شمار کی رای رزین و قوت متین و علم
 مبین او کلید آن قفل شد و بگشود، و پدر مادرم امام سعید و مرحوم
 شهید مولانا الامام ولی الانعام سدید الدین جمال الاسلام سید الایمه
 و العلماء سید الاصحاب محمد بن علی بن احمد الراوندی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
 وَارْضَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مُنْقَلَبَهُ وَ مَثْوَاهُ روایت کرد از امام کبیر افضی القضاة
 ظهیر الدین الاسترابازی رَحِمَهُ اللهُ که او گفت باسنادی درست از
 ایته دین ثِقَّةٌ عَنْ ثِقَّةٍ سَمِعَ دَارِمٌ كَجُونِ اِمَامِ اعْظَمِ ابُوْحَنِيفَةَ كُوْفِي رَضِيَ
 اللهُ عَنْهُ بِحِجَّةِ الْوَدَاعِ بُوذِ حَلْفَةُ دِرْكَبِهِ بَغْرَفَتِ وَ كُنْتُ خَذَاوِنْدَا اِگر
 اجتهاد درستست و مذهب من حَسَنَتِ نَصْرَتِش كُنْ كِهْ اِزْ بَرَايْ تُوْ خَذَا
 تَقْرِيرِ شَرَعِ مِصْطَفِي كَرْدِمُ، هَاتِفِي اِزْ خَانَةِ [كَعْبَةِ؟]^(۲) اَوَازِ دَاذِ وَ كُنْتُ
 حَقًّا قُلْتُ لَا زَالَ مَذْهَبِكَ مَا دَامَ السَّيْفُ فِي يَدِ الْاَثْرَاكِ، حَقِي كُنْتُ وَ
 رَايْتُ مَذْهَبِ تُو اِفْرَاشْتَهْ وَ صُنَّةَ اِعْتِقَادِ تُو نِگَاشْتَهْ مِخَوَا هَذَا بُوذِ مَا دَامَ كِهْ شَمَشِيرِ
 دِرْ دِسْتِ تَرْكَانِ حَنِيفِي مَذْهَبِ بَاشْتِ، وَ بِحَمْدِ اللهِ تَعَالَى پِشْتِ اِسْلَامِ قَوِيَسْتِ
 وَ اصْحَابِ بُوْحَنِيفَةَ شَاذَانَ وَ نَازَانَ اِنْدِ وَ چِشْمِ رُوشَنِ، وَ دِرْ عَرَبِ وَ عَجْمِ^(۳)

(۱) قر: ۹۴، ۵ (۲) در متن محو شده است و ناخواناست

و روم و روس شمشیر در دست تُرکانست و سهم شمشیر ایشان در دها راسخ،
 و سلاطین آل سلجوق رَحِمَ اللهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَآبَقَى الْبَاقِينَ^(۱) چندان تربیت
 علمای اصحاب بوحنیفه کرده اند که اثر محبت ایشان در دل پیر و جوان
 مانده است، و سلطان اعظم سنجر بَرَدَ اللهُ مَضْجَعَهُ^(۲) در خوراسان و ماوراء
 النهر و غزنین چندان تربیت صدور جهان^(۳) و خواجه امام برهان^(۴) کرد
 که خطا خان^(۵) کافر چون بر آن ملک مستولی شد بی ایشان ملک نتوانست
 داشتن، هنوز اعقاب ایشانرا حاکم و ممکن دارد و اگر در همه جهان منصبی
 از مناصب جز اصحاب بوحنیفه کسی داشتی بزخم شمشیر بیرون کردند
 و بر اصحاب امام اعظم مقرر داشتندی، چنانک سلطان محمد ماضی قَدَسَ
 اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ چون مسجد جامع اصفهان نظام الملك^(۶) بنسب تعصب
 بر اصحاب شافعی مقرر داشت سرها بفرمود بریدن و لشکر فرستاد تا فاضی
 القضاة صدر صدور جهان رکن الدین آقَرَّ اللهُ عَيْنَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ
 بِمَكَانِهِ^(۱) در آن مسجد خطبه کرد، و چون بشارت بدان حضرت رسید که
 نماز کردند کلاه بر انداخت و نشاط کرد و صلوات و صدقات داد، و در
 جامع همدان همچنان کرد، و چون رایب دولت و چتر سلطنت و رکاب میمون
 و بارگاه هابون و لشکر منصور و جند مظفر کینسرو[ی]^(۷) بهمدان رسد همان

(۱) زآ بی حرکات (۲) مراد از آن صدر جهان عبد العزیز بن عمر بن عبد

العزیز بن مازہ و صدر جهان محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ و صدر جهان محمد
 بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که همه از آل خواجه امام برهان الدین
 بخاری حنفی بوده اند (رک به حواشی چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۱۴-۱۲۰)

(۳) یعنی امام برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی که آل برهان همه باو

منسوب اند (ایضاً ص ۱۱۵) (۴) مراد ازو گورخان خطائی باشد که در سنه

۵۲۶ هـ بر ماوراء النهر غلبه یافت (شرح حال آن در آا باید دید در حوادث سنه

۵۲۶ هـ، (۵) این نظام الملك که اسمش ابو نصر احمد است پسر نظام الملك الشہیر

(وزیر ملکشاء) بوده است، «لُقِبَ الْقَابِ اِيه قَوَامِ الدِّينِ نِظَامِ الْمَلِكِ صَدْرِ الْاِسْلَامِ

...» [آج ۱۰ ص ۴۰۴] (۶) «ی» در متن محو شده است

کند، و شکرانه بسیار و صدقه بی شمار واجبست بر سلطان روزگار و
شهریار کامگار و سایه آفریدگار و صاحب قران هر دیار که ملک تعالی
اورا اعتقاد درست و مذهب امام اعظم بوحیفته کوفی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
کرامت کرده است، و بر اهل روم جمله شکرانها واجبست که دین مردان ^{۱۰}
و مذهب عظیم الدهر سلطان قاهر دارند، القاب سلاطین ^(۱)

خداوند عالم پادشاه بنی آدم مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ مَالِكُ رِقَابِ
الْأُمَّمِ سَيْفُ الْإِسْلَامِ ظَهِيْرُ الْإِمَامِ مُجِيْرُ الْأَنَامِ فَخْرُ الْأَيَّامِ بَيْنَ الدَّوْلَةِ وَ
أَمِنُ الْهَيْئَةِ شَرَفُ الْأُمَّةِ مَلِكُ بِلَادِ اللَّهِ حَافِظُ عِبَادِ اللَّهِ سُلْطَانُ أَرْضِ اللَّهِ
نَاصِرُ خَلِيْفَةِ اللَّهِ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِيْنَ قَاهِرُ
الْمُلُوكِ سَيِّدُ السُّلْطَانِيْنَ الصَّادِقُ بِأَمْرِ اللَّهِ الْقَائِمُ بِحُجَّةِ اللَّهِ قَائِمُ الْكُفْرَةِ
وَ الْمَشْرِكِيْنَ قَاصِمُ الْمُلْحِدِيْنَ كَهْفُ الثَّقَلَيْنِ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْخَافِقِيْنَ الْمُوَيْدُ
عَلَى الْأَعْدَاءِ وَ الْمَنْصُورُ مِنَ السَّمَاءِ شِهَابُ سَمَاءِ الْخِلَافَةِ نِصَابُ الْعَدْلِ
وَ الرَّأْفَةِ بَاسِطُ الْأَمْنِ فِي الْأَرْضِيْنَ نَاشِرُ الْإِحْسَانِ فِي الْعَالَمِيْنَ سُلْطَانُ
الْخَلْقِ بَرْهَانُ الْحَقِّ مُحَرِّزُ مَمَالِكِ الدُّنْيَا مُظْهِرُ كَلِمَةِ اللَّهِ الْعَلِيَا وَ لِيِ النِّعَمِ أَبُو
الْفَتْحِ كَبِيْرُ بْنُ السُّلْطَانِ الْكَرِيْمِ ضِيَاءُ الْهَيْئَةِ عَلَاءُ الدَّوْلَةِ وَ سَنَاءُ الْأُمَّةِ ^(۲)
كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِيْنَ عِزُّ الدِّينِ قَلَمُ ارْسَلَانَ ابْنِ السُّلْطَانِ السَّعِيْدِ
مُعِيْنُ خَلِيْفَةِ اللَّهِ مَسْعُوْدُ بْنُ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ عَضُدُ خَلِيْفَةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ
قَلَمُ ارْسَلَانَ بْنِ سَلْيَانَ بْنِ غَازِي ^(۳) بِنِ قَلَمِشِ بْنِ إِسْرَائِيْلَ بْنِ سَلْجُوْقِ لَا
زَالَ حَيْدُ الزَّمَانِ مَحَلِّيْ بَعْلَانِيَّةٍ وَ عَيْنُ الدَّهْرِ بِأَصْرَةِ بِيضَائِهِ وَ لَا يَزَالُ
مُسْتَعَا بِشَبَابِهِ ذُخْرًا لِأَحْبَابِهِ وَ مَا رَأَيْتُ أَجَلَ مِنْهُ ^(۴) فِي الْقُلُوبِ خَطْرًا وَ
الطَّفِ مِنْهُ ^(۴) فِي الصُّدُورِ مَحَلًّا [وَ] آخَرِي مِنْهُ ^(۴) بِالشُّكْرِ [وَ] أَحَقُّ مِنْهُ ^(۴)

(۱) عبارت مابعد در نا حرکات ندارد (۲) کذا فی الحاشیة و فی المن : المنة،

(۳) در حاشیه افزوده : «وجودت فی نسه اسمہ فرا ارسلان و لقبه غازی» ولی من

در هیچ کتاب دیگر ذکر غازی با فرا ارسلان نیافتم (۴) نا : آجله و الطغه و

آخراه و احقه که از روی ترکیب نحوی درست نیست،

يَا الْمَدْحَ كِه مآذر دهر از زادن مثلش عظیم است، تخت داری که تاج ملکشاہ
و سنجر بدو یاذگار ماند، شهرباری که نام او ناموس قیصره روم بشکست
و بنامه مُلْک فغفور برهم زد، جهانداری که آب روی جهان از شمیر
آبدار اوست و وقار کوه و قرار زمین از دل و دست شه شکار
اوست، اقبال هم عنان ابن پادشاهست و دولت مفیم آستان ابن
بارگاہست، شعر^(۱)

ی روز اقبال ایزدی بشب و روز • بختی بخت ترا مہار گرفته^(۲)
f. 96 دور سپہرت ز بہر عدل و عمارت • از جم و کسریست^(۳) یاذگار گرفته
اگر ستارہ روشنی نماید از عکس رای اوست و اگر ماہ مشکلی گناید
۱۰ از جام خاطر جهان نمای اوست، آسان بیسار او بین خورده و آرزو از
بینش بیسار برده، شعر^(۴)

ای خورده آسان بیسارت بسی بین • وی برده آرزو ز بینت بسی بیسار
زمانہ مترصد تا رای جهان آرای او چه فرماید آن کند، و سعادت
مترقب تا روی زیبای او را چه باید آن دہد، شعر^(۵)
۱۵ اِجْلَالِ قَدْرِكَ تَخَضُّعُ الْاَقْدَارِ • وَ بَيْنَ جَدِّكَ^(۶) بِحُكْمِ^(۷) الْاِقْدَارِ

(۱) از قصیدہ مجیر یافغانی در مدح سلطان ارسلان (رجوع بخاتمہ ذکر ارسلان بن
طغرل)، مصنف ابن دویترا از قصیدہ مجیر بیرون کردہ است ولی در نسخہ دیوان
مجیر (MS. N° 559 Ethé's Catalogue Bodleian Library) ہر دو موجود است،
(۲) نآ: کرہ (۳) درمن افزودہ: بت (۴) از قصیدہ سید حسن غزنوی
در مدح بہرامشاہ غزنوی کہ مطلعش اینست:

اکنون کہ تر و تازہ بخندید نو بہار * ما و سماع و بادہ رنگین و زلف یار
و این قصیدہ مشتمل است بر ۲۶ بیت (دیوان سید حسن نسخہ برنش میوزیم
(Or 4514, f. 121b) (۵) از قصیدہ ایست از مؤید الدین طغرانی در مدح سلطان
محمد بن ملکشاہ و آن مشتمل است بر ۵۵ بیت (دیوان طغرانی نسخہ برنش میوزیم
(Add 7558, ff. 42a-43b) (۶) نآ: حدیک (۷) نآ: حکم

وَ الدَّهْرُ كَيْفَ أَمَرْتَهُ لَكَ طَبِيعٌ . وَ اللَّهُ حَيْثُ حَلَّتَهُ (۱) لَكَ جَارٌ
شعر (۲)

خه ای برنا جوان بختی که در صد قرن تا زین پس
نظیرت در جهان کهل چرخ پیر نماید
سعادت چشم بگشاده که نا رُویت کجا بیند
زمانه گوش بنهاده که نا رایت چه فرماید
از سعادت ایام اوست که مشتری صاحب قرانی پیشه دارد و وز لطافت
طبع خود کام اوست که زهره تصنیف اغانی اندیشه دارد، شعر:
از سعادت‌ها که در ایام اوست . مشتری صاحب قرانی میکند
وز لطافت‌ها که اندر طبع اوست . زهره تصنیف اغانی میکند
آب چشمه سار بر زوی کهسار از روی تمایل خطش روان شد و نی
شکر در مرغزار میان شکوفه و ازهار از روی نشاکل فلش شیرین زبان
شد، بیت:

نی شکر نا چون زبان کاک اوست . دعوی شیرین زبانی میکند
چهره روزگار بنور رویش روشن است و اطراف مرغزار ز رنگ و
بویش گلشن است، شعر:

سَعَدَتْ (۳) بِفِرْقَةٍ وَجْهَكَ الْآيَامُ . وَ تَزَيَّنَتْ بِبِقَائِكَ الْأَعْوَامُ
طیر و وحوش فتنه الطاف روح آویز او آمد و دبو و پری سغنه
اخلاق مشک آمیز او شد، هر که بالفای مبارک او پیوند غم ازو بگسلد، شعر:

(۱) لَعَلَّ التَّمِيمَ رَاجِعَ إِلَى الدَّهْرِ (۲) از قصیده سید حسن غزنوی در مدح
سلطان سنجر مشتمل بر ۱۸ بیت (نسخه دیوان برتس میوزیم ۱۲۰۶)، مطلعش اینست:
جهان را شاه فرخ بن چنین باید چنین باید • که خلق عالی در سایه عدلش بیابان
(۳) نَا: سَعَدَتْ، اگرچه فعل «سعد» بکسر عین م درست است ولی چون فاعل
آن «بوم» باشد بفتح عین باید خواندن، نقول سَعَدَ بَوْمُنَا بَسَعَدُ نَا سَعَدَ
(۴) یعنی فریفته (برهان)

والله که مبارک بود آنکس را روز * کز اول بامداد رویت بیند

شعر (۱)

لُقِيَاكَ مِنْ غَيْرِ الزَّمَانِ آمَانٌ * مِنْ آيْنِ يَعْرِفُ جَارَكَ اَلْمُحَدَّثَانُ
 اِنَّ اَلْاَوَّلِي طَلَبُوْا مَدَاكَ نَاخِرُوْا * عَنْ غَايَةِ فِيْهَا اَلسِّبَاقُ رِهَانُ
 نَاجِرَتِهِمْ فَرَبِحْتَ اَثْمَانَ اَلْعُلَى * اِنَّ اَلْمَحَامِدَ لِاَلْعُلَى اَثْمَانُ
 اَصْلَحْتَ لِي زَهْنِي وَرُضْتَ صِعَابِي * وَالنَّاسُ نَاسٌ وَ الزَّمَانُ زَمَانُ
 فَكَفَلْتُ لِي بِالنُّجْحِ حَيْنَ وَعَدْتَنِي * وَكَذَلِكَ مَبْعَادُ اَلْكَرَامِ ضَمَانُ
 وَ اَرَبْتَ حَظِّي آيْنَ مَطْرَحُ رَحْلِي * فَاَنَاخَ بِي وَ نَحَوَّلَ اَلْمِحْرَمَانُ

الفاظ گهر آمیز او رشک سبع مثنویست و سخنهاي دلاویز او گویا وحی
 آسمانیست، آن قره باصره سیادت و نور دینه سعادت که آفتاب از خجالت
 رای روشنش از نقاب سحاب در حجاب می شود و ماه در ظلمات شب
 سیاه از خجالت آن رسم و راه در غرق آب می شود، ذات عطرش خیرات را
 قابل وفهم و خاطرش بانواع علوم مایل، بیت:

لوح محفوظ غیب سینه اوست * که برو نقش گشت جمله علوم

هیچ مشکلی نیست که نه فلک بر اقبال او آسان کرده است، او سکندر
 صفتیست که آب حیوان مدد از دریای دست گهر بخش او برد، شور بخت
 دو جهان آنست که سر از فرمان او پیچد، و تا در خدای عاصی نشود با
 سایه خدا عصیان که کند، و رکند سرش در سر عصیان شود، شعر (۲)

شاه خوارزم گراز حکم تو سر پیچاند

f. 101

خویشتن جز هدف ناوک خذ لان نکند

f.

(۱) ز ا حرکات ناقام دارد (۲) از فصیده ایست از مجیر بیلغانی در مدح اتایک

اعظم شمس الدین ایلدکر که مطلعش اینست:

گر سر زلف تو بر روی تو جولان نکند * عشق تو فصد دل و غارت ایمان نکند

رک بدیوان مجیر (No: 538 Bodleian Library ff. 156-166)

132922

آنک سگ دار غلامانت کند در صف جنگ
 لشکر ایلک^(۱) و لشکر کش خاقان نکند
 روان ملکشاه و مسعود از چون تو خانی نازان اند، بر درگاه تو فلک
 آستان بوس است و ملک آستین پوش^(۲) اند، زنجیر خصمان دیو^(۳) سار
 عنان این شهر یارست چون زنجیر بچنباوند جانسان از تن بجهاند و سرشان
 از گردن بیفشاند، جهانگیر بست خدا ترس که اورا با لطف یزدان
 سیرهاست پنهان، شعر^(۴)

جهانگیر و خدا ترسی و مقبل بس روا باشد
 اگر گویم که هم جم هم سکندز هم سلیمانی
 سلامت روی وا گیرد اگر تو سعی وا گیری
 جهان از پیش برخیزد اگر تو فتنه نشانی
 جهان بخش و جهانگیری زهی قدر و زهی قدرت
 که در یک روز اگر خواهی جهان بدی و بستانی
 جهانت باذ محکوم و سپهرت باذ در فرمان
 سلیمان وار حکمت را منابع انسی و جانی
 رفیقت طالع میمون بهر کاری که روی آری
 مغیبت ایزد بیچون بهر جایی که درمانی
 تو آن شاهی که آئینه روی ظفر خنجر نست و رونق سلطنت ز تیغ دین^{۱۱}

(۱) لقب خانان ترکستان است که از سنه ۲۸۰ تا ۶۰۹ هجری در ما وراء النهر و
 نواحی آن حکومت داشتند، پای تخت ایشان بلاساغون بود، ایشان را آل خاقان و خاقیه
 و آل افراسیاب نیز نام برده اند (رک بجوایی چهارمقاہ از میرزا محمد قزوینی
 ص ۱۸۴ و دیگر صفحات) (۲) نآ: بوس، و آستین پوشیدن کتابه از خسوع و
 احترام و تجلیل است، (۳) نآ: دیو، (۴) از قصیده مجیر یلمانی در
 مدح سلطان ارسلان مشتمل بر ۲۷ بیت، اولش اینست:

زهی با حسن تو مردم صفای لطف روحانی
 براز سابه خضری بلب چون آب حیوانی (کذا)

دیوان مجیر (No: 539 Bodl. Library ff. 636-646)

پرور نست، این بام بی درکش فلک میخوانند منزل پاسبان بام و در
 نست و این بوم پیران کش جهان می دانند تنگنایی بر لشکر نست، تا
 کلاه انصاف بر سر نست فتنه دیگر کله کز نهند، بیت (۱)
 سایه پڑهای از چه سعادت اثرست * زآنک از فرم ملک خاصیتی در بر اوست
 پرچم شب رنگ شاه گیسوی عروسان ظفرست و خون شفق از آتش
 تیغ او یک شرست، نوسن چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد
 و دور این نه دایره از بهر دشمن او دام مادام نهد، بیت (۱)
 گوش میدار که شمشیر زحل کینه او * باج بر گردن ناچرخ زن بهرام نهد
 ذات عاطرش درختیست که برگش ناپید و ظفرست و بارش فغ و
 نصرتست، هر آنک در کین او رود در آتش دوزخ رفت، و هر آنک
 بزینهار او آید بزینهار حق بود، (۲) سرای جهان که سقفش آسمانست بهماری
 رای او معورست (۳)، و سیه روی آنک عصیان برین آستان کند بر صفای
 صفهش مسطورست، شعر (۴)

بنامیزد تعالی الله دو صد کیخسروهار خواهی

به بینی در قنای شه نشسته در صف بارش

۱۵

وگر میدان شه بینی بیابی (۴) وقت جولانش

هزاران رستم دستان بزین رخس رهوارش

۱۷

(۱) از ترکیب بند مجیر بیلغانی در مدح اتابک نصره الدین محمد که اویش اینست:
 یا رب این قامت چون سرو خرامان نگردد * یارب این عارض و این زلف پریشان نگردد
 دیوان مجیر ff. 606-63a (۲-۲) در حاشیه بطور نسخه بدل افزوده: سرابی را که
 سقفش آسمانست بهماری رای اوست معور (۳) احتمال قویست که این دو بیت از
 قصیده مجیر بیلغانی است که اویش اینست:

سیاهی میکند با من سر زلف نگونسارش * بلب می آورد جام لب لعل شکر بارش
 نسخه دیوان مجیر که در کتابخانه بادلین (Bodleian) در آکسفورد است خیلی ناقص و
 ناقص است و چند ورق از او افتاده است، این قصیده در آن نسخه بکلی منقود است
 ولی چند بیت از آن در انتخاب دیوان مجیر (نسخه برتس میوزیم Add 8993) موجود است،
 (۴) نآ: سابی

جهان بشاهی او افرار کردست و ملک و دین گوا هست و اقبال و دولت
 در پناه حضرت او اند که سایه الله است، جهان نصرت از فرّ او
 آبادانست و در خطه روم از عدل او عهد نوشروان است، اگر موسی کلیم
 از عصا ثعبان کرد این پادشاه کریم در آتش حمله از رح اذرها می
 سازد، و گر ابراهیم خلیل از آتش ریحان^(۱) کرد این سلطان رحیم از آتش
 غضب شکوفه رحمت و نرگس عفو می رویاند، و اگر نوح از بهر طوفان
 کشتی ساخت این شهریار کامگار بوقت رحمت کشتیست و بوقت هیبت
 طوفان، شعر^(۲)

ترا ایزد ز خاک و آب بسرشتست پنداری
 که کردست از تو هر عضوی ز فرّ و فضل دیگر سان
 زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در
 سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از برهان
 بزخم تیغ آبدار فتنه از روی روزگار بستردی، و بنوک نیزه سان گذار
 آفت عصیان از جهان برداشتی، و چون از بهر کین دین میان بستی و
 ران بر بکران گشادی صرصر نازی در زین^(۳) و شمشیر هندی در دست تو
 چون شیر با شمشیر و رحمت بسان اذرها، و از گرد سوارانت زمین با
 آسمان یکسان و از نیزه غلامان هوا مقابل نی استان، فغان و بانگ کوس
 غلغل در صحن زمین فکنده و خروش نای رو بین بر طاق سپهر رسید، و
 [از] خون فرعونان دریا و همچون برآندی و چون موسی عمران خصمانرا در
 دریا بماندی، بتیغ نیزه...^(۴) که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد،^(۵)
 گویا کمان در دست بندگانت ابر نیسانی بود که از و باران یغلیق و

(۱) نآ: ریحان (۲) از قصیده مجیر یلفانی در مدح اتابک ابوبکر، مطالعه این قصیده
 زهی از فرّ تو گشته جهان نصرت آبادان • زهی در عدل تو دینت زمین عدل نوشروان
 و این قصیده مشتمل است بر ۵۵ بیت، دیوان مجیر No. 599 Boll. Lib. II. 270-290

(۳) در نآ قدری معوشه است و م «زیر» خوانده می شود

(۴) در اینجا سه کلمه ناخواناست

یا سچ می بارید، پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان می نهاد،
شیران لشکرش از سبگان اجغازی برای کرگسان خوان نهادند، اگر
بذخواه این درگاه بغی آورد کین برد و گر دشمن بد اندیدیشید خذلان
دید، کسی که با دولت پهلوی زند جزای او این بود و کسی که بر نعمت
کفران کند عاقبتش چنین بود، شعر^(۱)

زهی شاه بلند اختر زهی خورشید روز افزون
که از جان آفرین باذت هزاران آفرین بر جان
زمین مأمور حکم نست ازو بیخ بدان برگن
جهان شش گوشه حکم نست دروی شاخ نوبنشان

۱۰ ملکا و پادشاهها تا طاق ازرق معلق بود اطناب سراپرده این پادشاه
باوناد دوام محکم دار، اقبال را چنان وقف آستانه اوکن که هرگز در خاطر
انتقال نکند، دولت را چنان همنشین این خانه کن که دیگر اندیشه زوال
نکند، چنانکش سردار و شهریار دنیا کردی پیشوا و نامدار آخرت گردان
از اهل بهشت و همنشین و نازنین حور العینش کن، چندانک این سقف
۱۵ فیروزه برین طفل دو روزه خَلَقَ الْأَرْضَ عِیَ یَوْمَئِذٍ^(۲) میگردد، و تا سما
و سمک و زمین و فلک بجا باشد بزرگ لشکر او را مظفر و منصور دار،
هرچ مفصود و مراد و منتهای مرام عبادست در کنارش نه، با محمد
مصطفی و یاران و اهل بیت و تابعینش حشر کن بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، شعر:

همواره بکام تو جهان باذ • اقبال تو تا بجاوذان باذ
خورشید سپهر تا جهانست • در خدمت تو بسر دوان باذ
تا بر نگرذ بر آستانست • همواره زمین چنین ستان باذ
بذخواه دوام دولت تو • جاوید بکام دشمنان باذ
۲۲ اقبال ترا کرانه خود نیست • عمر تو همیشه بیکران باذ

(۱) از قصیده است از مجیر بیلغانی که دو بیت ازو در سابق برص ۲۵ (س ۹-۱۲)

گذشت (۲) قرآ: ۴۱، ۸، نآ بی حرکات

تأید خدا برور و شہا * بر بام و در نو پاسبان باد ^{12a}
 و اگرچہ این قطعہ و بسیار شعرها و بیشتر نظیہای نازی و پارسی کہ
 درین کتاب مسبط است فرا بافتہ خاطر و باہم آوردہ این ضعیف باشد
 اما قصیدہ کہ فال دولت پادشاہست ^(۱) بنور خاطر روشن صحیفہ ملک
 اورا برو خواندہ ام وَأَنْقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ در کارہ
 آوردہ و آنج این شہربار دولت باررا بزخم خنجر آبدار میسر خواهد شد
 دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی بزخم زبان در بیان
 آوردہ است و طوطی وار نرسمی و عدلیب وار تنسمی کردہ، و چون درین
 کتاب دُرر شعر و غرر فکر هر کسی هست چشم زخم را شبہی ہم ی بایست
 این قصیدہ بیاوردم، اگرچہ بسخن ہمیری نکند از روی مدح شاہ بر ^{۱۰}
 همگان رحمان دارد، شعر:

آراستم بشکر تو گوش زمانہ می . کش مدح شہربار ہی طوق و افسریت
 و قصیدہ اینست:

زہی عشق تو نملک جان گرفتہ . جهانرا در خط فرمان گرفتہ
 زہی شمع رخت از شاہد چرخ . هزاران تخرده بر دندان گرفتہ ^{۱۵}
 بر آن سدرہ کہ جزعت دید بانست . نشیمن روح با رضوان گرفتہ
 ز دریای لبث دُری کہینہ . دو سالہ سرگزیت از ^(۲) کان گرفتہ
 رخت از نور بخشی ماد و خوررا . رہبت منت و احسان گرفتہ
 ترا شادی نہادہ پای بر سر . مرا دست غمت دامان گرفتہ
 دلم امر بیم والی فراقست . بناہ از حضرت سلطان گرفتہ ^{۲۰}
 سر سلجوقیان سلطان عادل . کہ تا سالی بود ہمیان گرفتہ ^{۲۵}
 رکابش جنبشی شاہانہ کردہ . سپاهش کتجہ و ازان گرفتہ ^{۱2b}

(۱) نأ اینجا بك «و» زیادی دارد، (۲) رآ: ار، (۳) همان پرویز

انبان کیسہ باشد طولانی کہ بر کمر بندند و بعضی دُورہ خوانند (برمان) اما معلوم است
 مصراع واضح نیست،

ز حد روم تا سرحد زنگان • بزخم خنجر بزبان گرفته
 وز آنجا ملک ری تا حد شیراز • سپاهت در سم پکران گرفته
 بود مازندران با گردگه نیز • بفرت تا حد گرگان گرفته
 مسخر گشته ایرانت سراسر • ز حد پارس تا کرمان گرفته
 ز زابل تا بکابل کیچ و سقلاب • سراسر ملک هندستان گرفته
 عرب را با عجم چون جمع کردی • بینی ملک ترکستان گرفته
 بزخم تیغ داده دشمنان را • وزیشان زود خان و مان گرفته
 چو خورشیدست روشن پیشم ای شه • که بینم در خوراسان خان گرفته
 بود فغفور [و] خاقان شاه خوارزم • ز درگاه شهنشه نان گرفته
 خرد قول ترا در فال ملک • یقین و صدق چون قرآن گرفته
 بکتر بند داند جهانرا • پیش جود نست آسان گرفته
 ز زخم^(۱) بازوت نشویر و خجلیت • روان رستم دستان گرفته
 کمان گشته ز سهم بغلت چرخ • دوان گرد جهان افغان گرفته
 پیام قصر جاهت پاسبان وار • ز حله طلب خور تابان گرفته
 عطارد سعد اکبر^(۲) را همیشه • بزم شاه مدحت خوان گرفته
 خجسته باز جتر او هاپیست • خور اندر سایهش امکان گرفته
 چو میدان بر حسودان اسپ راند • عدورا در خم چوگان گرفته
 همیشه باز ملک جاودانت • بقا امر جنیش دوران گرفته
 سرت سبز و دلت خوش باذ جاوید • حسودان ترا خذلان گرفته
 مبادا چشم بذرا ره بجاهت • نت در عصمت یزدان گرفته
 حسودت کشته باذ ار صد هزارند • تو باذی عمر جاویدان گرفته

و سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو ابن
 السلطان السعید قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن

(۱) نآ بیجا بک و او زابد دارد (۲) کبابه از ستاره مشتری

غازی^(۱) بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق خَلَدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ ثَمَرَهُ شَجَرَهُ
سلجوق است، درختی که بخش تقویت و تربیت دین و ثمرش بنای
خیرات از مدارس و خانقاهها و مساجد و رباطها و پوها و آبگیرهای راه
حجاز و تربیت علما و مجالست زهاد و ابدال و بذل کردن مال و آیین
عدل را نازه گردانیدن و رسم سیاست زنده داشتن، شعر:

- درختی بکشم بخرم بهشت * کچونان درخت آفریدون نکشت^(۲)
(پالیز چون بر کشد سرو شاخ * سرشاخ سبزش بر آید با) کاخ^(۳)
بیلای او شاذ باشد درخت * که بیندش بینا دل و نیک بخت
سزد گر گمانی برز سر سه چیز * کزین سه گزشتی چه چیز^(۴) ست نیز
هنر با نژادست و با گوهرست * سه چیزست و هر سه بیند اندرست
هنر کی بود تا نباشد گهر * نژاده بسی^(۵) دینه بی هنر
گهر آنک از فرزندان بود * نیازد بید دست و بند نشنود
نژاد آنک باشد ز تخم پدر * سزد کاید از تخم پاکیزه بر
ازین هر سه گوهر بود مایه دار * که زیبا بود خلقت کردگار
چو هر سه بی ای خرد بایست * شناسند نیک و بد بایست
چو این چار با یکدن آید بهم * بر آساید از آرزو رخ و غم^(۶)
کسی را که یزدان کند پادشا * بنازد بدو مردم پارسا^(۷)

و برکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت داشت سلاطین آل
سلجوق بود که در روی زمین خاصه ممالک عراقین و بلاد خوراسان علما
خاستند و کتب فقه تصنیف کردند و اخبار و احادیث جمع کردند، و
چندان کتب در محکم و منسابه قرآن و تناسیر و صحیح اخبار باهم آوردند که
بیخ دین در دلمها راسخ و ثابت گشت چنانک طمعیهای بد دیان منتطع شد

(۱) رکب ۱۹ ج ۴ (۲) نه : ص ۱۱۵۶ س ۲ : کونان پرورد تر مرد وین

نکشت (۳) نه : ص ۱۱۵۶ س ۲ : سر - سر شاخش بر آید پاکاخ (۴) نه : «چهار» بجای «چه چیز»

(۵) نه : ص ۵۲۷ س ۱۹ و مابعد (۶) نه : ص ۱۱۲ س ۱۱

و طوعاً او کرهً فلاسفه و اهل مِلک منسوخ و تاسخیان و دهریان بکلی سر
 بر فرمان شریعت و منتیان امت محمد نهادند، و جمله اقرار دادند که
 الطُّرُقُ كُلُّهَا مَسْدُودَةٌ اِلَّا طَرِيقَ مُحَمَّدٍ^(۱) و هر بزرگی از علما بتربیت سلطانی
 سلجوقی منظور جهانیان شد، چنانک خواجه امام فخرالدین کوفی و خواجه
 امام برهان و ابو الفضل کرمانی و خواجه امام حسام بخاری و محمد منصور
 سرخسی و ناطفی و ناصبی و مسعودی، و ببرکات قلم فتوی و قدم تقوی
 ایشان و نگاه داشت رعیت بر راه شریعت مملکت سلاطین آل سلجوق
 مستقیم شد، و چون پادشاه و زبردست و امیر و وزیر و جمله لشکر در
 املاک و اقطاعات بوجه شرع و مقتضای فتوی ایبه دین نصرف می کردند
 ۱۰ بلاد عمور و ولایات مسکون ماند که آثار: مَنْ صَاحَبَ الْعُلَمَاءَ وَقَرَّ وَ
 مَنْ صَاحَبَ السُّفَهَاءَ حَقِرَ^(۲)، هرکه با علما مصاحبت کند و قار یابد و هرکه
 با سُفَهَاءَ مجالست دارد حقیر شود، و در هر ولایتی امرا بعدل و سیاست
 پادشاهی مشغول بوذند و آنچه موجب دیوان ایشان بود بمساهلت و
 مسامحت از رعیت حاصل می کردند، هم رعیت هرقه می بوذند و هم امرا می
 ۱۵ آسوزند، لشکری مسلمان می مُرد و غوان و غماز و بد دین در آن دولت بر
 ۱۴ هیچ کار نبوذند، و آنچه از شهری درین وقت بجزور و ظلم حاصل می کنند
 در آن روزگار از اقلیمی بر نخاستی، لشکر آن وقت آراسته تر و پادشاهان
 آسوده و باخواستہ تر بوذند، شعر:

از رعیت شہی که مایه ربوذ • بُن دیوار کند و بام اندوذ

۲۰ و خرابی جهان از آن خاست که عوانان و غمازان و بد دینان ظالم
 زبان در ایبه دین دراز کردند و ایشانرا منہم کردند و نعصب و حسد
 در میان ایبه ظاهر شد و عوانان بد ذین از قُم و کاشان و آبه و طبرش
 و ری و فراهان و نواحی قزوین و ابهر و زنگان جمله رافضی با اشعری
 ۲۴ در لشکر سلطان افتادند و فرا امرا و سلاطین نمودند که ما از بهر شما

(۱) نآ بی حرکات، (۲) فقی ۴۶

توفیر می آوریم، ظلم را نام توفیر بر نهادند و خون و مال مسلمانان را بنا واجب ریختن و سندن منفعت خواندند و بدین [بهانه] ^(۱) ملک با دست گرفتند و قلم ظلم در مساجد و مدارس کشیدند و آب علما بردند، مثل:
مَنْ خَانَ الْوَزِيرَ فَإِنَّهُ التَّذِيرُ ^(۲)، شعر:

ز دستور بد گوهر و جنت بد * تباهی بدیهم شاهی رسد
و سرهنگان نا مسلمانان کی بفتوی قرآن ^(۳) خون ایشان مباحست بر
سر مسلمانان داشتند تا بی رحم بزخم چوب از مسلمانان زری ستند، و
بهانها و مصادرات و تفریر فاش شد و در هر شهری بهانه گیری بود که
مسلمانان را رنج می نمود، و خون و مال مسلمانان می برد که این منفعت
دیوانست و خرابات و خمرخانها بنا کردند و بفاش لواطه و زنا و مناهی ^{۱۰}
شرع را نمکین دادند، و بر هر چیزی ضامی نهادند و قرار مالی بدادند که
این توفیر پادشاهست، و آب علما بردند، مثل: مَنْ تَعَرَّى عَنْ لِبَاسِ
التَّقْوَى لَمْ يَسْتَرْ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا ^(۴)، هر که از لباس تقوی برهنه شود هیچ
از دنیا بنپوشد، و هر سرهنگی ده جا قواد خانه نهاده است، در هر شهری
از شهرهای عراق ^(۵) زنان نشاند، آن خورند که در شرع حرام و آن ^{۱۵}
کند که بیرون از دین اسلام بود، باید زبان باشند، بهر سخنی دشنام ^{f. 116}
بدهند، اول سخن دشنام و دوم چماق و سوم زر بد هر سه بنا واجب، و
خدای عز و جل در قرآن مجید می فرماید آیه: إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَبَسَعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَاتَلُوا ^(۶) أَوْ يُصَلَّوْا أَوْ يَنْقَطِعَ
أَبْدَانُهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُقَاتَلُوا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جِزْيٌ فِي
الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ^(۷)، گفت جزای ایشان که با خدای
تعالی حرب کند یعنی فرمان خدا و رسول بگذارند و بجای نیارند و ^{۲۰}

(۱) در نا ناخواناست (۲) فقی: f. 166 (۳) اشاره است بآیه: إِنَّمَا جَزَاءُ

الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ (رک به مخ ۷) (۴) فقی: من الکس بجای دمن الدنیا،

(۵) دو کلمه ناخواناست (۶) رآ: يُقَاتَلُوا (۷) قر: ۵، ۲۷

خلافش کند و سعی فساد زمین کند آنست کشان بکشند یا بیاویزند
 یا دست و پاهایشان مخالف ببرند یا از جهان و میان مسلمانان بشان بدر
 کنند، و کدام فساد ازین بدترست که دیری رافضی یا اشعری کچندانک
 باشند دیران بد دین ازین دو مذهب باشند قلم در املاک مسلمانان
 کشند و می نویسند بنا واجب که صد دینار از دیه فلان و پنجاه دینار
 قصابان و صد بقلان و پانصد بزازان و چندین فلان و چندین فلان
 بدهند، و این خطها دیران بدست سرهنگان می دهند که بزخم چوب
 بستان، و فرع دیران و پامزد سرهنگان بر سر که تحصیل این نا واجب
 می کنند، و نزد عقلا ایشان که در شهرها بنا واجب مال مسلمانان می
 ۱۰ ستانند و دزدان که ره زند هر دو یکسان باشند، خون هر دو مباح
 بود، و هرگز هیچ پادشاه عادل بدین رضا نداد و این در بر نگشاد که نه
 اگر این نستانند لشکرا نان نبود، کچون عدل و عمارت جهان و قهر و
 قمع بد دینان و منسدان کنند از مال بی وارث و املاک مهمله که درخور
 اقطاع بود و زجر عاصیان و عمارت املاک موروث هزار چندان حاصل
 ۱۵ کنند، و خراج املاک و مالهای بیت المال در شریعت همه بر لشکر اسلام
 حلال ترست از شیر مادر، و غزو کفار هم سبب غنیمت دنیاست و هم
 وسیلت ثواب آخرت، و جزیه اليهود و سرگزیت بد دینان بر پادشاهان
 f. 15a از گوشت قربان مباح ترست که اگر دیران بد دین بگذاشتندی پادشاهان
 همه آن خوردندی، مثل: مِنْ أَشَدِّ أَمْحَالٍ بِصَاحِبَةِ الْجُهَالِ، شعر^(۱)
 ۲۰ عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَ أَبْصِرْ قَرِيبَهُ • فَإِنَّ الْقَرِيبَ بِالْبِقَارِ يَنْتَبِهُ
 کحالی چون ولایتی بامیری دهند وزیری ناکس دیرگان خس را بخواند
 ۲۲ و حال ولایت باز خواهد، ایشان هیچ قانون خراج و جزیه اليهود و

(۱) امدی بن زید من قصیده اولها:

أَتَعْرِفُ رَسْمَ الدَّارِ مِنْ أُمَّ مَعْبِدٍ • نَعَمْ وَ رَمَاكَ الشُّوقُ قَبْلَ التَّجَلُّدِ

(شعراء النصاریه طبع بیروت ص ۴۶۵)، و قبل هو لطرقة بن العبد (ایضاً ص ۴۱۸)

ارتفاع اقطاع پیش نیارند، آن کتب که از زند و استا و کتب دهریان
 پلید ترست پیش آرند که فلان ظالم چندین دستارچه و تزولہ و شراب
 بہا و مال السّلاح و نعل بہا بستند تفصیل کنند و بستانند، و این تُرکرا
 چنان نمایند کہ این حقّی واجبست، و علمازا چندان افتاد ازین بنیاد کہ
 هیچرا زبان گفتار نمایند، و چون علما را حرمت نماید کس بعلم خواندن
 رغبت نی نماید، و در شہور سنہ ثمان و تسعین [وخمسایہ] در جملہ عراق
 کتب علمی و اخبار و قرآن بترازی کشیدند و یک من بنیم دانگ
 مبروختند، و قلم ظلم و مصادرات بر علما و مساجد و مدارس نهادند،
 و همچون از جہودان سرگزیت ستانند در مدارس از علما زری خواستند،
 لاجرم ملک سرنگون شد، و جمال الدین محمد بن عبد الرزاق الاصفہانی (۱)
 رَحِمَهُ اللهُ در وصف جہان و اهل این روزگار خوش قصیدہ گفتہ
 است، قصیدہ (۲)

الحذار اے غافلان زین وحشت آباد الحذار
 الفرار ای عافلان زین دیو مردم (۳) الفرار
 ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
 زین ہواہای عن ربین آہای ناگوار
 عرصہ نادلگشای و بقعہ ناسوزمند
 فرضی نادلیذیر و تری ناسازگار
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا
 ظلم در وی قہرمان و فتنہ در وی آشکار (۴)

(۱) شاعر معروف پدر کمال الدین اسمعیل اصفہانی الملقب بجلاق المعانی، معاصر
 خانانی و مجیر بیلغانی بودہ است، سال وفاتش ۵۸۱ ہجری (فہرست نسخ دربی
 مؤلفہ ربو) (۲) اصل قصیدہ ۸۲ بیت دارد (رک بدیوان جمال الدین نسخہ برنٹس
 میوزم 2056-2036 ff. 2880 Or) ، از آنجملہ ابجا فقط ۴۲ بیت است،

(۳) نَد : ساران (۴) نَد : پیشکار

امن در وی مستحیل و عقل در وی نا امید
 کام در وی نادر و صحت در وی ناپایدار
 سر درو ظرف صداع و دل درو نطع^(۱) بلا
 گل درو اصل زکام و می^(۲) درو تخم خمیار
 مایهرا تنگ محاق و مہررا نقص کسوف
 خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
 مہررا خفاش دشمن شمع را پروانه خصم
 جہل را در دست تیغ او عقل را در پای خار
 بازار با این ہتہا دیدہا بر دوختہ
 کترگس جس طبع را بین از تنعم دیدہ خوار
 شیرا از مور صد زخم اینست انصاف جهان
 پل را از پشہ صد رنج اینست عدل روزگار
 شمع را ہر روز مرگ و لالہ را ہر شب ذبول
 باغ را ہر سال عزل و مادرا ہر مہ سیرار
 از بی قصد من و تو موش ہم دست پلنگ
 وز بی قتل من و تو چوب و آهن گشتہ بار
 چند سختی با برادر ای برادر نرم شو
 تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
 قوت پشہ نداری جنگ با پیلان مکن
 ہم دل موری نہای پیشانی شیران مخار
 بوذہ یک فطرہ آب و پس شوی یک مشت خاک
 در میانہ چیست این آشوب و چندین کار و بار
 تو بچشم خویشتن بس خوب روی لیک باش
 ناشوڈ در پیش روبرت دست مرگ آئینہ دار

(۱) زد : عن (۲) زد : مل

از درون زبفی و بیرون سرخ رو لیکن چسوذ
 بسوتہ دوزخ ہی بیرون آرد انہ عیار
 دست دست نُسْت انا الحق میزن ای خواجہ و ایک
 چون پای دارت آرد مرگ آنگہ پای دار
 لطمہی از شیر مرگ و زین پلنگان یک جهان
 قطرہ [ی] از بحر قہر و زین پلنگان صد ہزار
 از تو میگویند ہر روزی دریغا جور دی
 وز تو میگویند ہر سالی دریغا ظم پار
 رویہا گشتست بلعباس^(۱) و دلہا بولہب
 زانک سرہا ذو الخوارست^(۲) و زبانہا ذو النفار
 ظم صورت می نیندذ در قیامت گرنہ من
 گتہی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار
 آخر اندر عہد تو این قاعدت شد مستمر
 در مساجد زخم چوب و در مدارس گیر و دار
 دین جو رای نو ضعیف و ظم چون دست قوی
 امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار
 وہ کہ سیاف قدر چون می کشد پیش تو تیغ
 وہ کہ جلاد اجل چون می زند بہر تو داز
 جہد آن کن نا درین دہ روزہ عمر از بہر نام
 صد ہزاران لعنت از تو باز ماند باذکار

(۱) معلوم نشد بلعباس کیست و احتمال است کہ مراد شاعر از آریستو (عبد اللہ) عم زادہ پیغمبر عم باشد کہ در علم قرآن و حدیث اہم مقامی داشت، (۲) لب اسود افسی است کہ در زمان پیغمبر کہ در آن زمان ہوا و باران خود را با خود
 کردہ بود و رایت عدوان بر ابرایخہ، آخر الامر بدست ہوا و امان خود را با خود
 لک شب قبل از ووات پیغمبر شد،

f. 16a

گه ز مال طفل می زن لوت‌های معتبر
 گه ز سیم بیسوه می خر جامهای نامدار
 تاکی از نوحشو^(۱) های نرم سازد دلق خالک
 تاکی از توافه‌های چرب یابند خلق نار
 روز سگ می باش و شب مردار تا از خود خوری
 همچو آتش کو خود از خود خورد وقت اضطرار
 دین بدنیای می فروشی نیست بس سوذی درین
 باش تا تو در قیامت باز گیری این شمار
 تو همی سوز این ضعیفانرا که هین جامه بکش
 تو همی زن این بیمانرا که هاب التون بیار
 شیخ ابو بجمی^(۲) چگونه داندت زد همچو زر
 خواجه مالک^(۳) چونت داند سوخت چون عود قار
 وجه مخفوری تو بر بوریای مسجدست
 وز مسلمانی خویش آنگه نگرده شرمسار
 اطلس معلم خری از ریمان بیسوه زن
 و آنکهی ناید ترا از خواجگی خویش عار
 گر بدیاهای رنگین آدمی گردد کسی
 پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار^(۴)
 باش تا چون باز دارد صدمت يك نفع صور
 هم زمین را از قرار و هم فلک را از مدار
 روشن چرخ را بینی فرو کشته چراغ
 بخنیاں کوه را بینی فرو کرده مهار

(۱) نآ : حسو (۲) کنیت عزرائیل یعنی ملک الموت (۳) نام خازن

دوزخ است (رک بقر، ۴۳، ۷۷) (۴) دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء

(طبع لیدن ص ۱۱۴) این شعرا بطور ناربابی نسبت دهد

نفسہا امارہ با لٹوامہ اندر گفتگوے
 روحہا حیوانی و نفسانی اندر کارزار
 خویشانت در صورت سگ باز با بی آن زمان
 کز سر تو بر کشد مرگ این لباس مستعار
 شد دراز این ترہات ای خواجہ کونہ باز کن
 کز سخن آن بہ کباشند در لباس اختصار
 ای خدا پیوستہ دار امداد لطفت وز کرم
 نازہ دار ارواح مارا همچو گل در نو بہار
 جوشن حفظت ز سفت غفلت ما بر مکش
 پردہ عفوت ز روی کردہ ما بر مدار
 زآنچ دیدم در میسر و زآنچ خوردم با مجوی
 زآنچ کردم در گذر وز ہرج گفتم در گزار
 و صد ہزار رحمت بر زبانی باز کہ چین داند گفت و خاطری
 کہ چین در داند سفت، و او خود در ایام امن و عدل بود ایام دولت
 ایندکریان^(۱)، چہ اگر سر برداشتی و بدبندی کہ بھیج مجیدی در عراق^(۲)
 بوریا نماند است کہ ظالمان بمحفوری بدهند و پنبہ نیست کہ بیوہ زنان
 بریسان کنند تا^(۳) از آن اطلس خرنند، و خلاف در مردمست کہ از جور
 و ظلم آوارہ شدند و از قحط ببردند، و اغراض انسانی بر مردم چنان
 استیلا آورد کہ دمار از ہمہ بر آورد، و نہ کہ ظالم نی میرد با خانہای
 ایشان خراب نی شود با معورست کہ ہیج خانہ سالی نی ماند و ظالم
 مالی نی دارد، شعر:

برین و بر آن بگذرد روزگار . خاک مردم نیش و زہر کار^(۴)

(۱) یعنی آل شمس ائین البلد کہ م انابک سلطان ایران تہذیب بود و در وقت

آذربایجان، البلدکریان از سنہ ۵۲۱ تا ۶۲۲ ہجری در آذربایجان حکومت داشتند

(۲) نا : با

دلبر را چرا بندی اندر فریب * همی از بلندی نبینی نشیب (۱)
 ز شب روشنایی نبیند کسی * کجا بهره دارد ز دانش بسی (۲)
 (که گیتی سپنجست جاوید نیست * فری برتر از فرّ جیشند نیست
 سپهر بلندش پسای آورید * جهانرا جز او کذخدای آورید) (۳)
 معارف عراق در آفاق آواره اند و اهل اسواق بخود درمانده و بیچاره
 اند، و چون حال بدین رسید و کار بدین انجامید بر جهانیان واجبست
 که بنصرع و ابتهال از ملک ذوالجلال در میخواهند تا از آنجا که اطف
 اوست احیای دولت آل سلجوق بکند و بیخ ظلم از جهان برگذد، و بر پادشاه
 اسلام واجبست سلطان قاهر عظیم الدهر کیمسرو بن قلیج ارسلان خلد الله
 ۱۰ رَایَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آیَاتِ سُلْطَنَتِهِ (۴) که نیت عدل کند و با خدای عزوجل
 نذر کند که احیای مراسم عدل کند از تربیت علما و تقویت اسلام و
 نصرت شریعت دامن و قواعد معدلت نهادن که مثل: مَنْ عَمَرَ دُنْیَاَهُ
 ضَاعَ مَالُهُ وَ مَنْ عَمَرَ آخِرَتَهُ بَلَغَ آمَالَهُ (۵)، هرک عمارت دنیا کند اضاعت
 مال بود و هرک عمارت آخرت بکند مستجمع آمال بود، و بنیادی که
 اسلاف سلاطین آل سلجوق نهادند بر آن برود و نیار داشت رعیتان
 و عمارت جهان پیشه گیرد تا ملک تعالی این ملک بوارث مستحق باز
 رساند و پادشاهرا بر تخت سنج و ملکشاه و برکیارق بنشانند و این
 دولت تا قیامت بماند، ملک تعالی رایت دولت و چتر سلطنت او مظفر
 و منصور داراد و آفتاب سعادت و سایه حشمت او تا قیامت تابنده و
 ۲۰ پاینده باد بِحَمْدِهِ وَ آلِهِ،

ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استادانش

۲۲ و چون دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد

(۱) شه: ص ۴۷۳ س ۱۴ (۲) ایضاً ص ۴۶۷ س ۲۰ (۳) ایضاً ص
 ۵۰۴ س ۱۹-۲۰ (۴) ن آ بی حرکات (۵) فق ۵۵۵

ابن الحسین بن هبة الملقب بنجم الدین و المکنی بابی بکر منعه الله بالعلم
 وَ الشَّابِ (۱) از مکتب ادب و تحصیل لغت عرب فارغ گشت و روزگار
 غدار چنانکه عادت اوست با وی زنیهار خورد و او را از لذت جمال
 پدر سر آورد [مصراع]: وَ آئِ نَعِيمٍ لَا بُكَدْرُهُ الدَّهْرُ اندیشه تحصیل
 علوم بر خاطر مستولی بود و دنیاوی مالی و منالی نماند بود، و قحطی که از
 بدایت سنه سبعین [وخمسایه] نسا غایت وقت در اصفهان و نواحی آن
 بوده بود دمار از روزگار صفار و کبار سر آورده بود، و اهل بیوتات
 شریفه و خاندانهای قدیم خوار و خاکسار شده، طلب علم و تحصیل دانش
 دستگیر دعاگوی شد که مثل: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَمَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ، ملک
 ذو الجلال بکمال افضال از خاصان بندگان خویش یکی را سر گشت و
 بزرگی را بداشت که شیر تربیت از پستان دولت او خوردم، جوان بختی
 که چرخ پیر از رای و تدبیر او در عرق نشویر مانده است، خاطر خطیر
 او در انواع علوم دستگیر من شد، کمر خدمت او بر بستم و در حضرت
 او می نشستم و اقتباس موابد فواید از دهان چون شکر و لفظ چون
 گهر او می کردم، و اگر چه بحکم مَنْ عَلَّمَكَ حَرْفًا صَيَّرَكَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ
 او ام از روی نسب او خال منست و از روی تربیت و شگفت پذیرست،
 مولانا ولی الانعام صدر امام کبیر عام عامل مقبل تاج الدین ضحیر الاسلام
 ملك العلماء ناصح الملوك و السلاطين نعمان الزمان ابو حنیفة الدوران ابو
 النضل احمد بن محمد بن علی الزاوندی دام ظلّه و منعه الله المسلمین
 بِأُولِ بَقَائِهِ وَ [حَسَنِ] (۲) إِنْفَائِهِ (۳) شعر:

ای بهمت گذشته از فرود . مغر دهر تاج دین احمد
 رهروان محرکات فلک . همدرا طبع پاک تو منقص
 در کتاب بلاغت نو کند . کاتب جریخ متقی بر اجد
 هست در شان شبه نومزل . آیت ام بلسد و ام بولد (۴)

(۱) نای حرکت (۲) درو باحوالک (۳) قرآ: ۱۱۲، ۴

از ازل دامن بقایت باذ • بسته در آستین عمر ابد
 که مجموع خلال کمال و خصال پسندیده است، و قلم فتوی و قدم
 نفوی او معارج جهانست و در جمله عراق استاذ همگانست، منصب
 تدریس ازو آراسته است و بدار الملک همدانش پادشاه عادل ملک
 الامرا جمال الدین ای ابه الاعظم انابکی عَزَّ نَصْرُهُ فرا خواسته است
 و مدرسه خویش و چند مدرسه دیگر و خانقاهها بدو بیاراسته، و شکوه
 علمای آن شهر بدوست و در انواع علوم مقدم همه اوست چه فنون دانش
 بغایت کمال رسانیده است، و اگر عبادی و علاء خواری در قید حیوة
 بودندے انشای سخن ازو آموختندے و دقائق علم و عظم ازو
 اندوختندی، و اورا درین معنی تصانیف و در فقه و خلاف و تفسیر و
 حدیث و لغت و شعر پارسی و تازی استاذست، و در خط و لغت اظهر
 من الشمس است که مانندش نه کس دزد و نه شنید، جزاء الله عنی
 خیر الدنیا و الآخرة (۱) و آنچه از احسان در حق این دعاگوی فرمود و
 سعی که نمود ملکا و پادشاهها در دو جهان دستگیر او کن و فرزندان
 او را بهمان نظر عنایت ملحوظ دار و بهمان درج کفایت برسان، و
 بهر کلمه علی که در حق بند انعام فرمود هزار کلمه بروزی فرزندان و
 خلفان نجیب رشید وی کن، و چنانک در دنیاش منبردار و میراث خوار
 العلماء و رتة الانبیاء (۲) کردی در آن جهان همنشین و نازنین حور
 العینش کن و با سید المرسلین و رسول رب العالمین قرینش گردان بجاء
 عبادک الصالحین و انبیائک و المرسلین (۱)، مدت ده سال در خدمت
 او بودم و عیون شهرهای عراق ببینوم، در علم خط چنان شدم که
 نمودارش علی درین کتاب شبه روشن شود، هفتاد گونه خطرا ضبط

(۱) نابی حرکات (۲) حدیث معروف رواه ابن التجار عن انس «العلماء
 ورتة الانبیاء یحبهم أهل السماء و یمتغیفر لهم الجنان فی البحر اذا ماتوا
 الی یوم القیامه» (کنز العمال ج ۵ ص ۲۰۱)

کردم و از نسخ مصحف و تذهیب و جلد که بغایت آموخته بودم کسی می
 کردم و بدان کتب عالی بدست آوردم و بر مشایخ کبار و علما [ی] روزگار
 و اسانده بزرگوار بخواندم و اجازت روایت از ایشان هم، و چون
 عمل غسل نورزیدم بعسل آمل رسیدم، مثل: مَنْ دَامَ كَسَلُهُ خَابَ أَمَلُهُ (۱۰)
 همت بلدم کند نوسن نعم گشت که مثل: بَعْدُ إِلَيْهِمْ يَذُرُ النَّعِيمَ، و
 درین ده سال که مدت تحصیل دعاگوی بود عراق بر بهشت عدن سبق
 می برد، ملکی مستقیم و پادشاهانی کریم و وزرای کامل و علمای فاضل
 در عراق جمع بودند، و شهر اصفهان بر جمله جهان رحمان داشت،
 چنانک روزی در خدمت مولانا سلطان العلاء ملك قضاء الشرق
 و الغرب رکن الدین صاعد بن مسعود آقر الله عین الفضل بیسکائی (۱۱)
 فضیلتی اصفهان حاضر بودند و هر کس از خوشی اصفهان حکایتی می
 گفتند کمال زیاد که سرآمد بلاد بود. گفت اگر بهشت عدن در زمین
 خواهد بود بزمین اصفهان باشد و کر بر آسمانست برابر اصفهانست، بهر
 حال اصفهان نمودار بهشتست، و همدان خود درین وقت دار الملك و
 متر سریر پادشاه عالم سلطان بنی آدم رکن الدنیا و الدین غیاث الاسلام
 و المسلمین طغرل بن ارسلان بن طغرل قسیم امیر المؤمنین بررد انه
مَضَجَعُهُ (۱۲) بود، و امرای عراق آنجا وفاق داشتند و عمارتهای چون
 بهشت کرده، بیت (۱۳)

ز کبکی ستایش بماند بس است، که ناج و کمر بهر دیگر کس است (۱۴)
 ملکی آسوده از مزاحم و سلطان شهید و پادشاه سعید فراغت بر نعمت
 سلطنت نشسته، بندکان در رزم و سلطان در رزم، انالك حیوان تن
 کنوذ و او بدار الملك می بود، همه روز براد دل معمول بودن و شب
 می آسودی، هنرها ورزیدی و مردم را دینی و کبکی، شعرا (۱۵)

بیت (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳) و (۱۴) و (۱۵) در نسخه‌های مختلف

منه رنج بر تن تو از بهر گنج * همه گنج دنیا نیرزد برنج
 نیاید کزین گردش روزگار * ترا بهره کین آید و کارزار
 نمائی همی در سرای سپنج * چه یازی برنج و چه نازی بگنج^(۱)
 ندانی که چون پیش داور شوی * هر آن بر که کاری هان بدروی،
 (همه نیکویی باید و مردی * جوان] مردی و خوردن و خری
 جز اینت نینم همی بهره‌ی * اگر کهنر آبی اگر شهره‌ی)^(۲)
 پرستنده از و جویای کین * بگیتی ز کس نشنود آفرین^(۳)
 (اگر خود بمائی بگیتی دراز * ز رنج تن آید برفتن نیاز
 یکی سبز^(۴) درباست بن ناپدید * در گنج رازش ندارد کلید
 از و چند [مانی]^(۵) فزون بایندت * هان خورده بگروز بگرایندت
 سه چیزت بیاید کر آن چاره نیست * وز آن بر سرت نیز پیغاره نیست
 خوری یا پوشی و یا گسترای] * بدین سه فروتر نگر ننگری^(۶)
 چو زین سه گذشتی همه رنج و آرز * چه در آرز پیچی چه اندر نیاز)^(۷)
 و آن سلطان کامگار و صاحب قران روزگار با علما و حکما و
 ۱۵ فصحا و زهاد و عبّاد موانست تمام داشتی و با شعرا و ندما روز می
 گذاشتی، روز بتحصیل هنر مشغول بودی و شب زیارتگاهها پیبودی،
 بکمر عالی تقرّب نمودی و دست در هر زاهدی بودی، مثل: مَنْ تَحَلَّى
 بِالْعِلْمِ لَمْ تُوحِشْهُ خَلْوَةٌ وَمَنْ تَسَلَّى بِالْكِتَابِ لَمْ تَفْتَهُ سَلْوَةٌ^(۸) هر که پیرایه
 علم متحلیست در خلوات بشایدی متردّیست^(۹) و هر که را با کتب تسلّیست
 ۱۹a قرین خوش دلیست که علم بهترین اساسیست و تقوی زیبا ترین لباسی،
 ۲۱ مثل: الْعِلْمُ أَقْوَى آسَاسٍ وَ التَّقْوَى أَفْضَلُ لِبَاسٍ^(۸)، و انواع هنر آن

(۱) شه: ص ۱۳۵۸ س ۱۳ (۲) ابضا ص ۱۲۶۱ س ۶-۷ (۳) ابضا

ص ۸۰۶ س ۱ (۴) شه: زرف (۵) درن ناخواناست (۶) شه: سزدگر

بدیکر سخن ننگری (۷) شه: ص ۸۰۶ س ۱۱-۷ (۸) فق ۴۸

(۹) نا: سردیست

پادشاه در افواه مذکورست و در بلاد و سواد مشهور، و چون بتاریخ سنه سبع و سبعین و خمس مایه سلطان سعید شهید را هوس خط افتاد مولانا صدر امام کبیر مقبل زین الدین مجد الاسلام سید الایمه و العلماء استاذ الملوك و السلاطین محمود بن محمد بن علی الزاوندی را که خال دعاگوست تفقد فرمود و او را تشریف استاذی ارزانی داشت و خواست که از انوار علوم او استفادتی کند تا بر کنوز علوم او نور علی نور^(۱) شود،^(۲) و فوایدی که آن امام علی الاطلاق بنحمل مشاق در عیون شهرهای عراق از استاذان اقتباس کرده بود سلطان شهید بهد بخت و فرناج و تخت رغبت نمود که طبع وقاد و خاطر نقاد او پذیرای آن جواهر کُرر و زواهر غرر و نکت و ظرف و سخنیهای عجب از علم خط و ادب که بسالها از استاذان فاخر شنیده بود یاد گیرد. مثل: مَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَسْلَمْ، درک نیاموزد از جهل سلامت نیابد، خال دعاگو کبر آن خدمت بر بست و بجان بکوشید و حلاوت حرفهای سیاه کوتاه خط چون شیرینی شب وصال در کام او می نهاد و معانی بزرگ در حرفهای خرد بر سفت، قطار مورچه بیست و نه حرف بست و در جاده نظر صایب او روان گردانید تا باندک مدتی بنزل مراد رسید و منتهای مرام عباد بدید، سواد حروف معنی دار از سوبدی دل او سودا می زدود و بیاض روز و سواد شب بتعلیم آن مشغول می بود. شعر:

برد سودای [هردی] [۱] [۲] هشیار . چه سواد حروف معنی دار
غیرت نقش مانی اند حروف . زلف منتول معنی [اند] حروف
زلف معنی خرد سوارانرا . زلف داده
ننگ چشمان حرف در ننگ و ناز . بگرفتد سخن عالم باز
گرچه از شکل صفت موران اند . در جوان بیان سلیمان اند

(۱) قرآ: ۲۴، ۲۵ (۲-۱) تألیف عبارت مدعبر است ولی معنی ظاهر است.

(۲) فق ۱۱۸ (۳) در نا عوشه و واقعاً خوانده می شود (۴) دوسه کلمه اینجا ناخواناست

و چون خط منسوب شد نترک کرد بکلام رب العالمین و تمسک بحديث
 سيد المرسلین که خبر: مَنْ كَتَبَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَأَحْسَنَ خَطَّهُ
 غُفِرَ لَهُ مصحفی سی پاره مبداء کرد و می نوشت و نقاشان و مذهبیان را بیاورد
 تا هرچ او می نوشت ایشان بزرگ حل تکمیل می کردند، بر هر جزوی سی
 پاره صد دینار مغربی خرج می شد، و آن مصحف بعضی پیش پادشاه
 عادل علاء الدین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتبر پادشاه
 اخلاط و بعضی پیش نقاشان، و این دعا گوی بدان سبب از آن حضرت
 تقریب و ترحیب یافت، و تکمیل نوشته او بیشتر مرا فرمودی که بسبب
 معرفت خط آنچ دعا گوی کردی بهتر نمودی، و هم امرای عراق بتخصیل
 ۱۰ هنر و خواندن کتب پارسی مشغول بودند چه حکما گفته اند، مصراع:
 از خانه بگذردای ماند هم چیز، و نیز گفته اند أَفْضَلُ مَا مَنَّ اللَّهُ بِهِ
 عَلَى عِبَادِهِ عِلْمٌ وَ عَقْلٌ وَ مَلِكٌ وَ عَدْلٌ^(۱) بهترین عطیات ایزدی عقل و
 دانش است و عدل در ملک تا لاجرم بعهد آن پادشاه بزرگ زادگان هم
 بکتب می نشستند و هنرا و آخر بود و هنرمندی آسود، هر خطاطی
 ۱۵ ده جا مکسب داشت و هر ادبی دو سه مکتب داشت، و تاریخ آن دولت
 و عجایبهای آن مملکت اگر نوشته شود ده شاه نامه و اسکندر نامه بیش
 بود از باز و شکار و رزم و بنرم و فتح بلاد و شکست خصمان و صلوات
 دوستان، و اگر این دعا گوی در دولت و نعمت پادشاه عمر یابد تاریخ
 دولت طغرلی بنویسد و از آن کتابی سازد نظماً او نثرًا، اما درین مجموعه
 ۲ ملتمز چند چیز شده ام که اگر درین وقایع که بدور دولت سلطان شهید
 و انابك سعيد محمد و پادشاه کریم قزل ارسلان و بعد از ایشان تا بدین
 تاریخ افتاد شروع روزه مقصود این مجموع مفقود شود، قَصِيرَةٌ عَنْ
 طَبَوِيْنَدٍ^(۲) بعضی گفته می شود، و آنچ از شعرها، شعرا در مدح ایشان و
 ۲۴ امرا خواهم آوردن خود دلیلی قاطع و برهانی ساطع است بر بزرگی و

(۱) فق ۴۷ (۲) ن آ : طویله

مرتب و پادشاهی و سلطنت ایشان، و تا ملکی مستقیم و صلوات جسیم نیابد شعرا در مدح شروع نکنند، شعر^(۱)۔

النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا • وَ لَمْ يَرَوْا فِيهِ مِنْ آثَارِ إِحْسَانِ
و ہر امیری جهانگیری بود و در ہر شہری مقتدای و پیشوایی از علما بود،
و رئیسان قاهر در عیون^(۲) شہرها حاکم چنانک در دار الملک ہمدان
خاندان علویان و دوزمان سادات کہ تا قیامت ہماناڈ سر و سرور امیر
سید مرتضی کبیر فخر الدین علاء الدولہ عربشاہ رَحِمَهُ اللهُ کہ عظمت او
چندان بود و نمکین او چنان کہ بیچون سلطان سلیمان پادشاهی کہ تا خون
او بناحق بر زمین چکید و کشند چشم مردہ او دید در عراق و خوراسان
کس بخرمی نرسید و لب کس تمام نخدید تا حق عز و علا بر تخت او خداوند
عالم سلطان بنی آدم سلیمانشاہ بن قلع ارسلانرا بنشانند و این قصیدہ آن
شاعر ذو^(۳) معینین گشت کہ بیت:

ملك سليمان بسليمان رسيد • مزده بايران و بتوران رسيد
این دولت تا قیامت ہماناڈ بمحمد و آلہ، علاء الدولہ این بیت بساطان
سلیمان نبشت، فہلوبہ^(۴)

۱۵
بواڈ اروند کوه اج با بنشی • اروندا روند بی واڈا بدوشی
و پسرانش امیر سید مجد الدین ہابون و امیر سید فخر الدین خسروشاہ کہ
درین حالت رئیس و پیشواست و جواہرد مطلق اورا توان خواندن چہ
ہم آئین ریاست دارد و ہم رسم سیاست داند، روزگارش ہر اسم پادشاهی

(۱) لعبد الملک بن عبد الحمید فی حجاز عمان و معلوم شد ہر دو کتبہ و
قبلہ البیتان:

الہاء فی دار عثمان کہ یمن • و کعبہ فی دار عثمان
عثمان بہائم ان الحمید ذو یمن • سلیمان کعبہ فی دار عثمان

(تاریخ ابن خلکان ترجمہ یوسف بن شد الور) (۲) عیون (۳) معینین

(۴) معنی این فہلوبہ ہیج معلوم شد، چنانکہ در میں میں اسکا ترجمہ عیون
اینجا نقل کردہ می شود

آراسته بود، چون تلاطم امواج فتنه در عراق افتاد اورا چشم زخمی برسید
و بغدر جمعی در بند افتاد از قلعه سرجهان بفرستاد این وصف الحال
بزبان فهلوی، فهلویه^(۱)

خویش و بیبانه و ازاد و بند * و انکشان^(۲) و اتها کیابی بتنه
او جن خونشان باهت سمیر * وز بتنگی دریم اسبر بوند
ازان رو واکه جو روم ما نم * نه اج خویشان نه اج بیبانه انم
کی نواکر باین بسانه^(۳) بومان * داله زیونده مانم ما^(۴) نمائم
و برادرش امیر سید عماد الدین مردانشاه که قرآن و خط و مابحتاج
عبادت و طاعت و فرایض و سنن عبادت و لوازم تعلیم امر ریاست از
۱۰ دعاگوی گرفتند و پنج شش سال دعاگوی در خانه ایشان بود و بعنشان
می آسود و با بزرگان همدان مجالست و موانست داشت و آن عمر در
شادی و لذت گذاشت بافادت و استنادت انواع علوم مشغول می بود و
بنفوائد تحصیل می آسود، در طینت پاک خود می دید که باندک مدتی
جواهر کنوز علوم را نقادی تواند کرد، خاطر بر گاشت و سواد حروف را
۱۵ برابر دینه بداشت، دُرر خط از آن می نمود و جواهر معنی ازین می گشود
چه سخن دُرر درج خزانة غیبست و مفرح داروخانه لاریب، شعر^(۵)
چو خواهی که رخ تو آید بیار * سرت را مبرناب از آموزگار
دیرے بیاموز فرزندرا * هان خویش و نزدیک و پیوندرا
چو با آلت و رای باشد دیر * هان بردبار و سخن یاذگیر^(۱)
۲۰ دیری رساند جوانرا به بخت * هان ناسزارا سزاوار تخت

(۱) معنی آن هیچ معلوم نشد و متن اصلی اینجا بعینه نقل کرده شد (۲) در متن
محو شده است و نیز «الکشان» خوانده می شود (۳) کذا فی الاصل و گویا «بیبانه»
باید باشد (۴) در متن چنان نوشته شد است که «ما» هم می توان خواندن،
(۵) سه ص ۱۶۷۶ س ۱۱-۱۵ و ۲۰-۲۲ (۶) سه مصراع ثانی را اینطور دارد:
نشند بر پادشا ناگربر

دیربست از پیشها ارجمند ، وزو مرد افکنده گردد بلند
 مشیوار و سازنده^(۱) پادشاه ، زبان خامش و تن ز بند پارسیا^(۲)
 شکیا و با دانش و راست گوی ، وفادار و پاکیزه و تازه روی
 چو با این هنرها شود نزد شاه ، نباشد نشستش جز پیشگاه^(۳)

وقتی در سمعی که فتوح روح و آسایش عاشقان مجروح بود صوفیان را ،
 صفای [دروان] ظاهر شده و عارفانرا حالت آمده مطربی بلخی خوش و^{۱۰۲۱}
 آوازی دلکش بر نوای نی نه بر آوای نای این ترانه بساخته بود و این
 بیت در انداخته ، بیت :

دارم سخنان تازه و زر کهن ، آخر بکف آرمت بزر با بسخن

امام غزالی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ حاضر بود از سر وجدی گفت زر را چه محل^{۱۰}
 سخن ، سخن سخن زیرا که سخن خازن اسرار جبرونست و مایه استخار
 هاروت و ماروت^(۴) که إِنَّ مِنَ الْبِیِّنَاتِ لِسِحْرًا^(۵) سخنست که در محرابها
 امام اوست و در آتش کندها موبد تمام بدوست ، جان معنی بین در لطافت
 سخن آویزد و نفس بهیسی با حلاوت او بیایزد ، شعر :

سخن از گبذ کبوذ آمد ، ز آینهها سخن فرود آمد^{۱۵}
 گر بُدی گوهری و رای سخن ، آن فرود آمدی بجای سخن
 سخن از هرچ در جهان بیشتر ، آدمی ز آن ز همگان بیشتر
 کذخدای همه جهان سخنست ، جان تن جان جان سخنست

و مرا دوستی بود بگانه که خاطرش پذیرای سخن جان بود که
 محسود همگان بود ، و اگرچه سالش در بیک نامی از دو هفته بیشتر بود^{۲۰}
 بعقل و دوستگانی بر هفتاد سالکان می افروزد ، و اگرچه در زمرد صبیان

(۱) که بعد از آمدن سارنگ به پادشاه ...

پارسیا (۲) که باید نشستن و را پیشگاه ...

(۳) حدیث معروف است ، رتبه به مجمع الامم ...

بود بگانه جهان بود، صدر عالم محترم مقبل شهاب الدین جمال الإسلام
 مَلِكُ الْكِفَاةِ وَالْأَفَاضِلِ سَيِّدُ الْأَقْرَانِ وَالْأَمَانِلِ تَاجُ الصُّدُورِ وَالْأَكَابِرِ
 عَطَارِدُ الزَّمَانِ وَالْعَنَاصِرِ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي مَنْصُورِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَنْصُورِ الْبَزَّازِ
 الْفَاسَانِي أَطَالَ اللَّهُ فِي الْعِزِّ الدَّائِمِ بَقَاءَهُ (۱) وَآدَامَ إِلَى الْمَعَالِي أَرْتِقَاءَهُ (۱)
 وَكَبَّتْ حَسَدَتَهُ وَأَعْدَاءَهُ (۱)، مدح:

حسد چرخ و رشک علیین * آفتاب شرف شهاب الدین
 گشته از فضل او و از دانش * آسمان آستان ایوانش
 او شهابیست رجم دیو لعین * شعله‌ش داد روشنی زمین
 f. 21b او زمین راست آفتاب دگر * در کف او قلم شهاب دگر
 ۱۰ نیزرو چون شهاب شیطان سوز * کش دعاگوست خلق در شب و روز
 زبان روزگار از بهر لفظ گهر بار او گفته، شعر:

ای شهابی که نور اسلامی * سرور عصر و پشت ایامی
 هیچ و همی بفهم تو نرسد * ز آنک در وصف یش از افهامی
 حسد آرد بخاک بر خورشید * چون تو بر خاک تیره بخزای
 ۱۵ صورت تو مصورست از روح * نه جو ما مبتلای اجسامی
 و زبان هنر خط چون در و گهر او را گفته، شعر:

ای ز رای تو کرده استمداد * روح بواب (۲) و صاحب عباد (۳)
 ۱۸ لب و دندان و چشم حور العین * که ز سین تو زاده گاه ز صاد

(۱) نآ: بقاء و ارتقاء و اعاده، جمله عبارت بی حرکات است، (۲) هو ابو
 الحسین علی بن هلال المعروف بابن البواب الکاتب المشهور، أمّ يوجد فی المتقدمین و لا
 المناخرین من کتب مثله و لا قاربه... توفی ۲ جمادی الاولی سنة ۴۱۲ هـ ببغداد و
 دُفِنَ فی جوار الامام احمد بن حنبل (تاریخ ابن خلکان در حرف ع) (۳) الصاحب ابو
 القاسم اسعبل بن ابی الحسن عباد بن العباس الطائفی وزیر آل بویه که در علم و
 فضل بگانه روزگار بود و محتاج ابن نیست که تعریف او کرده شود، سال ولادتش
 ۲۲۶ هـ و وفاتش در ری در سال ۲۸۵ هـ، در اصفهان مدفونست (ایضا در
 حرف الف)

مراقبت عہد دوستان سیرت وفای او و حسن عہد رفیقان روشن رای
 او، شعر^(۱)

لَنَا شِيْمَةٌ لَا تَرْتَضِي^(۲) الْغَدْرَ صَاحِبًا . وَ رَأَى عَلَى الْأَيَّامِ لَا يَقْبَلُ الْوَهْمَا
 إِذَا مَا اتَّخَذْنَا صَاحِبًا لَمْ نُجَازِهِ . بِسُوءٍ وَ أَحْسَنًا بِأَفْعَالِهِ الظَّنَّا
 فَمَنْ تَنَقَّضَ^(۳) الْأَيَّامُ مِرَّةً عَهْدِهِ . فَأَنَا عَلَى الْعَهْدِ الْقَدِيمِ كَمَا كُنَّا .
 وَ آكُدُ أَسْبَابَ الْقَطْبَعَةِ ظَنَّةً . تَدْوِمُ وَ دَعْوَى لَا يُطَابِقُهَا مَعْنَا
 فَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَ إِنْ نُظْهِرُوا الْغِي . عَنِ الْوَدِّ كُنَّا عَنْ وَدَادِكُمْ آغْنَا
 مدت دو سال داعی دولت آنحضرت روزگار در کف حمایت و ظل رعایت
 او می گذاشت، هر روز فتوحی و آسایش روحی از آن می گشود، و این
 فرسوده محنت آسوده منحت او گشت، در آن وقت این تصنیف در^{۱۰}
 خاطر بود، از وی قبول کردم که نام شریف او در کتاب راحة الصدور f. 22a
 و آیه السرور آرم و ازو یادگاری در روی زمین بگذارم و شکر نعمت
 او بگرامم که درین دو سال هر آرزو که مرا بود از انواع نعم او حاصل
 کرد، با من خوردی و خنتی و هیچ راز از من نپفتی، شعر^(۴)

گر من عواطف تو فراموش می کنم . بازا غمان من چو ابادیت بی شمار^{۱۵}
 و الله که در هوای تو بیش نیابدم . گر صد هزار دل بوزم همچو کوسار
 و چنانک من حق استادی وی فرو نگذاشتم او نیز حق شاکردی من نگاه
 داشت و بدانست که عالم جهل ظلمات است و عالم علم نورانی . و علم آب
 حیوة ظلمات است، اگر خضریار آب حیوة علم در مزرعه دل براند و
 نهال دانش بنشانند نام او ابد الدهر باقی ماند، شعر:

الْعِلْمُ فِيهِ جَلَالَةٌ وَ مَهَابَةٌ . وَ الْعِلْمُ أَنْفَعُ مِنْ كُؤُوبِ الشُّؤُورِ

(۱) مؤید الدین الضعرائی (دیوان طبع نسطاطیه ص ۱۹)، حرکات این شعر در
 نام نا تمام و م در بعض جا نادرست است (۲) و را برسی (۳) و را
 بنقض (۴) از فصبده سید حسن غزوی در مدح پیرامشاه که یک بیت از آن
 نقل ازین در صفحه ۲۰ (ح ۴) گذشت

تَفَنَّى الْكُوْزُ عَلَى الزَّمَانِ وَعَصْرِهِ * وَ الْعِلْمُ يَفْنَى بِأَقْيَاتِ الْأَدْهِرِ
 باز آنک میل طبیعت در ایام کوزکی بملاعب و ملاهی زیادت باشد
 طلوع صبح صادق سعادت آن ثمره شجره سیادت را روشن رابی که مدد
 دهند شعله آفتاب و نور مهتابست در تزیاید داشت و او را برآن گاشت
 تا دُرر و غُرر علم خط بر دل نگاشت و اهل و غفلت روا نداشت، و
 نکات علمی و دقائق حکمی معلوم رابی انور او گشت، و صبح یقین از
 شب شبهت او بیرون آمد، و بوقت اعتدال ربیع جوانی اشجار دانش در
 جویبار دل بنشاند تا بوقت خریف پیری میوه راحت و لذت ازو
 چپند و لطف و آسایش ازو بیند، و چنانک کار عالم باوقات و ساعات
 ۱۰ جهان منوط و مربوطست اسباب جهان علم باعوام و ایام جوانی
 مضبوطست، چه اگر کسی خواهد تا در زمستان در بستن درختی نشاند
 و میوه رویاند روی مراد نبیند و آن میوه نچیند، و اگر ایام جوانی بیازی
 گذراند پیری هیچ نداند و تحصیل نتواند، مثل: مَنْ أَمَّ يَتَعَلَّمْ فِي صِغَرِهِ
 أَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ (۱) هر که بکوزکی رنج تعلیم نبرد بزرگی مرغزار تقدیم
 ۱۰۰ نچرد، بحکم ابن مقدّمات صدر شهاب الدین احمد کسب مال بگذاشت
 و از تحصیل منال دست برداشت و گفت، شعر (۲)

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا * لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْأَعْدَاءِ مَالٌ
 فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنِ قَرِيبٍ * وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ (۳)

(یکی داستان زد جهان دینه کی * که مرد جوان چون بوذ نیک پی
 ۲۰ بدم آبدش نا سگالینه میش * پلنگ از پس پشت و صیاد پیش) (۴)
 چو کاهل شود مرد هنگام کار * از آن پس نیاید چنان روزگار (۵)
 ۲۲ چنان شد شهاب از بس آموختن * که مثلش نیابی تو در هیچ فن

(۱) فق ۴۶ (۲) ن: ا: شعر (۳) در تذکره الشعراء دوانشاه (طبع لیدن
 ص ۲۱) و مجانی الادب (ج ۱ ص ۲۲) این اشعار بامام علی رضه نسبت داده شده است
 (۴) شه ص ۷۸ س ۱۴-۱۵ (۵) ایضاً ص ۱۸۴ س ۹

برای و بدانش بجای رسید * که چون خویشتن در زمانه ندید
 ملك نعلیٰ اورا از جوانی و هنر برخورداری دهاذ و از شباب و
 احباب ممتع داراد، اطناب سراپرده جاهش را باوناد دوام محکم کناد
 و دست آسیب دهر بدامن عصر او مرساناد، باغ شاذیش را گل مراد
 شگفته و چشم غم در ساحت راحت او خفته بِحَمْدٍ وَ آلِهِ، و همچنین
 بیشتر معارف و پادشاهان و ارکان دولت پسرانرا اسم شاگردی دعاگوی
 و خالان وی حاصل کردند، و کسانی که بیلاغت معروف بوذندی در
 جمله خطه عراق و صوب خوراسان بخط و هنر تفاخر بشاگردی ما
 کردند، و بسبب آنک اصحاب مناصب وزیر و [مستوفی] (۱) و بیشتر
 دیران دولت سلطان کاشی بوزند و منشأ ما و مسقط الرأس ولایت
 کاشان بوذ ایشان گفتندی زین الدین هم شهری ماست، اسم کاشی
 بزو علم شد و چنان شد که در عراق هر جا که خطی نیکو بینند گویند
 خط کاشیانست یا از کاشیان آموخته است، و در جمله خطه عراق و
 لشکر خوراسان که بعراق آمد و لشکر بغداد و شامیان و لشکر آذربایجان
 و رسولان اطراف که بخدمت سلطان عالم طغرل بن ارسلان آمدندی و
 خال دعاگورا دیدندی مِنْ تَحْتِ الْفُرْطِ و فرط العلم اقرار دادندی که
 مثل زین الدین مجموعی نیست در روی زمین که خط بیشتر با جهل بوذ
 او بحمد الله نعلیٰ در انواع هنر سرست، ادب بغایت کمال داند، چنانک
 در سنه سبع و خمسين و خمسیایه در کاتبان که منشأ ادب و علم
 فضیلائی لغت عرب بوذ بر بساط معین ساوی مستوفی سلطان قصیده بر
 خواند نازی که جمله فضیلا اقرار کردند که بسوی وی در هرده سائگی
 علی وجه الارض کس دیگر نبوذه است که در خط و شعر سائ مناسبت
 رسیده است، و نا الی بومنا هذا آن صدر بزرگوار و بیانی روزگار که
 جاوید عمر باذ بحضرت هر صاحب منصی قصیده با فدای شاری با

(۱) در متن عموماً است و واضح نیست

پارسی فرستاده است، و او را در محاوره عبارت ترسل چنان آید که هیچ مترسلی آنرا در قلم نتواند آورد، و هیچ استاذی بزرگ از علمای فقه و خلاف نبوده است در کل بلاد عراق که نه او سالها بروی تحصیل کرده است، و در محافل مناظر آن بجزبان^(۱) عبارت و بیان او دیگری نبوذ، مثل: خَيْرُ الْهَوَاهِبِ الْعَقْلُ وَ شَرُّ الْهَوَاهِبِ الْجَهْلُ^(۲)، بیت:

بهترین بخششی ز حق خردست : جهل دایم مصیبت است و بدست و حکما گفته اند بهترین مواهب عقل و دانش است و بدترین مصایب جهل و نکوهش است، و بجمد الله زین الدین را تقدیم در دانش چندانست که حرکات او متبوع فضلالی عراقین و خوراسانست، چنانکه ۱۰ وقتی يك دو بیتی گفت «فارغ باش» ردیف، چند هزار دو بیتی بر آن منوال بگفتند، شعر:

من جزغم تو نمی خورم فارغ باش * من مهر تو باگور برم فارغ باش
جانا بسرت که تا زیم خواهد بود * خاک قدمت تاج سرم فارغ باش

و در شهر سنه سبع و سبعین و خمس مایه قصیده بتازی بر خواجه عزیز ۱۰ الدین مستوفی خواند لزوم ما لا یلزم بهر دو بیت مخلصی که ام یسبق به f. 23b آحد، فضلالی وی^(۳) از قم و کاشان و ری با عداوت مخالفت مذهب که او حیفی بود و ایشانرا بیرون از حسد فضل با او دشمنی بودی با این ۱۵ اقرار دادند که درین دور کس مثل ابن قصیده نتواند گفت، وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدْتُ بِهِ الْأَعْدَاءَ،

قصیده اینست^(۴)

ذَهَبَ الشِّتَاءُ فَمَرَّحَبًا بِذَهَابِهِ * وَ آتَى الرَّبِيعُ بِبَيْسٍ فِي جِلْبَابِهِ

(۱) نآ: بجزبان (۲) فق 48 (۳) کذا (۴) حرکات ابن قصیده در نآ نا تمام است و هم در بیشتر جای غلط گزارده شده و اینجا درست کرده شد،

وَالْتَلُّجُ ذَابَ مِنَ الشِّتَاءِ (۱) كَأَنَّهُ • حُسَادُ مَوْلَانَا الْوَزِيرِ بِبَابِهِ
 وَانْسَابَ مِنْ أَرْوَادِ أَرْزَقُ مَائِهِ • مِثْلَ انْسِبَابِ الْأَيْمِ حَوْلَ شِعَابِهِ
 نُحْبِي (۲) نَدَاؤُهُ الْفَنَارَ كَأَنَّهَا • رَشَحَاتُ سَبِيكَ إِذْ نَجُودُ لَنَا بِهِ
 وَالشَّمْسُ حَلَّتْ فِي الْعَلَاءِ بِمَنْزِلِ • تَرْبُو (۳) عَلَى الْإِحْرَامِ (۴) فَوْقَ فِجَابِهِ
 بَهَرَتْ عَيْونَ النَّاطِرِينَ كَأَنَّهَا • عَزَمَاتُ رَأْيِكَ جَدًّا فِي الْهَابِهِ
 وَتَرَى الصَّبَا طَيْبًا كَأَيَّامِ الصَّبِيِّ • فَوْقَ الرُّبِيِّ بَجَنِّ فَضْلِ ثِيَابِهِ
 طَابَتْ وَرَفَّتْ فِي الْغَدَاةِ كَأَنَّهَا • أَخْلَاقُ مَوْلَانَا لَدَى أَضْحَابِهِ
 وَالنَّرْجِسُ الْغَضُّ الطَّرِيُّ مُجَبِّشٌ • طُرَّرَ الْبِنْفَسَجِ فِي مَتُونِ هَضَابِهِ
 وَتَبَسَّتْ زَهْرُ الْأَفَاحِي عُذْوَةٌ (۵) • كَوَائِبِهِ بَقَرٌ مِلْءُ إِهَابِهِ
 وَتَرَى الطُّبُورَ عَلَى الْغُصُونِ تَرْنَمَتْ • فِي مَوْضِعِ نَسْرِ عَقِيبِ سَعَابِهِ
 وَالْعَنْدَلِيبُ كَأَنَّهُ فِي لَحْنِهِ • مَدَاحُ مَوْلَانَا بِصَدْرِ جَنَابِهِ
 مَلِكُ الصُّدُورِ عَزِيزُ دِينِ مُحَمَّدٍ • مُرْدِي الْعُدَّةِ وَ مُرْجِي أَحْبَابِهِ
 ذُو هَمَّةٍ عَلَتْ السَّمَاءَ (۶) فَذَلَّتْ • بِرَزِينِ وَطَائِفِهَا سَلَامَ شَهَابِهِ
 مَوْلَى تَسَمَّ فِي الْعَمَالِي شَائِحًا • يُعْنَى النَّوَاطِرَ حُسْرًا إِطْلَابِهِ
 كَمْ رَأَيْتُ نِكْسَتْ بِشَاقِبِ رَأْيِهِ • وَ كَنِيَّتَهُ فَاتٌ بِسَطْرِ كِتَابِهِ
 رَأَى إِذَا هَجَمَ الْخُطُوبَ كَأَنَّهُ • يُوحَى إِلَيْهِ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِهِ
 بِأَطَالِبِ الْأَقْبَالِ جُرَتْ عَنِ الْهُدَى • أَمَعِنَ تَرَى الْأَقْبَالَ تَحْتَ رِكَابِهِ
 بَحْرٌ يَسْهُجُ مِنَ الْعَطَابِا كَفَّهُ • شَرْقًا وَ غَرْبًا مِنْ رُخُورِ (۷) عِبَابِهِ
 إِهْبَا وَ قِصْرٌ لَا تُشْبِهُ كَفَّهُ • بِالْبَحْرِ آيِنَ الْبَحْرِ مِنْ أَصْرَابِهِ
 فِي كَفِّهِ فَلَمْ يُدَاوِي جَرِيَهُ • نَكَا الْحَوَادِثِ مِنْ مُضُولِ أَعْمَابِهِ

(۱) نَا : الشِّتَاءُ ، (۲) نَا : بَحِي ، (۳) نَا : تَرْبُو ، (۴) معلوم نیست
 إحرام اینجا چه معنی دارد و غالب آنست که «الاحرام» بوده باشد و ضمیر در
 «فجابه» راجع بطرف «منزل» (۵) نَا : عِدْوَةٌ (۶) نَا : السَّمَاءُ (۷) نَا : زُحُور

بِكَفِّي صُرُوفَ الْحَادِثَاتِ صَرِيْقُهُ * وَ اَللَيْثُ مُعْتَمِدٌ عَلٰی اَنْبِيَايِهِ
 لَوْ كَانَ حَانِمٌ طَيِّبٌ حَيًّا لَمَّا * وَ اَرَاهُ اِلَّا الْفَضْلُ مِنْ اَنْوَابِهِ
 سَحَابَانُ يَسْحَبُ فِي الْخُجَالَةِ ذَبْلَهُ * لَوْ كَانَ اصْغَى عِنْدَ فَضْلِ خِطَابِهِ
 هَذِي بَدِيْهَةٌ خَاطِرٍ قَدْ كَدَّهُ * غَيْرُ الزَّمَانِ بِهَوْلِمَاتِ عَذَابِهِ
 نَحَاهُ عَنْ اَحْبَابِهِ وَ دِيَارِهِ * قَدَمَا غُرَابُ الْبَيْنِ يَا لَغُرَابِهِ (۱)
 مَا نَالَ مِنْ بَابِ جَدِّي وَ اَطَالَهَا * قَدْ كَانَ عَفْرَ وَجْهَهُ بِتُرَابِهِ
 وَ اَللّٰهُ اَوْدَعَ رِزْقَهُ فِي كَفِّهِ * فَلَمَّا يَصْبِقُ الْعَبْثُ مِنْ اَسْبَابِهِ
 فَلَزِمْتُ بَيْتِي وَ اَتَّخَذْتُ قِنَاعَتِي * سُوْرًا وَرَاءَ اَلْمَالِ مِنْ اَرْبَابِهِ
 لَوْلَا مَوَاهِبُكَ السَّنِيَّةُ هَدَانِي * نُوْبُ الزَّمَانِ بِخَلِيَّتِهِ وَ نَابِهِ (۲)
 لَا زَالَ سَبِيْنُكَ فَوْقَ اَعْنَاقِ الْعِدَى * مُتَذَلِّلِيْنَ رِقَابَهُمْ كَقِرَابِهِ
 ثُمَّ فِي الْعَلَى مَا لَاحَ فِي بَحْرِ الدُّجَى * زَهْرُ الْكَوَاكِبِ طَافِيًّا كَحُبَابِهِ
 وَ نَحْلُ (۳) عِزًّا دَائِمًا لَا تَنْقُضِي * اَيَّامُ دَوْلَتِهِ مَدَى اَحْقَابِهِ

f. 246 این قصیدہ در یک شب گفت، نماز دیگر خواجہ عزیز اورا تفقد فرمودہ
 بود بامداد در حضرش بر خواند و تشریف خاص یافت و بلباس فاخر
 ۱۵ وزیرانہ متردی شد، یکی از حاضران مؤاخذت کرد کہ «مرحبًا» آیندرا
 گویند، خواجہ ظہیر الدین کرچی کہ واحد عصر و یگانہ فضلائی دہر بود
 گفت مرحبًا چیزبرا گویند کہ خوششان آید زمستان ہمان چون بروذ
 صد مرحبا بیاید گفت زین الدین بدین محمودست، ہزار رحمت ہر
 چنان خواجگان باز کہ این نکتہ بہتر از قصیدہ ایست، مثل: ذَهَبَ
 ۲۰ النَّاسُ وَ بَقِيَ النَّسْتَأْسُ، شرّ بدتر ازین روزگار بگرداد (۴)، و دعاگوی دولت
 العبد محمد بن علی بن سلیمان الراوندی اَنَالَهُ اَللّٰهُ مُنَادٌ فِيْ دُنْيَاہُ وَ عُتْبَاہُ

(۱) نآ : نامعراہ (۲) ضمیر گویا بطرف «زمان» راجع است، (۳) نآ :

نمل و این گویا سہو نساخ است، (۴) در اصل چنین است و مفهوم این جملہ

بکنی واضح نیست،

خواست که پی روی زین الدین کند، جزوی از کلی در یافته است و اگر بسبب فتور و تشویش و باران محنت در عراق از بعضی مقاصد و مراد باز ماند در دوات خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدبیا و الدین ابو الفتح کبکسرو بن السلطان قلی ارسلان خَلَدَ اللَّهُ ظِلَّ دَوْلَتِهِ بهمه مرادها برسند و بین اقبال او در سایه دولتش پرورش یابد، و در خطه روم نشر فضایی که اهل خوراسان و عراق از خویشان کسب کرده اند بکند، و بدوات پادشاه عادل احیای دانش درین دیار بیاشد، و چنان سازد که آثار دانش اهل روم چنانک در ماتقدم بوده است بجهله جهان برسند، شعر:

۱۰. **إِنْ آتَانَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَأَنْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ**

و علم فقه و خلاف و لغت عرب و خط و ادب و شعر پارسی و تازی درین طرف متداول آینه ایشان شود، و چنانک مشایخ و اسنادان دعاگوی درهمدان چون خواجه امام شیخ الاسلام فخر الدین البلیخی و خواجه امام قطب الاسلام صفی الدین الاصفهانی و بهاء الدین الیزدی و غیرهم رَحِمَهُمُ اللَّهُ و دیگر ائمه کبار در مالک عراقین و طرف خوراسان از تربیت سلاطین آل سلجوق و بندگانشان مذکور و منظور جهانیان شدند این داعی نیز غرس دولت سلطان قاهر شود و مدت این دوات که بناید و نباید متصل بساز دعاگوی باشد، و برکات تعلیم و نعم و افادت و استفادت او بروزگار دولت پادشاه برسند، و آنچه اسلاف ماضیه و اخلاف باقیه دعاگوی دم و قدم زده اند در دولت سلاطین آل سلجوق رَحِمَهُمُ اللَّهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ آتَى الْبَاقِينَ وَ ثَمَرُهُ نِعْمَتٌ وَ حُرْمَتٌ حاصل کرده اغتاب این دعاگوی از دولت سلطان قاهر عذاباً بعد غیب حاصل کند، و اگرچه نا این غایت داعی را داعیه هنر ورزیدن و شعر بغایت گفتن نمود از فر چین شهرباری و جهانداری ایکار افکار را جلوه توان داد که هم لطافت صورت دارد و هم کثافت حالت که مہیج داعیه ۲۵

باشند، و هنر مطلوب عالمیانست، و با کساد بازار دانش از نصرف خابن
مصون نبوده است، شعر^(۱)

قَالُوا تَرَكَتَ الشِّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةٌ^(۲) * بَابُ الدَّوَاعِي وَ الْبَوَاعِي مُغَاقٍ
خَلَّتِ الدِّيَارُ فَلَا مَدِيحٌ بِرُتَجِي * مِنْهُ النَّوَالُ وَلَا مَلِيحٌ يُعَشِقُ
وَ مِنْ الْعَجَائِبِ أَنَّهُ^(۳) لَا يُشْتَرَى * وَ مَعَ الْكَسَادِ يُخَانُ فِيهِ وَ يُسْرِقُ

ملك تعالى این پادشاه هنر پرور عدل گستر دین دار کامگار را توفیق
زیادت جستن در مکارم اخلاق که او را در تزیید است ارزانی داراد،
چه اگر پادشاهان گذشته از بیر...^(۴) مات در ربض دایره حیوة آیندی
و باعادت حیوة ثانیه و رجوع نفس ناطقه بلباس عمر ملبوس و متردی
شوندی اقتدا و تقیل باخلاق مرضیه و عادات جمیله او واجب شمرندی،
و در ایام هابون این پادشاه همون داد گستر دین پرور که آفتاب عدل
او چون چشمه خورشید شعاع رافت بر بسط زمین و بساط زمان گسترده
است و عالمیانرا در ظل عنایت و جناح عاطفت و رعایت جای داده
غاشیت گیر و جزیت پذیر شوندی، ایزد تعالی ردای مفاخر شهنشاهی [او] را
همواره بطراز عدل و فضل مطرز داراد، و سراق جلال و حشمت او را
که سایه دار خورشید گردونست در علو درجت و سهو مرتبت با اوج
کیوان برابر کناد و چشمه سنان سبزه زار تیغ او را که حافظ ملک و ملت
۱. 256 و ناصر دین و دولت است همیشه مرنع و مشرع ارواح اعادی و اشباح
۱۹ معادی دولت او گرداناد بجمید و آله،

(۱) از ابو اسحق ابراهیم بن یحیی الکلبی الغزلی شاعر معروف که در قرن پنجم

هجری بوده است (رک به ترجمه شاعر مذکور در تاریخ ابن خلکان در حرف الف)

(۲) نآ : ضرورتاً، (۳) نآ : آنها، (۴) نصف اخیر ازین کلمه

ناخواناست

سبب تالیف ابن کتاب و کیفیت حال آن کچون بود

و سبب تالیف ابن کتاب آن بود که در شهر سنه ثمانین و خمس مایه خداوند عالم رکن الدنیا و الدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه‌ی بود از اشعار، خال دعاگوی زین الدین می نوشت و جمال نقاش اصفهانی آنرا صورت می کرد، صورت هر شاعری می کردند و در عقبش شعری آوردند و مضاحکی چند می نوشتند و آن حکایت را صورت رقم می زدند، و خداوند عالم مجلس بدان می آراست و بلطف طبع مضاحکی چندها ساختی آنرا «غیبی» خواندی و بعضی مسهوعات را «جیبی»، در آن حال امیر الشعراء و سفیر الکبرا شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله که قصیده تجاج گفته است حکایت کرد که سید اشرف بهبندان رسید در مکتبها می گردید و می دید تا کرا طبع شعرست، مصراعی بمن داد تا بر آن وزن دوسه بیت گفتم، بسمع رضا اصفا فرمود و مرا بدان بستود و حت و تخریض واجب داشب و گفتم از اشعار متاخران چون عمادی^(۱) و انوری^(۲) و سید اشرف^(۳) و بلنرج رونی^(۴) و امثال عرب و اشعار نازی و حکم^(۵)

(۱) عمادی شهریارى الموقى سنه ۵۸۲ از اهل رى بوده است، بیشتر فصاحت او در مدح سيف الدين عماد الدولة بن فرامرزشاه ماردران است، تعاضدش از لقب او مأخوذ است، ولى چند قصيد در مدح سلطان طغرل بن محمد الموقى م ساخته است (فهرست نسخ فارسى مؤلفه ريو) (۲) اوحد الدين محمد انورى الموقى سنه ۵۸۲ ملك الشعراء سلطان نجر سلجوقى مشهور تر از بنيت كه ذكر كرده شود (۳) مفصود سید اشرف الدین حسن بن ناصر العلوی امروی الموقی سنه ۵۶۵ است، یکی از شعراء پیرامنده غزوی بوده است و در وعظ و خطابه بد طولی داشته، چون آنکه برای حج رفت و باز بغداد آمد سلطان مسعود سلجوقی او را شریف داد، سید اشرف چند قصیده در مدح او گفته است (فهرست نسخ فارسى مؤلفه ريو) (۴) بلنرج رونی مشاعر شعراء عصر غزویه است و فصاحت وی در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود غزوی و پسرش مسعود میباشد، وفاتش ظاهراً بعد از سنه ۵۹۲ واقع شد و او صاحب کتابت برزویه که از نواب لاهور است (حوالی چهارم ۱۰۱۰)

شاهنامه آنچه طبع تو بدان میل کند قدر دو بیست بیت از هر جا اختیار کن و
یاذ گیر و بر خواندن شاه نامه مواظبت نمای تا شعر بغایت رسد، و از
شعر سنایی^(۱) و عنصری^(۲) و معزی^(۳) و رودکی^(۴) اجتناب کن هرگز
نشوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست طبع تو ببندد و از مقصود باز
دارد، شمس الدین شصت کله گفت من و چند کس دیگر این وصیت را
بجای آوردیم، بمقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم، بیت اینست:

صبح بی روی تو نفس نزنند * نفس عشق بی تو کس نزنند
وصل تو^(۵) نگذرز بکوی امید^(۶) * تا در خانه هوس نزنند
بند گر با تو یک نفس بنشست * جز بر آن یاذ یک نفس نزنند

مؤلف این مجموع محمد بن علی بن سلیمان الراوندی بلاغه الله مناه فی
أولاه و آخراه^(۷) خواست که اختیار چند شعر و نثر بکند و در مجموعی
آرزو تا یاذ گیرند، این امیّت در حجاب تعذری بود چه در مدت محنت
عراق رنج نفس بغایت بود و درد دل بی نهایت، فراق احباب دل
کیاب کرده، از بس تجرّع کأس اشتیاق و تحمل مشاق فراق بیم بود که
جان شیرین که جفت تن غمگین بود طاق شود، از میان این بوس و
مطلع این نحوس طالع منکوس و بخت معکوس را از خواب غفلت بیداری

(۱) ابو انجد مجد اندین بن آدم سنائی از شعراء بهرامشاه غزنوی بوده و مصنف
«حديقة الحقیقة» است که مشهورست معروف در تصوف، سال و فانش ۵۴۵
(۲) ابو القاسم حسن عنصری المتوفی سنه ۴۲۱ (وتزد بعضی ۴۴۱) ملك الشعراء
سلطان محمود غزنوی، و هو اشتهر من ان يذكر (۳) ابو عبد الله محمد بن عبد
الملك المعزی النیشابوری امیر الشعراء، تخلص از لقب سلطان معزی الدین ملكشاه
سلجوقی گرفته است، وی ملك الشعراء سلطان سنجر هم بوده است و در سنه ۵۴۲
بتر او خطاً كُتبه شد (۴) ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی منسوب الی رودك
که قریه ایست در نواحی سمرقند، از شعراء نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۲۱)
وفانش در سنه ۲۲۹ واقع شد (حواشی چهار مقاله) (۵-۵) این سه کله در متن
محوشد و بعد اینطور نوشته اند: «لنکدد بکوی امید» (۶) نآ بی حرکات

نی بود، کبار ملوک منکوب بودند و بزرگان صدور بانواع معذب و مطلوب، ازیشان چیزی نمی گشود و راحتی نمی بود، من نیز سردر کنج عزالت کشیدم و زاویه فراغت برگزیدم، دست از کسب و منال برداشتم و جاه و مال بگذاشتم، مثل: الرِّضَا بِالْكَفَافِ بُؤْدَى إِلَى الْعَفَافِ (۱) بساط فناعت بگستردم و روی در روی فراغت آوردم، بیاض روز مستغرق استفادت علوم می داشتم و در سواد شب استفاد روز را بردل می نگاشتم، علم فقه و شریعت میخواندم و ذکر حق و قرآن بر زبان می راندم و بمطالعه لغت و شعرهای عرب و عجم موانست می جستیم، مثل: مَنْ سَاءَ آدَبُهُ ضَاعَ نَسَبُهُ (۲)، شعر:

- ۱۰ ادب از مال و همنشینان به . خوی خوش از همه فرینان به
از سنه تسعین و خمس مایه که واقعه سلطان بود تا این غایت روزگار می گذاشتم و این حال پیش می داشتم، نه مالی نه منالی نه اهلی نه عیالی، با خود اندیشیدم که عقلای عالم چو در تحصیل علوم قدم نهانند اگرچه مطمح همت ثواب آخرت بود نام دنیا بیشتر باعث ایشان شد، و نام نیک مطلوب جهانیان است، و در شاه نامه که شاه نامها و سردفتر کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح نیکونای و دوستکامی هست، شعر:
- ز خورشید وز باذوز آب و خاک . نگرده نه نام و گنلر پاک
هان نام گوتم که ماند [نه تنگ] (۳) . بدین مرکز خشک و پرکار تنک (۴)
پس از مرگ نفرین بود بر کسی . کزو نام زشتی بماند سی (۵)
اگر ماند ابذر ز تو نام زشت . نه خوش روز بای نه خرم بهشت (۶)
ز کیتی ستایش بماند بس است . که تاج و کمر بهر دیگر کس است
ترا نام باید که ماند دراز . نه ای می کار چدن مسار (۷)

(۱) فقی ۱۰۵، (۲) ایضا ۲۰۴، (۳) دروآ نامخوانست (۴) که من ۱۳۰۴ من ۱۱

(۵) ایضا من ۱۲۷ من ۲۷، (۶) ایضا من ۱۵۳۵ من ۱۴، (۷) ایضا من ۱۰۷ من ۲

چنین گفت موبد که مُردن بنام * به از زند دشمن بدو شاذ کام (۱)
 ز تو نام باید که ماند بلند * نگر دل نداری ز غم درد مند
 و ابراهیم پیغمبر صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ (۲) که خبر ممت و پدر اُمّت و خلیل
 جلیل و معمار دیوار کعبه بود از خدا بدعا در خواست که وَ اجْعَلْ لِي
 لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۳)، پادشاهها نام من بینیکی در زبان بندگان
 آخر زمان افکن، و چندانک عقلا خاطر برگماشتند وصول بدین مراد
 از مال و فرزند بم حصول نیامد و از خویش و پیوند ظاهر نگشت، و الا
 از نصیف کتب و شعرهای آبدار این ذکر پایدار نماند و یادگار از مردم
 الا فایدتی علمی بنماند، و از خزاین و دفاین و جواهر زواهر که ملوک
 جمع کنند الا خیری باقی نماند که از وجهی حلال بکنند، صدقه سبب
 ثواب آخرت بود، یکی [را ده] عوض نهاده بود که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
 عَشْرُ امْتَالِهَا (۴)، و اوقاف مدارس و خانقاهها هم نام درس هست و هم
 ثواب آخرت که خزانه وارث بردارد و زن شوهری دیگر بیارزد و اسپرا
 دیگری داغ نهد، هم تاراج کنند، آن مدرسه یا خانقاه اگر از برای
 خدا نه بروی و ریا کرده بود تا قیامت هم نیکو زند دارد و ثواب
 آخرت آرد، و پیغمبر ما محمد مصطفی عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ گفته است لَيْسَ
 لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَقْبَيْتَ أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ
 فَأَبْقَيْتَ، در معرض خوردن افنا نهاد و در مقابله پوشیدن ابلا و صدقه را
 باقی خواند، و همچنین گفته است [إِذَا] مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا
 ۲۰ عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ وَ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ وَ وَالدِّ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ (۵)،
 f.27a صدقه جاریه آنست که پادشاهان مدرسها سازند و وقفها کنند و مساجد
 و خانیهها و چشمهسارها و کهریزها آورند که سال بسال از آنجا منال
 ۲۲ بود، و ربيع و ارتفاعش هر سال جمعی رسد که بدان علم شریعت

(۱) نه ص ۲۵۲ س ۱۷ (۲) ن آ بی حرکت (۳) قر: ۲۶، ۸۴
 (۴) قر: ۶، ۱۶۱ (۵) حدیث معروف (مشکوٰۃ انصایح باب العلم)

خوانند و نیک و بند بدانند، و روز بروز ثواب آن برون آن پادشاه می
 رسد، و همچنین مال بذل کنند تا شعرا قصاید در حق ایشان انشاد
 کنند دیگران یاد گیرند، و همچنان از برای خلفان ایشان شعرها گویند
 همان صلت یابند، مکارم اخلاق پذیران زند ماند، و جهانیان بکمال
 علم رسند، و تا جهان بود بی کذخدای و جهاننداری نبودست، شعر: ۵
 جهانرا نماند بی کذخدای * یکی بگذرد دیگر آید بجای
 چو دانی که ایذر نمائی دراز * بتارک چرا بر نهی تاج آرز (۱)
 زگر ایوان ما سر بکیوان برست * ازو بهره ما یکی چادرست
 که پوشند بر روی و بر سرش خاک (۲) * همه جای ترسست و تیار و باک (۳)
 نگیزد ترا دست جز نیکوی * گر از پیر دانا سخن بشنوی (۴)
 هر آنکس که زاید بیایدش مُرد * اگر شهریارست اگر مرد خرد (۵)
 بجا شد فریدون و هوشنگ و جم * ز یاد آمدن باز گردد بدم
 برفتنند و مارا سپردند جای * نماند کس اندر سپنجی سرای (۶)
 سفر کرد همراه و ما ماند ایم * ز کار گذشته بسی خوانند ایم
 بخور هر چه داری پسررا مکتوش * ببرد خردمند بسیار هوش (۷)
 ترا داد فرزندرا هم دهند * درختی که از بیخ انور چندان
 و بهر دوری نام نیک از آنکس باز ماند که عدل ورزید و محالست و
 موانست و مخالطت نیکان گزید و با شعرا و ندمای فاضل است که
 ذکر باقی و صیت سایر از ایشان باز ماند، [شعر] (۸)

(۱) نته ص ۵۱۱ س ۴ (۲) نته: چو پوشید بر روی ما خشت و خاک
 (۳) نته ص ۱۵۴ س ۷-۸ (۴) ابنا ص ۱۲۴۲ س ۱۰
 (۵) ابنا ص ۱۲۱۸ س ۲۶ و ۲۱ (۶) ابنا ص ۱۲۵۲ س ۵
 مصراع ثانی در نته ایندور است: زگنی مرد خرد دار کوش
 (۷) من فعیذ لایراهم بن بچی بن عثمان العزّی بیح با ابی عبد الله مکتوم بن
 العلاء صاحب کرمان (تاریخ جهان کنای حویلی ج ۱ ص ۱۶۳)

f. 27b
لَوْلَا جَرِيرٌ وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ يَدُمُ * ذِكْرُ جَمِيلٍ مِنْ بَنِي مَرْوَانَ
وَأَنْزَى ثَنَاءَ الرَّوْذِيِّ مُخَلَّدًا * مِنْ كُلِّ مَا جَبَعَتْ بَنُو سَامَانَ
وَأَمْوَالُ غَسَّانٍ تَفَانُوا^(۱) غَيْرَ مَا * قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود
جز نام نیک از پس نوشین روان نماند^(۲)

پس بحکم این مقدمات در سنه تسع و تسعین و خمس مایه مصنف و
مؤلف این کتاب محمد بن علی بن سلیمان الراوندی عمیره الله اندیشه
۱۰ کرد که چون خاورد ذکر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم و
بقدر قوت خویش کتابی پردازم که امتداد مدت روزگار آنرا خلق
نگرداند و مسوده آن تا قیامت بماند، و چون روزگار چنانکه عادت
اوست نعیب غراب بسع احیاب رساند و کأس ملامت مرگ پچشانند
از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده
۱۵ بودم و مشایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بودند و
مدارس عراق و خیرات در آفاق ازیشان و بندگان ظاهر شد خواستم که
این کتاب بنام سلطانی سلجوقی باشد، این مراد در قبضه تعذر می بود و
این امنیت روی نمی نمود تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث
الدنیا و الدین ابو الفتح کیخسرو بن قلیج ارسلان خلد الله ملکه فتح انطالیبه
۲۰ کرد^(۳)، و آنچه هیچ پادشاه را میسر نشد از مصاف دادن و کشتن او را

(۱) نَا تَفَانُوا

(۲) رَكَ بِهِ لِأَبِ الْإِلَابِ طَبَعٌ لِيَدُنْ ج ۱ ص ۱۴

(۳) یعنی در سنه ۶۰۴، رَكَ بِهِ شَرْحُ حَالِ آنْ دَرِ تَوَارِيخِ آلِ سَلْجُوقِ طَبَعُ هَوْنَسَا

(Houtsma) ج ۲ ص ۸۰ و ما بعد،

میسر بیوز، واجب دینم این کتاب بنام شریف او ساختن و این دفتر
از بهر او پرداختن،

فهرست کتاب راحة الصدور و آية السرور و ترتيب مستودعات
آن از فنون علم

اول مدح و ثنای کبریا مبدا کردم و نام خدا و درود بر مصطفیٰ
بیاوردم و ذکر اهل بیت و یاران و ایمة دین از صحابه و تابعین و علمای ^{f. 28a}
اسلام بر زبان راندم، پس مدح و ثنای ابن پادشاه و قصیده که انشای
خاطر این ضعیف است، و بعد از آن احوال خویش و سبب تالیف
کتاب پس ذکر عدل که سیرت پادشاه عادل کینسرو است، بعد از آن
تاریخ پادشاهی و آئین سلطنت آل سلجوق بر سیل اختصار بگویم، و ذکر
شعراى متاخر و شعرهائی که در حضرت ایشان خوانده اند بیارم و در آخر
ذکر هرسلطانی دعای پادشاه کینسرو بگویم و قصیده مدح او، پس فصلی
در آداب ندمت و شراب و باختن شطرنج و نرد بیارم، و فصلی در تیر
انداختن و اسپ ناختن و آداب شکار و باز و رزم و نزم بیارم، و در علم
خط اسراری چند که نا این غایت کس اظهار آن نکرده است فصلی ^{۱۵}
مُشَبَّع بگویم نظماً و نثراً. و فصلی غالب مغلوب و فصلی چند در ادویه
و اثره که باها قوت دهد، و آخر ختم بر مضاحکی چند و هزلیات
کم نا منصّحان این کتاب را چون از اجدان ^(۱) و حکایت بزرگان
ملال گیرد بدان تترّحی کند، و کونه نظران که از رُوح سخن محروم باشند
بسبب آن مضاحک این کتاب را مطالعه کند، و ذکر محامد اخلاق این ^{۱۰}
پادشاه خوب سیرت و این تخت دار جوان تخت همه کس بخواند و بر

(۱) در متن نحو شده است

روی روزگار مخلد ماند و باقی ببقای دهر شود، و این کتاب شریف را نام راحة الصدور و آیه السرور بر نهاده ام، توقع از کرم بزرگان آنست که بعین الرضا نگرند و بر هنوات اغضا نمایند که فَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيَّةٌ^(۱) و اگر بر جریمه یا سهوی یا خلل و زالی اطلاع یابد دامن عفو برو پوشند و در قدح و اظهار معایب نکوشند، شعر^(۲)

إِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي قُتُورًا * وَ خَطِيئَةَ الْبَرَاةِ وَالْإِيَّانِ
فَلَا تَرْتَبْ بِفَهْمِي إِنَّ رَنْصِي * عَلَى مِثْدَارِ إِيْقَاعِ الزَّمَانِ

۱. 286 و غرض ازین مجموعه ذکر القاب و نام و نسب شریف پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن [قرا ارسلان]^(۳) غازی بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق مدد الله علی الخافقین ظل دولته^(۴) است، و بقای سیرت و سریرت او و اسلاف ماضیه سلاطین آل سلجوق رَحِمَ اللهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ اَبْنَى الْبَاقِينَ^(۴)، و مُلْكُ آلِ سَلْجُوقِ ابْتِدَائِهِمْ مِنْ سَلْجُوقِ بُوذُكٍ هُنْتُمْ جَدُّ سُلْطَانِ قَاهِرِ غِيَاثِ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ است، و دعاگوی دولت ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان الراوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می فرستند که ازین کتاب حرفی یا کلمه ای [حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و نصرتی کند، چه این کتاب در نظر قطب عالم آمده است و پسندیده، وَ اَحْرُ تَكْفِيهِ الْاِشَارَةُ، و همین تاریخها بعهد خدانود عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل رَحِمَهُ اللهُ ظهير الدین نیشابوری^(۵) که استاذ

(۱) مصراع ثانی اینست: كَمَا أَنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا، و این از جمله

ایاتی است از عبد الله بن معاویه بن جعفر (العقد الفريد ج ۱ ص ۲۴۲) (۲) از ابو

الفتح بُسْتِي (بتیمة الدهر طبع دمشق ج ۴ ص ۲۲۵) (۳) در متن افزوده شده است

ولی نخط جدید است (۴) ن آ بی حرکات (۵) ن آ: نیشابوری

سلطان ارسلان و مسعود بود و خویش دعاگوی دولت نبشته بود تا سلطان قاهر عظیم الذهر کینسرو خلد الله دولته مطالعت فرماید و بداند که حلیت ملائکه نسیح و تهلیل است و حلیت انبیا علم و عبادت و حلیت ملوک عدل و سیاست، [شعر]^(۱)

تن خویش را شاه ییذاگر • جز از گور و نفرین نیارز بسر
اگر پیشه دارد دلت راستی • چنان دان که گیتی تو آراستی

و علی که ملوک را باید که بعد از علم شریعت و ما بحتاج طاعت و توحید و ارکان دین بدانند سیر ملوک و اخبار و تاریخ پادشاهانست، و چون بر آن واقف شوند و سیرت و طریقت هر یک بخوانند و بدانند آنچه خلاصه مکارم اخلاق گذشتگان و سبب نام نیک در دنیا و ثواب و مغفرت در عقبی بود از بهر خود برگزینند و پیشوا و مقندا سازند، و درین معنی باشباع و اختصار کتب ساخته اند و معجزات پرداخته، و در ملت اسلام بعد از خلفای راشدین در دولت بنی العباس پادشاهانی دین دارتر و بزرگوارتر از آل سلجوق نبودند، وقتی از دار^(۲) الخلافه عظیمها الله رسولی بحضرت سلطان سعید رکن الدنیا و الدین^(۳) ابو طالب طغرلک فرستادند و مثالی مصعوب او که سلطنت عالم و شجکی بنی آدم بتو دادیم، سلطان مثال را بوسه داد و باز پس فرستاد، و بهر شهری که رسیدن بود مفریان خواند بودند قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لِكَ اَلْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ الْآيَةُ، سلطان دیررا پیش تخت خواند و بفرمود تا بقلی خوب بر کاغذی نیکو بنویسد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لِكَ اَلْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ^(۴) و هیچ دیگر ننوشت و در جواب آن با دار الخلافه فرستاد، وَ اللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَّشَاءُ^(۵) وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ

(۱) ته ص ۱۶۸۴ س ۱۷-۱۸ (۲) فر: ۴، ۲۵، ساداتان طغرلک، ص ۵

آبهر سلطان مسعود بگزینوی نوشته بود (رک به آج ۱ ص ۴۲۶) (۳) فر: ۲، ۲۵۱

لَهُمْ الْخَيْرَةُ^(۱)، و چندان خیرات کہ در دولت سلاطین آل سلجوق و ایام ہابون ایشان ظاہر شد از احیای معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی و بناہای مساجد و انشای مدارس و رباطات و قناطر و ادرار و انظار و اوقاف بر علما و سادات و زہاد و ابرار در ہیچ روزگار نبوذ، و آثار آن در ممالک اسلام ظاہرست، مصرع: إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا، بیت:

(اگر شہرباری و گر زبر دست * جز از خاک تیرہ نیابی نشست
 کجا آن بزرگان با ناج و تخت * کجا آن سواران پیروز بخت)^(۲)
 (کجا آن خرد مند گند آوران * کجا آن بزرگان و جنگی سران
 ہمہ خاک دارند بالین و خشت * خنک آنک جز تخم نیکی نکشت)^(۳)
 ۱۰. میرز ہر آنکو ز مادر بسزاد * بداد ملک دل بیاید بہاد
 ہی بسترد مرگ دیوانہا * پپای آورد کاخ و ایوانہا^(۴)

و ملوک روزگار را باآثار و سیرت پسندیدہ ایشان اقتدا کردن سبب تاکید دین و دولت و تاسیس قواعد مملکت باشد، و دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی اگرچہ از دولت سلطان طغرل بسبب ^{f. 29b} قصر عمر او محروم بوذ و از نعمت او نیاسوذ أَمَا مشایخ و استاذان او علمای کبار از نعمت آل سلجوق آسوزہ بوذند، شعر:

ننہاد مرا بخت من از شاہ نصیبی * آری چتوان کرد چو ننہاد نباشد
 و تحصیل علم کہ بہترین منالی و زیبا ترین مالی بوذ در آن دولت کردم،
 ۱۱ و چون از حطام دنیاوی حاصلی نبوذ نیازردم، شعر^(۵)

(۱) قرآ: ۲۸، ۶۸ (۲) شہ ص ۱۴۱۱ س ۲۵-۲۶ (۳) ایضاً ص ۱۴۱۲
 س ۱-۲ (۴) ایضاً ص ۱۵۳۵ س ۹ (۵) از قصیدہ مؤبد الدین طغرانی در
 مدح نظام الملک وزیر سلطان محمد منتمل بر ۷۹ بیت، مطلعش این است:
لَمَنْ فِي غَرَاصِ أَلْيَدِ نَوْقِ مَطَارِيْبُ * يَدْرِسُهَا رَجْعُ الْمُحْدَاءِ أَلَا عَارِيْبُ
 (دیوان طغرانی طبع قسطنطنیہ ص ۱۵ بعد)

وَقَدْ سَرَّيَ آتِي مِنَ الْمَالِ مُقْتَرًا . وَلَا الْوَجْهَ مَبْدُولًا وَلَا الْإِعْرَاضَ مَنُوبًا
كَمَا سَرَّيَ آتِي مِنَ الْفَضْلِ مُوسِرًا . وَأَوْ أَنَّهُ فَضْلٌ مِنَ الرِّزْقِ مَحْسُوبٌ

ای آنک ز بهر جاه در تدبیری . وز بهر حصول مال در نشووبری
عالم همه گشته گیر سبحان الله . چیزی که نهاده نیست چون برگیری
بعد ازین حال عدل و پادشاهی و تاریخ انساب آل سلجوق و ذکر
ابتدای نهضت و حرکت در طلب ملک و مدت عمر و پادشاهی هر یک
وقایع غریب که در دولت هابون ایشان افتاد [چندانک] (۱) این مجموع
نحمل کند ایراد خواهم کرد، و اسای وزرا و حجاب و اناکان ایشان و
هیئت صورت هر یک بیارم تا سلطان قاهر غیاث الدین بخواند و بنظر
اشرف او ملحوظ شود و مشرف گردد و بموقع احماد و محل ارضاء افتد، و
و اندیشه کند تا از آن سعیه‌های جمیل و مال و منال و خرابین و دفاین
و درر جواهر و اسپ و سلاح هیچ باقی ماند تا خبری که بگرداند و
مدارس و مساکن علما که روز بروز در آنجا تحصیل علم شریعت می رود و
ثواب بروان ایشان می رسد، و تا مدت امتداد نهای علم بود، مکتب و
محمود و برکیارق و محمد و طغرل و مسعود را بدان مدارس که در دار
الملک اصفهان و همدان ساخته اند نام نیکو مدخر خواهند بود و از تحصیل
ثواب جمیل و ثنای جزبل حاصل، و اگر رفته خص باشد از اوقاف
جبر آن بکنند و اگر ظالمی در تخریب آن حد نماید انبار ثواب مضاعف
شود یکی ثواب خیر دوم ثواب مضموم، مثل: رَاعِيْنِ بَيْنَ مَضَى قَبْلِكَ (۲)
وَلَا تَكُنْ عِبْرَةً لِمَنْ يَكُونُ خَائِفَكَ (۳)، بیت:

عافل از کارها کران گیرد . عبرت از کار دیگران بگیرد

و غرض این دعاگوی بَعْدَ الْحَثِّ عَلَى الْخَيْرِ است که خواستدگان حق (۴)

(۱) در متن معر شده است، (۲) من ۱۱۷

ایشان بر اهل اسلام بدانند و در دعای گذشتگان و آمرزش روان ایشان زیادت کنند و بقای دولت و فسحت مملکت و اعلاهی کلمه پادشاهی و امداد نصرت الهی و ظفر رایت منصور و آرایش تاج و تخت خلف ایشان سلطان قاهر غیاث الدنیا و الدین عز نصره بنماز شب و صدقات و صلوات و طاعات از خدای عز و جل در خواهند، ملک تعالی این امنیت کرامت کناد بمحمد و آله،

ابتدای کتاب راحة الصدور و آیه السرور و ذکر

عدل و ستایش انصاف

افتتاح بعدل کردم که سیرت پادشاه عادل غیاث الدین است، و در هر دوری عمارت جهان و امن عالمیان از عدل بوذ است، آیه: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَبِنَهْيِ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^(۱)، وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً، صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ، بهترین سخنها سخن خداست و زان گذشته تر سخن مصطفاست، خدا بعدل می فرماید پیغمبر از عدل می دهد، هرچ نیک خواستن بردمانست داخل «بِأَمْرٍ بِالْعَدْلِ» است، و هرچ نیکوی کردنست در «وَالْإِحْسَانِ» مدرجست، و هرچ رافت و شفقت و رحمت و صلت رحمت داخل کلمه «وَأِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ» است، و هرچ زنا و فسق و فجورست باز داشتن از آن بدین لفظست که^(۲) وَبِنَهْيِ عَنِ الْفَحْشَاءِ، و هرچ ربا و اکل حرام و ظلمست در ضمن «وَالْمُنْكَرِ» موجودست، و هرچ اخلاق بدست از حسد و بغض و عجب و کبر «وَالْبَغْيِ» منضم آنست، ملک تعالی پادشاه اسلام [را]^(۳)

(۱) قر: ۱۶، ۱۷ (۲) در متن محو شده است

سلطان قاهر ابو الفتح کبک خسرو خَلَدَ اللهُ مُلْكَهُ بِرِجَالٍ مَوَاضِبٍ دَارِذِ ۱۰۳۰۸
 و از مساوی مجتنب، و مهتر و بهتر انبیا محمد مصطفی عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ
 السَّلَامُ گفت عدل يك ساعته بهترست از عبادت هفتاد ساله کچون
 پادشاه عدل کند رعیت در امن بطاعت حق مشغول شوند در هر
 ساعتی هفتاد ساله عبادت در مملکت پادشاه ظاهر گردد و چون سبب و
 وسیلت آن عبادت عدل پادشاه بوزه باشد در ثواب مشارک باشند، و
 در عمر و مال و نعمت و فرزند و خانه او برکت پیدا آید، مثل: الْعَدْلُ
أَقْوَى جَيْشٍ وَ الْأَمْنُ أَهْنَى عَيْشٍ (۱)، عدل بیرونتر سپاهبست و امن
 نیکوتر دستگاہبست، شعر:

إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مُلْكًا . وَلَا مِنْ أَلْسِنِكِ كَانِ مَعْجُونًا ۱۰
 بِالْعَدْلِ وَ الْجُودِ نَالَ مَكْرَمَةً . فَأَعْدِلْ وَ جِدْ كَيْ تَكُنْ (۲) فَرِيدُونَ

(فریدون فرخ فرشته نبود . ز منک و ز عبر سرشته نبود
 بداد و دهش یافت این فرهی . نو داد و دهش کن فریدون نوبی) (۱)
 جهان چون بدو بر نماید ای پسر . نو نیز از مپرست و اسده مخور (۲)
 ز بیدادگر شاه باید گریز . کرو خیزد اندر جهان رستخیز
 جهان را جو آباد داری بداد . بود تخت آباد و تخت از نو (۳) شاد
 بماند بتو ناج شاهی و تخت . شوی شاد و روشن دل و نیکبخت
 و اگر نعوذ بالله و عبادًا به مِنْ سَخَطِهِ پادشاه ظلم کند رعیت از عبادت

(۱) فنی ۱۴۱۱ (۲) سهو واضح است زیرا که بعد حرف کاف مصارع مسده
 باید باشد، اگر بجای «جد گئی» فعل امر «اکرم» یا «تؤید» باشد
 این باشد صحیح بشود و در کتاب المعجم فی تارخ العرب المعجم فی تارخ العرب
 فَرِيدٌ وَ أَلْسِنَةٌ تَكُنْ فَرِيدُونَ، (۳) ش ۴۱-۴۷ (۴) بقا ص ۴۶-۴۷
 (۵) ابقا ص ۱۲۱۵ س ۱ (۶) ر ۱۰ (۷) ش ۱۰۸ ص ۱۰۸

باز مانند، رعیت را خدای عز و جل از کرم خویش ثواب مضاعف کند، یکی ثواب آنک نیت عبادت داشتند و از ظلم پادشاه نتوانستند و دوم ثواب مظلومی، و شوی آن ظلم بجان و خان و مان و فرزندان آن ظالم برسند و برکات از مملکتش برخیزد، [مثل]: ^{f. 31a} مَنْ اسْتَعْمَلَ الْعَدْلَ
 ۱۰ ه حَصَّنَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَمَنِ اسْتَعْمَلَ الظُّلْمَ عَجَّلَ اللَّهُ هَلَكَةَ (۱)، هر که عدل بکار دارد حصار مملکتش شود و هر که ظلم پیش آرد شتاب هلاکتش بود، و پیغمبر علیه السلام گفت اگرچه رعیت ظالم باشند هلاک نشوند تا پادشاه عادل بود، و در روزگار پادشاه عادل نشو و نما در اشیا زیادت باشد، و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت من در روزگار ملک عادل زادم، آورده اند که روزی سلیمان پیغمبر علیه السلام بر بساط نشسته بود یکی بنگریذ و او را در هوا بدید، گفت آنچه خدا بسلیمن داد بدیگر کس نداد، سلیمان علیه السلام بشنید در جواب او گفت آنچه خدا از سلیمان پرسد از دیگر کس نپرسد، و حکما گفته اند، حکمت: إِنَّ الْعَدْلَ
 ۱۵ مِيزَانُ اللَّهِ الَّذِي وَضَعَهُ لِلْخَلْقِ وَ نَصَبَهُ لِلْحَقِّ فَلَا تُخَالِفُهُ فِي مِيزَانِهِ وَ لَا تُعَارِضُهُ فِي سُلْطَانِهِ، فَاسْتَعِنْ عَلَى الْعَدْلِ بِخِصْلَتَيْنِ قِلَّةِ الطَّمَعِ وَ شِدَّةِ
 ۲۰ الْوَرَعِ (۲)، عدل نرازوبست که خدا [ی] تعالی بحق از بهر خلق ظاهر کرد، بدان خلاف مسخیزد که از بخش و کیل طفیف برنجید، و این جوهر نین بفلت طمع و شدت ورع در کف آید، و رسول خدا صلواتُ
 ۲۵ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ رُوِي خُطْبَةٌ يَقْرَأُ فِيهَا بِرِزَانِ رَانَدَ كَمَا إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا (۳)، آنکه گفت مَنْ أُوْتِيَ ثَلَاثًا فَقَدْ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ دَاوُدَ، فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هِيَ، فَقَالَ الْعَدْلُ فِي الرِّضَا وَ الْغَضَبِ وَ الْقَصْدُ فِي الْغِنَى وَ الْفَقْرِ وَ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، كَرَاهَةَ شَيْءٍ
 ۳۰ بَدَّهْتُ لِدَاوُدَ إِذْ دَاوُدَ أُوْتِيَ دَاوُدَ بَعْدَ أَنْ دَاوُدَ بَوْنَدَ، عدل و راستی نگاه داشتن در حال رضا و خشم، [بیت]:

(۱) فق ۱۴۰ (۲) فق ۱۱۱ (۳) قر: ۲۴، ۱۲

اذکن ای نگار مردم چشم • در نسیم رضا و آتش خشم
و باید که چون نتایج رضای کسی بر صفحات و جنات خود بیند میل بوی
نکند، و اگر همچنان آتش خشم از کسی یابد جور در حق او نکند، چنانچه امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاةُ بَكِي رَا حَدِي از
حدّهای شریعت می زد او دشمنی بعمر داد عمر بن الخطاب درّه
بدیگری داد و گفت این حدّ تمام نزن، گفتند ای امیر المؤمنین چرا درّه
بوی دادی، گفت زیرا که او دشمن بمن داد و مرا بخشم آورد ترسیدم که ^{1.316}
از آن غضب درّه سخت تر زده شود پس حدّ نه از بهر خدا زده باشم،
و دَوْمَ الْفَصْدُ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ، بیت:

گر توانگر بوی و گر درویش • نه کم از کم ده و نه بیش از بیش ^{۱۰}
باید که در فراخی و تنگ دستی راستی نگاه دارد و حق مردم گزاردن،
نه در وقت دست تنگی از حق کم کند و نه در فراخ دستی زیادت
دهد، و از آنکس ستاند که سندن روا بود، و بدانکس دهند که دادن
روا بود، و بهر حال مُنْفَادٌ وَ مَسْخَرٌ امر خدا بود، نه بهوای دل کند و
نه بر مراد نفس رود، حکمت: صَيْرَ الدِّينِ حِصْنَ دَوْلَتِكَ وَ الشُّكْرَ ^{۱۱}
حَوْزَ نِعْمَتِكَ، فَكُلُّ دَوْلَةٍ بَجُوطِهَا الدِّينُ لَا يُغْلَبُ وَ كُلُّ نِعْمَةٍ بَجُوزِهَا
الشُّكْرُ لَا يُسَلَبُ ^{۱۲}، دولت دین حصین باید کرد و نعمت بشکر دفین،
چون دین پاسبان دولت بود از تغلب در امان باشد و چون شکر
نگهبان نعمت بود از سلب فارغ، گوید وقتی مامون خلیفه چهار رسول
باطراف می فرستاد چهار اسب هر یکی را بداد که هزار دینار ارزید ^{۱۰}
هر یک و سه هزار دینار صلت آنکه فرمود تا موند کبران ^{۱۱} را حاضر
کردند، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چند بودی،
موند گفت چهار هزار درهم، مامون گفت من امروز دوازده هزار دینار ^{۱۲}

(۱) فق ۱. 144 بجای بَعَثَتْ وَ مُسَلَّتْ وَ مُسَلَّتْ - دارد و این سهج تراست،

(۲) در نا محو شد الا کفیر اقل و الف و یون امیر،

بچهار رسول دادم، موبذ گفت نوشروان از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز از گناهگار از وی کسرا بیم نبودی، مثل: مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ زَالَتْ قُدْرَتُهُ، قدرت با سیرت بد پایدار نبود، مامون خاموش شد و فرمود نا [صورت؟] (۱) نوشروان عادل بوی نمودند، روی دیدن چو ماه چهره نازه و انگشتی از باقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مامون مثل آن ندیده بود، بر آن نوشته «به به نه به به» (۲) سوّم گفت خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ، [شعر]:

گوش می دار جانب بزدان ، در همه حال آشکار و نهان

باید که مرد در سرّ و علانیه از خدای تعالی بترسد، هرچ کسب از بهر خدای کند و بقین داند که آنچه می گوید خدای می بیند و آنچه می اندیشد خدای می داند، چون این سه معنی بهمه حال یاد دارد حقّ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ گزارده بود، و بهترین عدلی آنست که مسلمانان آن خواهد که بخود پسندد، و هرچ نپسندد که دیگری با وی کند باید که او با دیگران نکند، بیت:

تو بجای کسی مکن آن کار ، گر کند با تو باشدت آزار

مثل: بِالرَّاعِي تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ وَ بِالْعَدْلِ تُمَلِّكُ الْبَرِيَّةُ (۳)، بعدل ملک و حکم در کف آید و صلاح رعیت بصلاح راعی روی نماید، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در موسم حاج ندا فرمودی که ای مسلمانان من عمال شما می فرستم تا ظلم شما از یکدیگر دفع کنند، اگر ایشان ظلم کنند شما نیز بن بردارید تا دفع آن بکنم، و همچنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ روزی در مردی نگریست بگمان مجرمی درّه بر وی زد، مرد گفت یا عمر اگر من نیکو کارم بر من ظلم کردی و اگر بد

(۱) در نا نحو شد است (۲) رَكَ بِهِ حِكَايَاتِ فُلُوبِي طَبَعِ كَلِمَكْتَهُ حِكَايَاتِ ۱۴۴

(۳) فَي 1. 10a

کردارم هم نیک نکردی که اول بنکوهش زجر نکردی، عمر گفت راست گفתי برخیز و از من قصاص بستان، و امیر المؤمنین عمر بوموسی الاشعری را ولایت عراق داده بود، بکوفه مردی [با وی دراز] (۱) گفت، او بفرمود تا ویرا دره زدند و سر بترایشیدند، او موی در کبسه نهاد و پیش امیر المؤمنین عمر رفت و قصه باز گفت عمر شفاعت کرد که پادشاه شهاست^{۱۰} اورا عفو کن، مرد گفت نکم، عمر نامه نبشت با بوموسی کچون این مرد بتورسد اورا اجازت ده تا از تو قصاص بستاند و با تو هان کند که تو با وی کردی، چون برسید بوموسی و یارانش شفاعت کردند مرد قبول نکرد، بوموسی اورا نمکین داد و نازیانه و استره آورد تا قصاص کند، مرد گفت هانجا بدر جامع کم که تو با من کردی، بوموسی بدر جامع آمد^{۱۰} و جامه بیرون کرد و خلق جمع شدند، مرد استره و نازیانه بر گرفت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرَ الْمُؤْمِنِینَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ابوموسی را عفو کردم و بتو بخشیدم، لکن خواستم تا خلق بدانند که خدای عز و جل دین اسلام بمر بن الخطاب عزیز کرد از عدل وی، مثل: کُنْ تَعِبَدَ الْهَيْبَةَ^{۱۱} اِنَا طَلَبْتُ، کَرِیْمَ الْغَافِرِ اِذَا غَابَتْ، جَبِلَ الْعَفْوِ اِذَا قَدَّرَتْ، کَثِیْرَ الشُّکْرِ اِذَا ظَهَرَتْ^(۲)، در طلب همت بلند باید و کرم بوقت ظنر بکار آید و عفو با قدرت نیکو نماید و نعمت را شکر بیاراید، و علی بن عبی که وزیر امیر المؤمنین المنذر بالله بود یکی را از بنی امیة پرسید که زوال ملک شما بچه بود، گفت ما بالذنه مشغول شدیم و اعتداد بر وزیران کردیم و ایشان منفعت خویش بر ما و رعیت اختیار کردند و کارها لزم ما پنهان داشتند و بر رعیت ظلم کردند و ایشانرا از انصاف ما نا امید کردند، مثل: مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ زَالَ سُلْطَانُهُ^(۳)، طول معذات از رمال سلطنت امان دهد، خراج سنگی بر دیهها نهادند تا روستایی دیه سنگی نداشت و ضیاعها خراب شد و خزانه کم گشت و لشکر باز افتاد و دلسان ار ما برود

(۱) در نا عو شده است (۲) فقی ۲۹۸ (۳) فقی ۱۰۸

و دشمن ایشانرا بنواخت با وی گشتند، و سبب این همه غفلت ما بود که تجسس احوال نمی کردیم، قَالَ أَنُوشِرَوَانُ^(۱) مَا عَدَلَ^(۱) مَنْ جَارَ وَزِيرُهُ وَ لَا صَلَحَ مَنْ فَسَدَ مُشِيرُهُ^(۲)، ظلم وزیر عدل امیر بیوشد و پادشادرا صلاح نماید چو فساد مشیر بیوشد^(۳)، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت هرگز کاری کوچک نگذاشتم که بزرگ شود بلب بکوچکی در یافتن و مآذش منقطع کردم، لاجرم بجهت بیداری تا قیامت از عدل عمر بازی گویند، و پادشاه باید که مهیب بود بر دل ظالمان و ستمگاران تا از سهم او ظلم و ستم نرود، و متواضع بود تا مظلومان راه داد خواستن باندگما قَالَ عَزَّ وَجَلَّ اذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِعْتَزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ^(۴)، و از نیت نیکو و عدل پادشاه و امانت و دیانت رعیت جهان معور ماند، مثل: مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اَسْتَفْنَى عَنْ اَعْوَانِهِ^(۵)، سلطان عادل از اعوان مستغنی بود و از لشکر بی نیاز، و هرک^(۶) دست ظلم برگشود و تیغ ستم بر کشید خون خود ریخت و اول بجان و خان و مان و فرزندان خود زیان کرد، بیت:

ظالم که کباب از دل درویش خورد ۱۵

چون در نگری ز پهلوی [خویش خورد

دنیا عسلست هرک ازو بیش خورد f. 33a

خون افزایش تب آورد نیش خورد^(۷)

و در روزگار دیالم بکرمان نشان گچی یافتند پادشادرا حاضر کردند^{۲۰} صدوقی بود برگشودند دو حقه در وی نهاده بودند دو دانه جو درو بر سخیدند هر یک مثقالی بود، پادشادرا عجب آمد گفت این چه حالت تواند بود مردی پیرا طلب کنید که ازو پیرتر نباشد تا این

(۱-۱) نآ: آءَل (۲) فوق f. 36 (۳) نآ: نبوشد (۴) فر: ۵، ۵۹

(۵) فوق f. 10a (۶) نآ: هرچ (۷) در بالای این مصراع بخط الحاقی

افزوده: گرمی کند و تب آرد و نیش خورد،

حال ازو پرسیم، بجه ولایت طلب کردند پیری را بیافتند پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده، اورا گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است هیچ دانی که این چه شاید بود، پیر جواب داد که من ندانم از پذیرم بیاید پرسید باشد که داند، گفتند ترا پدر هست گفت بفلان محلت کھلی دو موی فلان نام پدر منست، چو اورا بیافتند گفتند تو در فلان محلت پسر داری حال از وی پرسیدند گفت من ندانم ممکن که پدرم داند [تو هیچ دانی که این چه شاید بود گفت من ندانم ممکن که پدرم داند] گفتند تو پدر داری گفت در فلان محلت پسر داری دارم مردی جوان، هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند، ملک فرمود که این حالت ازو (۱) عجزست که پیر [پسر کھلست] (۲) و کھل پسر جوان ازیشان پرسید که حال خود گویند، جوان گفت پادشاه را زندگانی بساز این حال از زنان افتاده است مرا زنی نیکست نگذارد که رنجی بخاطر من رسد و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند لاجرم چنین نازه مانده ام، و پسر من زنی دارد که بیعضی احوال با وی سازد و بیعضی نسازد لاجرم نیمه پیر شده است، و پسر پسر من زنی سلطه دارد که هیچ حال نسازد و فرمان نبرد ازین سبب عاجز و پیر شده است، پادشاه گفت از حال جو خبر داری گفت دارم در فلان روزگار پادشاهی عادل بود بعد وی یکی زمینی بدبگری فروخت مشتری کھی در وی بیافت دآوری بتزد پادشاه بردند، مشتری گفت من زمین خریدم کج نخریدم بفرما تا گنج باز ستاند، بایع گفت من زمین با کج فروختم آن من نیست باز نسنام، پادشاه گفت دختر یکی زنی سه پسر آن دیگر دهد و زمین و گنج بدیشان دهد تا اگر از آن بایع باشد و اگر از آن مشتری از میان هر دو بدر نرود، چنین کرد و آن زمین آن سال بچو بکشند این جو بر آمد، پادشاه فرمود که در جهان بپزند

(۱) زنا : از تو (۲) در منی معنی است

و بنهید تا بعد از ما بدانند که اثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند^(۱)
 مثل: مَنْ أَسَاءَ اجْتَلَبَ الْبَلَاءَ وَمَنْ أَحْسَنَ اِكْتَسَبَ الثَّنَاءَ^(۲)، شعر:
 هر که نیکی کند ثنا یابد * بدکش میوه بلا یابد

در کتب آمده است که پیش از آنک قایل هایل را بکشت خوشه‌های
 انگور صد من بودی و پوست اناری را کاروانی در میان رفتی، چون
 خون بناحق بر زمین افتاد جمله بازین حال آمد، و نیت پادشاه باید
 که نیکو بود تا در همه چیزها اثر کند در چهارپایان و درختان و
 میوه‌ها و غله‌ها، و حکایتی معروفست درین باب که روزی نوشروان
 از لشکر تنها ماند، بزرعه رسید، دختری را دید آب خواست، دختر از
 آبی شکر قدحی آب بگرفت و نزد نوشروان آورد و با وی نطف کرد،
 نوشروان تجرع می نمود خاشاکی در قدح بود [از] آن آب آهسته [نوشیدن]^(۳)
 گرفت، پس دخترا گفت خوش آب آوردی اگر این خاشاک نبودی،
 دختر گفت ای سرهنگ بعد در قدح افکندم که تو نشنه بودی تا آب
 خوش خوری باهستگی ترا زبانی ندارد، نوشروانرا از زیرکی دختر عجب
 آمد، مثل: إِذَا اَذْنَبْتَ فَأَعْتَذِرْ وَإِذَا اَذْنَبَ^(۴) إِلَيْكَ فَأَغْتَفِرْ، فَأَلْمَعْدِرَةُ
 بَيَانُ الْعَقْلِ وَالْمَغْفِرَةُ بُرْهَانُ الْفَضْلِ^(۵)، چون گناه کنی عذر خواه و چون
 عذر خواهند ببخش گناه‌را که عذر بیان عقلت و مغفرت برهان فضل،
 نوشروان پرسید که این آب از چند آبی شکر گرفتی، دخترک گفت از
 یکی، نوشروان بتعجب ماند و خراج دبه در جریده باز دید، اندک بود،
 گفت جایی که دخل بدین بسیاری بود خراج زیادت باید، پس وقتی
 دیگر بهمان مکان رسید و آب خواست، دخترک بیرون آمد و برفت تا
 آب آرد، دیرترک ماند، نوشروانرا شتاب گرفت، دخترک را گفت چرا

(۱) رَكَّ به حکایات قلبی طبع کلکنه حکایت ۲۴ (۲) فق ۱۰۶ f.
 (۳) در متن محوشه الا نون اخیر (۴) کذا فی الاصل و کذا ایضاً فی فق ولی
 از ترجمه فارسی معلوم میشود که بجای اَذْنَبَ «أَعْتَذِرَ» باید باشد (۵) فق ۹۶ f.

دیر آمدی، دختر جواب داد کہ از تی شکر آب بدشخواری می آمد سه ^{E.34a} تی شکر بکوفتم، نوشروان گفت چرا چنین است، دختر گفت مگر پادشاه نیت بگردانیده است چه من شنیده ام کچون پادشاه نیت بر رعیت تباہ کند برکت از همه چیزها برود، نوشروان را عجب آمد با سیر نیت نیکو کرد^(۱) و عهد کرد کہ ایشانرا نرنجانند، پس دخترک را گفت بیکار دیگر آب توانی داد، دختر برفت چو باز آمد گفت ای سرهنگ پادشاه با ما نیت نیکو کرد کہ برکت باز آمد، نوشروان را عجب آمد دخترک را بزنی خواست^(۲)، مثل: خَيْرُ الْمُلُوكِ مَنْ أَحْسَنَ فِي فِعْلِهِ وَ نَيْتِهِ وَ عَدَلَ فِي جُرِّدِهِ وَ رَعَيْتِهِ، بهترین ملوک آنست کہ نیکو کند نیت و عدل با رعیت،^(۳) و امام جهان و مفتی اصفهان جمال الدین البری گفت^{۱۰} در شهر یزد مردی را دینم علی علام نام پیر و ضعیف شدہ عصابی در دست، و جماعت پیران یزدرا هنوز حکایت او معلوم باشد کہ دوازده سال پای علی علام خوشیذہ و در میان بازار چو کوزکان بر زمین خیزیدی، مثل: مَنْ رَامَ السَّلَامَةَ لَزِمَ الْإِسْتِقَامَةَ^(۴)، هرک سلامت جوید راه استقامت پوید، سه شب پیایی در خواب دید کہ مصطفی صَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ اُورَا گفتمی ای علی پیش سلطان محمد بن ملکشاہ رو نا همت نیکو کند و نیت خیر در آورد و دست در پای تو مالذ تا ازین بند برهی و پای تو نیکو شود، او خواب خویشاںرا باز گفت، نوزبعی فرمزدند و اورا چهارپای نرتیب کردند و اورا باصفهان آوردند و بر در سرای سلطان ملازم شد، و هرگاه کہ سلطان بر نشستی قصه نوشتی کہ مرا بخلوت با خداوند عالم سخن هست لہذا مرا بگذار تا سخن خود بگویم کہ مردی درویشم و از شصت فرسنگ بدین کار آمددم، سلطان سعید فرمود کہ اورا بجوید تا هیچ کار دارد، گفتند ای خداوند او

(۱) نآ: شد (۲) رآ: حکایات فلورس طبع کتابت حکایت ۱۱۰

(۳) در حاشیہ نوشته شد: کرامت سلطان محمد بن ملکشاہ (۴) قرآ: E.166

مردی پرست پایها خوشینک میگوید خوابی دینه ام میخواهم تا بگویم، سلطان فرمود تا او را بخلوت بیاوردند، مثل: **الصَّبْرُ عَلَى الْغُصَّةِ يُؤَدِّي إِلَى الْفُرْصَةِ** (۱)، مصراع: صبر بر غصه فرصت آرد بار، علی علام در حضرت f. 34b اعلی خواب خود باز گفت، سلطان را خاطر افتاد که مگر حیلتی است تا چیزی بستاند، پیرا گفت اگر مقصود چیز است هزار دینار بستان و باز گرد، علی علام گفت من نه بطلب زر آمدهام مرا رسول خدا نزد پادشاه فرستاد تا همت عالی کند و نیت با رعیت نیکو گرداند و دست در پای این عاجز مالذ تا علت بصحمت بدل شود از همت نیکو و اثر نیت پادشاه، یکبار سلطان محمد برَدَّ اللَّهُ مَضْجَعَهُ دست در پای او مالذ هیچ اثر نکرد، مرد گفت رسول دروغ نگویذ نیت نیکو کن، سلطان آب خواست و طهارت کرد و دو رکعت بگزارد و سر بسجده نهاد و از خدای قبول کرد که با خلق نیکو کار باشد، پس سر از سجده برداشت و دست در پای علی مالذ، آوازی از پای او بیرون آمد و ابن علی از جای بچست و لیک زد و پیاده بچ رفت و باز آمد و از سلطان هیچ قبول نکرد، مثل: **إِنَّ أَقْرَبَ الدَّعَوَاتِ مِنَ الْإِجَابَةِ دَعْوَةُ السُّلْطَانِ الصَّالِحِ وَأَوْلَى النَّاسِ بِالْإِثَابَةِ أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ فِي الصَّالِحِ** (۲)، دعای پادشاه صالح باجابت نزدیکتر بود و امر و نهی او در مصالح با اثابت رفیق و شریکتر، و از حکایات عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا خاطرها بدان روزگه از سیرت ایشان اثر کرد، این حکایت از آن آوردم تا بفین شود که همت پادشاه و نیت نیکوی او اثر کند در آدمی و چهارپای و غلها و میوها و آبها و غیر آن، و سلطان قاهر عظیم الدهر ابو الفتح کینسرو بن قلیج ارسلان خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ از اسلاف خویش اعترار گیرد و از خدای عز و جل عدل و انصاف فرا پذیرد تا از میامن عدل او ۲۴ اختطاف خطاف از ذباب ضعیف و تعرض پشه حقیر کوناه گردد، و

(۲) فق 15a

(۱) فق 16a

منقار باشه از نهدم عصفور و ضرر زهر از نیش زنبور منقطع ماند و
 چهره گاه ربای که در فراق رخسار گاه زرد مانده است سرخ شود و
 تضاد و تنافی از مزاج طبایع اربعه برخیزد و مار گرزه از لعاب نوش
 دهد، و آنج اسلاف سلاطین آل سلجوق عدل فرموده اند و در انصاف (۱) فرموده
 فرزده و راحت خلق نموده پیش عدل و انصاف این پادشاهی کاهی ازه
 کوهی نماید، در حکایت آورده اند که سلطان محمد بن ملکشاه مهیب
 بودی و برادرش برکیارق لطیف بودی و با همه کس مزاح کردی،
 روزی سلطان محمد مروارید آگه را گفت تو مرا دوستر داری یا
 برکیارق را، مروارید گفت ای خداوند بالله که ترا دوستر دارم اما
 برادرت را چیزی هست که ترا نیست او خوش خوی ترست خُنی بگو
 دارد و پیشانی تو سهپناکست، سلطان گفت ای مروارید از ترس
 پیشانی منست که هزار فرسنگ در هزار فرسنگ درویشکان خوش می
 توانند خفت، چه اگر من با همه کس مزاح کنم از ربای مردم بدر
 کند، مثل: مَنْ حَسَنَتْ سِيَّاسَتَهُ دَامَتْ رِيَّاسَتُهُ، هرگز سیاست بگو بود
 ریاست بماند، و پادشاه که اسبم و سیاست بود جهان آرام نگردد و
 ظالمان دست کوناه نگرداند و رعیت آسوده نماند، مثل: مَنْ حَسَنَتْ
 سِيَّاسَتَهُ بَطَلَتْ رِيَّاسَتُهُ (۱)، و از رسول علیه السلام روایت کرده اند که
 گفت اِنَا جَارُ السُّلْطَانِ فَحَطَّتِ السِّنَّةُ، چو پادشاه جور نماید و در ظلم
 فرزند قحط بر آید، و آورده اند در تفسیر این آیت که خدا می فرماید،
 آیه: قَالَتْ نَمَلَةٌ اَبَا اَبَاهَا النَّمْلُ اَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِبُكُمْ شَيْعَانٌ
 وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۲)، گفتند سلیان ازین نمله پرسید که تو ازین
 جمله چه باشی، گفت پادشاه ایشانم، سلیان گفت ترا لشکر حدیست،
 نمله گفت هفتاد هزار هزار سروران دارم هر یکی هفتاد هزار سرور فایده
 دارند هر یکی ازین فایده چندان لشکر دارد که عدد ایشان خدای

(۱) فن ۱۴۸ (۲) قر: ۲۷، ۱۱

تعالی داند، و هفت طبقه زمین جمله لشکر من دارند و مرا خبر باشد که تو که سلیمانی گذری کنی، ترسیدم که یکی از لشکریان تو پای بر موری نهد فردای قیامت مرا بدان بگیرند، آمدم از هفتم طبق زمین تا ایشانرا با جای خود برم و مرا گرفتاری نباشد^(۱)، مثل و حکمت:

۵. مَنْ كَانَ مَرْتَبَتُهُ عَلَى النَّاسِ بِرَبِّيَّةِ الرَّيَاسَةِ وَ مَرِيَّةِ السِّيَاسَةِ فَحَقِيقٌ عَلَيْهِ أَنْ يَحْفَظَ بِحُسْنِ الرَّيَاسَةِ مَرْتَبَتَهُ وَ بِسَدِيمِ بَحْسِنِ السِّيَرَةِ مَرِيَّتَهُ لِتَدْوَمَ لَهُ النُّعْمَى وَ يَسْعَدَ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا^(۲)، هر که برینت ریاست و مزیت سیاست بر مردم تقدم یابد باید که ریاست نیکو کند و حسن سیرت شعار خود سازد تا نیکبخت دنیا و آخرت شود، و محمد بن الحسن الشیبانی^(۳) رَحِمَهُ اللهُ گفته است که اگر در مشرق يك درم بناحق از جهودی بستانند بر پادشاه مغرب و مسلمانان آنجا واجب باشد رفتن و آن درم باز سندن و با وی دادن و اگر نکنند گرفتار شوند زیرا که زبردست او شدند، و هشام بن عبد الملك روزی پیش عمر عبد العزيز شد با قوم خویش، گبری بیامد و گفت یا عم مرا با وی حکومتیست، عمر هشام را گفت او بر تو دعوی دارد برخیز و با خصم برابر نشین بجای خصمان، هشام گفت وکیل من با وی بنشیند، عمر گفت مرد از تو نه از وکیل تو طلب می کند برخیز و با وی بنشین، هشام برخاست و با گبر نشست، هر وقت که گبر سخن گفتی هشام از سر سلطنت غلبه کردی، عمر هشام را گفت در پیش من این تهدید می کنی، گبر چون عدل عمر دید ۲۰ گفت یا امیر المؤمنین این زمین از آبا و اجداد میراث یافته ام از من نمی ستاند، هر دو سبیل عرضه کردند حجت گبر قوی تر بود حجت هشام پاره کرد و گبر را گفت اِرْجِعْ إِلَى زَرْعِكَ بِرَسْرٍ مَلِكٌ خَوْذُ رُو، مثل: مَنْ أَوْضَعَفَ الْحَقُّ وَ خَذَلَهُ أَهْلُكَ الْبَاطِلُ وَ قَتَلَهُ^(۴)، هر که حق را ضعیف

(۱) رَكَّ بِحِكَايَاتِ فُلَيْوِي طَبِيعِ كَلِكَّةِ حِكَايَتِ ۱۴۹ (۲) فُق ۱۵۵ (۳) رَكَّ

بص ۱۲ ح ۲ (۴) فُق ۱۴۸

دارد باطل اورا نحیف دارد^(۱)، گبر چون آن انصاف بدید گفت دینی که در وی چنین انصاف باشد الا حق نبود، دست بر نهاد و زنار برید و در حال مسلمان شد بپرکت آن عدل، مثل: مَنْ أَشَدَّ تَدْبِيرُهُ حَسَنَ تَدْبِيرُهُ، چون تدبیر نیک بود نایب نیک آید، خبر: وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَابِرٌ غَيْرُهُ عَادِلٌ، و عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ مَنْ وَكَلَّ^(۲) وَإِلَّا فَبَلَّغَهُ عَنْهُ ظَلَمٌ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى عَزْلِهِ وَ لَمْ يَعْزَلْهُ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، در خبر اول گنت ظلم نباید کردن که ^{۱.36a} روز قیامت عذاب ظالمان از هم مجرمان سخت تر بود، و در خبر دوم بیان کرد که نباید گذاشت تا دیگری ظلم کند و ظلم گشتگان از رعیتان باز باید داشت، و با این همه اخبار و احادیث چه بند بخت و دوزخی ظالی باشد که بر جور اقدام نماید و در ظلم سرگشته گشاید چه کافران در جاهلیت عدل ورزیده اند و ظلم بر نگریه اند و وخامت عاقبت آن بدیدند چنانک شاه هرمز با پسر خویش پرویز چه خطاب فرمود، و چون پسر بحق خشنود بود نیایش نوشروان در خواب مکافات بنمود. شعر^(۳)

چو شد در عدل خود نمود سستی • پدید آمد جهان را تن درستی
خرابی داشت از کار جهان دست • جوان از دست کار این جهان دست
قضارا از قضا يك روز شادان • بصحرا رفت خسرو آمد دان
نماش کرد و صید افکند بسیار • دهی خرم ردور آمد پدیدار
بگرداگرد آن ده سیزه نسو • بر آن سیزه بساط افکند خسرو
می سرخ از بساط سبز^(۴) می خورد • چنین تا پشت نمود این کبل زرد

(۱) در حاشیه بطور نحوه بدل افزوده: کرداند (۲) و اولی (۳) در آخر

(۴) از خسرو شهرین نظامی «سیاست کردن هرمز خسرو را» (حمه نظامی جامع شهرین

ص ۱۲۰۱ ص ۱۶۱) (۵-۵) همه: بساط سبز

چو خورشید^(۱) از بساط لاجوردی * علم زد بر سر دیوار زردی
 چو سلطان در هزیمت عودی سوخت * علم را می دریند و چتر می دوخت
 عنان^(۲) یک رکابی زیری زد * دو دستی با فلک شمشیر می زد
 چو عاجز گشت ازین خاک جگر ناب * چو نیلوفر سپر بنگد بر آب
 ۵ ملک زاده در آن دِه خانه خواست * ز سرمستی درو مجلس بیاراست
 نشست آن شب بنوشانوش یاران * صبوحی کرد با شب زنده داران
 ۱۰ f.306 سماع ارغنونی گوش می کرد * شراب ارغوانی نوش می کرد
 صراحی را ز می پُر خند می داشت * بی بی جان و جهان را زنده می داشت
 مگر کر^(۳) نوسانش بد لگنای * دهن بر کشته^(۴) زد صبح بامی^(۵)
 ۱۰ و زین غوری غلامی نیز چون قند * ز غوره کرد غارت خوشه چند
 سحر که کآفتاب عالم افروز * سر شب را جدا کرد از تن روز
 نهاد از^(۶) حوصله زاغ سیه پر * بزیر پتر طوطی خایه زر
 تنی چند ز نادان^(۷) که دانی * خبر بردند نزد شه بهانی
 که خسرو دوش بی شری^(۸) نمودست * ز شاهنشاهی تریسند چسودست^(۹)
 ۱۵ ملک گفتا نمی دامن گناش * بگفتند آنک ییذاست راهش
 سمندش کشت زار سبزا خورد * غلامش غوره دهقان بیازرد^(۱۰)
 شب از درویش بستند جای تنگش * بنامحرم رسید آواز چنگش
 گرین بیگانه بودی نه فرزند * بپردی خان و مانش را خداوند
 زند بر هر کسی فصّاد صد نیش * ولی دستش بلرزد بر رگ خویش
 ۲۰ ملک فرمود تا خنجر کشیدند * تگاور مرکبش را پی بریدند
 غلامش را بصاحب غوره دادند * گلابی را بآب شوره دادند

(۱) زآ: خورشید (۲) خمسه: عنانرا (۳) خمسه: از (۴) ایضاً: سبزه
 (۵) ایضاً: فامی (۶) زآ: ار (۷) کذا فی الاصل و ظاهرًا اینطور وزن خراب
 است و خمسه مذکور بجای «ز نادانان» «از گرانجانان» دارد (۸) خمسه:
 برسی (۹) خمسه: چه بوده است (۱۰) خمسه: تبه کرد

در آن خانه که بوذ آن روز تختش • بصاحب خانه بخشیدند رختش
 پس آنکه ناخن چنگی شکستند • ز روی چنگش ابریشم گسستند
 سیاست بین که می کردند ازین پیش • نه با بیگانه با در دانه خویش
 کجا آن عدل و آن انصاف سازی • که با فرزند از آن سان رفت بازی
 کون گر خون صد مسکین بریزند • ز بند یک قراضه بر نخبزند ^{۲۵۷۸}
 جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم • که با ادا زین مسلمانان ترا شرم
 مسلمانیم ما و او گبر نامست • گر این گیری مسلمانان کد نامست
 جو خسرو دید کان خواری برورفت • بکار خوباشتن لحنی فرو رفت
 درستش شد که هرچ او کرد بد کرد • پذیر پادشاه او بر جای خود کرد
 بسر بر زد ز دست خوباشتن دست • و ز آن غم ساعتی از پای بنشست
 شنبع انگیخت پیران کهن را • که نزد شاه برند آن سرو بن را
 مگر شاه آن شفاعت در پذیرد • گناه رفتند را بر وی بگیرد
 کنن پوشید و تیغ نیز برداشت • جوان فریاد و رستاجیز برداشت
 پیوزش پیش می رفتند پیران • پس اندر شاه راند چون اسیران
 جو پیش تخت شد نالید غمناک • برسم محرمان غنیمت سر خاک ^{۱۰}
 که شاهها پیش ازینم رنج مندی • زورکی کن بخوردان سر بخشای
 عنایت کن که این سرگشته فرزند • سدازد طاقت خشم خدود
 اگر جریمست اینک تیغ و کردن • ز نوکشتن ز من نسیم کردن
 که برگ هر غمی دارم درین راه • سدازم برگ ناخوشبودی شاه
 بکنت این و دگر ره بر سر خاک • بگریه سر نهاد آن کوهر پاک
 چو دیدند آن کرمه ^{۱۱} آن بردباری • همه گریستند الحف بزاری
 و ز آن کرمه که زاری برمه ایباد • بگریه های طای بر شاه آورد
 که طای خرد سا این نازی • آمد در کار این سنان خرد بی
 فرزندی که دولت سدا نمودند • جز اول سدا خود نمودند ^{۲۵۷۹}

^{۱۱} کرمه

[فهرست اسما السلاطين]

- الملك جفری بك ابو سليمان داود بن ميكائيل بن سلجوق^(۱) f. 38a
- (۱) [السلطان ركن الدين ابو طالب طغرليك محمد بن ميكائيل بن سلجوق بين امير المؤمنين]^(۲)
- (۲) السلطان عضد الدولة ابو شجاع الب ارسلان محمد [برهان امير المؤمنين]^(۳)
- (۳) السلطان معز الدنيا و الدين ملكشاه بن محمد [الب ارسلان] قسيم^(۴) امير المؤمنين^(۵)
- (۴) السلطان ركن الدنيا و الدين ابو المظفر بركيارق بن ملكشاه بين امير المؤمنين^(۶)
- (۵) السلطان غياث الدنيا و الدين ابو شجاع محمد بن ملكشاه قسيم^(۷) امير المؤمنين
- (۶) السلطان معز الدنيا و الدين ابو الحرث^(۸) سنجر بن ملكشاه برهان^(۹) امير المؤمنين
- (۷) السلطان مغيب الدنيا و الدين محمود بن محمد بن ملكشاه بين امير المؤمنين^(۱۰)
- (۸) السلطان ركن الدنيا و الدين ابو طالب طغرل بن محمد بن ملكشاه بين امير المؤمنين

۱۸

(۱) مصنف ابنجا جفری بکرا در زمره سلاطين شمرده است ولی در ضمن کتاب هیچ ذکری از او نکرده است (۲) درین فهرست محذوف است (۳) کذا فی زین و نک وع (۴) زین و نک : بین ، سیاست نامه نظام الملک : امین (۵) نام سلطان محمود بن ملکشاه که بعد ازین باید باشد هم اینجا هم در ضمن کتاب مذکور نیست ، مصنف او را از جمله سلاطين بن شمرده (رک بذکر برکیارق در مامد) (۶) برهان ، ع : قسیم (۷) ع : ناظم (۸) نآ : ابو الحرث (۹) زین و زین : بین (۱۰) بعد ازین نام سلطان داود بن محمود باید باشد که چند ماه سلطنت کرد ، مصنف او را هم مثل سلطان محمود بن ملکشاه حذف کرده است

- (۹) السُّلْطَانُ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو الْفَتْحِ مَسْعُودُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَلِكْشَاهِ
 قَسِيمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۰) السُّلْطَانُ مَغِيْثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ مَلِكْشَاهُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۱) f. 39a السُّلْطَانُ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو شِجَاعِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ
 قَسِيمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۲) السُّلْطَانُ مَعَزُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو الْحَرْثِ (۱) سَابِئُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ
 مَلِكْشَاهِ بَرَهَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۳) السُّلْطَانُ رُكْنُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَرْسَلَانُ بْنُ طَغْرَلِ [بْنِ مُحَمَّدِ] قَسِيمِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ۱۰
- (۱۴) السُّلْطَانُ رُكْنُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو طَالِبِ طَغْرَلِ بْنُ أَرْسَلَانَ [بْنِ
 طَغْرَلِ] قَسِيمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

[ذکر ابتدای کار سلجوقیان]

f. 39b چنانک در شجره نموده آمد ذکر سلاطین آل سلجوق کرده می شود که
 ۱۰ [در] ابتدا آل سلجوق سپاهی کامگار و عددی بی شمار بودند و مال بسیار
 داشتند و خیل و حشی بانظام و عُدَّت و شوکت تمام و نعمت و حرمت
 بکام (۲)، مردمانی دین دار بیدار، مثل: مِنْ دَلَائِلِ الْإِقْبَالِ قِلَّةُ الْإِغْفَالِ،
 نشان آفتاب اقبال ایشان از غفلت دور بودن بود و اجتناب از دار کفر
 و میل بجاورت دار اسلام نمودن و زیارت خانه کعبه و تقرب بابه
 ۲۰ دین پیشه گرفتن چنانک پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فرموده است، خبر:
 النَّظْرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ وَالنَّظْرُ إِلَى الْعُلَمَاءِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ
 النَّظْرِ إِلَى الْكَعْبَةِ، آن بزرگان از ترکستان بحکم انبوی خانه و تنگی
 ۲۲ چراخوار بولایت ماوراء النهر آمدند (۳)، بزمستان منزلگاهشان نور بخارا

(۱) ن: ابو الحرب (۲) زن ص ۵، نک ص ۴۲۴، آ ج ۱ ص ۲۲۱ و مابعد

(۳) یعنی در سنه ۲۷۵ (نک ص ۴۲۴)

بود و بتابستان سغد سمرقند^(۱)، و سلجوق را چهار پسر بوذند، اسرائیل^(۲) که هفتم جد سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدینا و الدین ابو الفتح کینسرو بن السلطان قلیج ارسلان خَلَدَ اللهُ مَلِكَهُ^(۳) بود بزرگتر و از همه داناتر بود، و چون برو ظلم رفت و بسبب غدر محمود سبکنگین با او برادران برخاستند و خویشان کین خواستند ملک بگیرند و اعقاب ایشان ملکتی فسح و دولتی عریض بیافتند و جهان ازیشان بیاسود و معمور بود تا بدین حال که چشم زخم رسید و بیشتر اولاد ایشان منکوب شدند و در قلاع محبوس ماندند ملک تعالی از نسل اسرائیل سلیمانی را بفرستاد که ملک موروث او، نمودار عهد نوشروانست و سلیمان وار آدی و دیو و پری و وحش و طائر [در] حضرش سباطین خدمت خواهند کشید و^{۱۰} رکاب او در جهان گیری سیر غدوها شهر و رواجها شهر^(۴) پیشه خواهد گرفت، ملکا و پروردگارا اطباب سراپرده دولت او با دامن قیامت پیوسته دار، و بعد از اسرائیل میکائیل بود و بونس^(۵) و موسی بیغو^(۶)، شعر: ۱۱۰۷

چنان چون سز پادشاهان داد . بزرگ و خردمند و نیکو نژاد
و چون سلطان محمود سبکنگین با ایلك خان صلح کرد و محمود بکار ۱۰
چیمون آمد^(۱) و بهم رسیدند و بکدیگرا بدیدند و بموایبق و عهد

(۱) زن ص ۵، نک ص ۴۶۴ (۲) زن: بیغو ارسلان المدعو اسرائیل، زن: بیغو ارسلان، آ: ارسلان (۳) ز آ بی حرکات (۴) قر: ۶۴، ۱۱ (۵) زن (۶) زن و آ: نک: فقط موسی.

(۱) ایلك خان از جمله ملوک ترک ماوراء النهر معروف است. حقیقتاً اسرائیلی بوده است، امش نصر بن علی بن موسی بن سنی است و ایلك خان لقب اوست، از سنه ۴۱۶ - ۴۰۳ سلطنت نمود (حواشی چهار مقاله)، میان او و سلطان محمود در سنه ۴۰۳ مصالحت رفت ولی چنانکه از کتب دیگر مثل تاریخ ابن اثیر معلوم می شود که سلطان محمود خود برای این مصالحت بیامنه بود بلکه بواسطه مرادشد عهد و بیان در میان رفت، و ضامی که مفهومی مصنف است در سنه ۴۱۶ (و قول صاحب زین الاخبار در سنه ۴۱۵) در میان سلطان محمود و قدرزمان رفته بود و این قدرزمان که برادرزاده (?) ایلك خان سابق الذکر بوده است تا سنه ۴۱۶ سلطنت نمود ارشد

مستظهر شدند و نواحی و حدود مالک هریک معین شد ایلک زبان برگشود و فرا محمود نمود که قوی سالهاست تا در ولایت من آمده اند از ترکستان و مرای و مرغزارهای نور بخارا و سغد سمرقند بدست فرو گرفته، و لشکری بسیار و سپاهی بی شمارند، مقدم ایشان سلجوق بن لقان^(۱) بود چهار پسر ازو برخاسته اند و در میان خیل مقدم و محترم شده و اُهیت و آلت لشکری ساخته و عدت و ساز پادشاهی راست کرده خیلی با نیرو و عددی فراوان، این نتوان بود اگر ترا وقتی بطرف هند [و]ستان نهضتی باشند که ازیشان فساد آید بطلب ولایتی یا قصد ناحیتی و طمع ملکی، با ایشان استظهاری واجبست و نوایی در خواستن معین، مثل: مَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ^(۲) امل دراز عمل ناساز آورد، سلطان محمود رسولی چرب زبان بدیشان فرستاد و پیغام داد^(۳) که عجب داشتم از کردانی و عقل شما که بحکم همسایگی تا این غایت از جانب ما التماسی نکردید و آرزوی نخواستید، و ما را بدوستی شما رغبتی تمامست و نیز بمددی، و از معاونتی مستغنی نیستم از جانب شما، اگر چنانک جمله برادران نتوانند آمدن یکی را اختیار کنند که بحضرت ما آید، و ما بر کنار آب مقام ساخته ایم تا مسافت نزدیکتر بود که با او عهدی بسته آید و استظهاری کرده شود، این کید بیندیشید و این مثل نشیند، مثل: لَا تَفْتَحْ أَبَا يَعِيْبِكَ سَدُّهُ وَلَا تُرْسِلْ سَهْمًا يُعْجِزُكَ رَدُّهُ^(۴)، ۱۹ دری بزمگشای که در بستن آن منعذر بود و نیری مینداز که دفع آن

به طبقات ناصری ترجمه میر راورقی H. G. Raverty ص ۱۱۶، ۱۰۳ و ۱۰۴) پس گان آنست که مصنف هردو مصاححات را (یعنی یکی که با ایلک خان رفت و دیگری که با قدرخان رفت) اینجا مخلوط کرده است و الله اعلم،

(۱) کذا ایضاً فی جت و ع و ترجمه طبقات ناصری بحواله مجمل فصیحی خوانی، ولی در کتب دیگر مثل آ و زت و رص و حس بجای «نیان» «دفاق» (یا تفاق) است و معنی آن در ترکی بقول زت «الفوس من المحدث» (۲) فق ۵۶ f. (۳) آ ج ۹ ص ۲۲۲، (۴) فق ۱۸۵ f. و نیز امثال ایشیمی (مجانای الادب ج ۲ ص ۷۴ بتصرف بسیر)

ناممکن باشد، چو پیغام سلطان محمود بسمع مبارک ایشان رسید از سر وفای مسلمانی و صفای ظاهر و باطن اسرائیل^(۱) را که مقدم و محترم ایشان^{۴۰۸} بود اختیار کردند و در خدمت رکاب میمون او لشکری گران روی بمحمود نهاد، محمود را خبر شد مُسرعی را پیغام داد و پذیره اسرائیل فرستاد که درین ساعت بمدد لشکر حاجت نیست مقصود دیناری و استظهاری است، لشکر هانجا بمان و تو با خاصگیان و اعیان جریده بیای، برین موجب بیامد، مثل: مَنِ افْتَحَمَ اللُّجَّةَ اَنْتَلَفَ الْمُهْجَةَ^(۲) شعر^(۳)

هر که در شد یحری پایاب ، تشنه میرد چو آتش اندر اب

چو اسرائیل برسید محمود او را اکرام تمام کرد و با خویشتن بر تخت نشاند و تفریب و ترحیب و بُرشش نیکو کرد و در اثنای سخن گفت ۱۰ مارا هر وقت بهند [و] استان بغزو کافران لشکری گران می باید بلاد خراسان معطل و مهمل می ماند، آرزو چنانست که مینافی و استظهاری تمام باشد تا اگر از طرفی خصمی برخیزد و فتنه انگیزد که مددی محتاج شویم استعانت بخیل شما کنیم، اسرائیل در معرض جواب گفت از جانب ما در بندگی تقصیر نباشد، محمود گفت اگر حاجت افتد بچه نشان مارا ۱۵ مدد رسد و چه قدر بود، اسرائیل کانی در بازو افکند بود و [دوا]^(۴) چوبه تیر ببند قبا فرو زده از آن يك چوبه بمحمود داد و گفت بوقت احتیاج ابن بخیل ما فرست ترا صد هزار سوار مدد رسد. محمود گفت اگر بسند نیاید، تیر دیگر پیش او نهاد و گفت ابن را بلخان کوه^(۵) فرست ترا پنجاه هزار سوار مدد آید، گفت [اگر] بسند نیاید، کمان بداد ۲۰ گفت بنشان بترکستان فرست اگر دوست هزار سوار خواهی بیاید،

(۱) آ: ارسلان، زن و رص: بیغوارسلان (۲) فقی ۱۷۰ (۳) آ: شعر

(۴) در متن اصلی عموماً از رساله جویی گرفته شد (۵) که نیست در شمال

مشرق خراسان، آ می گوید در... جبل باجان (سوار) بجای باجان) هوآلدی ۵۵

خوارزم القدیة، (ج ۹ ص ۲۶۷)

محمود ازین سخن بیندیشید و او را فرا گرفت (۱)، مثل: مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ
لَمْ يَأْمَنْ أَبَدًا وَ مَنْ حَسَّتْ سِيرَتُهُ لَمْ يَخَفْ أَحَدًا (۲)، شعر: بَدَّ كُنْشَ رَا اِمَانِ نَخَوَاهِنْدَ بُوذ * نِيَك سِيرَت تَرَمَنْدَازِ دُذ وَ دُوذ
 آنکه نان خواست و مجلس بیاراست، نان خوردند و دست بشارب آوردند،
 سه شبانروز صبحی کردند، محمود خلعتهای خوب باسرائیل و خیل او
 f.41a داد، بعد از آن هر امیری را از لشکر خود فرمود تا سرخیلی و مقدمی را
 بوثاق خود مهمان بردند و شرابهای گران در دادند و چون مست
 شدند بندهای گران بر نهانند و او با (۳) اسرائیل هان کرد و هم در شب
 بهندوستان بقلعۀ کالنجر فرستاد، مثل: مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَاهُ (۴)
 هر که پی روی هوا کند هر آینه ترک دین و دنیا کند، چون اسرائیل از
 خواب مستی در آمد خویشان را خسته و بسته دید، تن در قضا داد،

شعر: ای تن ار چند بسته دای * در کف دشمنان میناکامی
بقضای خدای راضی شو * تا شوی ساکن و بیارامی

و جماعت مقدمان دیگر را که گرفته بودند بهلاع دیگر فرستاد و بجان
 ۱۰ امان داد، شعر:

(یکی داستان زد برین بر پلنگ * چو با شیر جنگ آورش خاست جنگ
 بنام ار بریزی ز من گفت خون * به از زندگانی بنگ اندرون) (۵)
 از دشمن مکن دوستی خواستار * اگر چند خواند ترا شهریار
 درختی بود سبز بارش کعبست * اگر پای گیری سر آید بدست) (۶)
 ۲۰ و اسرائیل هفت سال در قلعۀ کالنجر ماند (۷) دو ترکمان از خیل او

(۱) یعنی در سنه ۴۱۹ (و بقول صاحب زین الاخبار ۴۱۶) ربك به نك ص ۴۲۵
 (۲) فق 106 (۳) نآ: نا (۴) فق 56، نآ: «وَدُنْيَاهُ» بجای «بَدُنْيَاهُ»
 (۵) ته ص ۸۱۵ س ۷-۸، مصراع ثانی در شعر اول: چو با شیر جنگی برآمد بچنگ
 (۶) ایضاً ص ۱۴۲۳ س ۱۴-۱۵ (۷) نك ص ۴۲۵

بیامدند و مدتها بر آن قلعه آب کشی کردند، روزی در فرصتی او را بدیدند و طریقی سگالیدند که او را در شب بدزدیدند، در راه بیشه پیش آمد راه گم کردند، شعر:

جهان بد سگالند نگوید بکس • نباشد بهر کار فریاد رس

دگر روز کوتوال بز اثر بیامد و او را بگرفت، چو لشکر تنگ رسید او ه ترکانانرا گفت از من طمع بیرید و برادرانمرا بگویند که در طلب ملك بکوشید و اگر ده بارنان بشکنند نومید مشوید و بر مگردید که این پادشاه موی زاده است نسبی ندارد و غدارست ملك بر وی نماید و بدست شما افتد^(۱) مثل: لَا تَتَّقُ بِالْذُّلَّةِ فَإِنَّهَا ظِلُّ زَائِلٌ وَلَا تَعْتَمِدْ عَلَى النِّعْمَةِ فَإِنَّهَا ضَيْفٌ رَاحِلٌ^(۲)، دولت سایه‌یست که هر لحظه بگردد^{۱۰} و نعمت چو مهبان بهر کس پیوندد، و اسرائیل را با قلعه بردند و بند سخت تر کردند و هانجا وفات یافت و بجوار رحمت حق رسید، شعر: f 416

بخواهد بدن بی گمان بوذنی • نگاهد بپرهیز افزوذنی^(۱)

هنرمند با مردم بی هنر • بفرجام هم خاك دارد بسر

- ۱۰ (برین داستان زد یکی مهر نوش • پرستار با هوش او] پشمینه پوش
که هرکو هرگ کسی گشت شاذ • ورا رامش و زندگانی مباد)^(۲)
نزاید جز از مرگ را جانور • اگر مرد خواهی غم من مغور^(۳)
اگر خود گذر بابی از روز بد • هرگ کسی شاذ باشی سزد^(۴)
چنین داستان زد یکی مرد پیر • که گر شادی از مرگ من تو میر^(۵)
۲۰ (که جز مرگ را کس ز مادر نراند • کسری از آغاز تا نوش زاند
سرپشه و پیل با مور و کرگ • رها نیست از چنگ و منفار مرگ
زمین گر گشاده کند راز خویش • بیسایند اندازه ساز خویش^(۶))

(۱) تک ص ۴۳۵ (۲) فوق ۶-۵۰۱ (۳) شہ ص ۴۲۹ س ۶ (۴) ایضاً

ص ۱۶۵۱ س ۴-۴ (۵) ایضاً ص ۱۶۵۴ س ۲۵ (۶) ایضاً ص ۱۶۴۹ س ۲۰

(۷) ایضاً ص ۱۶۴۷ س ۱۵ (۸) مصراع ثانی در شہ: باید سرانجام و آغاز خویش

کنارش پُر از شهریاران بود * برش پُر ز خون سواران بود
 پُر از مرد دانا بود دامنش * پُر از خون رُخ و چاک پیراهنش
 چه افسر نهی برسرت بر چه ترک * برو بگذرد پُر و پیکان مرگ
 و دیگر که از مرگ شاهان داد * نگیرد کسی یاد جز بند تراز (۱)

و پسر اسرائیل قتلش بنشناس در حوالی قلعه ی گشت، چون خبر وفات
 پدر بندو رسید براه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان بسیستان آمد و
 از آنجا بجزارا پیش عمان و احوال بگفت، ایشان خود در طلب ملک
 و فرصت انتقام بودند و منظر وقت خروج، مثل : مَنْ تَعَزَّزَ بِاللَّهِ لَمْ
 يُدْلِهِ (۲) سُلْطَانَ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ لَمْ يَضُرَّهُ إِنْسَانٌ (۳)، کرا خدای عز و
 جل عزیز کند هیچ سلطان او را ذلیل نکند و هر کرا توکل بر خدای
 بود کس او را نرنجانند، آنگاه کس محمود فرستادند که مارا این مقام
 تنگست و این مراعی بمواشی ما وفا نی کند دستوری ده که ما از آب
 بگذریم و میان نسا و باورد مقام سازیم (۴) ارسلان جاذب (۵) که والی
 طوس بود و رباط سنگ بست کردست و آنجا مدفونست (۶) سلطانرا

(۱) شه ص ۱۶۴۹ س ۱۲-۱۷ و ۲۱ (۲) نآ : يَدْهُهُ (۳) فق f. 6a

(۴) ازین بیان مستنبط می شود که سلجوقیان این پیغام بعد از وفات اسرائیل فرستاده
 بودند و این سهواست ظاهراً، سلطان محمود اسرائیل را در سنه ۴۱۵ (بقول زین
 الاخبار، و بقول کتب دیگر در سنه ۴۱۹) گرفته بود، و چون اسرائیل هفت سال
 بعد از گرفتار شدن وفات کرد پس وفات او البته در سنه ۴۲۲ (و بقول ثانی در
 سنه ۴۲۶) واقع شده است و وفات سلطان محمود باتفاق مؤرخین در سنه ۴۲۱
 بوده است پس چگونه ممکن باشد که بعد از وفات اسرائیل بسططان محمود پیغامی
 فرستاده باشند، بقول زین الاخبار سلجوقیان این پیغام در سنه ۴۱۶ که سلطان
 محمود هنوز بماوراء النهر بود فرستاده بودند و ظاهراً همین قول درست است،

(۵) کذا فی الاصل و کذا ایضاً فی الآ و زین الاخبار و تاریخ بیهقی و ع، زت و
 زن و تک : الحاجب و ظاهراً این اصح است (۶) رک به تذکره الشعراء

دولتشاه طبع ابدن ص ۱۷۶

گفت صواب نباشد ایشانرا بخراسان راه دادن که خیلی بنیایند و ساز و عُدّت دارند نباید که ازیشان فساد آید که آنرا در نتوان یافت و تلافی و تدارک ممکن نبود^(۱) شعر^(۲)

بهرکار اندیشه کردن نکوست * زدن رای با مرد هشیار و دوست
سلطان بسخن او التناث نکرد و فرمود که من ایشانرا نظر ندم که مرا
از امثال ایشان اندیشه تواند بود، رخصت داد تا از آب نگذشتند^(۳)
و ایشان تا محمود زند بود حرکتی نکردند^(۴) در آن میان میکائیل بن
سلجوق را دو^(۵) پسر خاستند چغری بك ابو سلیمان داود و ابو طالب

(۱) رک به زن ص ۵، آج ۹ ص ۲۲۲، نگ ص ۴۲۵، (۲) شه ص ۱۸۴

س ۸ (۳) آج ۹ ص ۲۲۲-۲۲۴، نگ ص ۴۲۵، ابن در حدود سنه ۴۱۶ بود

(۴) صاحب زین الاخبار که معاصر سلطان محمود بوده است می نویسد که درین میان سلطان محمود را با ترکمانان (یعنی سلجوقیان) دو مضاف دیگر برفت و ما عبارت اورا اینجا بتصرف و اختصار نقل بکنیم: «و چون سنه ۴۱۸ باخر رسید مردمان نسا و باورد بدرگاه (یعنی بغزنین) آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الحرث ارسلان المجاذب و اورا مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد... امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاخن کرد و ترکمانان انبوه شدند و پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشند و بسیار را مجروح کردند و بچند مرتبت امیر طوس بر ایشان تاخن برد هیچ نتوانست کرد... پس [سلطان محمود] نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان قوی گشته اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاقه نتوان کرد... چون محمود این نامه بخواند تنگدل شد و لشکر بکشید و در سنه ۴۱۹ از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید، امیر طوس با سفیال آمد و حقیقت حال باز نمود پس امیر محمود فرمود تا فوجی انبوه با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، چون بنزدیک رباط فراه رسیدند مقابل بکنگر آمدند... لشکر محمودا بر ایشان ظفر یافتند و ششبر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بجزیت رفتند سوی باغان و دهستان...»

(۵) نآ: «چهار» و این سهو واضح است

طغرلبک محمد و در میان خیل مقدم و محترم شدند، و چون سلطان محمود سبکتگین از دنیا رحیل کرد در سنه ثمان عشره و اربع مایه (۱) کس بعید بنشاپور فرستادند سوری بن المعتز که قبه رضا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ کرده است (۲) و درخواستند تا در آن نواخی مقام گاه ایشان معین کند، عمید سوری نامه فرستاد (۳) بسطان مسعود بن محمود و او بجرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فروز آمده بود (۴) بطمع مواضعه که میخواست و انتظار حمل ری که عمید ابو سهل (۵) حمدوی خواست فرستاد می کرد، مثل: مَنْ رَغِبَ فِي هَدَايَا الْعَمَالِ رَخَّصَ فِي إِضَاعَةِ الْأَمْوَالِ، هر پادشاه که راه هدایای اعمال بخود دهد رخصت اضاعت اموال داده بود، مسعود بچون نامه سوری بخواند بنشاپور [رفت] (۶) تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر مازندران کوفته بودند و سلاحها بنم نباه شده و چهارپای بهار نسا خورده، بذات خود نهضت آن مهم نتوانست چند امیر سپاه سالار (۷) را از لشکر اختیار کرد و با عُدَّتِ تمام بچنگ ایشان فرستاد، شعر:

۱۵ چه سازی جو چاره بدست تو نیست * اگر سازی ار نه جهانرا یکبست
آن لشکر براند، سلجوقیان ناساخته بودند این قوم ناگاه بریشان زدند

(۱) این سهو است زیرا که باتفاق مؤرخین وفات سلطان محمود در سنه ۴۲۱ واقع شد (۲) رَک بشرح آن در تاریخ ابو الفضل بیهقی طبع کلکنه ص ۵۱۱ (۳) این همان نامه بود که سلجوقیان باو فرستاده بودند و اصل عبارت آن در تاریخ بیهقی (طبع کلکنه ص ۵۸۲-۵۸۳) مسطور است (۴) یعنی در رجب سنه ۴۲۶، رَک بتاریخ بیهقی ص ۵۷۹ و ما بعد (۵) نآ: ابو سعید و ابن سهو نساخ است، زن: ابو سهل احمد بن الحسن الحمدونی (۶) روز پنجشنبه ۱۱ ماه رجب سنه ۴۲۶ بنشاپور رسید (بیهقی ص ۵۹۰)، رَک نیز به آج ۹ ص ۲۳۵ (۷) جمله ده سالار بودند و سر ایشان حاجب نکنفدی و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل بود، و پانزده هزار سوار ساخته آمد از هر جنسی و دو هزار غلام سرائی (بیهقی ص ۵۹۷)

و بغارت مشغول شدند^(۱) **الْجَاهِلُ يَطْلُبُ الْمَالَ وَالْعَاقِلُ يَطْلُبُ الْكَمَالَ**^(۲)، جاهل مال طلبد و عاقل کمال جوید، سلجوقیان رجعتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود بحالی زشت شکسته شدند و سلجوقیان صد بار صد هزار دینار نجهل و سلاحها و اسباب و چهارپای ایشان برداشتند^(۳) شعر^(۴)

وَعُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ^(۵) ظَافِرًا * كَعَوْدِ الْخَلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ

و این مصاف در بیابانی بود میان فراو[ه] و شهرستانه^(۶)، و باتفاق از دولت ایشان که مثل: **الدَّوْلَةُ إِنْفَاقَاتُ حَسَنَةٍ** سلطان مسعود را دل مشغولی پیش آمد بجانب هندوستان و بایست رفتن با سلجوقیان از سر ضرورت مصالحتی بکرد و برفت^(۷) و کار ایشان هر روز در تزايد بود و نیروی می افزود و قوت می نمود و امارات پادشاهی بتایید الهی و علامات جهاننداری بر وفق کامگاری و مغایل شهریاری از صفحات احوال ایشان

(۱) بیہقی ص ۵۹۹-۶۰۰، آج ۹ ص ۲۲۵ و زین الاخبار ۱۳۵/۱ و زت ۴۸/۱

(۲) فق ۴۶/۱ (۳) رک به بیہقی ص ۶۰۱-۶۰۲، بقول صاحب زین الاخبار

صاحب بکنغدی درین مصاف پشت بداد و حسین بن علی بن میکائیل تنها بودند و حرب کرد تا بدست ترکمان گرفتار شد، بعد می گوید «تا بدین غایت [یعنی تا سہ ۴۴۴] که تاریخ تالیف زین الاخبار است» اندر میان ایشان مانده است»

(۴) از قصیدہ ایست از منتہی در مدح سیف الدولہ مشتمل بر ۵۲ بیت که مصاع

آن این است:

إِلَى مَطَاعِيَةِ الْعَاقِلِ * وَلَا رَأْيَ فِي الْحَيِّ يُتَعَرَّفُ

(دہوان منتہی طبع بران ص ۲۹۵ و مابعد) (۵) دہوان منتہی طبع بران ص ۲۹۵

بجای «عُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ» (۶) معجم البلدان باقوت: شهرستان: بلاد خراسان

فرب نساً بنہما ثلاثہ امبال... (۷) آج ۹ ص ۲۲۶-۲۲۷، زت ۴۸/۱

سلجوقیان بعد ازین فتح بساطان مسعود نوشتند (بیہقی ص ۶۰۱)، از روی این مصالحت ولایت نسا و فراوہ و دہستان سلجوقیان داده شد، دیگر شرائط مصالحت در میان رفتن آن در بیہقی (ص ۶۰۱-۶۱۱) مذکور است،

ی تافت و شعاع آفتاب اقبال از ناصیه دولت ایشان می درخشید و صبح دولت از مطلع رایات ایشان می دمید، شعر:

چو خواهد بود روزی برف و باران * پدید آید نشان از بامدازان
 مثل: مَنِ اسْتَعْمَلَ الْعَدْلَ حَصَّنَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَمَنِ اسْتَعْمَلَ الظُّلْمَ عَجَّلَ اللَّهُ هُلُكَهُ^(۱)، هرکه^(۲) عدل ورزد حصن ملکش شود و هرکه راه ظلم سپرد نشان هُلکش بود، چو سلطان مسعود از هندوستان با غزنین آمد^(۳) و از استیلای سلجوقیان و شوکت ایشان خبر یافت کس بامیر خوراسان فرستاد که باید که بچنگ سلجوقیان روی و ایشانرا از ولایت خوراسان دور کنی، امیر خوراسان جواب داد که کار ایشان بیش از آنست که من و امثال من با ایشان مقاومت توان^(۴)، شعر^(۵)

منه بیش از کشش تیار بر من * بقدر بُرد^(۶) من نه بار بر من

f. 43a سلطان فرمود که از کار می گریزد یا قاعدۀ خویش می نهد تا چون کاری بر آید بازار تیز کند، جزماً فرمود که این مهم ترا کنایت می باید کردن^(۷) از امثال چاره نبود، شعر:

۱۰ چنان باید که در نابود و در بود * ز تو پیوسته باشد شاه خشنود
 امیر خوراسان برخاست و لشکر بیاراست، مصاف کشیدن همان بود و

(۱) فق 14a (۲) نآ: هرج (۳) در جمادی الاولی سنة ۴۲۹، سلطان مسعود هندوستان از آن رفت که در صفر سنة ۴۲۸ او را سرسام گرفت و در آن مرض نذر کرد که چون شنا یابد هندوستان بغزو کفار رود و قلعه هانسورا که تا هنوز کس نکشاده بود بگشاید (بیهقی ص ۶۶۰) و هرچند که جمله اُمرا مخالف این مهم بودند (ایضاً ص ۶۶۲) زیرا که در خراسان از جهت سلجوقیان خلیفۀ عظیم افتاده بود مسعود هیچ نشنید و بر هانسی لشکر کشید و حصار داد و بستد در ربیع الاول سنة ۴۲۹ (بیهقی ص ۶۶۰-۶۶۵) (۴) مراد از امیر خراسان حاجب بزرگ سیاهی است که مسعود او را بچنگ سلجوقیان فرستاده بود (بیهقی ص ۶۶۲) (۵) از مناجات نظامی در مثنوی خسرو شیرین (۶) قیاساً باید اینطور باشد، نآ: بور (۷) رک به بیهقی عن ۶۶۲ و مابعد

هزیمت شدن هان^(۱)، سلجوقیان چون این مصاف بشکستند جرّاتی تمام یافتند و عظمتی عظیم و در خوراسان پراگدند، و طغرلبك بنشاپور آمد و بشادباخ بر تخت مسعود نشست^(۲)، مردم مضطرب شدند منادی فرمود که کس را نرنجانند،

السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین ابوطالب طغرلبك

محمد بن میکائیل بن سلجوق

مَدَّ اللَّهُ ظِلَّهُ^(۳)

در شهر سنهٔ اربع^(۴) و عشرين و اربع مایه سلطنت آغاز کرد و سیر حمید ملوک پیش گرفت و آیین جهانداری و رسوم شهرباری ظاهر کرد، حکمت: قَالَ اَرْدَشِيرُ بْنُ بَابِكٍ حَقِيقٌ عَلَيَّ كُلِّ مَلِكٍ اَنْ يَتَفَقَدَ وَزِيرَهُ وَ نَدِيْبَهُ وَ كَاتِبَهُ وَ حَاجِبَهُ فَانَ وَزِيرُهُ قَوَامُ مُلْكِهِ وَ نَدِيْبُهُ بَيَانُ عَقْلِهِ وَ كَاتِبُهُ بُرْهَانُ فَضْلِهِ وَ حَاجِبُهُ دَلِيْلُ سِيَاسَتِهِ^(۵) اردشیر بابك گفت پادشاه باید که وزیری را بدست آرد و حاجی را بگمارد و ندیمی را بدرد و دبیری بیارد که وزیر قوام مملکت بود و ندیم نشان عقل شود و دبیر زبان دانش او باشد و حاجب سیاست افزاید، بر قضیت این اثر و ترجمت^(۶)

(۱) این مصاف در آخر شعبان سنه ۴۲۹ بر در سرخس واقع شد و حاجب سیاسی

در آن هزیمت مجروح شد (بیهقی ص ۶۷۵-۶۷۸ و نیز آج ۹ ص ۴۲۷-۴۲۹)

(۲) رکن بشرح رسیدن ابراهیم بیال (ایال) و طغرلبك بنشاپور و بر تخت نشست

طغرلبك در باغ شادباخ و خطبه شدن نام او در بنشاپور (بیهقی ص ۴۲۷-۴۲۹) و

نیز آج ۹ ص ۴۲۸ (۳) کما (۴) کنونی شهر شادباخ است و بیست و پنج

پاكد چه باتفاق مؤرخین تاریخ جالوس طغرلبك بر حید سلطنت سنه ۴۲۹ است.

(۵) هو اول ملوك آل ساسان من ملوك الفرس ملك ۱۴ سنه (۲۲۶-۲۴۰ هجری)

(۶) فتر ۸۸

این خبر سلطان طغرلبک و جمله سلاطین و وزراء و حجاب و اصحاب
 مناصب داشتند، و وزیر او سالار بوژکان^(۱) ابو القاسم الکوسانی و ابا
 احمد الدهستانی عمروک، و عمید الملک ابو نصر الکندری^(۲)، حجاب
 او الحاجب عبد الرحمن الب زن الآججی^(۳)، توفیق او در شکل چمانی،
 مدت ملکش بیست [و] شش سال، چون ملک تعالی بنهرا سعادت ابدی
 کرامت خواهد کرد و در دنیا و عقبی منزلت اخیار و ابرار ارزانی داشتن
 ۱۰۴۳۶ اورا بر اعلائی معالم شریعت حریص گرداند و در جوهر مطهر و سینه
 پاک او حرصی نهد بر تقدیم آنچه از برکات آن ملک عالم در قبضه اقتدار
 او آید و عالمیان غریبی و رهین احسان او گردند و مثنی و شاکر عدل
 ۱۰ و انصاف او شوند و رایات ملک اسلام از رای صایب او نصرت
 یابند و آفتاب جاه و حشمت او بر کافه خلائق مشرق و مغرب تابند،
 و هر چند ربع مسکونست از بسیط زمین بامارات و ابنیه خیرات سلاطین
 آل سلجوق آراسته است و هیچ شهری از شهرهای اسلام از آن زینت
 و حلیت خالی و عاطل نماند است و تقدیم آن بر امهات مہبات واجب
 ۱۰ دانسته اند، شنیدم که چون سلطان طغرلبک بهندان آمد از اولیا سه
 پیر بوذند بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا^(۴)، کوهکیست بر در هندان
 آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاده بوذند، نظر سلطان بریشان آمد،

(۱) نگ: تورکان (۲) آ در ذیل حوادث سنه ۴۲۶ می نویسد: «و فیها

استوزر السلطان طغرلبک وزیره ابا القاسم علی بن عبد الله الجوبینی وهو اول وزیر
 وزیر له ثم وزیر له بعد رئیس الرؤساء ابو عبد الله الحسین بن علی بن میکائیل ثم
 وزیر له بعد نظام الملک ابو محمد الحسن بن محمد الدهستانی وهو اول من لقب نظام
 الملک ثم وزیر له بعد عبد الملک الکندری وهو اشهرهم»، و بسر خلاف این در زن
 (ص ۱۰) است که «عمید الملک ابو نصر محمد بن منصور الکندری هو اول وزراء
 السلجوقیة» (۳) الآججی کلمه ایست ترکی یعنی حاجب و خادم خاصه سلاطین که
 واسطه ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (حواشی
 چهار مقاله از میرزا محمد فزوبنی ص ۱۲۰) (۴) کذا فی الاصل و لعله حمشاد

کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکدیری پیش ایشان آمد و دستهایشان ببوسید، بابا طاهر پاره شنبته گونه بوزی اورا گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد، سلطان گفت آنچه تو فرمایی، بابا گفت آن کن که خدای فرماید، آیه: **إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** ^(۱)، سلطان بگریست و گفت چنین کنم، بابا دستش بستد و گفت از من پذیرفتی، سلطان گفت آری، بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش، سلطان ببوست آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی ^(۲)، اعتقاد پاک و صفای عقیدت او چنین بود و در دین محمدی صلعم ازو دین دار تر و بیدار تر نبود، شعر ^(۳)

در آن بخشش که رحمت عام کردند • دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشت دانش • یکی ختم مالک در حیانش
یکی بُرج عرب را تا ابد ماه • یکی ملک عجم را جاوِذات شاه ^(۴)
یکی دین را ز ظلم آزاد کرده • یکی دنیا بعدل آباد کرده ^(۵)
زهی نای که کرد از چشمه نوش • دو عالم را دو میش حلقه در گوش
ز رشک نام او عالم دو نیم است • که عالم را یکی اورا دو نیم است
بترکان قلم ^(۶) از نسخ ^(۷) ناراج • یکی میش قلم ^(۸) بختند یکی نواج
چون سلطنت او مقرر شد و عظمت او هر روز در زیادت بود خیر بسعود
رسید، بتن خویش از غزنین بیامد با لشکری و عدتی نام و براه بست ^(۹)

(۱) قر، ۱۶، ۹۲ (۲) رجوع کنید بآنجکه بروفسور برون در باب این

حکایات نوشته اند در تاریخ ادبیات ایران (Lit. Hist. of Persia) ج ۲ ص ۲۶۰-۲۶۱

(۳) از خسرو شمرین نظامی در مدح انابک محمد بن ابلمکتر (رحمه الله) طهران

ص ۵۴ (۴-۵) رحمه الله حکم (۶) قصه : کمر

و تکیاباذ بخراسان آمد تا انتقام لشکر کشند^(۱) مثل: لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْإِنْتِقَامِ وَلَا مِنْ شَرْطِ الْكِرَمِ إِزَالَةُ النَّعَمِ^(۲)، سرعت انتقام از عادت کرام نیست و ازاله نعم از شرط کرم دورست، و درین حال طغرلک بطوس بود از برادر جذا، سلطان مسعود خواست که تاختم برد و نگذارد که برادران بهم پیوندند، چون شب آمد بر مازه پیل سبک رو و با لشکری جرید روی بطوس نهاد^(۳) بیست و پنج فرسنگ مسافت بود بر پشت پیل در خواب شد^(۴) مصراع: ترسم چو تو بیدار شوی روز بود^(۵) کس نیارست اورا بیدار کردن و پیل را تند راندن، چون روز شد خبر رسید که طغرلک بک بگذشت و برادر چغری بک پیوست، سلطان پیلانرا سیاست فرمود، مثل: وَ الْفَائِئُ لَا يُسْتَدْرَكُ، مسعود از آنجا باز گشت و جنگ را بساخت و در بیابانی که میان سرخس و مرو است با سلجوقیان مصاف داد^(۶) و در آن بیابان چند جا آب بود سلجوقیان آب برداشته بوذند و چاه انباشته^(۷) مثل: نَظَرُ الْعَاقِلِ بِقَلْبِهِ وَ خَاطِرُهُ وَ نَظَرُ الْجَاهِلِ بِعَيْنِهِ وَ نَاطِرُهُ^(۸) دانا بدل و خاطر نگرذ و نادان ظاهر بیند، لشکر مسعود و ستوران از تشنگی بستوه آمدند و بازخم شمشر ایشان می شکفتند عاقبت پشت بدادند، مثل: مَنْ رَضِيَ بِالْمَقْدُورِ قَنَعَ^(۹)

(۱) شرح حال آن در بیہقی باید دید (طبع کلکتہ ص ۶۹۷-۷۱۲) (۲) فق ۱۰a

(۳) بیہقی ص ۷۵۶، این حرکت در ماه صفر سنہ ۴۳۱ بود (۴) بیہقی ص ۷۵۷

(۵) از رباعیست کہ وزیر سلطان طغرلک بن ارسلان برای تشبہ او نوشته بود و آن

اینست:

گر ملک فریدونت پس اندوز بود * روزت بخوشی چو عید نوروز بود

در کار خود از بخواب غفلت باشی * ترسم کہ چو بیدار شوی روز بود

(نگ ص ۴۷۷ و تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۳) (۶) این مصاف بدندانقان ۸

رمضان سنہ ۴۳۱ وقوع یافت، رک بشرح آن در تاریخ بیہقی (ص ۷۷۷ و مابعد)،

بیہقی خودش درین مصاف حاضر بوده است و برای العین مشاهده نموده، و آج

۹ ص ۲۲۹-۲۳۰ (۷) بیہقی ص ۷۸۱-۷۸۲ (۸) فق ۴b

بِالْبَيْسُورِ^(۱) و مسعود چون خودرا تنها دید عنان بگردانید و با پیل نشست
 کہ اسپ اورا بدشخواری کشیدی و روی ہزیمت نہاد و خزانہ و بُہ
 و ثقل و اسباب و تجمل بجای ماند و خود براند^(۲) شعر:

(کہ داند کہ چندین نشیب و فراز * پدید آرد این روزگار دراز
 تک روزگار از درازی کہ هست * ہی بگذراند سخنها ز دست)^(۳)

بکندم دل زین سراے سپنج * ز بس درد و سختی و اندوہ و رنج^(۴)
 (سزد گر بگویم یکی داستان * کباشد خردمند ہداستان
 مسایع ایچ با آزو با کینہ دست * ز منزل مکن جایگاہ نشست
 سراے سپنجست پُرآے و رُو * یکی شد کھن دیگر آرند نو
 یکی اندر آید دگر بگذرد * زمانی بمنزل چمد یا چرذ)^(۵)

جہانرا چین است ساز و نہاد * ازین دست بستند بدیگر بداد^(۶)
 چون سلطان مسعود ہزیمت میرفت ترکمانی چند بر اثر او می راند،
 مسعود از پیل بر اسپ نشست و حملہ برد و گرز بر سر سواری زد و اورا
 و اسپشرا بر جای خرد بشکست، ہر فوج لشکر کہ بدنجای رسید و آن
 زخم می دید از آنجانی گذشت^(۷) مثل: الْفَضْلُ بِالْعَقْلِ وَالْآلَبِ لَا
 بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ^(۸) کرا با فضل و ادب اصل و نسب جمع باشد دہان
 روزگار ازو خندد و دور فلکش پسندد، شخصی در آن حال مسعودرا
 گفت ای خداوند کسی را کہ این زخم بود ہزیمت رود، مسعود گنت
 زخم اینست اما اقبال نیست، مثل: عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ
 أَجْمَاهِلِ^(۹)، شعر^(۱۰)

چو دشمن کہ دانا بود بہ ز دوست • ابا دشمن و دوست داش رکوست

(۱) فق ۵۷، (۲) بیہقی ص ۱۱۳-۱۱۵، (۳) بیہقی ص ۱۱۵، (۴) بیہقی ص ۱۱۵-۱۱۶

(۵) بیہقی ص ۱۱۶، (۶) بیہقی ص ۱۱۶، (۷) بیہقی ص ۱۱۶، (۸) بیہقی ص ۱۱۶، (۹) بیہقی ص ۱۱۶

ص ۱۵۴، (۱۰) بیہقی ص ۱۱۶-۱۱۷، (۱۱) بیہقی ص ۱۱۷، (۱۲) بیہقی ص ۱۱۷

ص ۱۱۱-۱۱۲

و سلجوقیان چون این مصاف بشکستند بیکبارگی قوت گرفتند و لشکرهای پراگند در اطراف خوراسان بدیشان پیوست و در دها و قعی تمام پدید آمد و ملک مقرر و جهان مسخر شد و سزاواری جهاننداری داشتند، شعر:

قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَ جَفَّتْ أَلْقَامٌ^(۱) . وَ فِيهَا قَضَى رَبُّنَا مَا ظَلَمَ

پس هردو برادر چغری بك و طغرلک و عم ایشان موسی بن سلجوق که اورا بیغوکلان گفتندی و عم زاذگان و بزرگان خویشان و مبارزان لشکر بهم بنشستند و عهده بستند در موافقت با یکدیگر، و شنیدم که طغرلک تیری برادر داد و گفت بشکن، او بدان چه مبالات نمود خرد کرد، دو برهم نهاد همچنان کرد، سه بداد دشخوار می شکست، چون بچهار رسید شکستن متعذر شد، طغرلک گفت مثل ما همچنین است تا جذاگانه باشیم هرکتری قصد شکستن ما کند و بجمعیت کس بر ما ظفر نیابد و اگر در میان خلائی پدید آید جهان نگشاید و خصم چیره شود و ملک از دست ما برود، شعر:

اگر دو برادر نهند پشت پشت * تن کوه را سنگ ماند بمشت^(۲)

دلی کوز درد برادر نخود * علاج پزشکان نداردش سوز^(۳)

مثل : لَا سَابِسَ مِثْلُ الْعَقْلِ وَ لَا حَارِسَ مِثْلُ الْعَدْلِ وَ لَا سَيْفَ مِثْلُ الْحَقِّ وَ لَا قَوْلَ مِثْلُ الصِّدْقِ^(۴)، چو عقل سابی و بهتر از عدل حارسی نیست و حق شمشیری قاطعست و صدق برهانی ساطع، آنکه بانفاق بر مقتضای عقل و کفایت نامه نبشند^(۵) بامیر المؤمنین القائم بامر الله که ما

(۱) اعلمه اشاره الى الحديث المعروف «جفت الالقام على علم الله و جفت الالقام بما أنت

لاقي» (بغاری طبع لیدن ج ۴ ص ۲۵۱) (۲) شه ص ۶۰۸ س ۲۸ و بجای «سنگ»

«خاک» دارد (۳) ایضاً ص ۸۵۹ س ۱۴ (۴) فق ۴: ۴۵ (۵) یعنی در سنه

۴۲۲ (ترجمه طبقات باصری ص ۱۲۲)، نیز نيزك به زن ص ۷-۸

بندگان آل سلجوق گروهی بودیم همواره مطیع و هواخواه دولت و حضرت
مقدس نبوی و پیوسته بغزو و جهاد کوشیده ایم و بر زیارت کعبه معظم
مداومت نموده، و مارا عمی بود در میان ما مقدم و محترم اسرائیل بن
سلجوق، بین الدّوالة محمود بن سبکتگین اورا بی جری و جنایتی بگرفت و f. 45b
بهندوستان بقلعه کالجبر فرسناذ و هفت سال در بند داشت تا آنجا بگه
سپری شد، و بسیاری پیوستگان و خویشان مارا بفلاح باز داشت، و
چون محمود در گذشت و پسرش مسعود بجای او بنشست^(۱)، صاحب ملک
قیام نمی نمود و بلهوی و تماشا مشغول می بود، مثل: مَنْ آثَرَ اللّٰهُوَ ضَاعَتْ
رَعِيَّتُهُ وَ مَنْ آثَرَ الشُّرْبَ فَسَدَّتْ رَوِيَّتُهُ^(۲) هرک لهو بر گریند رعیت را
نیند و هرک مداومت شرب کند رویتش تباه شود، لاجرم اعیان و مشاهیر
خوراسان از ما در خواستند تا بحمايت ایشان قیام نمایم، لشکر او روی بما
نهادند میان ما کزو فرّ و هزیمت و ظفری بود^(۳) تا عاقبت بخت نیک
روی نمود و دست باز پسین مسعود بنفس خویش با لشکری گران روی
بما نهاد، بیاری خدای عزّ و جلّ و باقبال حضرت مقدس مطهر نبوی
دست ما غالب آمد و مسعود شکسته و خاکسار و علم نگوسار پشت^(۴)
برگاشت و اقبال و دولت بما گذاشت، مثل: مَنْ آطَاعَ اللَّهَ مَلَكَ وَ مَنْ
آطَاعَ هَوَاهُ دَانَ^(۵)، مطیع خدا مالک گردد و مطیع هوا هالک شود، شکر
این موهبت و سپاس این نصرت را عدل و انصاف گستردیم و از راه
بیداد و جور کرانه کردیم و میخواهیم که این کار بر هیچ دین و فرمان
امیر المؤمنین باشد، مثل: مَنْ جَعَلَ دِينَهُ خَادِمًا لِذَنبِهِ انْقَادَ لَهُ كَلِّ سُلْطَانٍ^(۶)
وَ مَنْ جَعَلَ دِينَهُ خَادِمًا لِطَمَعِهِ طَمِعَ فِيهِ كُلُّ اِنْسَانٍ^(۷) هر که ملک از برای

(۱) زانجا بك «و» زاید دارد (۲) فقه ۱۸۶ (۳) پیش از مصاف

دندانان سلجوقیان را دو مصاف دیگر (در سنه ۴۳۰) با لشکر سلطان مسعود رفته
بود و ایشان هر دو بار شکست خورده بودند (راک به بیهن ص ۱۱۴ و ما بعد)

(۴) فقه ۱۱۹ (۵) انصاف ۷۰ (۶)

دین جوید سلاطین منقاد او شوند و هر که دین فدای ملک کند هر کس بدو طمع کند، و این نوشته بر دست معتمد ابواسحق الفُتّاعی^(۱) بفرستادند، و در آن وقت وزیر و پیشکار و دستور و کار گزار سالار بوژکان بود^(۲) چون این نامه روانه شد ولایت قسمت کردند و هر یکی از مقدمان بطرفی نامزد شد، چغری بك که برادر مهتر بود مرورا دار الملک ساخت و خوراسان بیشتر خاص کرد و موسی بیغوکلان بولایت بست و هراة و سیستان و نواحی آن چندانک تواند گشود نامزد شد و قاورد پسر مهین چغری بك بولایت طَبَسین و نواحی کرمان و طغرلبك بسوی عراق آمد^{۱.467} و ابراهیم ینال^(۳) که برادرش بود از ماذر و پسر برادر امیر یاقوتی^(۴) [بن چغری بك داود] و پسر عمش قتلش [بن اسرائیل] در خدمت او بودند چون ری مستخلص کرد [و] آنجا دار الملک ساخت ابراهیم ینال را بهمدان فرستاد و امیر یاقوتی را باهر و زنگان و نواحی آذربایجان و قتلش را بولایت گرگان و دامغان فرستاد^(۵) حکمت: آئِ مَلِكٍ أَحْسَنَ إِلَى كُفَاتِهِ وَ أَعْوَانِهِ أَسَنَظْهَرَ بِمُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ^(۶)، هر ملک که نیکی کند با دانایان و اعوان لشکرش مستظهر شود بملک و سلطنت کشورش، و الب ارسالان محمد بن چغری بك داود برادر زاده او در خدمت بود و در

(۱) زن ص ۸ (۲) نگ ص ۴۲۷ (۳) این نام در کتب تواریخ شکلها مختلف دارد چنانکه نیال و بنال و نیال و بنال و بنال و ابنال، و از گفته پروفیسور هوتسا معلوم می شود که این اخیر یعنی «ابنال» صحیح است (رک به زن ص ۸ note) و معنی آن در ترکی «سردار قبیله» (۴) یاقوتی حقیقه برادر زاده طغرلبك بود ولی این الایر در بك جای (ج ۹ ص ۴۲۲) او را برادر طغرلبك گفته است و در جای دیگر (ج ۹ ص ۴۴۴) برادر زاده او، و ازین عجب تر سهویست در زن (ص ۱۲) که میگوید «اخوه [یعنی اخو طغرلبك] یاقوتی بن داود» یعنی هم برادر و هم برادر زاده در آن واحد (۵) رک برای تفصیل این تقسیم ولایت به زن ص ۸ و نک ص ۴۲۷ و ترجمه طبقات ناصری ص ۱۲۲ باختلافهای بسیر، زت درین باب با زن بکلی اتفاق دارد و بعد می گوید «و کُلُّ ذَلِكَ فِي سَنَةِ ۴۳۰» (۶) فو ۲۱۵

مہمات و معضلات ایثار رضا و تخری فراغ او جستی و گفتمی، شعر^(۱)
 رِضَاكَ رِضَايَ^(۲) الَّذِي أُوتِرُ * وَ سِرِّكَ سِرِّي فَمَا أَظْهَرُ

چو نامہ ایشان بدار الخلافہ رسید امیر المؤمنین القائم بامر اللہ ہبہ اللہ بن محمد المامونی^(۳) را با رسول پیش طغرلیک فرستاد بری و پیغامهای خوب داد، و ہبہ اللہ را کہ سمت اختصاص و صفت اخلاص داشت فرمود کہ نزدیک او باشد تا اورا بہ بغداد آرد و بغداد را تشریف حضور او حاصل کند کہ فرصت وصال چون زمان خیال گذرنہ است، ہبہ اللہ مدت سہ سال آنجا بماند بحکم آنک طغرلیک را از ناحیہا و گرفتن ولایتها فراغت بغداد نبود، و در سنہ سبع و ثلثین^(۴) و اربع مایہ امیر المؤمنین بفرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرلیک خطبہ کردند^(۵) و نام او بر سرگہ نقش کردند و القاب بگفتند السلطان رکن الدولہ ابو طالب طغرلیک محمد بن میکائیل عین امیر المؤمنین، مثل: مَنْ شَرَفَ ذَاتَهُ كَثُرَ حَسَنَاتُهُ^(۶)، ذات نیک حسنت افزایشد، و بعد از نام او نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی الہیجا^(۷) سلطان الدولہ، و ہم درین سال^(۸) ماہ رمضان طغرلیک ببغداد رفت و امیر المؤمنین اورا بسیار نثارها و نزلها فرستاد، و ملک رحیم^(۹) بپہروران آمد باستقبال، اورا بگرفت و بند کرد و بطبرک ری فرستاد^(۱۰) مثل: مَنْ عَفَا عَمَّنْ يَسْتَوْجِبُ الْعُقُوبَةَ كَانَ^(۱۱)

(۱) مطلع قصیدہ ایست از منہب (دیوان طبع برلن ص ۵۱۱) (۲) رأ: رفاہی

(۳) زن: ابو محمد ہبہ اللہ بن محمد بن الحسن بن المؤمن، نک (ص ۳۵۵: فاضل عبد اللہ ہاشمی (۴) سہویست و باید «اربعین» باشد چنانکہ عنقریب در مقدمہ

واضح خواهد شد (۵) رک بہ آج ۹ ص ۴۱۹، نک ص ۴۲۱ (۶) من شرف ذاته کثر حسناته (۷) ابی کالجبار

(۸) یعنی سال ۴۲۱ چنانکہ از آج ۹ ص ۴۱۹ و آج ۹ ص ۴۱۸-۴۱۹ معلوم می شود، پس رک بہ آج ۹ ص ۴۱۸ در سنیہ اوردہ شد تیسرہ

عقد اللہ [ظ-الدولہ] الذبلی از آل بویہ (۱۰) رد برای شرح آریستوئی بہ

آج ۹ ص ۴۲۰-۴۲۱، ملک رحیم ہانجا وفات یافت در سنہ ۴۵۰

کَمَنْ عَاقَبَ مَنْ يَسْتَوْجِبُ الشُّؤْبَةَ^(۱) هرک عفو کند آنرا که مستوجب عقوبت باشد همچنان باشد که عقوبت کند آنرا که مستوجب ثنوت باشد، f. 46b بدین حرکت رعیت بیاسوزند و در دعا بیفزوزند، مثل: مَنْ صَارَ لِرِعِيَّتِهِ أَبَا صَارَ لِحُنْدِ رِبًّا^(۲)، و چون بشهر برسید نخست بدر حرم و سده شریفه^۵ نبوی آمد و شرط نعظیم و خدمت بجای آورد، و چون باز گشت و بنوبتی فرود آمد امیر المؤمنین بسیار تکلفها کرد و نثارها و نعمتهای فراوان فرستاد^(۳) شعر^(۴)

خلیفه چون از آن مقدم خبر یافت^(۵) * بخدمت کردن شاهانه بشتافت
باستقبال شه فرمود پرواز * سپاهی ساخته با برگ و با ساز
گرای نزلهای خسروانه * فرستاد از ادب سوی خزانه
ز دیبا و غلام و گوهر و گنج * دبیران را قلم در خط شد از رنج
هر او را در حرم^(۶) کرسی نهادند * نشست او و دگر قوم ایستادند
خلیفه^(۷) باز پرسیدش کجونی * که باذت نوبنو عبشی فزونی
بهمان خواندمت تا نیک دانی^(۸) * مبادت دُرد سر زین میهمانی
هوای گرم سیرست این طرفرا * فراخیها بود آب و علفرا^{۱۵}
وطن خوش جست^(۹) رخت آنجا نهادند * ملک را تاج و تخت آنجا نهادند
خلیفه از برای آن^(۱۰) جهانگیر * نکرد از هیچ خدمت هیچ تفصیر
و کار ولایت عالم برو تقریر کرد و سلطنت او بر ممالک عراقین و کهستان
مقرر گشت، حکمت: إِذَا وَابَتْ فَوَلِّ الْوَفِيَّ الْهَلِيَّ الَّذِي تَحْسُنُ^(۱۱) كِفَايَتُهُ^{۱۹}

(۱) فوق f, 20a (۲) ابضاً f. 18b، نآ: دِبا بجای «رِبًّا» (۳) این در سنه ۴۴۹ بود وقتیکه طغرلک باردوم وارد بغداد شد نه در سنه ۴۴۷ (رک به زن ص ۱۳-۱۴ و آج ۹ ص ۴۳۵-۴۳۶) (۴) از خسرو شیرین نظامی در «کیفیت رسیدن خسرو پیش مہین بانو» (خمسہ نظامی طبع طهران ص ۱۷۸) (۵) خمسہ: مہین بانو چوزین حالت خبر یافت (۶) خمسہ: بزیر تخت شه (۷) خمسہ: شہنشه (۸) خمسہ: مہمان تو آوردم کرانی (گرانی؟) (۹) خمسہ: بود (۱۰) مہین بانو بدرگاہ (۱۱) نآ: يَحْسُنُ

و غِنَاؤُهُ وَ تَجَمُّلُهُ (۱) رِعَايَتُهُ وَ وِفَاؤُهُ وَ يَعْلَمُ بَوَاطِنَ الْأُمُورِ وَ ظَوَاهِرَهَا
فَأَتْرَكَ الرِّعَايَةَ وَ أَطْلَبَ الْكِفَايَةَ فَالرِّعَايَةُ تُوجِبُ الْعِنَايَةَ وَ الْكِفَايَةُ تُوجِبُ
الْوَلَايَةَ فَالْوَلَاةُ أَرْكَانُ الْمَلِكِ وَ حُصُونُ الدَّوْلَةِ وَ عِيُونُ الدَّعْوَةِ بِهِمْ
نَسْتَقِيمُ (۲) الْأَعْمَالُ وَ تَجْتَمِعُ (۳) الْأَمْوَالُ وَ يَقْوَى السُّلْطَانُ وَ تَعْمُرُ (۴) الْبُلْدَانُ،
فَإِنْ اسْتَقَامُوا اسْتَقَامَتِ (۵) الْأُمُورُ وَ إِنْ اضْطَرَبُوا اضْطَرَبَتِ (۶) الْجُمْهُورُ (۱) شعر: ۴۷۷a

چون ولایت دهی کسی را ده . که وفا و کفایتش باشد

و حسن رعایت و غنا دارد و باطن و ظاهر امور بداند، و چون کفایت
باشد عنایت و رعایت از لوازم آن باشد، کفایت ولایت آورد و ولایت
حصون دولت باشد (۱) اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیت
پذیرد، و چون طغرلبک از بغداد بازگشت بساسیری که اسپهسالار لشکر
بغداد بود در سنه تسع و اربعین و اربع مایه بر خلیفه بیرون آمد (۲)
امیر المؤمنین رسول فرستاد بطغرلبک و او را بتعجیل ببغداد خواند، چون
طغرلبک روی ببغداد نهاد بساسیری و آن لشکر مخالف سوی شام کرجختند،
در راه ابراهیم ابنال از سلطان بازگشت و ببهذان رفت بقصد ملک،
سلطان بر اثر او بازگشت نا او را بکشت (۳) مثل: مِنْ عَلَامَتِ الدَّوْلَةِ
قِيَّةُ الْعَقْدَةِ (۴). قات غفالت نشان دولتست. و چون خبر بازگشتن سلطان
بساسیری رسید ببغداد باز آمد، مثل: مِنْ أَشَدِّ النَّوَازِلِ دَوْنَهُ لَأَرَادِلِ (۵)،
مختبرین نوازل و مصایب دولت ارادل پر معایب باشد. و فرواش
بن المنقذ پادشاه موصل (۶) و پسر مزید (۷) جد ذییس (۸) و قریش بن (۹)

(۱) نَا : تَجَمُّلٌ (۲) نَا : تَسْتَقِيمُ (۳) نَا : يَجْمَعُ (۴) نَا : تَعْمُرُ
(۵) نَا : اسْتَقَامَ (۶) نَا : اضْطَرَبَ (۷) مَوْ : ۱۱۶ (۸) كَذَا فِي الْأَسْبَابِ
رَاعِيَهُ بَاشِدُ (۹) يَقُولُ زَيْنَ (ص ۱۵) وَ الْأَخْبَارُ ۹ ص ۲۵۹ . مَعْنَى الْبَلَدِ وَ أَمْرِهِ فِي
سَنَةِ ۴۵۰ هـ (۱۰) فِي ۹ جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةِ ۴۷۱ هـ فِي الْمَدِينَةِ فِي ۹ رَجَبٍ
ص ۴۴۰ وَ ۴۴۱ وَ زَيْنَ ص ۱۵ وَ ۱۷ (۱۱) مَوْ : ۱۱۶ (۱۲) نَا : ۴۷۷a
(۱۳) ذَكَرَ فَرُوشَ بْنَ الْمُنْقِذِ بِأَدْنَاءِ مَوْصِلَ إِجْمَاعًا سَهُوَ اسْتِزْهَارًا لِذَلِكَ فِي ۴۵۵ هـ
بِمَعْنَى نَشْأَتِهِ فِي سَنَةِ ۴۵۵ وَ بِنَاتِ بِيَامَنَةَ بُوَدَ أَرْكَانًا فِي ۴۷۷ هـ فِي حَوَادِثِ سَنَةِ ۴۵۵ هـ .

بدران با او ضم شدند و خلیفه را بجرم در حصار گرفتند و اسیر کردند و رئیس الرؤسا^(۱) را که پیشکار بود و شخصی بکمال فضل و نبیل و کرم و کفایت آراسته بود بزاری زار بکشتند و خلیفه را بعانه فرستادند^(۲) و بعربی مهارش^(۳) نام بسپردند، و یک سال در بغداد خطبہ مصریان کردند، مثل: **مِنْ شَرِّ الْإِخْتِيَارِ مَوَدَّةُ الْأَشْرَارِ وَمِنْ خَيْرِ الْإِخْتِيَارِ صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ**، دوستی بدان از اتفاقات بد بود و صحبت نیکان از اختیارات نیک باشد، و چون این واقعه افتاد دشمنی بساسیری در دلهای راسخ بود، مثل: **مَنْ طَالَ تَعَدِّيهِ كَثُرَ آعَادِيهِ**^(۴)، مصراع^(۵) هرکرا ظلم بیش دشمن بیش، ایتگین سلیمانی کی شهنه بغداد بود بگریخت و بجلوان آمد و از خلیفه ملطفه بدو رسید فرموده که آنرا سلطان رساند، نبشته بود که الله الله مسلمانی را در یاب که دشمن لعین مستولی شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید، چون این ملطفه با نوشته ایتگین سلطان رسید برنجید و فرمود که چنین حرکات نشان حرام زادگی باشد، مثل: **مَنْ رَضِيَ مِنْ نَفْسِهِ بِالْإِسَاءَةِ شَهِدَ عَلَىٰ أَصْلِهِ بِالْذِنَاءَةِ**^(۶) هرکه بند کردن رضا دهد بر بند گوهری خود^{۱۰} گواه بود، سلطان عمید الملک ابونصر الکدری را فرمود که جوابی مختصر بایتگین نویس تا راهها نگاه دارد و مترصد وصول ما باشد که ما اینک آمدم بر اثر، و فرمود که ایتگین باید که جواب نامه بخلیفه فرستد تا او را سکونی حاصل بود، عمید الملک صفی ابو العلا حسول را که بقیت کتاب^{۱۱} فاضل بود بخواند و نامه ایتگین بدو داد و صورت حال بگفت و فرمود

سایر کتب تواریخ درین واقعه هیچ ذکر او ندارند؛ (۱۴) نآ: بزید (۱۵) شك نیست که مقصود نور الدولة دبیس بن علی بن مزید الاسدی است (رک به زن ص ۱۲ و آ ح ۹ ص ۴۴۰) و گان آنست که اینجا از سهونساخ کلمات پس و پیش شده است، (۱) یعنی ابو القاسم علی بن الحسن بن مسلمة وزیر انقام بامر الله (۲) رک به شرح آن در آ ج ۹ ص ۴۴۰-۴۴۳ و زن ص ۱۶ (۳) زن و آ: مهارش بن مجلی، وهو ابن عم فریش بن بدران (۴) فق ۱۰۶ f. (۵) نآ: شعر (۶) فق ۹۹ f.

که اینرا جوابی مختصر مفید می باید چنانک اگر بر خلیفه عرض افتد بوصول ما بر اثر با لشکر واثق باشد، مثل: قُوَّةُ الْيَقِينِ مِنْ صِحَّةِ الدِّينِ وَ حُسْنُ التَّقَى مِنْ أَفْضَلِ النَّهْيِ^(۱)، صفی ابو العلاء نامه ایتکین بستند و این آیت بر پشت نامه نبشت، آیه: اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ^(۲) چون عمید الملک این جواب بر سلطان عرض کرد و معنی باز گفت سلطان را سخت خوش آمد و گفت فالی خوبست اِنْ شَاءَ اللهُ کار چین بر آید، و صفی ابو العلاء استری از بار گیران خاص بفرمود و دستی^(۳) جامه، مثل: خَيْرُ الْأَمْوَالِ مَا اسْتَرَقَّ حُرًّا وَ خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا اسْتَحَقَّ شُكْرًا^(۴)، بهترین مالها آنست که حرّی را بنده گیرد و نیکوترین کارها آنست که استحقاق شکر پذیرد، شعر:^{۱۰}

(خرزمند باید که باشد دیر، چو باشد بر پادشه نا گزیر
بلاغت چو با خطّ گرد آیدش، باندیشه معنی بیفزایدش)^(۵)
به پیش مہان ارجمند آن بود، که با اولب شاه خندان بود^(۶)

پس سلطان روی بعراق نهاد با لشکری که از وطأت ایشان زمین می لرزید و کوه می شکوید، مثل: مَنْ نَصَرَ الْحَقَّ قَهَرَ الْخُفْقَ^(۷)، هر که نصرت حق کند قهر خلق بدستش آسان بود، چون بغداد رسید آن حادثه را در بافت و بساسیری را بگرفت و سراو سر جایی بغداد اشہار کرد^(۸) مثل: مَنْ عَدَلَ زَادَ قَدْرُهُ وَ مَنْ ظَلَمَ نَقَصَ عُمرُهُ^(۹)، هر ک عدل کند قدرش بیفزاید و هر ک ظلم کند عمرش بکاهد، مثل: مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ^(۱۰)، هر ک عدوان کرد خسران درود چه از نعم

(۱) فقی ۲۷۵، قر: ۲۷، ۲۸، رک بیزبه تک ص ۲۵۲ و رسم و حسن

ذکر خلافت القائم بامر الله (۱۱) ج۱: لغوی (۱۲) فقی ۲۱۳۵ (۱۳) شہ ص

۱۶۷۶ ص ۱۹ و ۱۷ و در شعر اول مصراع ثانی، ابطلور: مان بردبار و سخن یاد کبر

(۱۴) ایضاً ص ۱۶۷۸ ص ۲ (۱۵) فقی ۲۱۴۵ (۱۶) رک به زن ص ۱۸ و آج ۹

ص ۴۴۷-۴۴۸

ظلم زیان روید، طغرلک امیر المؤمنین را از عانه در ذو الحجة سنة احدى
 ۴۸۵ و خمسين و اربع مائة بمقر خلافت و منزل امامت باز آورد^(۱) و چون
 بدر بغداد رسید پیاده شد و در پیش مهد برقت امیر المؤمنین فرمود
 که **إِرْكَبْ يَا رُكْنَ الدِّينِ** و برو ثنای جمیل گفت، لقبش از دولت بدین
 بدل شد، مثل: **مَنْ حَسَنَتْ سِيرَتُهُ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ وَ مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ**
زَالَتْ قُدْرَتُهُ، هرکرا سیرت نیک بود طاعت او واجب آید و سیرت بد
 ازالت قدرت کند، سلطان را نیت نیکو بر افراشت و اعدارا فعل بد
 در کُنج ادبار بداشت و فرا هیچ خیر نگذاشت، و بعد از چند روز عمید
 الملك را بخواند و بخلیفه پیغام می داد که مرا هر وقت از برای مصالح دین
 ۱۰ و ملك بیغداد حرکت می باید کردن و با من عددی بسیار و لشکری بی
 شمارست در نواحی بغداد از جهت من نانی تعیین فرمائی که اخراجات
 مارا از آن مددی باشد، عمید الملك گفت **دور نه بود که خلیفه خود این**
التماس از نو کند اما بحکم فرمان من بروم، حکمت: **الْصَّخُّ الْوُزْرَاءُ مَنْ**
يَحْفَظُكَ مِنَ الْمَائِمِ وَيَعْنُكَ عَلَى الْبَكَارِمِ وَ بَعْدُ مُلْكِكَ أَمْوَالُهُ وَ يُجِبُ
۱۵ **فِيكَ أَمَالُهُ**^(۲)، بهترین وزرا آنست که پادشادرا از وزر و وبال نگاه دارد
 و بر سر مکارم اخلاق آرد و مال پادشاه جمع آرد و بدو امید نیکو
 دارد، چون عمید الملك روی بسرای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه می
 آمد و گفت پیغامی پیش سلطان می روم، عمید الملك با او باز گشت و
 نمود که **من بچه می آمدم، مثل: **مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ أَحْكَمَ أَمْرَهُ****^(۳)، هرک راز
 ۲۰ نهان دارد کار آن دارد، و پیشتر بحضرت سلطان آمد و گفت وزیر
 خلیفه پیغامی آمده است و ظن بند چنانست که از جهت خلیفه نان پاره
 میخواهد اگر ازین معنی سخنی گوید جواب ده که **منت دارم و من خود**

(۱) زن (ص ۱۷) و آ (ج ۹ ص ۴۴۵-۴۴۷) و بقول هردو تاریخ وصول خلیفه

در بغداد ۲۵ ذی القعدة سنة ۴۵۱ بود و بقول زت ۱۱ ذی القعدة، (۲) فقی ۱۸۵

«بَعْدُ مَالِكَ مَالَهُ» بجای «بَعْدُ مُلْكِكَ أَمْوَالُهُ» (۳) فقی ۱۸۵

درین اندیشه بوزم خواجہ را بگویم تا این ترتیب بکند، مثل: مِنْ أَمَارَةٍ
الدُّوَلِ إِنْشَاءً أَمْحِلِ (۱)، زیرکی و حیلت نشان دولتست، چون وزیر
 بحضرت سلطان آمد همین پیغام آورد سلطان چنانک ماقن بود جواب
 داد، بعد از آن عمید الملک کتاب قانون بغداد بخواست و سلطانیات
 با قلم دیوان گرفت و نان خلیفه معین کرد (۲)، و سلطان بجانب آذربایجان
 کوچ فرمود و بتبریز آمد و عمید الملک را بغداد گذاشت و وکیل (۳)
 کرد تا سیدة النساء خواهر خلیفه (۴) را در حباله نکاح او آورد، خلیفه در
 آن مضامتی می کرد عمید الملک دست نوب دیوان خلیفه بر بست
 و معایش موقوف کرد تا خلیفه باجابت کردن مضطر شد (۵)، مثل: مِنْ
عَلَامَةِ الْأَقْبَالِ أَصْطِنَاعُ الرِّجَالِ (۶)، از علامت اقبال پادشاه بود کار
 داران نیکو داشتن، آنکه خلیفه قاضی النضات بغداد را در خدمت مہد
 سیدہ بفرستاد تا بتبریز خطبه خوانند، مثل: مَنْ عَمِلَ بِأَرَائِي غَنِمَ وَمَنْ
نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَلِمَ (۷)، شعر:

هر که تدبیر کرد پیش از کار، گش از خار جست او ای زخمار

و مادون بوزند بر مہر چہار صد درم نمره و یک دینار زر مہر سیدہ
 النساء فاضلہ زہرا عائیہا السلم، و چون مہد سیدہ تبریز رسید شہر آذین
 بستند و تارہای فراوان کردند و قاضی النضات بغداد خطبہ نکاح
 بخواند: ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ آسکاه
 سلطان از تبریز سوی ری رفت تا رواف دار الملک باشند، ذَلِكَ مَا بَعْدَ

(۱) وقی ۱۱۵۵

در تک اص ۲۵۱ منقول است

است نه خواست

ص ۱۲-۱۵

این نکاح و کیفیت آن در آدر حوادث سلطنت سلجوقیان در ایران و آذربایجان و...

۱۲-۱۵

رنج بر وی مستولی شد بقصران بیرونی بدر ری بدیه طبرشت از جهت
خنکی هوا نزول فرمود چه حرارت هوا بغایت بود، رُعاف برو مستولی
شد و بهیچ دارو امساک نپذیرفت تا قوت ساقط شد و از دنیا برفت در
رمضان سنه خمس و خمسين و اربع مائة^(۱) و سیدقرا همچنان با مهر
با بغداد بردند^(۲) مثل: کُلُّ یَجْرِی مِنْ عُمُرِهِ إِلَى غَايَةِ تَنْتَهَى إِلَيْهَا مُدَّةُ
أَجَلِهِ وَ تَنْطَوِي عَلَيْهَا صَعِيْفَةٌ عَلَيْهِ فَرْدٌ فِي حَسَنَاتِكَ وَ أَنْقُصْ مِنْ سَيِّئَاتِكَ
قَبْلَ أَنْ تَسْتَوِي^(۳) مُدَّةَ الْأَجْلِ وَ تَقْصُرْ عَنِ الزِّيَادَةِ فِي السَّعْيِ وَ
الْعَمَلِ^(۴)، شعر:

همه را قوت هست در عالم • قوت مرگست یچه آدم

۱۰ هر بنی آدمی را غایت عمریست که بدان اجل کشد و صحیفه عملش در آن
برسد، باید که در حسنات افزاید و از سیئات بکاهد پیش از آنکه
مدت اجل برسد و از سعی در عمل باز ماند، شعر:

(چین است رسم سرای فریب • فرازش بلندست و پشش نشیب
چه بندی دل اندر سرای فسوس • که ناگه بگوش آید آوای کوس
f. 49a خروشی بر آور^(۵) که بر بند رخت • نیننی جز از تخته گور تخت)^(۶)
(بکس بر نماید جهان جاودان • نه بر تاج دار و نه بر موبدان
روانت گر از آز فرتوت نیست • ترا جای جز تنگ تابوت نیست)^(۷)
۱۸ (ز هفتاد بر نگذرد بس کسی • ز دوران چرخ آزمودم بسی

(۱) رُكَّ بِهِ زَنَ ص ۲۶ و آ (ج ۱۰ ص ۱۵) (۲) ازین بیان مستنبط می شود
که طغرلبک قبل از زفاف در گذشت ولی در زن (ص ۲۵) و آ (ج ۱۰ ص ۱۵-۱۶)
وزن f. 14a بتصریح مذکور است که در منتصف صفر سنه ۴۵۵ زفاف در بغداد واقع
شد و طغرلبک بعد از آن هفت ماه دیگر زیست و در ۸ رمضان بروز جمعه
فرمان یافت (۲) نَأْتِ تَسْتَوِي فِي (۴) فِق ۵۵ (۵) شَه: «برآید»
بجای «برآور» (۶) شَه ص ۲۰۸ س ۴، ۹-۱۰ (۷) ابضاً ص ۱۴۲۶
س ۱۱ و ۱۲

و گر بگذرد آن همه بترست * بر آن زندگانی بیاید گریست^(۱)
 روان تو دارنده روشن کناد * خرد پیش چشم تو جوشن کناد^(۲)
 ملك تعالى مملکت عراق و خوراسان و جملگی بسیط جهان از در روم
 تا اقصی حدود ترکستان و هند و سیستان و سر تا سر اقالیم عالم و جملگی
 رعابای بنی آدم را در تحت فرمان و ضبط بندگان خداوند عالم سلطان^۵
 اعظم کناد، و مثال پادشاه بنی آدم شاهنشاه^(۳) معظم مَالِك رِقَابِ الْأُمَمِ
 مَوْلَى الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ سُلْطَانَ السَّلَاطِينِ الْمُوَبَّدِ بِتَأْيِيدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْوَاتِقِ
 بِنَصْرِ اللَّهِ الْحَاكِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ بُرْهَانَ الْأِمَامِ وَ مِعْزَ الْأَنَامِ ظِلُّ اللَّهِ عَلَى
 الرَّعِيَةِ وَ نُورُ السَّاطِعِ بَيْنَ الْبَرِيَّةِ مُطَبَعُ الْحَقِّ مَطَاعُ الْخَلْقِ مَلَأَ الثَّقَلَيْنِ
 وَارِثُ مَلِكِ ذِي الْقُرْبَيْنِ مَوْلَى الْخَافِقِينَ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ كَهْفُ^{۱۰}
 الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ أَبُو الْفَتْحِ كَبْشَرُ بْنُ السُّلْطَانَ قَلِيْجِ ارْسَلَانَ أَعْلَى اللَّهِ
 كِنِيَّتُهُ وَ نَصْرَ جُنْدَهُ وَ الْوَيْتَهُ وَ بَسَطَ مَلِكُهُ وَ دَوْلَتَهُ^(۴) در افطار آفاق
 خصوصاً مملکت خراسان و عراق نافذ و سایر بلاد، و دولت ملکشاه و
 برکیارق و محمد و محمود و طغرل و مسعود نمودار این دولت و از
 حجاب این سلطنت بباد، و آنچ ایشان را در عمر روی نمود و بواسطه^{۱۵}
 مرور ایام بگشود از نفاذ فرمان و گرفتن جهان این پادشاه نیکوخواه
 کبشرو شادرا هر لمحہ مبسرو هر لحظه منتر بباد، و جهان در قبضه افتد
 این جهاندار کامگار و شهریار روزگار رام تر از کک در چنگل باز و
 روه در پیش گراز بباد، و هر روز فتح قلبی و کسر عظمی از ملوک جهان
 و پادشاهان این زمان پیشه شمشیر بران و کرز کمران این پادشاه فیروز^{۲۰}
 کبشرو بهروز بباد، و این دولت تا قیامت بماناد، و تا چرخ دوار مابع از
 مدار نباشد و لشکر اختر میر بر چرخ مسیر بابد آسمان را در دست و ملک
 مشار در کاهت بباد و اختران را در کم و بیش مشیر فرمات بباد، و ملک^{۲۴}

(۱) کتبه ص ۹۰۵ س ۱۲-۱۳ (۲) ایضا ص ۱۹۵ س ۲۱ (۳) کتبه ص ۹۰۵ س ۱۲-۱۳

شاهنشاه (۴) کتبه ص ۹۰۵ س ۱۲-۱۳

بدخواهان و حاسدان از دور آسمان بر سان بقم و روی دشمنان از جور
اختران بر سان زریر، شعر:

چشمشان از آب حسرت همچو قار * رویشان از گرد محنت همچو قیر
قدشان از بس حوادث همچو چنگ * ناله شان از بس نوایب همچو زیر
و نا آیین زمین آرامست و نا طبیعت زمان و دور آسمان گردش از
دور زمان و آسمان سلطان جهانرا دعای بخیر باد و از طبع زمین نصیبه
شاه آمین، بئن و یسری که زمین و زمان دارد بر یسار و بمنت پادشاه
غیاث الدین بند و ار فرمان بردار باد، و جهانیا را دعای آن پادشاه که
سایه اللئوس است از مهد تا لحد بهترین غذا و نیکوترین کاری باد، و چنانک
دعاگوی دولت از ایام طفلی تا مدت کھلی بدین درگاه نارسیدند و ابن
بارگاہ نادیده با زلف و طره پرچم و صباحت غره شیر علم شهنشاه غیاث
الدین عشقها ورزید و وظایف دعا و ثنا گریذ شعر:

عشق این خدمت مرا تا حشر شد همراه جان
ز آنک آمد ز ابتدا در گوهرم همراه شیر

۱۴ سجده گاه ملوک بارگاہ ابن پادشاه باد و طاعت رها بین بوسیدن آستین
و خاک زمین شهربار باد بمحمد و آلہ،

این قصیده مؤلف کتاب در مدح شاه خلد الله ملکہ گفت

زهی صاحب قران همت کشور * کینه بندت خورشید انور
چو رایت رایت افرازد بود مهر * بسان ذره در دریای اخضر
نه کافی^(۱) بود مثلت در کفایت * نه شد جود تو حاتمرا میسر
نه ز آن طومار عهد آل سلجوق * محقق ثلث جاهت نه مقرر

(۱) شاید مقصود ازین کافی الکفایه اسمعیل القاحب بن عبّاد (وزیر آل بویه) است
(رکب به ص ۱۰۸ ح ۳)

نو آن شاهی که چون نو کامگاری . بدوران در نیند چشم اختر
 کینه بند فرمانیست شاهان . ترا بر چرخ گردان سعد کبریا
 ندایت کرد خورشید ای شهنشاه . که جاویدان بمان تا روز محشر
 سرافرازی هنرمندے جوادے

۵ کہ از دوران گرفت او هر مرادی
 بنو نازد جهان الحمد لله . تویی صاحب قران الحمد لله
 ندایت جبرئیل از سدره کردست . که جاویدان بمان الحمد لله
 از آن غم نیستت تا عالی را . بدارے شادمان الحمد لله
 گمانم بود بگذشتن ز گردون . ز شه دیدم عیان الحمد لله
 چو در ایام سلطان شادمانست . دل پیر و جوان الحمد لله
 نهردم تا بدیدم زنده بر دار . عنایت را مکان الحمد لله
 چو شد آنکس که بدخواه تو باشد . بخصام دشمنان الحمد لله
 بزرگی و جلالت از هنر یافت

۶ که رایش روشنی ماء و خور یافت
 زهی شاه جهان سلطان آفاق . بدست تو کشید بند ارزاق
 غیاث الدین سلطان جوان بخت . که کس جنت شادی و ز غم طاق
 خذوند جهان سلطان مقلب . که دولت با حمایت بست میثاق
 درامن از دولت مغرور و خافان . بخصب از نعمت طبع و فنیاق
 بروزی دخل بحر و کان بدادن . بر جودت رساند آن جهان شاق
 بحر و کان در آب زر و گوهر . همی غوغا جودت راست ناساق
 جهانت باز دایم بند فرمان . ترا اقبال طایع در عدو عاق
 ندید چشم دوران در حد و اند
 که مثلت مادری را زاد فرزند

۷ همی دون جاویدانه شادمان باز . مطیع رای او دور حمت و کرم

(۱) کاتبه از شماره منبری بیات است.

فلك با طبلك خورشيد جاويد * بيام قصر جاهت پاسبان باذ
 پيشت نصرت و تايد و اقبال * يكايك چاكري بسته ميان باذ
 ز صد پايه كه هست از رفعت تو * نخستين پايه هفتم آسمان باذ
 غياث الدين عادل تا جهانست * بهفت اقليم در سلطان نشان باذ
 * هميشه سجه كزويانست * كه سلطان تا ابد فرمان روان باذ
 هرايكو حاسد و بدخواه شاهست * قريبن غصه و رغم ناتوان باذ
 بمان تا جاووزان سلطان عالم
 هايون طلعت و پيروز و خرم

السلطان الاعظم عضد الدولة ابو شجاع^(۱) الب ارسلان^(۱) محمد

بن داود بن ميكايل بن سلجوق

بتاريخ ذى الحجة سنة خمس و خمسين و اربع مائة الب ارسلان محمد
 بن ابى سليمان پسر طغرلبك سليمان^(۲) را كه كودك بود بركنار گرفت و
 بر تخت نشست و پادشاهى عراق و خوراسانى بر او مقرر شد، مدت
 ملكش دوازده^(۳) سال بود بعد از وفات عمش طغرلبك و دو سال پيش
 ۱۵ از آن بخراسان بعد از وفات پدرش چغرى بك^(۴)، مدت عمرش سي و

(۱-۱) در حاشيه افزوده شد (۲) اين سليمان حقيقه پسر چغرى بك و برادر الب
 ارسلان بود چنانكه از كويت چغرى بك («ابو سليمان») ظاهر است ولى اينجا پسر
 طغرلبك گفته شده است بسبب اينكه مادر سليمان بعد از وفات چغرى بك بتكاح
 طغرلبك در آمده بود (رك به زن ص ۲۶ و آ ج ۱۰ ص ۱۸) و نيز اينكه طغرلبك
 او را (بقول ابن الاثير) ولى عهد کرده بود (۳) اين سهواست زيرا كه الب ارسلان
 باتفاق مؤرخين و بقول خود مصنف در سنه ۴۶۵ مقتول شد پس مدت سلطنت او
 بيش از ده سال (۴۵۵-۴۶۵) نتواند بود، و بقول زن و آ ته سال و اند ماه بود،
 (۴) تاريخ وفات چغرى بك بتحقيق معلوم نيست بقول زن سنه ۴۵۰ است و بقول
 آ رجب سنه ۴۵۱ و بقول زن صفر سنه ۴۵۲، پس بهر صورت مدت ولايت الب
 ارسلان در خراسان بيش از دو سال باشد

چهار سال بود ولادت شب آذینه دوم محرم سنه احدی و ثلثین و اربع مایه^(۱)، وزرای او وزیر نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق، حجاب او الحاجب بکرک، الحاجب عبد الرحمن الاغاجی^(۲)، توفیق او بنصر الله، سلطان الب ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست نازند و کامگار f. 51a و بیدار، دشمن شکن خصم افکن، بی نظیر و جهانگیر، تخت آرای و ه گیتی گشای، قدی عظیم داشت و محاسنی دراز چنانک بوقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه دراز داشتی و بر تخت روز بار تخت مهیب بودی و با شکوه، و از سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گز بودی^(۳) و هر رسول که پیش تخت او آمدی پهراسیدی، ملکی آسوده داشت، مثل: مَنْ حَسُنَتْ مَسَاعِيهِ طَابَتْ مَرَاغِيهِ^(۴)، شعر:

هر که نیکو روش بود در کار، مرغزارش نیکو بود بشکار

بعد از وفات عمش طغرلک عمید الملک را که وزیر عمش بود بگرفت و وزارت بنظام الملک داد^(۵) و او پیش از سلطنت در خدمت الب ارسلان بودی و بونصر کندری ارا یک سال با خود گردانید، مثل: مِنْ أَعْظَمِ الْفَجَائِعِ إِضَاعَةُ الصَّابِعِ^(۶)، اضاعت جفوق از مصابب و عقوق است، در سنه ست و خمسين و اربع مایه بشهرنسا^(۷) عمید الملک را بفرمود گشتن و نظام الملک در آن ساعت و راضی بود، مثل: إِذَا تَشَشَّرَتْ أَجَاهِلَ آخْتَارَكَ الْبَاطِلُ^(۸)، چون مشورت با جاهل بری از بهر تو باطل کزیند، شنیدم که چون گشته در پیش او شد مهبت خواست و^(۹)

(۱) درین باب هم در میان مؤرخین اختلاف است، و گویند که ولادت پادشاه

الب ارسلان در سنه ۴۲۵ بود و مدت عمرش چهل و پنج سال و هفتاد و پنج روز است، و در سایر کتب مثل ع و ج و ر و ح و خ و د و ذ و ر و ز و ح و ط و ی و م و ن و ه و و

سنه ۴۲۱ است (۲) رت حص ۹۱ - ۴ (۳) رت حص ۹۱ - ۴ (۴) رت حص ۹۱ - ۴ (۵) رت حص ۹۱ - ۴

(۶) فق ۴۹ (۷) رت حص ۹۱ - ۴ (۸) رت حص ۹۱ - ۴ (۹) رت حص ۹۱ - ۴

سنه ۴۵۶ (۱۰ ص ۲۰) (۱۱) بقول الامام علی علیه السلام

بهر روز گشته شد و پس از آن یک سال آنجا معقل ماند بود (۱۲) رت حص ۹۱ - ۴

وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اورا سوگند داد کہ چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغای بسطان گزاری و یکی بخواجه، سلطان را بگوی اینت خجسته خدمتی کہ بر من خدمت شما بود عمت این جهان بن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وزیر را بگوی کہ بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی وزیر کشتن آر جو کہ این سنت در حق خویشتن و اعقاب باز بینی^(۱) [مثل]: مَنْ أَحَبَّ نَفْسَهُ اجْتَنَبَ الْآثَامَ وَمَنْ أَحَبَّ وَوَلَدَهُ رَحِمَ الْآيَاتِمَ^(۲)، هرک تن خود را دوست دارد آثم بگذارد و هرک فرزندان را دوست دارد بر ایتم رحمت آرد، شعر:

۱۰ چنین بود تا بود گردان سپهر، گهی پرز کینست گه پرز مهر^(۳)
 تو گر با هشی مشر اورا بدوست، کچون دست بابد بدرزت پوست f. 51b
 سپهر بلند ار فراوات کشد، همان پرده رازها بر درز
 (جهان تا توانی بشادی گذار، نگه کن، بدین گردش روزگار
 یکی را بر آرد بچرخ بلند، ز تبار درش کند بی گزند
 ۱۵ و ز آنجاش گردان برز سوی خاک، هم جای ترست و تبار و بالک
 هم آنرا که پرورد بر بر بنار، بیفگند خیره بچاه دران^(۴)
 یکی را ز چاه آورد سوی گاه، نهذ بر سرش پرز گوهر کلاه^(۵)
 سرنجام هر دو بخاک اندرند، ز تارک بچنگ مفاک اندرند^(۶)

و سلطان الب ارسلان بیبه عالم ناختن کرد و پارس بگرفت^(۷) و بر
 ۲۰ شبانکاره ناخت و خلقی بسیار ازیشان بکشت^(۸) مثل: مَنْ حَسَنَتْ سِيَّاسَتَهُ
 دَامَتْ رِيَّاسَتُهُ، هرک سیاست نیکو راند ریاستش بماند، و عمارت جهان

(۱) رُكَّ بِهِ آج ۱۰ ص ۲۰-۲۲، نَكَّ ص ۴۲۹، زَن ص ۲۹، و رَمَّ و حَمَّ
 ذکر الب ارسلان (۲) فِقَّ f. 11۰ (۳) شَه ص ۷۱۴ س ۱۷ (۴) شَه: نیاز
 (۵) اِبْطَا ص ۸۰۵ س ۱۲-۱۶ (۶) اِبْطَا ص ۴۷۲ س ۲۲ (۷) آج در
 حوادث سنه ۴۵۹ (۸) در سنه ۴۵۸ (ترجمه طبقات ناصری ص ۱۷۴)

فرمود، حکمت: فَضِيلَةُ السُّلْطَانِ عِمَارَةُ الْبِلْدَانِ^(۱)، و سلطان بغزای ملك الروم ارمانوس شد^(۲) او با ششصد^(۳) هزار سوار از روم بدر آمد و قصد اسلام کرد، الب ارسلان بلازکرد^(۴) بدو رسید بدوازده هزار مرد ابشانرا بشکست و ارمانوس بدست غلامی گرفتار شد، شعر:

زمانه بزهرآب دادست چنگ * بدرّ دل شیر و چنگ^(۵) پلنگ
پیش زمانه چه تازی سرت * رُباید چو داد از سرت افسرت

آورده اند که در آن وقت که سلطان الب ارسلان بغزای ملك الروم ارمانوس می رفت در بغداد لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعد الدولة گهر آیین در خدمت بود و عرض می کرد، از حاشیه او غلامی روی سخت حقیر در عرض آمد، عارض نام او فی نیش سعد الدولة گفت مضایقت مکن باشد که ملك الروم را خود او گیرد^(۶) مثل: مَنْ أَسْتَكْفَى الْكُفَاةَ كَفَى الْعُدَاةَ^(۷) هرک دانا یا نرا بکارها فرا خواهد از دشمنان برهد، اتفاق را ابن غلام ملك الروم را در هزیمت باز شناخت که او را دینه بود بگرفتن و پیش سلطان آورد. مثل: مَنْ وَتَقَ بِإِحْسَانِكَ أَشْفَقَ عَلَى سُلْطَانِكَ^(۸) هرک با احسان تو و اتق بود بر سلطنت تو مشفق شود، سلطان او را چند روز اسیر داشت بعد از آن حلقه در هر دو گوش او کرد و بجان او امان داد، مثل: أَحْسِنُ بِحَسَنِ إِلَيْكَ وَ أَتَقُ بِبِقَ عَلَيْكَ^(۹) نیکی کن نا با تو نیکی کند و مدارا کن نا با تو مدارا کند، آنگاه ملك

(۱) فقی ۱۶۶ (۲) شرح آن در رت ص ۲۸۰ و ۲۸۱ و آن در حوادث سده ۴۶۲ (ج ۱۰ ص ۲۶-۲۷) و رت II. 276-316 (۳) در متن «شش» غلط حدیث افزوده شده است و معلوم نیست در اصل چه بوده است، حاکم و رساله حموی و «سعد» دارد، بقول زن و رت لشکر ارمانوس سه صد هزار بود و بقول ابن خردادبه هزار، (۴) کذا انصافاً فی آ و رت، زن: مبارکرد، تفاوت: مبارزچورد

(۵) چرم (۶) زن ص ۴۷، آج ۱۰ ص ۲۵ رت II. 301

(۷) فقی ۱۷۵ (۸) انصافاً II. 110

الروم ارمانوس هزار دینار قرار داد که هر روز^(۱) بجزیت بفرستند^(۲) حکمت: خَيْرُ الْمَالِ مَا اخَذْتَهُ مِنْ اَحْلَالٍ وَ صَرَفْتَهُ فِي النَّوَالِ وَ شَرُّ الْمَالِ مَا اخَذْتَهُ مِنْ الْحَرَامِ وَ صَرَفْتَهُ فِي الْاَنَامِ^(۳) بهترین مال آنست که از حلال ستانی و از بهر نام نیک بذل کنی و بدترین مال آنست که از حرام جمع آری و با نام بگزاری، و سلطان در آخر عهد روی باوراء النهر نهاد بچنگ خان^(۴) و مادر او از خانیان بود، چون بپیچون عبره کرد در سنه خمس و ستین و اربع مایه قلعه مختصر بود بر لب آب برزم^(۵)، غلامی چند او باش لشکر آن قلعه را بستند و کوتوال قلعه را یوسف برزی^(۶) گفتندی اسپرش پیش تخت آوردند، سلطان ازو احوالی می پرسید ۱۰ راست می گفت، شعر^(۷)

هر آنکس که بسیار گوید دروغ * بنزدیک شاهان نگیرد فروغ
سخن کان نه اندر خورد با خرد * بکوشد که بر پادشه نشرد
و گر پرسدت هرچ دانی بگوی * بسیار گفتن مجوی آب روی

سلطان فرمود تا او را سیاست کنند، یوسف چون طمع از جان برداشت ۱۵ کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد، مثل: مَنْ خَافَ شَرَّكَ اَفْسَدَ اَمْرَكَ^(۸)، هرک از بد تو ترسد فساد کار تو طلبد، غلامان خاص و سلاح داران خواستند که او را بگیرند، سلطان بانگ بر زد و ۱۸ بر گشاد تیر و اثنی بود تیری بدو انداخت خطا شد، مرد برسید و سلطانرا

(۱) کذا فی نآ یعنی هر روز (۲) رک به زن ص ۴۲-۴۴ و آج ۱۰ ص ۴۵

(۳) فوق ۱.9۵ (۴) نام او شمس الملك تکین بن طفجاج است (رک به زن ص

۴۵-۴۶ و آ در حوادث سنه ۴۶۵) (۵) کذا فی جت و تک و حس و ترجمه

طبقات ناصری، نآ: نرزم، قریب یقین است که برزم همان جایست که ادرسی در

نزهة المشتاق (ترجمه فرنسواوی ج ۲ ص ۱۹۲) آنرا «بوروزم» می نویسد و میگوید که

از جرجابیه تا بوروزم مسافت یک روز است، (۶) نآ: نرزی، زن و آ و

رت: الخوارزمی (۷) شه ص ۱۶۷۷ س ۲۷-۲۹ (۸) فوق ۱.36

زخم زد^(۱) مثل: كُلُّ إِنْسَانٍ طَالِبٌ أُمْنِيَّةٍ وَ مَطْلُوبٌ مَنِيَّةٍ^(۲)، هرکس
آرزوی میجوید و مرگ در پیش ی پوید، شعر:

چيست اين طاس ساعت گردان * كاهش زندگانی مردان

سعد الدولة گهر آیین شهنه بغداد در خدمت سلطان ایستاده بود
خویشتن بر سلطان افگند اورا نیز زخم زد اما سعد الدولة بزبست، و f. 52b
تزدیک دو هزار غلام در خدمت سلطان صف کشیده بودند ازیشان
کس نه ایستاد، یوسف برزی^(۳) کارد بدست ی رفت جامع نیسابوری^(۴)
که مهر فراشان بود میخ کوبی بدست داشت از پس او در آمد و بر
سرش زد و بجا بگشت، مثل: مَنْ سَاءَ عَزْمُهُ رَجَعَ إِلَيْهِ سَهْمُهُ^(۵)،
مصرع^(۶)

تیر بد هم برای آید باز

از قضا و قدر بعقل و بصر حذر نتوان کرد، و آدمی چو آفتاب هر کجا
که رود بلا و محنت چو سایه ملازم او بود و تقدیر سابق لاحق، لا مردّ
لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ وَ بَلَاءِهِ، [شعرا]^(۷)

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
هر و آی^(۸) تا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی

(۱) آ آج ۱۰ ص ۴۹-۵۰، زن ص ۲۷، نک ص ۴۴ (۲) فقی f. 106
(۳) زآ: برزی (۴) زن وزن و این حکمکن - مرآت ارمی (۵) فقی f. 106
(۶) زآ: شعر (۷) از قصید است ابو حکیم سانی غزوی مشتمل بر ۵۴ بیت،
مطالعش این است:

دلا ناگی درین زندان فریب آید و آن بینی

یکی زین چاه طلایی برون شو و جوان بینی

(نسخه دیوان در برنش میوزیم 700-680 II. 3302 (9) (۱۰) که فی زآ و وزن
منکر است و صواب «آ» است بدو را

چون اجل فراز آید مهلت منقضی شود رسیدنی برسند و چون قضا
بیاید بصر برود، شعر:

اگر شهریارست اگر مرد خرد * هر آنکس که زاید بیایدش مرد^(۱)
نگر تا که بینی بگرد جهان * که او نیست از مرگ خسته روان^(۲)
بریزی بخاک ار همه ز آهنی * اگر دین پرستی گر اهرمنی^(۳)
ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم * بیچارگی دل بندو داذه ایم^(۴)
همه مرگرا ایم پیر و جوان * برفتن خرد بازمان قهرمان
همه کاره‌ارا بگیتی در ست * مگر مرگ کانرا دری دیگرست

گویند بعد از مدتی در عهد سلطان ملکشاه پسر ابن جامع فراش را
۱۰ غلامی از غلامان خلیفه بگشت در بغداد، جامع در طلب قصاص چون
پلنگ و شیر می غریب و چون نهنگ و از درها می دمید و چون ضحاک
بی باک که فصد جمشید کرد با بهرام روی بکین ناهید نهاد جامع از پس
غلام می دوید، غلام در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم شد و فریاد
و آه بچرخ و ماه برداشت، خلیفه او را در حرم نگذاشت، چون سلطان
۱۵ برنشست جامع عنان سلطان بگرفت که با او گستاخ بودی گفت ای
f.53 «خداوند با کُشنده پسر بنده هان کن که من با کُشنده پذیرت کردم، شعر:

جزای نکویی نکویی بود * چنان چون جزای بدی هم بدیست

سلطان گفت راست می گویند، امیر حاجب قاجرا بفرستاد تا غلام را از
حرم بدر آورد، و خایفه مقتدی بود ده هزار دینار می داد تا ناموس
۲ نشکند، نپذیرفت و غلام را قصاص کرد^(۵) مثل: کَمِّ مِنْ عَزِيزِ اَذَلُّهُ
جَهْلُهُ وَ كَمِّ مِنْ ذَلِيلِ اَعَزَّهُ عَقْلُهُ^(۶)، و سلطان الب ارسلان مردی

(۱) شه ص ۱۲۵۶ س ۵ (۲) ایضاً ص ۱۲۵۷ س ۱۱ (۳) ایضاً ص
۱۲۴۹ س ۱۱ (۴) ایضاً ص ۱۲۶۸ س ۱۶ (۵) رک به تک (ص ۴۴۴) که
میگوید این واقعه در سنه ۴۸۱ بود وقتی که ملکشاه بتصد حج بمکه می رفت
(۶) فق ۴۶ f.

سهم گن و مردانه بود، چون او را این کار افتاد خوراسان و عراق و جمله اطراف مستخلص کرده بود و از ده پسر که داشت ملکشاه ولی عهد کرده بود تا مملکت می داشت و بپراث گذاشت بجاوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کبکسر بن السلطان قلج ارسلان خَدَّ اللهُ مَعَالِمَ دَوْلَتِهِ که اساس دولت و قاعدت مملکت بر مراقبت جانب ایزدی و اعلاى اعلام دین و احیای مراسم شرع و اعزاز ایمة اسلام که خزنه علوم دین و حفظه قواعد شرعند نهاده است، و هر روز الطاف ایزدی بر صنجات احوال دولت او ظاهر و لاج است و امداد فضل او تبارک و تعالی در باره او متوالی و متواصل، و رایات دولت او که بتابید و نصرت ایزد سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى همیشه مؤید و منصورست و امارات فضل الهی کی بر اطراف و حواشی روزگار هایون او ظاهرست و امداد آلا و نعم که در اعزاز و اذلال اولیا و اعدا متوانرست از آنست که همواره همت بر ابتغای مرضات ایزد عزَّ آسَهُ منصور دارد و اعتصام در حال حرکت و مقام و طلب هر مفصود و مرام بحول و قوت ملك علام کند و در استنجاح آمال و امانی دوجهنانی مدد از فضل عمیم و صنع عظیم او خواهد و مُعْطَى و مُنْعَم و مکافی و مجازی بر حسنات و سیئات او را داند و استیفاء دولت و استندامت نعمت از نتایج و ثمرات مواظبت بر شکر و حمد او تبارک و تقدس شایسته، ملك تعالی در نزیاید داراد و رابت دولت افراشته و صُفَّة مملکت بگاشته بجمد و آله،

و این قصیده داعی حضرت در وصف آن دولت گفته است (۱۰۰)

ای ملك جهان ترا مسلم . سلطان زمانه شاه عالم
ای آنک تراست ملك آناس . با دیو و پری بر سر خاتم
شاهی که بخدمت همیشه . این کند بیادش شود خم

و الله که نبوده اند هرگز * مانند شاه خسرو و جم
 اندر الفاظ عذب شهر است * الطاف در مسیح مریم
 گشتست ز هیبت مدیجت * طوطی سخن سرای ابکر
 در بدو وجود جود سلطان * بر جمله کون و کان مقدم
 می گفت قدر بشاه هر دم * کای سرور اهل دین تقدّم
 در مکتب آسمان می گفت * زای تو بعقل کل تعلم
 ذات خردی و اصل دانش * هر چند خرد نشد مجسم
 کر لطف رعایت در آفاق * محروم نماید هیچ محرم
 گر زانک خلاف رایت ای شاه * بُد گردش این بلند طارم
 زین پس همه کام شاه جوید * سر پای کند درین مخیم
 بر بندگیّت قرارش افتاد * وین عزم شد از فلک مصمم
 بر صوب عراق نیک رابیبست^(۱) * گردانیدن عنان ادم
 تا گرد سم سینه شهرا * در دینه کشند نسل آدم
 خورشید عراق دز محاقست * باشد که شود نحوشتش کم
 این حال عرافیان عاجز * مشکل شنه بود سخت و درم
 باشد که ز غصها و غمها * گردند بمقدم تو خرم
 یا رب که ز فرّ مقدم شاه * باذ اهل عراق شاد و بی غم
 تا عرض کنند حاجت خویش * در خدمت کعبه معظم
 تا هست منا و موقف و رکن * بر ره گذر حطیم و زمزم
 تا هست ذباج حرم را * بر محرم صید او محرم
 عمر تو بکام باذ جاوید * تا هست بسال در محرم
 باذات بکام دوست در خلد * دشمنت در آتش جهنم
 بدخواه تو جاویدان دزم باذ * نوشش همه باذ شربت سم

(۱) نآ : راست

السلطان معز الدین والدین ملکشاہ بن محمد

قسم (۱) امیر (۲) المؤمنین

سلطان ملکشاہ صورتی خوب داشت و قدی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، بضحی مایل بود، محاسنی گرد، رنگ چهره سرخ سپید، یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاحها کار فرمودی، در سواری و گوی باختن بغایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سنه خمس (۳) و اربعین و اربع مایه بود، مدت عمرش سی و هشت سال، مدت ملکش بیست سال، وزیر او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق، حجاب او الحجاب قاج، و سلطان ملکشاہ پادشاهی جبار و کامکار بود مساعد بخت موافق روزگار مہیا اسباب میسر اغراض مؤید بتأیید آسمانی و موفق بتوفیق ربانی، حکمت: **إِنَّ السُّلْطَانَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الْحَاكِمُ فِي حُدُودِ دِينِهِ وَ فَرَضِهِ قَدْ خَصَّهُ اللَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَ أَشْرَكَهُ فِي سُلْطَانِهِ وَ بَدَلَهُ لِرِعَايَةِ خَلْفِهِ وَ نَدَبَهُ لِنَصْرَةِ حَقِّهِ، فَإِنْ أَطَاعَهُ فِي أَوْامِرِهِ وَ نَوَاهِيهِ تَكْفَلُ بِنَصْرِهِ وَ إِنْ عَصَاهُ فِيهِمَا وَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ (۴)**، سلطان سایه خداست و حاکم در دین مصطفی، باحسان حق اختصاص دارد و برگزیده حق عز و علا باشد از بہر پادشاهی و رعایت حقوق خلق و خوانند با نصرت حق، اگر در اوامر و نواہی متقاد فرمان الہی باشد حق تکفل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نہی خدا کند با نفس خودش گذارد تا فساد و مناهی و فسق و تباہی آرد و بدوزخش سیارذ.

(۱) زن: بین، سیاست نامہ: امن، آقا: قسم (۲) امیر المؤمنین (۳) سنه خمس (۴) سنه خمس
 فی الاصل ولی باید «سبع» باشد چنانکہ مصنف خودش کلمہ اسب که مدت عمر ملکشاہ ۲۸ سال برد و وفاتش در سنه ۶۱۵ پس ولادتش امه در سنه ۵۸۷ بوده باشد ارت
 ن: آج ۱۰ ص ۱۴۲ و زن ص ۱۶۱ (۵) فوق ۱۵۷

باید که عدل گزینند تا خرمی بیند، پدران سلطان ملکشاہ جهانگیری کردند و او جهاننداری، درخت دولت نشانندند و او بر خورد و تخت سلطنت نهادند و او بار داد، پنداری عهد او جوانی دولت و بہار ایام ملک و طراز کسوت پادشاهی بود، عالم مسلم و رایت منصور و رعیت خشنود و ہ بلاد معور، مثل: **إِلْزَمِ الْوَرَعَ فَإِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْمَلِكَ وَاحْذَرِ الطَّمَعَ فَإِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْهَلْكَ** ^(۱)، ملازم ورع باش کہ تاہید ملک دہد و مفارق طمع باش کہ تولید ہلک کند، با ورع و بی طمع پادشاهی بود، بچندی در میدان جهان گوی مراد باخت و اسپ کامرانی ناخت و روی بھیج طرف و مہم نہاد الا کہ ذلول گشت، مثل: **فَضْلُ السَّادَةِ يُحَسِّنُ الْعَادَةَ وَ فَضْلُ الرَّيَاسَةِ يُحَسِّنُ السِّيَاسَةَ** ^(۲)، عادات نیکو فضل سادانست و حسن سیاست فضل ریاستست، و چون بعد از واقعہ پندرش از خوراسان بعراق آمد خصمی چون قاورد کہ عیش بود از کرمان با لشکری گران بقصد ملک روی بعراق نہادہ بود و جهان خویشان را مسلم دانستہ، بدر گرج میان ہردو ملاقات افتاد و سہ شبانروز مصاف بود، عاقبت قاورد پشت ۱۵ بداد ^(۳)، گویند مبارزی از لشکر او پیش صف لشکر ملکشاہ بجالش آمدہ بود سواری با او مبارزت نمود و او را زخمی زد کہ نیمہ بالا از بگرگاہ بگرارد و جدا شد، اسپ او با کھل و دوران باز گشت، چوقاورد آن زخم بدید گفت جای ایستادن نیست، پشت بداد و روی بہزیمت نہاد و عاقبت گرفتار شد، و چندان خزانہ و سلاح خانہ و آلت و عدت و متاع ۲۰ و کراع بدست لشکر ملکشاہ افتاد کہ در حد و عد نیامد و در فہم و وہم نگجید، شعر:

f. 55a چنان دان کہ اندر سرای سپنج * کسی کو نہد گنج بادست و رنج ^(۴)

(۱) فوق f. 14b (۲) ایضاً f. 19a (۳) رک بشرح آن در زن ص ۴۸ و

آ در حوادث سنہ ۴۶۵ (ج ۱۰ ص ۵۲) و ننگ ص ۴۴۲ و زت 326-34a و تاریخ
لجوقیان کرمان محمد بن ابراہیم طبع لندن ص ۱۲ (۴) شہ ص ۲۰۶۲ س ۲۱

بدار و پوش و بیارای مہر * نگہ کن بدین گرد گردان سپہر
 بکوشید و بخشندہ باشید نیز * ز خوردن بفردا مانید چیز
 برنجذ یکی دیگری بر خورد * بداد و بخشش کسی ننگرد^(۱)
 دو چشم تو اندر سرای سپنج * چین خیرہ گشت از پی تاج و گنج
 جهانی کجا شرتی آب سرد * نیرزد تو زو دل چداری بدرد
 خرد نیست با گرد گردان سپہر * نہ پندا بود رنجش از خشم و مہر^(۲)
 اگر هیچ گجست ای نیک رای * بیارای و دل را بفردا مپای
 در خوردنت خیرہ کن بر نہاد^(۳) * اگر خود بمانی دہنت آنک داد

و چون از آن مصافگاہ با در ہذان آمد لشکر نطاوی می نمودند و
 تدلی می کردند یعنی کہ چین فتنی کردہ ایم و لشکری شکستہ نان پارہ
 زیادتی خواہیم، و در پیش خواجہ لفظی بر زبان راندند مٹی از آنک اگر
 اقطاع و نان پارہ و جامگی زیادتی نخواہد بود قاوردرا سعادت باد
 نظام الملك زبان داد و گفت امشب با سلطان بگویم و مقصود شما
 حاصل گردانم، و ہم در شب بفرمود تا قاوردرا شربت دادند و ہر
 دو پسرش را میل کشیدند^(۴) دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا گفت
 دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت کہ بسبب عیش دشتک
 بود مگر دوش در حبس از سر ضجرت و فہر زہر از مکیں بر مکیں و
 جان بداد، لشکر چون ابن سخن بشنودند بیارامیدند و دم در کشیدند
 و کس دیگر حدیث نان پارہ نکرد^(۵) حکمت: اِعْتَمِدْ فِيْ اَعْمَالِكَ عَلَى
 اَهْلِ الْمَرْوَةِ وَ فِيْ فِتَالِكَ عَلَى اَهْلِ الْاَحْمَدِيَّةِ لِانَّ الْمَرْوَةَ نَهَبَتْ مِنَ الْاَحْمَدِيَّةِ

(۱) شہ ص ۲۰۶۴ س ۱۶ (۲) افسانہ ص ۲۰۱۶ س ۱ (۳) شہ ص ۲۰۶۴ س ۱۶

فی الاصل و مہریم این مصراع واضح نیست، اعمہ بخورد مگر چین فتنی کردہ ایم و لشکری شکستہ نان پارہ زیادتی خواہیم، و در پیش خواجہ لفظی بر زبان راندند مٹی از آنک اگر اقطاع و نان پارہ و جامگی زیادتی نخواہد بود قاوردرا سعادت باد نظام الملك زبان داد و گفت امشب با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم، و ہم در شب بفرمود تا قاوردرا شربت دادند و ہر دو پسرش را میل کشیدند^(۴) دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت کہ بسبب عیش دشتک بود مگر دوش در حبس از سر ضجرت و فہر زہر از مکیں بر مکیں و جان بداد، لشکر چون ابن سخن بشنودند بیارامیدند و دم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان پارہ نکرد^(۵) حکمت: اِعْتَمِدْ فِيْ اَعْمَالِكَ عَلَى اَهْلِ الْمَرْوَةِ وَ فِيْ فِتَالِكَ عَلَى اَهْلِ الْاَحْمَدِيَّةِ لِانَّ الْمَرْوَةَ نَهَبَتْ مِنَ الْاَحْمَدِيَّةِ

وَالْغَدْرِ وَالْأَخِيَّةِ تَمْنَعُ مِنَ الْهَزِيمَةِ وَالْفَرِّ وَ إِيَّاكَ وَ مَبَاشِرَةَ الْحَرْبِ
 f. 557 بِنَفْسِكَ فَإِنَّكَ لَا تَخْلُو مِنْ مُلْكٍ تُخَاطِرُ بِهِ أَوْ هَلِكٍ تَبَادِرُ بِهِ^(۱)، اعتماد در
 اعمال بر اهل مروّت کن و در قتال بر اهل حمیت که مروّت از غدر و
 خیانت باز دارد و حمیت فرا هزیمت بگزارد، و بتن خود مباشرت جنگ
 مکن که یا مخاطره ملک بود و یا مبادره هلك، و در سنه احدی و
 سبعین و اربع مایه ان ملکشاہ لشکر بخوراسان کشید و اطراف ممالک
 خویش بدید و فوجی را برگزید که مصاف دادن را بشاید و حصار
 سمرقند داد و عرّاده و منجیق نهاد و بستند، و خان را پیاده [پیش]^(۲) اسپ
 او کشیدند، زمین بوسه داد و او را اسیر باصفهان آورد و امیر بار^(۳)
 ۱۰ فرستاد و تشریف داد^(۴) شعر:

میازار هرگز دل راز^(۵) مرد * ز پیر جهان تا نباشی بدرد
 جهانرا نمایش چو کردار نیست * بنودل سپردن سزاوار نیست^(۶)
 بیکسان نگرده سپهر بلند * گهی شاد دارد گهی مستمند^(۷)
 گهی بر کشد تا بخورشید بر * گهی اندر آرد ز خورشید سر
 ۱۰ و چون لشکر سلطان ببحون بگذشت نظام الملك رسم اجرت ملاحان بر
 انطاکیه نبشت، چون سلطان بر نشست ملاحان فریاد کردند که ما
 قوی درویشانیم معیشت ما ازین آبت و اگر جوانی ازینجا بانطاکیه
 رود پیر باز آید، سلطان نظام را گفت ای پسر این چه سردیست مارا
 درین ولایت چندان دسترس نیست کنه حواله بانطاکیه می باید کرد،
 ۲۰ وزیر گفت ای خداوند ایشانرا بجای^(۸) رفتن حاجت نباشد حواشی ما
 برات ایشان بزر نقد باز خردند، بنده اینرا از جهت تعظیم ملک و

(۱) فقّ ۲۱۱ f. (۲) کذا فی جت و رساله جویی (۳) نآ: باز

(۴) ذکر محاصره سمرقند در حوادث سنه ۴۸۲ هجری نوید (ج ۱۰ ص ۱۱۴ -

۱۱۴) و در زن (ص ۵۵) هیچ تأریخی مذکور نیست، بقول زت سنه ۴۸۱ است،

(۵) نآ: راز (۶) شه ص ۸۴۶ س ۲۲ (۷) ایضا ص ۴۴۶ س ۸ (۸) نآ: بجای

بسخت پادشاهی فرمود تا جهانیان بدانند که فسحت مملکت ما و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا کجاست^(۱)، و ناقلان در تاریخ بنویسند، دریغا آن روزگار که وزرا چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بودند، و کار وزارت این ساعت بشاگرد غلای آمدست، هرچ عوان سر و وجوه انگیز ترست بازار او نیز ترست، حکمت: إِعْلَمُ أَنَّ الْأَيْدِيَ بِأَصَابِعِهَا وَالْمُلُوكَ بِصَنَائِعِهَا^(۲) وَ أَنَّ وَزِيرَ الْمَلِكِ عَيْنُهُ وَ أَمِينَهُ أُذُنُهُ وَ كَاتِبَهُ نُطْقُهُ وَ حَاجِبَهُ خُلْفُهُ وَ رَسُولَهُ عَقْلُهُ وَ نَدِيْبَهُ مِثْلُهُ^(۳) بدانک چنانک قوام دنت باصابع بود قوام ملک بصنایع باشد و صنایع برکشندگان و گزیدگان پادشاه باشند، وزیر نظیر چشم است و مستوفی شبه گوش و منشی و کاتب زبان و وکیلدر و حاجب نشان و رسول برهان عقل و ندیم بیان فضل، و سلطان ملکشاہ در مدت پادشاهی دو بار از انطاکیه باورکند شد بود^(۴) نوبت آخرین در سنه احدی و ثمانین و اربع مابہ بانطاکیه شد و از آنجا بلاذقیه شد بکار دریا و اسپانرا از دریا آب دادند، سلطان سجاده خواست و آنجا دو رکعت نماز گزارد شکرانه آنک ملک او از اقصای مشرق تا بکار دریای مغرب رسیدست، مثل: شُكْرُ الصَّنَائِعِ مِنْ أَقْوَى الدَّرَائِعِ^(۵) و شکر نعمت ایزدی را طریقت و نیکوترین آن رعایت حقوقست که اساس دولت بدان مهتد ماند و عرصه دولت اتساع گیرد و اسباب پادشاهی و ارباب جهاننداری بدان ساخته و افراخته باشد، و بندکان خاص خویش را سلطان از اقصای ولایت شام و ساحل محیط اقطاع داد، شهر حلب بقسیم الدوله افسندر داد و رها^(۶) بعاد الدوله بوزان^(۷) و موصل بچکرمش داد، و از آنجا باز گشت و بمرقند شد، مثل: مَنْ أَنْعَمَ تَقَضَى حَقَّ السِّيَادَةِ وَمَنْ شَكَرَ اسْتَحَقَّ الزِّيَادَةَ^(۸)، هرک صلت دهد حق مہتری

(۱) رک بہ نک ص ۴۴۴، و رص و حس و این حالتان در ذکر ملکشاہ

(۲) فقی ۱: ۱۱۱۶ (۳) نک ص ۴۴۴-۴۴۵ (۴) من ۱: ۱۳۳ (۵) نک: دعا

(۶) زت و زن: بزبان، نک: نوزان

گزارد و هرکه شکر کند نعمت زیادت یافت، و چون سمرقند بستند سلیمان خان^(۱) را اسیر کرد و از آنجا باوزکند شد و تا حدود خطا و ختن در هر شهری والی و مقطعی گماشت و رسوم محدث و قوانین ناپسندینہ بر داشت، شعر:

- ۵ (اگر شاه با داد و بخشایش است • جهان پر ز خوبی و آرایش است
و گر کژی آرد بداد اندرون • کبشتش بود خوردن و آب خون)^(۲)
- f. 56b
بهر کار با هر کسی داد کن • ز یزدان نیکی دهش یاد کن
بتاز و بناز و همه کام جوی • و گر کام دل یافتی نام جوی^(۳)
کجا بودنی باشد از کردگار • نیایش نیز از کس آموزگار^(۴)
- ۱۰ شگفتی تر آنک از پی از مرد • همیشه دل خویش دارد بدرد^(۵)
(نگه کن که تا ناج با سر چگنت • که با مغزت ای سر خرد یاد جنت
چو خواهی که ناج تو ماند بجای • مبادی جز آهسته و پآک رای
مکن بد چو دانی که از کار بد • بفرجام بر بدکنند بد رسد
ز کردار بد بر تنش بد رسید • بجوی ای پسر بند بدرا کلید)^(۶)
- ۱۵ نباید که ماند ز تو نام بد • هان پیش یزدان سر انجام بد^(۷)
(هر آنکس که دارد روانش خرد • بداند که این نیک و بد بگذرد
همه رفتنی ام و گیتی سپنج • چرا بایند درد و اندوه و رنج)^(۸)
ز هر دست چوبی فراز آوریم • بدشمن بمانیم و خود بگذریم
(ز هوشنگ رونا بکاو س شاه • که بودند با تخت و قر و کلاه
جز از نام ازیشان بگیتی نماند • کسی نامه رفتگان بر نخواند)^(۹)

(۱) کذا فی تک و رص و حس، آ نام اورا «احمد خان» می نویسد (رک به ج ۱۰ ص ۱۱۳-۱۱۴) و شاید که نام اصلی او «احمد سلیمان خان» بوده باشد، (۲) شه ص ۱۶۱۹ س ۱۹-۲۰ (۳) ایضاً ص ۹۹۶ س ۴ (۴) ایضاً ص ۸۵۹ س ۲، مصراع ثانی: نباید ورا هیچ آموزگار (۵) شه ص ۸۶۰ س ۱۷ (۶) ایضاً ص ۹۹۳ س ۱۱، ۱۲، ۷، ۶ (۷) ایضاً ص ۱۰۰۱ س ۶ (۸) ایضاً ص ۱۰۱۵ س ۱۲-۱۳ (۹) ایضاً ص ۱۰۱۵ س ۲۳-۲۴

و لشکری کہ ہوارہ ملازم رکاب بوذند و اسامی ایشان در جراید دیوانی مثبت بود چهل و شش ہزار سوار بوذند و اقطاعات ایشان در بلاد مالک پراگندہ بوذی تا بہر طرف کہ رسیدندی ایشانرا علوفہ و نفقات معد بوذی^(۱)، و عدل و سیاست سلطان ملکشاہ تا حدی بود کہ در عهد او هیچ منظم نبوذی و اگر منظم بیامدی اورا حجاب نبوذی باہ سلطان مشافہہ سخن گفتی و داد خواستی^(۲)، مثل: *مَنْ شَرَفْتُ هَيْتَهُ عَظُمَتْ عِزَّتُهُ*، ہرکہ ہیت بلند دارد قیمتش بینزاید، و از خیرات سلطان ملکشاہ آبیگرہای راہ حجازست کہ فرمود^(۳) و مکس و خفارت از راہ حاج برداشت^(۴) و امیر حرمین را اقطاع و رسم داد کہ پیش از آن از ہر حاجبی ہفت دینار سرخ بستنددی، و عرب بادیرا و مجاوران خانہ معظمہرا^(۵) همچنان انعاما فرمود، و ہنوز بعضی از آن رسوم باقیست، حکمت: *اجْعَلْ لِدِينِكَ مِنْ دُنْيَاكَ نَصِيبًا وَ كُنْ مِنْ نَفْسِكَ عَلَى نَفْسِكَ رَقِيبًا وَ صَبْرًا اِكْلًا جَارِحَةً مِنْ جَوَارِحِكَ زِمَامًا مِنَ الْعَقْلِ وَ الْتَهْيَ وَ لِحَامًا مِنَ الْوَرَعِ وَ الْتَهْيَ*^(۶)، از دنیا برای دین نصیبی کامل و قسطی وافر بدست آر و از تن خود رقیبی بر نفس خود گمار و بر جوارح و اعضا ہر یک جزا مہاری از عقل و فساری از ورع برکن، و سلطان از لہو و نماشا شکار دوست داشتی و بخط ابو طاہر خانونی^(۷) شکار نامہ او دیدم آورده بود کہ سلطان بکروز ہتاذ آہو بتیر بزد، و قاعدہ او چنان بود کہ بہر شکاری کہ بزدی دیناری مغربی بدرویش دادی^(۸) و بہر شکارگاہی از عراق و خوراسان منارہا فرمود از سُم آہو و گور، و بولایت ماوراء النہر و بیادبہ عرب و بمرج^(۹) و خوزستان و ولایت اصفہان ہر جا کہ شکار

(۱) نک ص ۴۵۶، رتک بہ سیاست نامہ نظام الملک فعل ۲۲ و ۲۳ (۲) آج ۱۰ ص ۱۴۳-۱۴۴ (۳) آج ۱۰ ص ۱۴۴ و رتک ص ۶۹ (۴) رتک ص ۱۳۶ ح ۲ در ما بعد ذیل حوادث سنہ ۴۸۱ (۵) فقہ ۱۳۷ (۶) رتک ص ۱۳۶ ح ۲ در ما بعد (۷) آج ۱۰ ص ۱۴۴-۱۴۵، رتک ص ۶۹ (۸) کلام مرج؟

فراوان یافتست آثاری گذاشتست^(۱)، و از جهت دار الملک و نشست خویش از همه مالک اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارتہای بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باغها چون باغ کاران و بیت الماء^(۲) و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن، و قلعه شهر و قلعه دزکوه^(۳) او بنا فرمود و خزانه بر آنجا داشتی، و در مملکت او وزیر نظام الملک عظیم محترم و ممکن و مستولی بود، دوانزده سپرداشت بہر یکی شغلی و ولایتی داده بود، حکمت: **إِنَّ عُمَّالَ الْوَلَاةِ بِمَنْزَلَةِ سِلَاحِهِمْ فِي الْقِتَالِ وَ سِهَامِهِمْ فِي النَّضَالِ، وَ مَنْ وَ لِيَ الْمَلِكِ بِلَا كِفَاةٍ كَانَتْ كَمَنْ لَفِيَ الْحَرْبَ بِلَا حِمَاةٍ، وَ مِمَّا يُدِيمُ لَكَ نَصِحَهُمْ وَ وِلَاةَهُمْ وَ يَحْفَظُ عَلَيْكَ وَ دَهُمُ وَ وِفَاءَهُمْ قِلَّةُ الطَّيِّعِ فِيهِمْ وَ حَسَنُ الْمُقَابَلَةِ بِسَاعِيهِمْ، وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ إِنْ طَبِعْتَ مِنْهُمْ فِي ذَرَّةٍ طَبِعُوا مِنْكَ فِي نَدْرَةٍ وَ إِنْ أَرْتَجَعْتَ مِنْ رِزْقِهِمْ دِينَارًا أَقْطَعُوا مِنْ مَالِكَ قِنْطَارًا، ثُمَّ آسَأُوا الْقَوْلَ فِيكَ وَ أَنْكَرُوا بِيضَ صَنَائِعِكَ وَ آيَادِكَ، إِذَا أَصْطَنَعْتَ فَأَصْطَنَعَ مَنْ بَرَجِعُ إِلَى أَصْلِ وَ أُبُوَّةٍ وَ عَقْلِ وَ مُرُوَّةٍ فَإِنَّ الْأَصْلَ وَ الْأُبُوَّةَ بِيَعْتَانِهِ مِنَ الْغَدْرِ وَ الْخِيَانَةِ وَ الْعَقْلِ^(۴) وَ الْمُرُوَّةَ بِيَعْتَانِهِ عَلَى الْوَفَاءِ وَ الْأَمَانَةِ، وَ أَنَّ كُلَّ فَرْعٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَعُودُ إِلَى طَبِيعِهِ، ثُمَّ يُسْتَدَلُّ بِالصَّنِيعَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُصْطَنَعِ وَ يُحْكَمُ بِالزَّرَاعَةِ عَلَى عَقْلِ^(۵) الْمُزْدَرَعِ لِأَنَّ الْحَرَّ لَا يَصْطَنَعُ إِلَّا حَرًّا وَ فَيًّا وَ الْعَاقِلَ لَا يَزْرَعُ إِلَّا زَرْعًا زَكِيًّا^(۶)، بزرگان گفته اند عمال و لاء بنبات سلاح اند در کارزار، هر که پادشاهی بی عمال کند چنان بود کہ بی لشکر**

(۱) آج ۱۰ ص ۱۰۳ و ۱۴۴ و زن ص ۶۹-۷۰ (۲) جت و ع: بیت المال

(۳) یعنی قلعه شاه دژ، قزوینی در آثار البلاد میگوید «بناها [یعنی قلعه شاه دژ] السلطان ملکشاہ سنہ خمس مایہ» و این سہو واضح است چہ سلطان ملکشاہ در سنہ ۴۸۵ وفات کرد، و این سہوار آن روی داده است کہ مؤرخان ذکر این قلعه را در حوادث سنہ ۵۰۰ آورده اند چہ درین سنہ سلطان محمد بن ملکشاہ آنرا از دست احمد بن عبد الملک بن عطاش مستخلص کرد (رک بہ آج ۱۰ ص ۲۹۹)

(۴) ن: ا: والغدر (۵) ن: ا: قد (۶) فق 20a f.

چون جهانداران کمر بر بند و عالم ی گشای
وقت کار آمد کنون بی کار نتوانی نشست
ز ابر کف باران رحمت بر مسلمانان بسیار
هین که گرد کفر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدین ثقه بوزارت مقرر شد و مظفر الدین الب ارغو بامیر حاجی^(۱) f.113b و سلطان بسطت عدل و افاضت فضل ی نمود، مثل: أَعْظَمُ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ بَسَطَ عَدْلَهُ^(۲)، و از جهت استمالت جانب انابك ایلدکز ملك ارسلان را که پیش او بود ولی عهد کردند^(۳) و بخطبه و سکه نام او در آوردند، اینانچ بجانب ری باز گشت و میان موفق گردبازو و عز الدین صتماز و ناصر الدین آقش پیوسته در اندرون نقاری بودی و^{۱۰} گردبازورا آن نفاذ حکم بنامد که در روزگار سلطان محمد بحکم آنک سلطان سلیمان هم روز بنشاط و عشرت مشغول ی بود و عز الدین و ناصر الدین بدو بیشتر ی رسیدند هرگه اورا ی دیدند می سگالیدند که گردبازو بگیرند و يك روز سلطان را بهمان او بردند تا مگر برین اندیشه دست یابند، و از انواع تکلف هیچ فرو نگذاشت اما خودرا نگه داشت^(۴)،^{۱۰} مثل: مَنْ جَادَ بِمَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ جَادَ بِعَرِضِهِ ذَلَّ^(۵)، اندیشه میسرنی شد که گدبازو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری با ... رخ گرد سرای او می خفتند، درین میانه گردبازو کس بانابك ایلدکز فرستاد و اورا بر آمدن و آوردن ملك ارسلان مخربص کرد، و سلطان سلیمان از مداومت بر شراب چنان شد که از مردم نفور گشت و^{۱۰} تک بار^(۶) شد، مثل: مَنْ جَانَبَ الْأَخْيَارَ أَسَاءَ الْإِخْتِيَارَ^(۷)، شعر:

چو با نیکان نشستن و آگذاری . بدکارا که تو بر دست داری

(۱) رگ به زن ص ۲۱۹ (۲) فقی ۱۱۷ (۳) زبیر که انابك ایلدکز شعر

مادر ارسلان بود (زن ص ۲۱۱) (۴) ص ۱۱ ص ۱۲۵-۱۲۶ (۵) ص ۱۲۷ (۶) ص ۱۲۷

(۷) نآ: ملك بار

امرا بندو راہ نی یافتند ازو نومید شدند کہ او خود نی دیدند و چون
 ہی دیدند ہی رنجیدند کہ احترام کس نی کرد و بزبانشان ہی آزد،
 مثل: إِحْفَظْ رَأْسَكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ (۱)، شعر:

نگہ دار سر را ز زخم زبان * کہ باشد زبانت سرت را زبان

۵ جملہ با گرد بازو متفق شدند بر خواندن ارسلان، شعر:

ندانند کسی آرزوے جهان * نخواهد گشادن ہما بر نہان (۲)

چہ بندی دل اندر سرای سپنج * چو دانی کہ ایذر نمائی مرغ (۳)

ازین بر شد تیز چنگ ازدها * ہردے و دانش نیابد رها (۴)

بدریا نہنگ و بہامون پلنگ * ہان شیر جنگ آور تیز چنگ (۵)

۱۰ (ز باز اندر آرد برد سوی دم * نہ دادست پند نہ خوانم ستم

نیابی بچون و چرا نیز راہ * نہ کہتر بدین دست گیرذ نہ شاہ) (۶)

f. 114a اگر ز آہنی چرخ بگذازدت * چو گشتی کهن نیز نوازذت (۷)

چنینست کرد [ار] گردان سپہر * گوی کینہ پیش آردت گاہ مہر (۸)

سلطان سلیمان را خبر شد کہ امرا ازو مستوحش اند و ارسلان را خوانند

۱۵ اند، کس فرستاد کہ اگر چنانک مرا نی خواهید از من بشما رنجی نرسید

بگذارید تا چندان اُہبت و برگ کہ از موصل آوردهام بر گیرم و بروم

باقی حکم شماراست، خواستند این اجابت کردن باز گفتند بی مشورت

اینانچ نشاید، مثل: مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يُضَيِّفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُلَمَاءِ وَ

يَجْمَعُ إِلَى عَقْلِهِ عُقُولَ الْحُكَمَاءِ (۹)، [شعر]:

۲۰ رای خود را بعالمان برسان * جمع کن عقل را نو با دگران

(۱) فوق f. 13a (۲) شہ ص ۱۱۵۴ س ۱۰ (۳) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱۶

(۴) ایضاً ص ۱۱۶۱ س ۲۲ (۵) ایضاً ص ۱۲۴۴ س ۲۵ (۶) ایضاً

ص ۱۲۶۱ س ۴-۵ (۷) ایضاً ص ۱۴۱۱ س ۲۱ (۸) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱۵

(۹) فوق f. 18a

کس باینجا رفت پیغام داد الله الله اگر شمارا از و کراهیتی هست و پادشاهی دیگر اختیار می کنید اورا از دست بگذاشتن مصلحت نیست چه اگر بخوراسان روز آمن نتوان بود که لشکر آورد و اول درد سر من دهد اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسند آنکه حکم اورا باشد، مثل: حَسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَحْسَنُ الْجُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَةٍ^(۱)، امرا اندیشیدند که سلیمان چون نومید شود بگریزد، شب از هر خیل خانه سواران با سلاح گرد بر گرد کوشک پاس می داشتند تا انا بک ایلدکر و سلطان ارسلان بیامد در آخر رمضان سنه خمس و خمسين [و خمس مائة] و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان را در میان باغ بکوشکی موقوف کردند و موکلان برو گماشتند^(۲)، بعد از يك ماه سلطان ارسلان^{۱۰} و انا بک ایلدکر را بجانب اصفهان کوچ بود سلیمان را با قلعه علاء الدولة نقل فرمودند^(۳) و او خود پادشاهی محموس پیشه بود و قلعه فرسود لکن این بار سبوی از آب درست نیامد و هم درین قلعه دوازدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسين و خمس مائة در گذشت^(۴) و بتربه برادرش مسعود اورا دفن کردند رَحِمَهُ اللَّهُ وَ بَرَدَ مَضْجَعَهُ، و هر حکم که او نکرد و^{۱۵} بری که نخورد و اقبالی که نبود و دولتی که روی نمود روانش از روضه رضوان و فرضه جنان نماشای آن می کند که آنش او بنادکای حکم می راند و بنیک نامی اسپ اقبال و دولت می دواند، هر روز خصی را می شکند و اقبالی در ضبط می آورد، لهو و تمانا بر وفق رای عتلا کند و هر مثال که از رای اعلی صادر شود بر محجه صواب و منج استقامت^(۵) باشد و از شارع خطا و خلل دور، و در افطار آفاق علی الاطلاق نفاذ یابد و آنچه اسلاف اورا از سلاطین و ملوک روی زمین را بجهله بود از

(۱) زن ص ۲۹۶ و آج ۱۱ ص ۱۱۷ (۲) زن ص ۲۹۶

(۳) قول که مات مسعود از ص ۲۹۶ و قول بل

(۴) قول ۱۱۷-۱۱۸

دغلوه الی قلعه همدان...

حرف آج ۱۱ ص ۱۱۷

محاسن او مجہوعست، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ الْوَرَى فِيهِ كَمَا * جَمَعَ الْعُلُومَ بِأَسْرَهَا فِي الْبُصْحَفِ
 و میامن نینهای نیکو و عقیدتہای صافی پادشاہان و جہانداران خاندان
 سلجوق و سیرت سلاطین آن دولت طراز مجلس عالم و جمال و مغربنی
 آدم شدہ است و محاسن آن بخامہ عطارد بر چہرہ خورشید نبشہ است،
 و سپاس و منت آفریندگاررا کہ مخایل و مآثر این خاندان بزرگ ذام و
 مؤبد و مخلصت و اعلام دولت شاہانشاہی از فر دولت اسلاف افراشہ و
 مالک عالم و اطراف عرب و عجم بمحمد این پادشاہ نگاشہ، شعر:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّتَةً * مِمَّا لَكَ الرُّومُ وَالْأَتْرَاقُ وَالْعَرَبِ
 ۱۰ حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا * مُحِبَّةً يَبِينُ مَوْرُوثٍ وَ مُكْتَسَبِ

ملك تعالى روى زمين را بجمال عدل پادشاہ غياث الدين آراسته دارادو
 در دين و دولت و دنيا و آخرت باقصای همت و قصارای امنيت و
 مطمح نظر مبارك و منتهای امانی خاطر اعلیٰ اعلیٰ الله شأنه برساناد^(۱) [و
 خطبه]^(۲) و سکه مالک عالم بالقبامیمون نام مبارك شاہانشہی مزین
 گرداناد و خاک آستان دولت [و]^(۳) درگاہ سلطنت این پادشاہ سجدہ گاہ
 آکاسرہ عالم و قیصرہ بنی آدم باز و برحم الله عبدا قال آمینا^(۴)

این عجالہ وقت مدح شاہ کینسرو خلد الله ملکہ است

۲۰ ای ز رابت روشنی برده زمین * همچو از خورشید چرخ چارمین
 پایہ جاہت نیند آسمان * و رستان صدرہ بیفتند چون زمین
 شاہ کینسرو ز جود و معدلت * گوش ہنم چرخ کر کرد از طنین
 پشت دین شہ بلظفر باز و ہست * بارگاہت ملجا دنيا و دین
 چون تو گوہر بخش آمد بحر لیک * باشدش از موج چین اندر جبین

(۱) ن: برساند (۲) در متن معوشہ (۳) ن: آسا

جُست و کم دید اندر اقران دورها * چون تو شای چشم عقل دور بین
 در گان بوزم بیگذشتن ز چرخ * تا نمودم قدر تو عین البقین
 سر نهد بر آستان آفتاب * تا بیوسد روز بارت آستین
 تا بود شاها بیدان مر ترا * از جنبینہا یکی چرخ برین
 از مجرّہ طوق کردست و یتام * پشت توسن داد مہرا بہ رزین
 زاهد آسا زرد و باریک آمدست * مہزوی در کوه مُنج انگین
 چون دُعایت ورد او شد لاجرم * در لعاب او شنا آمد دفین
 لرزہ بر اندام خورشید افتاد * کو در ابروی تو دید از خشم چین
 کوشش خصم تو با تو همچنان * کاب حیوان پیش آب بارگین
 گی بر آید با تو خصم خاکسار * خود بود رای جو رای تو متین
 تا بر آرد از عدوی تو دمار * ہی نشیند شہر گردون در کین
 چون نطفہا نماید شہربار * در عرق غرقہ شود مای معین
 بشکند مر نافینارا قدر باد * گر برد از خُلق تو بوی بچین
 تا جهان باقیست باقی باد و شاد * کر^(۱) جهانداران بدولت شد گزین
 با اجابت چون دعا مترون شدست * زحمت حضرت نیارم بیش ازین^(۲)

السلطان رکن الدنیا و الدین ارسلان بن طغرل بن محمد

قسیم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود سرخ چوہرہ، خوب روی، کنیزہ محاسن
 نُک موی، دراز ذوابعہ، ربع الفامہ، تمام گوشت، مدت پادشاهی پانزدہ
 سال و ہفت ماہ^(۱)، مدت عمرش چوہر و سہ سال، توفیق او اعظمت
 بِاللّٰہ، وزیر او الوزیر شہاب الدین^(۲) ابن تئمۃ الدین عبد العزیز،

(۱) کذا فی نآ و التامر: ماہ

(۲) نآ: کر (۱) ای من ذی القعدۃ سنہ ۵۵۵ ہجری قمری و سنہ ۱۱۶۱ م

(۳) ع: اعظمت (۲) برین مبرورہ شہادت

الوزير فخر الدين ابن معين الدين^(۱)، الوزير جلال الدين ابن قوام الدين^(۲)، حجاب او الامير الحاجب مظفر الدين باز دار^(۳)، الامير الحاجب انابك^(۴) اباز، الامير الحاجب نصره الدين انابك بهلوان^(۵)، [سلطان ارسلان خوب]^(۶) طلعت نیکو سیرت با حیا و حمیت بود، دیر خشم زود رضا، کرم و مروّت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر، مثل: مَنْ قُرْبَ بِرِّهِ بَعْدَ ذِكْرِهِ^(۷)، [شعر]:

هرک او بخشش و عطا بگزید * نام نیکوے او میرخ رسید

هیچ خواهنده از لفظ او نه نا شنیده و هیچ خدمتگار ازو جفا و خواری نا دیده، مثل: اَكْرَمُ الشِّيمِ اَرْعَاهَا لِلذِّمِّ، شعر:

۱۰ حق گزاری نکوترین کرمیست * نام باید گزید عمر دمیست

از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و غیر آن متغافل و در تفتیش و تقصص آن مسامح و مساهل، تنعم دوست و ترقه جوی بود و در پوشش و خورش تکلف و تنوّق بغایت رسانید؛ لباسهای فاخر و کسوتهای ملون و جامهای خطابی و زرکشیدهای مثل بعهده او قیمت گرفت، در جمله آن لباسها که او پوشید و بخشید هیچ کس نپوشید و بخشید و نه بدان لطف دید، ملاطفت او در مجلس معاشرت بغایت کمال بود و هرگز در بزم او فحش و لغو و حفا و دشنام بر لفظ کس نرفت و

f.115b از کس حرکت خارج در وجود نیامدی، مثل: اِذَا كَرَمَتِ السَّجِيَّةُ حَسَنَتِ الطَّوِيَّةُ^(۸)، شعر^(۹)

(۱) زن افزوده: المختص
(۲) زن افزوده: الدرکزی (۱) مقصود همان مظفر الدین اب ارغون بن برنقش بازدار است
(۳) زن (۲۹۷) افزوده طغرلنکین
(۴) هو این شمس الدین ابالدکرو اخو السلطان لامه (زن ص ۲۹۷) (۶) در متن
محو شد، (۷) فق ۱۳۶ (۸) ایضاً f. 86 (۹) از خسرو شیرین نظامی در
«پادشاهی نشستن شیرین بجای عمه خویش» (خمسه طبع طهران ص ۱۰۲)

چو بر سلطان^(۱) مقدر گشت شاهی * فروغ ملک بر مه شد ز ماهی
 بانصافش ولایت شاد گشتند * همه زندانیان آزاد گشتند
 ز هر دروازه برداشت باجی * نجست امر هیچ دهقانی خراجی
 ز مظلومان عالم جور برداشت * ہی آیین ظلم از دور برداشت
 مسلم کرد شهر و روستارا * که بهتر داشت از دنیا دعا را
 ز عدایش^(۲) باز با تپهوشده خویش * بیک جا آب خورده کرک با میش
 رعیت هرچ [بود] از دور و پیوند * بعدل و داد او خوردند سوکند
 فراخی در جهان چندان اثر کرد * که غنّه دانه حد بیشتر کرد
 نیت^(۳) چون نیک باشد پادشارا * گویگر خیزد بجای گل کیارا
 درخت بد نیت خوشیذد شاخست * شه نیکو نیت را پی فراخست
 فراخیها و تنگیهای اطراف * ز رای پادشای خود زند لاف

و چون پدر او سلطان طغرل بن محمد رَحِمَهُ اللهُ فرمان یافت او را کم
 از یک سال بود و عم زاده او ملکشاه بن سلجوق بن محمد هم درین حد
 بود، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرمود و بمکتب ننهاد، مثل: مَنْ
 آدَامَ الشُّكْرَ اسْتَدَامَ الْبِرَّ، هرک او شکر کرد یکی یافت، و سلطان
 ملکشاه و ارسلان را با خود گردانیدی تا در سال اربعین و خمس مایه
 که از بغداد براه درین قرایی برای دفع بوزانه و جمع لشکر براه
 آذربایجان حرکت فرمود از دارالملک ایشانرا شفعه نکرت فرستاد و وزیر
 حاج مسعود بلال که والی بغداد بود کوفتای نعه سپرد، و ایشانرا
 مدت بضع سنین^(۴) در نکرت بااند تا روزیار بنفای خویش تعمیر احوال
 پدید آورد و سلطان مسعود از دنیا کرانه کرد، بعد از او ملکشاه بن

(۱) خیمه: تبرین، (۲) و آسمان، (۳) خیمه: تبرین، (۴) خیمه: تبرین،

وزن خراب باشد، (۵) خیمه: تبرین، (۶) خیمه: تبرین، (۷) خیمه: تبرین،

در سابق، (۸) ای من سنه ۵۹۰ ۵۹۰، و بعد از آنکه است به ایضا، (۹) خیمه: تبرین،

الرحمن یسع سنین (سورة یوسف)

محمود مدت چهار ماه بر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمد بن محمود که داماد و ولی عهد مسعود بود با استدعای خاصک بلنکری از خوزستان بیامد و بملك پیوست در آخر شوال سنة سبع و اربعین [و خمس مایه]^(۱)، و در سنه ثمان و اربعین [و خمس مایه] امیر حاج مسعود بلال که از بغداد گریخته و ایالت بنواب دار الخلافه باز گذاشته بحکم استشعاری که از ایشان می یافت از سلطان درخواست که ببغداد رود با حسام الدین البغوش^(۲) السلاخی که صاحب دژ ماهکی^(۳) و ولایت بندنجان^(۴) بود f.116a باستخلاص بغداد و دفع جیوش امیر المؤمنین، سلطان محمد را گفت مارا از خداوند چیزی چاره نباشد که اگر امیر المؤمنین بنفس خویش نهضت کند امرا در مقابله او نیایستند ازین دو ملك که در تکریت اند یکی را رحمت باید داد تا در مقابله مهتد خلیفه بدارند^(۵)، سلطان محمد رخصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان شد و نامه فرستاد بموقوف داشتن ملك، مثل: مَنْ أَسْرَعَ فِي الْجَوَابِ أَبْطَأَ فِي الصَّوَابِ^(۶)، شعر:

سخن هرچ برگفتنش روی نیست * درختی بود کش برو بوی نیست^(۷)
 (کماندار دل را زبانشرا چو تیر * تو این داستان من آسان مگیر ۱۵)

(۱) رك به ص ۲۵۹ در سابق، (۲) نآ: البغوش، آآ: البقش کون خر،

(۳) قلعه ماهکی بقول آآ در بلد الحنف (از اعمال بغداد) بوده است (ج ۱۱ ص ۱۲۹ و ۱۶۴ و غیر آن) (۴) کذا فی جت و هو الصواب ظاهراً، نآ: بندنجان، مقصود «بندنجان» است چه بندنجان معرب است از «بندنیکان» بقول یاقوت و حمد الله مستوفی گفته است که بندنجان را در زمان وی «بندنیکان» می گفتند (رك به کتاب The Lands of the Eastern Caliphate by Le Strange ص ۶۲)، پس قریب یقین است که بندنجان همین بندنیکان است، و از معجم البلدان یاقوت (ج ۴ ص ۳۵۳) واضح می شود که بندنجان و بلد الحنف (رك به ج ۳) با هم در يك نواحی بوده اند پس قلعه ماهکی بدون شك نزدیک بندنجان (بندنجان) بوده است چنانکه از آآ (ج ۱۱ ص ۱۶۵) معلوم می شود، (۵) رك به آآ ج ۱۱ ص ۱۲۹ و زن ص ۲۴۶-۲۴۷، (۶) فق ۱۶۵ (۷) شد ص ۱۱۷۵ س ۱۰،

رَی^(۱) نَاج مَرَضَعِ بَالَايِ سِرَاوِ بِيَاوِ بِيَجْتِ وَ بَدْرَ رَی نَزْدِيكَ بِيَسْتِ هَزَارِ
مرد بر ایشان گرد آمد، مثل: خَيْرُ الْمَالِ مَا قَضَى اللّٰوَاظِمَ وَ^(۲) بَنَى
الْمَكَارِمَ، بهترین مال آنست که قضای لوازم کند و بنای مکارم نهند،
ترکان خاتون با پسر از بغداد باصفهان آمد و شهر بر خویشان حصار
ساخت^(۳)، مثل: آئِ مَالِكٍ عَدَلٌ فِي حُكْمِهِ وَ قَضِيَّتِهِ اسْتَفْنَى مِنْ جُنْدِهِ وَ
رَعِيَّتِهِ^(۴)، پادشاه که در حکم و قضیت عادل بود از لشکر و رعیت مستغنی
شود، برکیارق بدر اصفهان آمد ترکان خاتون خزانه ی پرداخت و دفع
او ی ساخت و امیران و غلامان را زر بی دریغ ی بخشید، مثل: إِذَا
سَادَ السِّنُّ لُ خَابَ الْأَمَلُ^(۵)، [شعرا]:

هرکه آمیخت با فرومایه . خوار گردد چو بر زمین سایه

مجد الملك قُمَى وَ نَاجِ الْمَلِكِ أَبُو الْغَنَائِمِ مَدِيرٌ وَ پِيَشْكَارٌ بُوذْنِدٌ، و امير
اسفهلار آنر و بلکابک^(۶) بر پانصد هزار دینار قرار دادند که برکیارق
دهند از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد^(۷)، چو مال بگرداند
و برکیارق بدر همدان آمد ترکان خاتون ملک اسمعیل را خال برکیارق
وعد داد که بزن او باشد اگر برکیارق را بشکند و آلت و اسباب و^{۱۵}

(۱) آ در حوادث سنه ۴۹۴ می نویسد (ج ۱۰ ص ۲۱۶) : وکان رئیس الری انسان
یقال له ابومسلم و هو صهر نظام الملك فاتهم الحسن بن الصباح بدخول جماعة من دعاة
المصريين عليه فخافه ابن الصباح و كان نظام الملك بكرمه و قال له يوماً من طريق
الفراسة عن قريب بطل هذا الرجل ضعفا العوام فلما هرب الحسن من ابي مسلم طلبه
فلم يدركه (۲) فقی (f. 9a) اینجا افزوده : خبر الأعمال ما، (۳) قبل ازین
ترکان خاتون لشکری بچنگ برکیارق فرستاده بود نزدیک بروجرود میان هر دو مدد
رفت (در ذی الحجة سنه ۴۱۵) و لشکر ترکان خاتون مهزوم شدند (ج ۱۰ ص ۲۱۶)
(۴) فقی (f. 21a-b) (۵) ایضاً (f. 216) (۶) الامیر بلکابک سرور شجعه
اصفهان، در اصفهان بدست باطنیان مقبول شد (شرح آن در آ در ذیل
حوادث سنه ۴۹۳) (۷) نک ص ۴۵۰

خزانه فرستاد و زرآد خانه تا با سلطان بنواحی گرج مصاف داد در
اول سنه ست و ثمانین و اربع مایه و شکسته شد^(۱) و با پیش خواهر
آمد زبیده خاتون مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان
اورا بفرمود کشتن^(۲)، آنکه تش عم برکیارق پسر سلطان الب ارسلان
خروج کرد و بکھستان آمد، سلطان برکیارق تعجیل کرد و با اندک
مایه لشکر باصنہان شد^(۳)، مثل من ركب العجل أدرك الزلل^(۴)، [شعر]:
شتابنگی کار اهرمنست . غم ورنج واندوه و کرم تنست

ترکان خاتون در رمضان سنه سبع و ثمانین [و اربع مایه] فرمان یافته
بود^(۵) . برکیارق قوت مقاومت تش نداشت تن با برادر محمود داد^(۶)
۱۰ باصنہان محمود باستقبال آمد و از اسب یکدیگر را در کنار گرفتند، هم
در روز آنر و بلکاک که در خدمت بودند برکیارق را در کوشک میدان
باز داشتند، مثل: آئی ملک استبد بتدیرہ و رأیہ ملکئہ سیوف
أعدایہ و أعدائہ^(۷)، هر پادشاہ که مستند باشد برای خود کشید بر خود
شمیر اعدای خود، در آن اتفاق بودند که برکیارق را میل کشند، ناگاہ
محمود را آبله بر آمد توقف کردند نا حال بچه رسد، محمود در هفتہ
فرمان یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند^(۸)، شعر:

که داند که چندین نشیب و فراز . پدید آرد این روزگار دراز^(۹)
چنین است گیہان آسیب و سبب . پس هر فرازی نہادہ نشیب
ایکی را بدارد بر بریناز . بر آید برو روزگارے دراز
شیخون کند گاہ شاذی برو . بدان سوکہ خواہد بتابندش رو^(۱۰)
زیاد اندر آرد دھمان بدم . ہی داد خوانیم و پندا ستم^(۱۱)

(۱) آج ۱۰ ص ۱۵۲ (۲) رک بشرح آن در آ در حوادث سنه ۴۸۶
(۳) ایضاً در حوادث سنه ۴۸۲ (۴) فقی ۱۸۶ (۵) رک بہ آج ۱۰ ص ۱۶۳
(۶) ایضاً ص ۱۵۹ (۷) فقی ۲۱۵ (۸) شہ ص ۷۵۱ س ۲۷ (۹) شہ : همان
سخنی و خواری آرد بروی . (۱۰) شہ ص ۸۸۱ س ۶-۸

هجروح شدن برکیارق بدست ملاحظه، جنگ او با عم خویش ارسلان ۱۴۴

درین حال مؤید الملك بن نظامه از خوراسان در رسید و بوقت کار وزیر شد^(۱)، و برکیارق را نیز چندان آبله برآمد که ازو مایوس شدند، چون شفا یافت لشکر گرد کرد و بهمدان آمدند و با تنش مصاف دادند در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه^(۲)، پس فخر الملك بن نظامه از خوراسان بیامد و راه آورد و پیش کش بسیار آلت و تجمل آورد از سراپرده جهری و نوبتی اطلس و سلاحهای نیکو و ساختهای مرصع بجواهر و اسپان تازی تنگ بسته و شکره و زرد خانه و وزارت بستند^(۳)، و بعد از آن ملاحظه مخاذیل برکیارق را زخم زدند^(۴)، چون از آن شفا یافت روی بخوراسان نهاد بجنگ عم خویش ارسلان ارغون و برادر را سنجر با انابك قاج بمقدمه بفرستاد و او بر اثر با لشکری تمام برفق^(۵) می رفت، مثل: *الرِّفْقُ مِنتَاحُ الرِّزْقِ*^(۶)، کلید همه روزی آهستگیست، و این حرکت در سنه تسع و ثمانین و اربع مایه بود، و سلطان از ارسلان^(۷) ارغون اندیشناك بود که سخت متهور و بی باك بود و لشکری بی شمار داشت، مثل: *مَنْ اسْتَعَانَ بِالرَّأْيِ مَلِكٍ وَ مَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ هَمَلِكًا*،

۱۵

[شعر]:

هر که بی رای در میانه شود، تیر احداث را نشانه شود

چو کار برای کند بملك رسد و چون در کارها جهد بهلك شود، قضا چنان بود که پیش از آنك برکیارق بند رسید ارسلان ارغون را در مرو غلامچه کارد زد و بکشت^(۸) و برکیارق مصراع: *مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَ دَمٍ*^(۹)

(۱) زن ص ۸۵ و آج ۱۰ ص ۱۵۹، (۲) «ذالك في ۱۷ صفر سنه ۴۱۱» عدد

فرقة يقال لها داشبلو علی ۱۲ فرسخًا من الرّی» (زن ص ۸۵)، و رشخه بجزه آج ۱۰

ص ۱۶۶-۱۶۷، تنش درین مصاف کشته شد، (۳) آج ۱۰ ص ۱۶۲-۱۶۳

(۴) ابصًا در ذیل حوادث سنه ۴۱۱ (۵) فتی ۱۶۵، (۶) ابصًا ۱۶۷

(۷) رك به آ در حوادث سنه ۴۹۰ و زن ص ۲۵۱: «قُتِلَ ارسلان ارغون سنه

۴۹۰ و سنه ۲۶ سنه»

مُهَرَّاقِ (۱) بسر پادشاهی و خزانه و اموال رسید، شعر:

چنین است کردار چرخ بلند * دل اندر سرای سپنجی میند (۲)
 (یکی را همی ناج شاه دهد * یکی را بدریا بهای دهد
 یکی را برهنه سر و پای و سفت * نه آرام و خورد و نه جای نهفت
 یکی را دهد نوشته و شهد و شیر * پوشند بدیا و خز و حریر
 سرنجام هر دو بجاک اندرند * بتارک بدام (۳) هلاک اندرند
 اگر خود نرازی خردمند مرد * نبودی ورا نام و ننگ (۴) نبرد
 ندیدی جهان از به به بزی * اگر که بزی مزد اگر به بزی (۵)
 اگر مایه اینست سوزش مجوی * که جستن بسی رنجت آرد بروی (۶)
 (مباش از بد چرخ تیره روان * که اینست کردار چرخ دیوان
 که گاهی پناهست و گاهی گزند * گهی با زیانیم گه سودمند) (۷)

سلطان برکیارق از آنجا بترمد آمد و مالی که آنجا مدخر بود برداشت و
 ملك سنجرا بخوراسان بلکی نشاند و روی بعراق نهاد (۸)، و در آن وقت
 که برکیارق بخوراسان رفت و مؤید الملك معزول گشت پیش آنر بند
 سلطان شد و گفت تو از محمود پسر ترکان خاتون چه کمتری سلطان
 ملکشاہ ترا از همه فرزندان عزیز تر داشتی و پسر خوانندی و وقع و شکوه
 تو در دها بیش از ملکانست و بهتر بیش ازیشانی و سپاه و رعیت
 دوستدار و هواخواهان توند بسلطنت بنشین چندانک یک فتح بکنی
 جهان ترا مسلم شود، آنر این دم بخورد و غرور ملک در سر آورد و
 نوبتی و سراپرده سرخ بالقاب خود و سلطان برکیارق هنوز بخوراسان

(۱) صدره: قد استوی بشر علی العراق (تنه البیتة للتعالي «۵۷۸») و لم بذكر اسم
 فائله، (۲) شه ص ۱۸۶۵ س ۲۲ (۳) شه: بتاریک دام (۴) شه افزوده: و
 (۵) شه ص ۱۸۶۶-۱۸۶۷ و نیز ص ۲۰۲۳ س ۱۳-۱۸ (۶) ایضاً ص ۱۸۹۲ س ۲۲
 (۷) ایضاً ص ۱۹۱۳ س ۱۱-۱۲ (۸) زن ص ۲۵۸، آدر حوادث سنه ۴۹۰
 ج ۱۰ ص ۱۸۰-۱۸۱)

بود، آنرا از اصفهان بر عزم عصیان روی بری نهاد، مثل: *مِنْ أَسْتَوَزَرَ* غیر کافی خاطر بملک و *مِنْ أَسْتَمَنَّ* غیر آمین آعان علی هلیک^(۱)، هرکه نادان را وزارت دهد ملک خود بزبان برد و هرکه بر خاین اعتماد کند هلاک شود، آنرا از آن قدر ملک که داشت بر آمد بهرحله انجیلاوند در نواحی ساوه باطنیانش کارد زدند^(۲)، و مؤید الملک با چنین گاهی و چون مجد الملک خصی بعراق و خوراسان جای نداشت، بگنجه رفت پیش سلطان سعید. محمد انار الله برهانه و او را بر طلب سلطنت داشت و با اندکی لشکر در شوال سنه اثنین^(۳) و نسعین^(۴) و اربع مایه از گنجه بیامدند^(۵)، و سلطان برکیارق از خوراسان بکهنستان آمدن بود و مجد الملک ابو الفضل قمی^(۶) مستوفی بود در خدمت و کار مالک بدو مفوض، امرای وقت چون اینانج بیغو آخربک و پسران امیر اسفهلار برسق بر سلطان بیرون آمدند و الا بسر مجد الملک راضی نی شدند، سلطان اجابت نی کرد، لشکر قصد خیمه مجد الملک کردند او بگریخت و در نوبتی سلطان آمد، خیل خانه او بغارنیدند و اسلطان پیغام دادند که او را بدست ما باز ده، سلطان تن در نی داد، مجد الملک تن گفت ای خداوند چون میدانی که مصلحت ملک تو درین است بگذار تا بنده بیرون شود تا ایشان را آنچه مرادست بکند، سلطان رخصت نی داد، مثل: *مَنْ أَعْرَضَ عَنِ نَصِيحَةِ النَّاصِحِ أَحْتَرَقَ بِمَكِيدَةِ الْكَاشِحِ*، هرک از نصیحت ناصح بیرون شود بمکیدت کاشح سوخته گردد، لشکر کرد سراپرده صف کشیدند بوزند پایگاه و خزانه بغارنیدند و حشمت برداشند و در نوبتی شدند و مجد الملک را بریش بیرون کشیدند و پاره پاره

(۱) فقی ۱۷۵، (۲) رک برای دذکر عصیان الامیر آنرو و فقه به آ در حوادث

سنه ۴۹۲، (۳) ن آ: اثنین، (۴) ن آ: نسعین، و این سه واضح است،

(۵) آج ۱۰ ص ۱۹۵، (۶) آ در ده جای اللاسانی، (۷) فقی ۱۰۸،

کردند^(۱)، سلطان چون این حالت دید برنجید و از شرح سراپرده بیرون دوید تا بخیمه آخربک رسید، آخربک پیش باز آمد و زمین ببوسید، سلطان گفت این چه بی رسی است حرمت حرم برداشتنند و ناموس^{f. 62b} سلطنت برفت، برنشین و بانگی برین ناکسان زن و بگو التماسات چیست .
 ه مثل: سُوهُ التَّدْبِيرِ سَبَبُ التَّدْمِيرِ^(۲)، تدبیر بد ندمیر و فساد آرد، آخربک سلطانرا در خیمه بنشاند و خود بر نشست و با ایشان همدستان بود، اصلاح نفرمود، مثل: لَا تُفْسِدُ أَمْرًا بَعِيْبِكَ إِصْلَاحُهُ وَلَا تُغْلِقُ بَابًا يُعْجِزُكَ أَفْتِنَاحُهُ^(۳)، کار چنان تباه مکنید که اصلاح نتوانید و در چنان مبنید که گشودن ندانید، آخربک حاجب را بسطان فرستاد که این قوم سخن من نمی شنوند و سر بی رسی دارند و برین کار نمی کنند که مثل: إِيَّاكَ وَالْبَغْيَ فَإِنَّهُ يُزِيلُ النِّعَمَ وَ يُطِيلُ النِّدَمَ^(۴)، بغی مکنید که زوال نعمت و مجال ندامت آرد، بند تدبیر آن می داند که سر خویش گیری و از جانبی بدر روی، شعر:

زمانه چنینست ناسازگار، نرسی ازین چرخ ناپایدار
 ۱۵ بردی و دانش نیابد گذر، خردمند ازو نیز و پرخاش خر^(۵)
 بیاشد همه بوذنی بی گمان، نتایم با گردش آسمان
 چنین است کردار چرخ بلند، نو دل را بگستاخی او میند
 دروغ آزمایبست چرخ بلند، گهی شاد دارد گهی مستمند^(۶)
 گهی بز فراز و گهی در نشیب، گهی شادمان و گهی با نهیب^(۷)
 ۲۰ نداند کسی راز گردان سپهر، کزین گونه برگشت بر ما بهر
 نه روشن کند از بر ما سپهر، نه هرگز نماید با نیز چهر

(۱) رک برای «ذکر فتل مجد الملك البلاسانی» به آ در حوادث سنه ۴۹۲ (ج ۱۰ ص

۱۹۶-۱۹۷) (۲) فقی f. 18b (۳) ایضاً f. 18a (۴) ایضاً f. 14a

(۵) شه ص ۱۴۳۰ س ۱۴ (۶) ایضاً ص ۴۶۷ س ۱۶ (۷) ایضاً ص

۹۲۴ س ۱۶

ازو شادمانیم و زو با نهب * زمانی فراز و زمانی نشیب^(۱)

سلطان در خواست که چندانی نسکین کن تا من با چند و شاق این بیرون
 روم، پس بنا ده پانزده خاصگی از لشکرگاه بیرون رفت و بجانب ری
 شد^(۲)، حکمت: تَجَرَّعَ فِي عَدْوِكَ الْفُصَّةَ إِلَى أَنْ تَجِدَ الْفُرْصَةَ فَإِذَا
 وَجَدْتَهَا فَأَنْهَازْهَا قَبْلَ أَنْ يَفُوتَكَ الدَّرَكُ أَوْ يُعَيِّنَهُ الْفَلَکُ فَإِنَّ الدُّنْيَا تُنْتَبِهُمَا
 الْأَقْدَارُ وَ يَهْدِيهَا^(۳) اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ، از دشمن غصه فرو خورتا فرصت^(۴)
 یابی جو یافتی فرو مگذار که چرخ دوار و گردش لیل و نهار با دشمن را
 یاری دهد یا ترا بانتقام بگذارد، و سلطان محمد بدر همدان آمد و پنج
 نوبت زد و مؤید الملک وزیر بود، سلطان برکیارق بعد از مدتی لشکر
 از خوراسان و گرگان و ری فراهم آورد و روی بسطان محمد نهاد و
 با وی مصاف داد^(۵)، سلطان محمد هزیمت شد و مؤید الملک گرفتار آمد
 و چند روز در بند بود، عاقبت پیغام بسطان فرستاد که اگر خذوند
 گناه بند بیخشد صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت بن ارزانی داری،
 سلطان اجابت کرد و او بقرض گرفتن مشغول شد و بیک هفته این
 مال ترتیب کرد و قرار بود کچون مال بگارد دیگر روز دوات وزارت^(۶)
 پیش او نهند، میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلایق
 می رفت و او در آن استقصای می کرد و اصحاب خزانه را بیازرد، مثل
 اَتَقِيَ عَثْرَةَ لِسَانِكَ نَأْمَنُ سَطْوَةَ سُلْطَانِكَ^(۷)، زبان نگاه دار تا از فتر
 سلطان امان یابی، وقت آن خلاف و ماکست نبود تا آن روز تاخیر
 افتاد، روز دیگر گرمکاه سلطان در خرگاه خویش آسایش داده بود
 طشت داری بامید آنک سلطان خفتست با قوی می گشت چه بی

(۱) شہ ص ۵۲۶ س ۲۵، مصراع اول: بدردم ازین رفتن اندر فری

(۲) آج ۱۰ ص ۱۹۱ (۳) زآ: یهدیها (۴) وقع ذلك الفد الملک

جمادی الاخرة سنة ۶۹۵ علی حد همدان و هو الفد الملک بنی الامویین، رتبه

ج ۱۰ ص ۲۰۵-۲۰۶ (۵) ص ۱۲۷

حمیت قوی اند این سلجوقیان مردی این همه سختی بروی سلطان آورد
یکبار بنه پدرش^(۱) را بر آن داشت که پادشاهی طلبد و آلت سلطنت از
سراپردہ و چتر و غیر آن جهت وی راست کرد و دیگر بارہ بگنجہ
رفت و برادرش را بیاورد و بکچند اورا آوارہ داشت و بیچارہ در جهان
گردانید اکنون دیگر اورا وزارت می دهد و برو اعتماد می کند، مثل:
طَعْنُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّنَانِ^(۲)، زخم زبان از طعن سنان سخت تر
باشد، سلطان با نیچہ از خرگاہ بیرون آمد و مؤید الملک را بخواند و
بفرمود تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد کہ گردن
بگردد و سر هنوز بر دوش بود کہ بچینید سر بر زمین افتید، سلطان
۱۰ با طشت دار نگریزد و گفت حمیت سلجوقیان می بینی، و آن وزیر در
۱.636 سر آن ماکست و سخن طشت دار رفت^(۳)، پس طشت دار بگریخت و
دگر روی سلطان نیارست دید، و میان سلطان محمد و برکیارق پنج
بار مصاف افتاد^(۴) چهار بار دست برکیارق را بود و عاقبت محمدا
برکیارق گرفتار آمد، شعر:

۱۵ چنین آمد این چرخ ناپایدار • نداند ہی لشکر از شہربار^(۵)
هی بدروز پیر و برنا ہم • ازو داد بینیم و ہم زو ستم^(۶)
(ایا آزمون را نهاده دو چشم • گهی شادمانی گهی پر ز خشم
چنین بود نا بود دور زمان • بنوی تو اندر شکفتی مان
۱۶ شکست اندرین گنبد نیز گرد • بماندی چنین دل پراز داغ و درد

(۱) یعنی الامیر اتر (۲) فقی ۱۲۸ ج ۱ (۳) تنگ ص ۴۵۲-۴۵۳، رص و
جس در ذکر سلطان برکیارق، آ و زن در ذکر قتل مؤید الملک وزارت گرفتن اورا
بوع مال و نیز حکایت طشت دار را ذکر نکرده اند (۴) المصاف الاول فی
سنه ۴۹۳ و الثاني فی ۴۹۴ و الثالث و الرابع فی ۴۹۵ و الخامس فی ۴۹۶ (رک به
آ ج ۱۰ ص ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۸-۲۵۰)

(۵) شه ص ۱۰۰۴ س ۲۶، مصراع ثانی: نه پرورده داند نه پروردگار

(۶) ایضا ص ۱۰۰۴ س ۱

یکی را همه بهره شهیدست و قند • تن آسانی و ناز و نخت بلند
 یکی را همه رفتن اندر وریب^(۱) • گهی بر فراز و گهی در نشیب
 چنین پروراند ہی روزگار • فزون آمد از رنگ گل رخ خار
 نیایم بر چرخ گردنده راه • نه بر دامن دام خورشید و ماه
 جهاندار اگر چند کوشد برنج • نیازد بکیت و نیازد^(۲) بگنج
 هس رفت باید بدیگر سراے • همه کوشش ماند باید بجای^(۳)
 چینست رسم سرای سپنج • بدان کوش تا دور مانی ز رخ^(۴)

و اگر برکیارق و محمد در قید حیوة آیدی پادشاه وقت را ستایندی و
 بدو تقرب نمایند و روان هر دو زبان ثنا و دعا گشاده اند بر تاج و
 تخت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر کینسرو بن
 السلطان قلیج ارسلان خلد الله رآیات ملکه که اساس مملکت و بنیاد
 سلطنت او بر رضای ایزد تعالی است و اعلام دولت و معالم اقبال او
 که در جهان منصور و معمورست و از نوایب و حوادث ایام مصون و^(۵)
 محروس برافیت جانب ایزد تعالی است که همیشه چنین ناز و تشدید
 قواعد امور دینی و تمهید مصالح شرعی و هرج درین باب تقدیم افتد از
 دلایل اقبال و مخایل مزید دولت و بسطت مملکت باشد، و همت این
 پادشاه همواره بر سلوک این طریقت و نیل این غنیمت که منضم سعادت
 دو جهانست مقصور باشد، ملک تعالی هر روز در زیادت دارد و این
 اقبال تا قیامت بماند، و همچنانک جانب روم و ارمن و اطراف شام و
 یمن و نواحی دیار بکر بعدل او با روضه خلد محاکمی و مفاخرست و آثار
 خصب و انواع رفاهیت بر صفحات و جنات قوم آن اقالیم ظاهر اهل
 عراقین و ممالک خوراسان و سراسر جهان را از عدل این سلطان خلد

(۱) شه: فریب، (۲) شه: ساد (۳) وزیر خراب است، و در شه: ساد

هی کوشش او بجای (۴) در سلسله سلطان محمود و آنگه روزگاره شه: س ۹۰۵

اکبر و نصیب آؤفر باز، و چتر سلطنت و رایت دولت او سایہ دار
ابن دیار باز و بدین بلاد رساذ بمحمد و آلہ،

ابن قصیدہ مصنف کتاب در مدح گفت

وقت آنست کہ شہ تخت بہیمان آرد
لشکرش روی سوی ملک خراسان آرد
تخت طغرل بتو صد نامہ دلیند نیشٹ
تا بتو تاج سلاطین جہانبان آرد
ملکت سنجر و مسعود خراسان و عراق
ہر دو در ضبط جہاندار سلیمان آرد
با تو توفیق شود ملک جہان از پی آنک
عدل تو کار جہان نیک بسامان آرد
نام تو گرچہ سعادت را توفیق شدہست
سعد اکبر شود از روی عیون آرد
بند درگہ تو کسری و فغفور سزد
بجد بارگہت قبصر و خاقان آرد
تو بی آن شاہ سکن در صفت خضر نشان
کہ حیوۃ ابدت شربت حیوان آرد
فتح و اقبال و ظفر ہر سہ مقیم درت اند
گوش بگرفتہ شان پیش تو بزدان آرد
منصب جاہ ترا روز بروز و دم دم (۱)
تازہ منشوری از گنبد گردان آرد
یاذ باز آن دم کین شاہ مبارک پیکر
از پی رزم عدو جوشن و خفتان آرد

(۱) نآ: پدم، و اینطور وزن خراب باشد

f. 64b

نہ چنان ریزد مر دشمن دولت را خون
 کہ یکی حاسد را در خط نسیان آرد
 چونکہ بر رخس بیدان ہنر گوی زند
 کلہ^(۱) بر رخ این مہر درخشان آرد
 باذت آراستہ درگاہ بتاید خدا
 ہر زمانت مدد و نصرت رحمان آرد
 شہربارا رہبت^(۲) ہست ہنرمند جہان
 چرخ از آن بر سراو واقعہ^(۳) بران آرد
 حملی از بہر غیاث الدین سلطان دارد
 ز آن گہرہا کہ ز راوند وز کاشان آرد
 نہ از آنہاست خداوند کہ شعری مغول
 بہ چو تو شاہ ہنرمند سخن دان آرد
 خاطر بندہ بانشاے شاہاے لطیف
 دعوی حسن کند معنی حسان آرد
 کلک مہیوم بر معجز این نظم نظیف
 از سر علم دو صد حجت و برہان آرد
 بفراضات گدایانہ کجا یازد دست
 آنک اکبر کند مایہ صد کان آرد
 گر بگویند ازین شیوہ نظم بیتی
 یا کسی با رہبت گوے بیدان آرد
 نکند بندہ دگر دعوی شاہ سخن
 نہ بیدان ہر اسب بخولان آرد

(۱) گنہ باؤل و ثانی مننوح کوی را گویند کہ گاہ خند بر چہرہ و رخسار آید
 خوبروی افتد (فرہنگ انجمن آرا) ، ایجا کہ یا ہمین معنی مرادست ، و کلمہ رخی بدیع
 اول و کسر ثانی و سکون ثالث یعنی غلام و چاکر (برہان) ، مراد از آن خود مصنف
 است ظاہراً (۲) ہای این کلہ در وزن زیاد است

جاوڈان شاہ جهان عمر تو باذا بنشاط
تا بنوروز چمن لاله نعان آرد
تا صبا از نفسی حلہ بستان پوشد
بلبلانرا دم دم تازہ گلنشان آرد
تا جهان از پی اظهار جهانبان کریم
گہ ربیع آرد و گہ موسم نیسان آرد
ظفر و نصرت و اقبال بتأید خدا
دم بدم سوکے درت نوبت دوران آرد
حاشدت گرچہ ادب نیست بر آویختہ باذ
ہم بدان رشتہ کہ از چاہ زنخدان آرد

السلطان غیاث الدنیا و الدین ابو شجاع محمد^(۱) بن ملکشاہ

قسم امیر المؤمنین ،

سلطان محمد تمام بالا بوذ کشینہ ابرو چہرہ باندک مایہ زردی مایل
محاسن سیاہ و انبوه بطول مایل ، ولادتش در شعبان^(۲) سنہ اربع و
۱۵ سبعین و اربع مایہ ، مدت پادشاهی سیزده سال ، مدت عمر سی و ہفت
سال^(۳) ، اول پادشاهی او بعد از وفات سلطان سعید برکیارق سنہ
۶۵۸ھ ثمان و تسعین و اربع مایہ ، توفیق او اِسْتَعْنَتْ بِاللّٰہِ ، وزرای او الوزیر
مؤید الملک بن نظامہ ابو بکر ، الوزیر خطیر الملک ابو منصور المیدنی^(۴) ،
۱۶ الوزیر سعد الملک^(۵) الآبی ، الوزیر نظام الملک^(۶) احمد بن نظامہ ، الوزیر

(۱) در حاشیہ بخط الحافی افزوده : محمد الملقب بطبر (۲) ثامن عشر شعبان (۱۱)
(۲) کان عمرہ ۴۷ سنہ و ۴ اشہر و ۶ ایام (آ و ابن خلکان) (۴) کذا فی
الاصل ولی احتمال است کہ سہو نسخ است والصواب «المبذی» کا ہو فی آ و زن ،
واسمہ محمد بن الحسین (۵) آ و زن افزوده : ابو الحسن سعد بن محمد (۶) کان
لقب انقاب ایہ قوام الدین نظام الملک صدر الاسلام (رک بہ آ ج ۱۰ ص ۳۰۴)

ریب الدولة ابو منصور الفیراطی، الحجاب الحجاب عبد الملك، الحجاب عمر قرانگین^(۱)، الحجاب علی بار^(۲)، و سلطان محمد پادشاهی بود بدین و دیانت آراسته و بعدل و عنت موصوف، مثل: إِذَا طَلَبْتَ الْعِزَّ فَاطْلُبِيهِ بِالطَّاعَةِ وَإِذَا طَلَبْتَ الْغِنَى فَاطْلُبِيهِ بِالْفَنَاءَةِ^(۳)، شعر:

عز ز طاعت بود بروی زمین . طاعت حق برای خویش گزین
وز قناعت خزانه ساز که آن . هست گنجی که نیستش پایان

صایب رای و ثابت عهد و صادق وعد بود، در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحظه ملاعین مجد و مجاهد، در حفظ بیضه اسلام بد بیضا نموده و بداس قهر خارکفر و بدعت دروذه، و هرک دزکوه بر در اصفهان دید داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دینه باشد و چه سختی کشید، و بحقیقت اگر آن فتح بدست او بر نیامدی از دین رمفی مانده بودی و از اسلام شقی، مدت هفت سال آن پادشاه نیکو خصال در آن مجاهدت بود و لحه نیاسود تا آن سد منکر از راه مسلمانی برداشت، مثل: الطَّاعَةُ أَقْوَى آسَاسٍ وَالنَّفْوَى أَحْسَنُ لِبَاسٍ^(۴)، بطاعت کوشید که قوی تر اساسست و لباس تقوی پوشید که نیکوتر لباسست، و در هر شخص^{۱۵} که از آن بدعت شبهی یافت یا بدیشان نسبتی و پیوندی داشت کدوی سرش از بار بینگد و جرثومه کفرش از بیخ بکند، جزاه الله عن الإسلام خیراً، در اول پادشاهی بیفداد رفت بچک صدقه و ایاز که ده زاده برادرش بود و غاصی و عالی گشته بود، لشکری بی قیاس فرو جمع آید.

۲۰

هر آنکس که بد باشد و بد سکال . چو خواهد خذ وند خود را هل
نخستین پندش نوکر کشید . چو پذیرد از خویش فسر کبید

(۱) زن: عمر بن قرانگین (ص ۱۱۳) (۲) رک: بصر ۴۲ ج ۸ (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

عدد و شوکت ایشان بر سلطان زیادت بود، سلطان را مددی آسانی و نصرتی ربانی ظاهر شد، شعر:

ندانی که دانا چه گویند هی . دلت را ز کزئی بشویند هی ^(۱)
 ۶۵۵ که هر شاه کورا سنایش بود . همه کارش اندر فرایش بود
 نکوهیده باشد جفاپیشه مرد . بگرد در آزاران مگرد ^(۱)

گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند بادید آمد
 شکل از درهای عیان آتشی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر سلاح
 بینداختند و مرگرا بساختند و هول قیامت معاینه بدیدند و خذلانی
 بریشان افتاد که يك با يك نیستاد، و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز
 گرفتار آمد، سلطان ایاز را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان
 باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت و سلطان سراو بخوراسان فرستاد
 ۱۲ پیش برادرش سنجر ^(۲)، مثل: مَنْ أَحْسَنَ الْكِفَايَةَ اسْتَوْجِبَ الْوَلَايَةَ ^(۳)

(۱) شه ص ۱۴۵۶ س ۱۱ و ۱۲ . (۲) اگرچه کتب فارسی مثل جت و تک و
 رص و حس درین قصه صدقه و ایاز با مصنف ما بگئی اتفاق دارند ولی این بیان از
 آنچه آ و زن درین باب نوشته اند باز اندازه مختلف است، بقول ابن هردو امیر ایاز در
 (۱۲ جمادی الآخرة) سنه ۴۹۸ کشته شد بدون اینکه میان او و سلطان محمد هیچ مصاف
 رفته باشد، و سبب کشته شدن او و کیفیت آن در آ (در حوادث سنه ۴۹۸) تفصیلاً
 مذکور است و اینجا جای اعاده آن نیست، و گویا مصافی که مقصود مصنف است
 آنست که میان صدقه و سلطان محمد در رجب سنه ۵۰۱ (سه سال بعد از قتل ایاز)
 بر در بغداد واقع شد، صدقه درین مصاف بر دست غلامی ترکی بزغش نام مقتول
 گشت و سلطان سراو بغداد فرستاد (ربک برای شرح مفصل آن به آ در حوادث
 سنه ۵۰۱، ج ۱۰ ص ۲۰۶-۲۱۴)، و مدد آسانی و ابرهای سیاه و شکل از درهای
 آتشین که اینجا مذکور است گویا مبالغه است و حقیقت آن فقط آنقدر است که آ
 نوشته است: «و انفقوا تسع عشر رجب [سنه ۵۰۱] و کانت الرجیح فی وجوه اصحاب
 السلطان فلما انفوا صارت فی ظهورهم و فی وجوه اصحاب صدقه، ثم ان الاتراك رموا
 بالثياب فكان يخرج فی کر رشفة عشرة آلاف نشابة فلم يقع سهم إلا فی فرس او فارس

ہرکرا کفایت نیکو بود سزامند ولایت شود و مہتری باید و از کفایت و دانش سرور شود، شعر:

(جہاندار شاہی ز داد آفرید * گر از گوہر و از نژاد آفرید
 بذانکس دہد کو سزاوارتر * خرددارتر ہم بی آزارتر)^(۱)
 خرد چون یکی خلعت ایزدبست * از اندیشہ دُورست و دُوراز بدبست^(۲) *
 (ایا مرد بد بخت پیداگر * بنابودنیہا گمانی مبر
 کہ خرچنگ را نیست پر عقاب * نپژد عقاب از سر آفتاب)^(۳)
 کہ گوید کہ کثری بہ از راستی * چرا دل بکڑے بیاراستی^(۴)
 (نو بیماری و پند داروے نست * بکوشم ہی نا شوی تن درست
 پزشک نو پندست و دارو خرد * مگر از ناج از دلت بسترد)^(۵)
 (خنک آنکی کو بود پادشاہ * دلی راز دارد تنی^(۶) پارسا
 بدانند کہ گیتی بدو بگذرد * نگرند بکرد در بی خرد)^(۷)

و در آن فتور کہ میان سلطان محمد و برکیارق می بود کار ملاحظہ
 خَذَلَهُمُ اللَّهُ نِیْرُو گُرفت و بہر شہری داعیان پراکنہ شدند، مثل: کُنْ
 يُعْرِفُ بِقَوْلِهِ وَ يُوَصِّفُ بِفِعْلِهِ فَعُلُ سَدِيدًا وَ أَفْعَلُ حَمِيدًا^(۱)، ہرکس بکفتار
 شناختہ شود و بکردار افراختہ کردد سخن گزینہ گوی و براد کردار ستودہ
 پوی، باصفہان ادبی بود اورا عبد الملك عطاش گفتندی، در ابتدا
 خویشتن بنشبع منسوب می کرد بعد از آن منہم شد و ایبہ اصہبان تنبع
 او می کردند و تعرض خواستند نمود، بگر بخت و بری شد و از آنجا بحسن^(۲)

و کان اصحاب مدفنہ کما حلوا منہم النہر من الوصول الی الذنوب و التائب و
 من عبر منہم لم يرجع... (آج ۱۰ ص ۴۱۲)، و سب ہزبت الحداد مدفنہ بدست
 ۵۰۰ بود، (۲) فق ۱۷۵

(۱) شہ ص ۱۸۷۸ س ۹-۱۰ (۲) ایضاً ص ۱۷۱۵ س ۲ (۳) ایضاً ص ۱۸۷۸ س ۱۱
 (۴) ایضاً ص ۱۸۸۱ س ۲۶ (۵) ایضاً ص ۱۸۸۲ س ۱۱
 (۶) ن: ن: ن: (۷) شہ ص ۹۶۹ س ۲۵-۲۶ (۸) فق ۸۷

صباح پیوست، مثل: مِنْ أَسْتَهْدِي الْأَعْمَى عَيْبِي عَنِ الْهَدَى (۱)، شعر:

کرا کور رهبر بود در سفر * بود مترش بی گمان در سفر

و بخط او پس از آن نامه یافتند بدوستی نوشته و در اثنای آن یاد که
وَقَعْتُ بِالْبَازِ الْأَشْهَبِ فَكَانَ عَوْضًا لِي عِبًا خَلْفَتُهُ، بیاز اشهب رسیدم و
 ۵ اورا بر همه جهان بگزیدم و دل از آنج بگذاشتم بر داشتم، و خط او معروف
 است و در اصفهان بسیار کتب بخط او موجودست (۱)، و این عبد الملك
 عطاش را پسری بود احمد نام (۲)، در عهد پدر کرباس فروشی کردی و
 چنان نمودی که بر مذهب و عقیدت پدر منکرست و از وَنَوْرًا کردی،
 چون پدر بگریخت اورا ازین جهت تعرض نرسانیدند، مثل: الْكَفَايَةُ
بَدْرُ الْوِلَايَةِ (۳)، دانش تخم مهربست، قلعه دژکوه که سلطان ملکشاہ بنا
 فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلاطین خزانه و سلاح
 خانه و وشاقان خرد و دختران سرای آنجا بودندی و جماعتی از دیالم
 حافظان قلعه بودند این احمد عبد الملك خوبشتر را بمعلمی وشاقان
 بر آنجا جای کرد و هر وقت بشهر آمدی و از جهت دختران جامه و متنع
 ۱۵ و متناع زنان خریدی و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود،
 ایشان بخود بکار نزدیک بودند، شعر:

دل منه تا نیازمایی دوست * مغزگر نیست خاک بر سر پوست

هم دعوت قبول کردند، آنگاه او حاکم قلعه شد و جمله تبع گشتند،
 مثل: دَوْلَةُ الْأَشْرَارِ مِحْنَةُ الْأَبْرَارِ (۴)، دولت بدان محنت نیکان بود، شعر:

وای بر مدبری که از خذلان * کوس حرمان زد و در عصیان
 بتفاخر برانے خود بگزیند * آنج اورا خذائے نپسندیند

(۱) فقی ۱۷۷ا-۱۸۸ب f. ۱۸۸ (۲) رک به آج ۱۰ ص ۲۹۹، (۳) رک به آ در

حوادث سنه ۵۰۰ (۴) فقی ۱۸۸ا f. (۵) در حاشیه بطور نسخه بدل افزوده:

محنة (۶) فقی ۲۳۸ f.

بعد از آن بر در شهر بنزدیکی دشت گور دعوت خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی پیامدندی و دعوت پذیرفتندی و تقریر کردند تا هر ^{f. 66b} قوی در محله خویش جمعی را برین بدعت راست نهادندی و پس بدعوت خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند، و مسلمانانرا دزدیدندی و هلاک کردند، شعر:

کفر را هرک زینتی داند • حق تعالیٰ خوار گرداند
پایه نیست گرھی دانی • برتر از قبه مسلمان

و در آن عهد نایبانی ظاهر شد اورا علوی مدنی گفتندی، آخر روز بر در کوچه خود ایستادے عصایی در دست دعا کردے که خدایش پیامرزا که دست این نایبنا گیرد و درین کوچه بدر خانه رساند، و آن کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور در آخر و بدھلیز سرای چاهی بود، چو علوی را بدر سرای بردندی قوی آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون کردند، و از آن چاه منڈھا با سرداہیا بود، مدت چهار پنج ماه برین بگذشت و خلقی بسیار از جوانان شهر مفقود شدند کس بیرون نمی برد و از مرده و زندہ خبری نمی یافتند، شعر:

اگر چند نرمست آواز تو • گشاده کند روزم راز تو

روزی زنی گدای ازین سرای چیزی میخواست ناله شنید گفت خد
بیمارنارا شفا دھاد، شعر^(۱)

برین داستان زدی یکی مہرنوش • کہ دیوار دارد نگینار کوش
مردم آن خانه اندیشیدند کہ او بر آن حال وقوف باید، خواستند کہ
اورا بیہانہ نان دادن در سرای کشند، زن بترسید و کرجعت و بدر
کوچه قوی را گفت از فلان سرای ناله مکر شنیدم و قوی قصد من

(۱) شہ ص ۱۶۱۴ س ۱۱۱ (۲) ایضاً ص ۱۲۲ س ۵

کردند، حکمت: مَنِ اسْتَعَانَ بِصِغَارِ رِجَالِهِ عَلَيَّ كِبَارِ أَعْمَالِهِ ضَبَعَ الْعَمَلِ
 وَ أَوْقَعَ الْأَحْمَلَ^(۱)، هرک کتران را کارهای بزرگ فرماید عملش بزبان آید
 و خلل روی نماید، آن کاری بزرگ بود و واقعه عظیم و مردم خود
 در جست و جوی غایبان بودند، فغانی برخاست و جهانی مردم بدر خانه
 جمع شدند و ناگاه در سرای رفتند و پیغولها و زوایای خانه جستن
 گرفتند، راه سردابه بیافتند بیشتر از چهارصد پانصد مرد را در آنجا
 دیدند بعضی کشته و بعضی بچهارمخ بدیوار باز دوخته و دوسه تن را
 هنوز رمقی مانده بود، آوازه در شهر افتاد و خلائی روی نهادند و
 هرکسی دوستی و خویشی بازمی یافتند و نفیری و غربوی در اصفهان
 افتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی مدنی و زنش را نگرفتند و
 یاران او را بچستند و او را و زنش را در بازار لشکر بسوختند^(۲)، شعر:

اکنون چو قصد رفت محابا مکن بجان
 ورنه ز جان خویش بیندیش هان و هان
 بر دم مار پائے نهادے سرش بکوب
 ورنی تھی کند بدی قابلیت ز جان

و چون سلطان محمد مصاف صدقه بشکست و ایازرا بکشت و با اصفهان
 آمد کار آن ملاءعین نیرو گرفته بود و ذخایر بسیار و سلاح بی شمار
 بر قلعه برده، هفت سال در آن شد با جد و بخت سلطان و آلت و
 عدت سپاهیان و مدد عوام اصفهان تا آن قلعه بستند^(۳)، و سعد الملك
 آبی که وزیر بود جماعت بزرگان و ایمة اصفهان چون قاضی الفضاة
 عمید الله^(۴) خطیبی و صدر الدین خجندی^(۵) او را منہم دانستند^(۶) و چند

(۱) فق ۱۸۷ (۲) این حکایت علوی مدنی بهین شرح و تفصیل در جله
 کتب تواریخ فارسی مثل جت ونگ و رص و حس و ع در ذکر سلطان محمد بن ملکشاہ
 منقول است، (۳) آ در حوادث سنہ ۵۰۰ (ج ۱۰ ص ۲۹۹-۳۰۲)
 (۴) زن: عبد الله، هو الذی قیل فیہ فی زن: «هو حاکمها (یعنی حاکم اصفهان) و

بار حال او بر رای سلطان عرض کردند باور نمی داشت و برو اعتقاد تمام کرده بود، و مؤید الملك را حاجبی بود که بر خفایای اسرار او اطلاع داشت و ازو هیچ پوشیده نبود، و مفتاح اسرار کتمان غرضت و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هرآینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچه بگوش شوی^(۱) رسد بی شبهت در افواه افتد و پیش انکار صورت نیندد، شعر^(۲)

سخن هیچ مسرای با رازدار، که اورا بود نیز انباز و بار

مثل: وَسِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْخَفِيِّ^(۳)، احمد عطاش کس بسعد الملك فرستاد که مارا ذخیره برسید^(۴) و مردان از کارزار بماندند قلعه بخوایم سپردن، سعد الملك جواب داد که يك هفته صبر کنید و قلعه از دست مدهید چندانک ما این سگ را از پای برگیریم یعنی سلطان را، و سلطان بغایت محروم مزاج بود و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصاد راست کرده

استولی علی رؤسها و هو رجن جاعل من انواع العنوم خل محال بیدی تنس باشر زهد و ورع محال علی معالی و لم یکن آله سوی فخامة جبر و فخامة لخبیر کتبه ... قتل فی صفر سنه ۵۰۲ بهمدان و کن قد تجرد فی امر العظیة تجرد عظیمها و سار یلس درغا حذرا منهم و یحناط و یخبرز فصد انسان عظیمیوم جمعه و دخل ینبه و بن اصحابه فقتله (آج ۱۰ ص ۲۴۱)^(۵) برید به صدر الدین عبد الغنیف بن

محمد بن ثابت الخجندی رئیس الشافعیة باصمان، قتله الباطنیة فی سنه ۵۲۳ و کتبه
 ذا ریاسة عظیمة و تحکیم کبیر (آج ۱۰ ص ۲۷۲)، (۶) رت به زر ص ۹۱-۹۲،
 (۱) نآ: سوی (۲) شه ص ۱۴۱۴ س ۷، (۳) ص ۷۷ و سرتک مد کتبه

عند امریئ، و البیت من جملة آیات ثقلان العبدی و قیله:

أشباب الصغیر و نفی انکبیر کر المیالی و مر العیش
 نروح و نغدو محبتنا و حاجة من عاش لا نفس
 نموت مع المرء حاجاته، و تنق له حاجه من الموت

رأ بکتاب الشعر و الشعر طبع لندن ص ۱۱۷ (۴) برید یعنی تمام شد، رت
 بص ۲ ح ۶۷

بود و هزار دینار و نیشی بداده زهر آلود تا سلطانرا بدان فصد کند،
ازین سگالش وزیر و پیغام عطااش و جواب سعد الملك حاجب خواجه^(۱)
باخبر بود، و حاجب زنی داشت بغایت جمال و ازوش هیچ پوشیده
نبود این راز هم با او در میان بود، زن مؤلی داشت شب خلوت در
۵ میان معاشرت و اثنای مفاوضت این جال با او گفته شد، مؤل دوست
۱۰ f. 67b کامل لقبی بود از وکلای شرف الاسلام^(۲) این ماجرا باستفاضت بنو
رسید، شرف الاسلام^(۳) توقف روا نداشت و هم در شب بسرای سلطان
آمد و بخلوت حال باز نمود، سلطان دیگر روز بعد خودرا رنجور ساخت
و فصادرا خواند، چون بازوی سلطان بیست و نیش بیرون آورد رنگ
۱۰ نیش بد بود، سخن راست باز خواند، مثل: *مَنْ اسْتَشَارَ الْعَالِمَ فِيمَا
يَنْبُوهُ وَ اسْتَرَشَدَ الْعَاقِلَ فِيمَا يَأْنِيهِ وَ ضَحَّ لَهُ الْأُمُورُ وَ صَلَحَ بِهِ الْجُمْهُورُ
وَ اسْتَنَارَ مِنْهُ الْقَلْبُ وَ سَهَّلَ عَلَيْهِ الصَّعْبُ*^(۴)، هرکه با علما مشورت کند
و با عقلا رای زند کارهاش بروشنی رسد و دشخوارهاش باسانی پیوندد،
سلطان از سر هیبتی و انکاری درو نگریست فصاد گفت ای خداوند
۱۵ بجان زینهار و راستی در میان آورد، سلطان فرمود تا هم بدان مبضع
فصادرا رگ زدند در حال سیاه شد و جان بداد، سلطان را در الحاد سعد
الملك شك نماید، دیگر روز او را بگرفت و ابو العلاء منضل^(۵) را
۱۸ و بیاویخت، شعر:

(۱) خواجه یعنی سعد الملك (۲) گویا لقب صدر الدین الخجندی سابق الذکر
است چه جت و ع و رساله جوینی اینجا بجای «شرف الاسلام» «صدر الدین خجندی»
نوشته اند، (۳) فقی f. 18a (۴) گویا یکی از متعلقین و اتباع سعد الملك بوده
است چه آ می گوید «و فی سؤال من هذه السنة [یعنی سنة ۵۰۰] قبض السلطان محمد
علی وزیر سعد الملك... و صلبه علی باب اصهبان و صلب معه اربعة نفر من اعیان
اصحابه و المنتهین الیه اما الوزير فُتسب الی خیانة السلطان و اما الاربعة فُتسبوا الی
اعتقاد الباطنية» پس بدون شك یکی ازین چهار نفر ابو العلاء منضل بوده است.

هر آنجا که روشن شود راستی • فروغ دروغ آورد کاستی^(۱)
 چو بد خواه پیش آیدت گشته به • گر آواره از خانه برگشته به
 چگفت آن هنرمند بسیار هوش • که با اختر بد بردی مکوش
 و دیگر بجایی که گردان سپهر • شود تند و چین اندر آرد بچهر^(۲)
 خردمند را کرد باید فسون • که از چنبرش سر جهانند برون^(۳) .
 بعد از آن بدو روز قلعه بسپردند و احمد عطّاش را بزیر آوردند و
 دست بسته بر اشتهری نشانند و در اصفهان بردند و بخیزی و نکال
 رسید و جزای آن وزر و وبال بدید، و افزون از صد هزار مرد و زن
 و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل
 و خاکستر و مخّثان جراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و
 میگفتند حراره: عطّاش عالی جان من عطّاش عالی، میان سر هلالی ترا
 بدز چکارو، و اورا بدین عظمت و جلالت و حرمت در شهر بردند
 هفت روز آویخته بود و تیر بارانش می کردند و بعاقبت بسوختندش^(۴) .
 شخصی در آن حالت از وی پرسیده بود که تو عالم نجوم دعوی کنی در طالع^(۵)
 خویش این روز نیافتی، جواب داد که در احکام طالع خویش دیده بودم^(۶)
 که بعظمتی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود
 اما بدین صفت ندانستم، مثل: مَنْ سَرَّهُ الْفَسَادُ سَاءَ لَهُ الْمَعَادُ^(۷)، هر که
 بید کردن خرم بود آخرش دژم بود و عاقبت بغم، شعر:
 هرک رای روز که بد باشد • دشمن نام نیک خود باشد
 سلطان آن قلعه خراب فرمود و خدای را شکرها فرود و بیاری خدای
 فتح آن قلعه قوت آن معاذیل بشکست، شعر:
 هست الحق شفیع کارکنای • بازگشتن ز کارها بخدای

(۱) شه ص ۴۶۲ س ۱۶، ۱۸، ۱۹ (۲) رآ به آج ۱۰ ص ۲۰۲

(۳) فقی ۵۵

مثل: مَنِ اسْتَعَانَ بِاللَّهِ اسْتَفْنَىٰ عَنْ عِبَادِي وَمَنْ وَتَّقَ بِهِ اسْتَظْهَرَ لِمَعَاشِهِ
وَمَعَادِهِ^(۱)، هرکه باری از خدا خواهد از خلق مستغنی شود، بعد از
آن شیرگیر^(۲) را با لشکری گران پایان الموت فرستاد و مدتی آنجا حصار
سخت داد و کار بر آن ملاعین تنگ رسانید و یقین بسته که بستاند^(۳)،
مثل: مَنْ صَحَّ دِينُهُ صَحَّ يَقِينُهُ^(۴)، یقین درست از دین سُست نباشد، جهان
غدار آن کار در دست او شکست، مثل: مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَطَلَبَهَا فَقَدْ
أَخْطَأَ الطَّرِيقَ وَحُرِمَ التَّوْفِيقَ^(۵)، هرکه دنیا را بشناخت و بطلب آن
ناخت راه گم کرد و خود را آزد و توفیق رفیق او نشد، شعر:

تو چندین بگرد زمانه مپوی * که او خود سوء ما نهادست روی^(۶)
چنین است کردار گردان سپهر * ببرد ز پرورده خویش مهر
چو سر جویش پای یابی نخست * و گر پای جوئی سرش پیش تست^(۷)
خردمند را دل ز کردار او * بماند هی خیره در کار او^(۸)
در آن میان خبر وفات سلطان برسید امرای حضرت شیرگیرا باز
خواندند، و اگر آن پادشاه بماندی استیصال این مخاذیل بکردی و دمار
ازیشان بر آوردی که سلطان محمد پادشاهی خدای نرس و عادل و
سایس و عالم دوست بود اما بادخار مال میلی عظیم داشت، مثل: مَنْ
أَغْنَىٰ بِالدُّنْيَا أَغْنَىٰ بِالْمَنَىٰ^(۹)، شعر:

هرکه گردد بدین جهان مغرور * شوذ آگنه ز آرزو و سرور

گرد کاری که بیشتر گرهی * هم بدان در جهان سبب گردی f. 68b

۲. خواجه^(۹) احمد بن نظام الملك در آن وقت که وزیر او بود قصد سید

(۱) فوق f. 6a (۲) آ: انوشکین شیرگیر صاحب آبه و ساوه (۳) رک به
زن ص ۱۱۲ و آج ۱۰ ص ۲۶۹-۲۷۰، (۴) فوق f. 6a (۵) ایضاً f. 5b
(۶) شه ص ۱۹۱ س ۸ (۷) ایضاً ص ۱۹۳ س ۱۵-۱۶ (۸) ایضاً ص ۱۹۷
س ۲۸، (۹) زن افزوده: ضیاء الملك

ابو ہاشم^(۱) کرد کہ رئیس ہندان بوذ جدّ علاء الدّولۃ و از سلطان قبول کرد کہ پانصد ہزار دینار ازو حاصل کند بشرط آنک سیدرا بدست او باز دھد، حکمت: **الْقَبِيْبَةُ دَنَاةٌ وَ السَّعَايَةُ رَدَاةٌ وَ هُمَا رَأْسُ الْغَدْرِ وَ اَسَاسُ الشَّرِّ فَجَنَّبْ سُبُلَهُمَا وَ اجْتَنَّبْ اَهْلَهُمَا^(۲)**، سخن چینی از دونی باشد و سعایت از بد اصلی و این ہردو راس شرّ و اساس غدردند درین دو راہ مروبند و از آنج این ہردو کند بگریزند، شعر:

عیب اهل ہنر کہ نیست مجوی * بند نیکان کہ در تو ہست مگوی

پیش از آنک کس بہندان رفت بگرفتن او سیدرا خبر شد، در نشست با سه پسر و برای مجبول بیک ہفتہ باصفہان رسید و از خواصّ سلطان خادہی را طلبید کہ اورا بشب در پیش سلطان برد، لالا قرانگین را تعیین کردند اورا بخواند و ده ہزار دینار در ده صرّہ حاضر کرد و گفت این خدمت نُسْت امشب مرا بخلوت بخدمت سلطان بر، خواجہ لالا ہرگز چندین مال ندیدہ بوذ متخیر شد و گفت این مال بساطان ہی باید رسانید، سید گفت این خاصّ نُسْت، خواجہ خدمت اورا کمر بست و ہان شب اورا بحضرت بُرد، و سید پیری چشم پوشیدہ بوذ و نورانی قنبح خاتون زن سلطان حاضر بوذ، سید ابو ہاشم سلطانرا دعا گفت و درّی بتیم آورده بوذ کہ سلطان مثل آن نداشت، سید بگریست و گفت خواجہ احمد مدّہاست کہ قصد خانہ بندہ ہی کند شنیدم کہ بندہ را پانصد ہزار خریدہ است خداوند عالم روا ندارد کہ فرزند زادہ پیغمبر عالیہ السلامرا فروشد، مثل: **لَا تَقْبَلْ مَا يَشِيْكَ عَاجِلُهُ وَ يَصْرُكَ اَجَلُهُ**، چیزی مکن کہ بدنیہا غار آرد و بآخرت زبان دارد، این پانصد ہزار دینار بندہ بہشتنم ہزار ہی کند بشرط آنک اورا بدست بندہ باز دہی، مثل: **اَلْكَرِيْمُ مَنْ كَفَّ اَدَاةً وَ اَكْتَفَى مِنْ غَلَبِ مَوَادِّ^(۳)**، کریم آنست کہ رنج خود باز دارد و شجاع آنست کہ

(۱) زن افزوده بالحسنی، آ: الشریف ابو ہاشم (۲) فق: ۵۱۱ (۳) لغت: ۵۵۵

f. 69a ہوارا زیر آرد، سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد ازو قبول کرد، سید ابو ہاشم باز گشت و شحہ خزانه با او پیامد تا مال بستاند، چو بہمدان رسید نزل خواست و مقامی کہ فروذ آید سید گفت منزل کاروانسرا و نفقات از کیسہ باید ساخت کہ ترا اینجا چندان مقام بود کہ وزن و نقد این مال کردہ شود، غلام تندی بکرد سید گفت اگر بادب نباشی بفرمایم تا ازین در سرات بیاویزند و صدہزار دگر باضافت این مال برم کہ بہای ہزار غلام بہتر از تو باشند، مثل: الشرف بالہم العالیۃ لا بالرّمم البالیۃ^(۱)، شعر:

شرف از خویشتن کنم چو گھر * نہ چو خاکستم کز آتش زاد

۱۰ و يك هفته بیش روزگار نشد چندانك وزان نقد کرد، نہ فرضی کرد و نہ ملکی فروخت، مثل: من حفظ مالہ حسنت آمالہ و من ركب جدہ غلب ضدہ^(۲)، ہرکہ مال نگہ دارد بآمال رسد و ہرک جدرا مرکب سازد ضدرا بیندازد، آنکہ بفرمود تا درختها بیاوردند و ہر پارہ بر مقدار سہ بدست ببریدند و میان تہی کردند ہشتاد پارہ چوب و کیسہای بخاری^(۳)

۱۵ دوختند، در ہر کیسہ دہ ہزار نعیمہ ساختند درین چوبہا و تختہ بر سر آن ہی دوختند و کمرہای آہن برآن ہی زدند و ہردو چوب بر استری ہی بہاژند، چہل استر بار ہشتصد ہزار دینار در صحبت غلام روانہ کرد و يك دینار بغلام داد، مثل: من جلت ابوئہ تمّت مروئہ، جلال ابوت کمال مروت آرد، غلام بیکامہ با این حمل پیش سلطان رسید، از غلام پرسید کہ این مال بدین تعجیل از کجا حاصل کرد گفت جملہ از خزانہ بدر آورد روزگار در وزن و نقد و نعیمہ رفت اگر نہ ہم در روز بندہرا باز گردانیدی، سلطانرا از آن حال و مال تعجب آمد^(۴)، شعر^(۵)

(۱) فق 236 (۲) ایضاً f. 166 (۳) جت و رسالہ جوینی: زندیجی

(۴) این جملہ حکایت ابو ہاشم ہمدانی در سابر کتب نوارنج (جت و نگ و ع و

نگه کن بدین کار گردند دهر * هر آنرا که از خویشتن کرد بهر
 بر آرد گل تازه از خار خشک * شود خاک با بخت بیدار مشک
 سلطان محمد خواجه احمد را بدست سید باز داد تا انتقام ازو بخواست،
 مثل: مَنْ حَفَرَ بِيْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ^(۱)، شعر

هرک بهر برادران بر راه * چاه سازد همو فتد در چاه

هرچ در حق امیر سید اندیشه بود بدان گرفتار شد، مثل: لَا تَطْمَعُ
 فِي مِثْلِ مَا تَمْنَعُ^(۲)، مصراع: بر کس میسند آنچه بخود نپسندی، و سید
 بوسیلت آن مال بدان حال رسید و گفته اند مثل: بِالْمَالِ يُهَانُ أَعْنَاقُ
 الرِّجَالِ، محمد الله تعالی خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدنیا و
 الدین ابو الفتح کینسرو بن السلطان قلع ارسلان خَلَدَ اللهُ مُلْكَهُرَا هر روز^{۱۰}
 صد حمل چین می رسد و بهتر ازین دشمنان می شکند و هر روز بامداد که
 سیرغ صبح صادق در افق مشرق پرواز کند و زاغ شام در زوایای مغرب
 ناپدید شود اورا فتحی نو و آوازه تازه از ظفرهای بی اندازه بگوش می
 رسد، و تا باز چین باز و این دولت تا دامن قیامت بماند و این
 پادشاه نیکو خواه بجمله امانی و مراد دو جهانی برساند محمد و آل^{۱۱}،
 دعای دولت:

تا جهانست شاه صفدر باذ، تخت، او با فلک برابر باذ
 آستانش که کعبه گرمست، از لب سرکشان مجترب باذ
 شاه اقبال یار دولت بخش، که عدو بند و دوست پرور باذ

رض و حسن) بهین شرح و تفصیل مذکور است (در ذکر سلطان محمد بن ماکان،
 ولی آنچه در زن (ص ۹۱-۹۲) بروایت انوشیروان بن محمد الوزیری مدعی است که
 کلّی را شاید چه او خود درین زمان متولی خزانه بود و همانست که برای نمودن
 این مال بهمدان فرستاده شد و پس از آن بهارش آمد سید محمد امین را
 همدان باز داد، (۲) شه من ۱۶۰ ص ۱۵-۱۶،

(۱) فوق ۱۰۸ (۲) فوق ۱۰۸

ابن یامین ملک تا جاوید * عدت یوسف برادر باذ
 ذات پاکش که عالم معنیست * روی اقبال و پشت لشکر باذ
 گرد سم سمند موکب شاه * سرمه چشم هفت اختر باذ
 آسمانش کینه خرگاہست * آفتابش کینه افسر باذ
 ہ ہر زمان کار دولت و ملت * از سر تیغ او قوی تر باذ
 چرخ اگر جز بحکم او گردد * بسته راه و شکسته چنبر باذ
 دولت آباد پنج نویت ملک * چار دیوار هفت کشور باذ
 با دلش باذ در کف کانت * با کفش خاک بر سر زر باذ
 شاه در مردی و در مردی * در جهان یاذگار حیدر باذ f. 70cc
 ۱۰ دایم از خون دشمنان ملک * صفحه تیغ او معصفر باذ
 کمترین پایه از مراتب شاه * سقف این طارم مدور باذ
 هر کجا نام ملکشاہ (۱) آمد * ننگ بر دولت سکندر باذ
 هر که سر بر خطش بہاذ بطبع * راست چون دایره ہمہ سر باذ
 هندو چرخ (۲) را ز خادم شاه * لقب خاص سعد اکبر باذ
 ۱۵ یک دلی در ولای این سلطان * کار این پردل دلاور باذ
 گوش گردون ز لفظ دُر بارش * صدف در و درج گوهر باذ
 اشک بند خواه او ز ہیبت او * مدد آب بحر اخضر باذ
 روز رزمش ظفر دعا کرده * کہ شہنشاہ دین مظفر باذ
 گفته نصرت کہ آفرین خدای * بردل شاه و دست و خنجر باذ
 ۲۰ بہترین جوشنی بوقت گریز * بر تن خصم شاه چادر باذ
 بحر قلزم کہ ساحل کف اوست * از زہاب دلش توانگر باذ
 ناصحش را بدست بر زنجیر * گر بود پیچ زلف دلبر باذ

(۱) برای حفظ وزن باید بسکون لام بخوانیم و یا گویا بت ترکیب اضافت یعنی «مُلکِ

شاه» باید باشد

(۲) کبابہ از کوکب زحل است (برہان)، رکّ بص ۴ ح ۴

ناکه پرخاش خاك و آب بود . ناکه خصمی باذ و آذر باذ
 تر و خشك عدوی شاه جهان . از لب خشك و دبه تر باذ
 آب در چشم و آتش اندر دل . باذ در دست و خاك بر سر باذ

السلطان الاعظم معزالدینا والدین ابو الحارث سنجر

بن ملکشاه برهان^(۱) امیر المؤمنین

سلطان سنجر گندم گون آبله نشان^(۲) بود محاسنی تمام در طول و
 عرض و بعضی از موی شارب با آبله رفته پشت و بال افراشته بالا^(۳)
 تمام و سینه بین ، تویع او تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ^(۴) ، وزرای او الوزیر
 معین الدین مختص^(۵) الکاشی ، الوزیر شهاب الدین^(۶) ابو الحاسن بن
 الفقیه الاجل اخی نظام الملک ، الوزیر شرف الدین ابو طاهر^(۷)
 مامیسا^(۸) القمی ، الوزیر یغان^(۹) بك الکاشغری ، الوزیر قوام الدین ابو
 القسم^(۱۰) ، الوزیر ناصر الدین طاهر بن فخر الملک . الحجاب الامیر الحجاب

(۱) زن ورت : بین (۲) در تاریخ الحکماء شهرزوری مطبوع است که وفیکه
 سنجر را آبله بر آمد او خرد بود ، حکیم عمر حیم برای عیادت او آمد چون بیرون
 رفت وزیر از او پرسید که حال او چه طور یافتی و بچه معالجت او کردی؟ - تم گنت
 زندگی این پسر مخوف است و ممکن است جان سلامت سرد ، غلامی حبشی این خبر
 بسنجر بُرد چون شفا یافت با حکیم خیم بغض داشت و اورا بی بستید ارت عواسی چهار
 مفاه از مرزا محمد قزوینی ص ۲۱۲ (۳) زن : و کانت علامه سنجر تحت قوس
 الطغراء و فوق بسم الله تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ (ص ۱۶۶) (۴) آ و زن افزوده : ابوصبر
 احمد بن الفصل (۵) زن : شهاب الاسلام عبد السلام (ص ۲۶۷) ، شهاب الاسلام
 عبد الرزاق ، (۶) زن افزوده : سعد بن علی بن عبی (ص ۲۶۷) ، شهاب الاسلام
 کلمه را ندارد (۷) کذا فی الاصل ولی تضمن است که شهاب سنجر که در حجاب
 وع که ماخذ آن هر دو همین کتاب است «عنان» و «عنان» است و در هر دو کتاب
 الرجال در زن «عقاره» و در حسن «عقاره» و نام او محمد بن سلیمان مدکور است ،
 (۸) زن : ناصر الدین ابو القاسم محمد بن ابی توبه البرزوی

غزلی^(۱)، الحاجب حسین^(۲)، الحاجب نظام الدین محمود الکاسانی^(۳)،
 الحاجب فلک الدین علی الجتیری، و سلطان سنجر پادشاهی بود که از آل
 سلجوق بطول عمر ازو منیع تر کس نبود و نشر ذکر و طیب عیش و
 تحصیل مال و ظفر بر مراد و فتح اعداد و فتح بلاد کرد، هیبت خسروان
 و فرکیان داشت، آیین جهاننداری و قوانین شهرباری و قواعد پادشاهی
 و ناموس ملک نیکو دانستی، حکمت: **مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ آرَغَمَ آعَادِيَهُ وَ مَنْ
 أَعْمَلَ جِدَّهُ بَأَغَ أَمَانِيَهُ^(۴)**، هرک تن باصلاح آرز دشمن بردارد و هرک جد
 بکار دارد برادر رسد، اگرچه در جزویات امور سازه دل و پاستانی طبع
 بود رابی صایب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و
 با خصی مصاف دادن، و عدل و انصاف و تقوی و عفاف داشت،
 [حکمت]: **تَاجُ الْمَلِكِ عَفَافُهُ وَ حِصْنُهُ إِنْصَافُهُ وَ سِلَاحُهُ كَفَافُهُ وَ مَالُهُ
 رَعِيَّتُهُ^(۵)**، عفاف تاج پادشاهست و انصاف او را پناه گاهست و کفاف
 سلاح و رعیت مال، و از ابتدای عهد که بخوراسان ملک شد از قبل
 برادر برکیارق تا چهل سال نوزده فتح بکرد که در هیچ وقتی او را وهتی
 نبود و شکستی نیفتاد، مثل: **مَنْ رَكِبَ الْجِدَّ غَلَبَ الْضِدَّ^(۶)**، مصراع^(۷):
 جد در کار ضد کند بر دار، ملک غزنین بگرفت که از آل سلجوق هیچ
 کس قصد آن نکرد و هم از فرزندان محمودیان بهرامشاه بملک بنشاند^(۸)
 و هر روز قرار افتاد که هزار دینار از فرضه شهر بخزانه او رسد و عاملی
 از دیوان خویش جهت تحضیل این مال آنجا بنشاند، حکمت: **إِصْطِنَاعُ
 الْعَاقِلِ أَحْسَنُ فِضِيلَةٍ وَ أَصْطِنَاعُ الْجَاهِلِ أَقْبَحُ رَذِيلَةٍ لِأَنَّ أَصْطِنَاعَ الْعَاقِلِ
 يَدُلُّ عَلَى نَمَامِ الْعَقْلِ وَ أَصْطِنَاعَ الْجَاهِلِ يَدُلُّ عَلَى اسْتِحْكَامِ الْجَهْلِ^(۹)**،

(۱) زن (ص ۱۸۵) : غزلی السلاجی، (۲) جت افزوده : بن داود المرعزی

(۳) جت : کاشانی، (۴) فنی ۱۹۰، (۵) ایضاً ۱۸۶، (۶) ایضاً ۱۰۶،

(۷) نآ : شعر (۸) رکب برای شرح آن به آ در حوادث سنه ۵۰۸ (ج ۱۰

ص ۲۵۶-۲۵۷) و زن ص ۲۶۲-۲۶۴،

پرورش دانا نیکوترین کاریست و پرورش نادان زشت کرداریست که دانارا پروردن دلیل تمامت دانش است و جاهل را برگزیدن نشان جهل» (۱) ۲۷۱. و ملک سمرقند همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد (۱) خان عاصی شده بود، سلطان سنجر چهار ماه حصار داد و بستند در سنه اربع و عشرين و خمس مایه (۲)، و احمد خان را بگرفت و چندان ولایت که پذیرش ملکشاه داشته بود مستخلص کرد و همچنین ملک سیستان و خوارزم در ضبط آورد و انسز بن محمد بن نوشتگین غرجه (۳) را خوارزمشاهی او داد، و تاج الدین امیر ابو الفضل را ملک نیمروز بداد بزابستان و در مصافیهای معظم پهلوان لشکر او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان (۴) مقامانست، و بعد از وفات برادرش سلطان محمد در ابتدای سال احدی عشره [و خمس مایه بعراق آمد، سلطان محمود بن محمد بسطنت نشسته بود امرای حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد شکسته شد و بهزیمت باصفهان رفت (۵)، سلطان سنجر ولایت می بخشید و عدل می ورزید، شعر:

بنخت مہی بر هر آنکس که داد . کذ در دل او باشد از داد شاذ (۶) ۱۵
(کذ آفرین تاج بر شہربار * بود تخت شاهی بدو پایدار
بنازد بدو تاج شاهی و تخت * بد اندیش نومید ازو شاذ بنخت

(۱) کذا ایضاً فی زن و زن، آ: محمد، و هو المعروف اصلاً باریلان خان،
(۲) آج ۱۰ ص ۴۶۵ (۳) ن: سزجه، آ: غرجه، «و کن ابو یعنی ابو محمد خوارزمشاه» انوشنگ مملوک امیر من السموویة اسمہ بلکیک قد اشتراه من رجل من شرستان [غرستان] قبیل له انوشنگی غرجه» (آج ۱۰ ص ۱۸۲) (۴) آج در حوادث سنه ۵۰۸ (ج ۱۰ ص ۵۵۵-۵۵۶) و زن ص ۲۶۲-۲۶۳، مقدمه همان مصاف است که بعد آن سنجر بهرامشاه را بسر حث عربین نشاند، (۵) رت برای شرح آن به زن ص ۱۲۵ بعد، و آج در حوادث سنه ۵۱۲ (ج ۱۰ ص ۲۸۵ بعد) (۶) شه ص ۱۶۱۸ س ۲۸

چو برگردد این چرخ ناپایدار ، ازو نام نیکی بود یاذگار^(۱)
 (کسی را که دانش بود نوشه برد ، ببرد تنش نام هرگز نمرد
 همه تن تن دست نیکی بریزد ، جهان جهانرا بید مسپرید)^(۲)
 (هر آنکس که اندیشه بد کند ، بفرجام بد با تن خود کند
 از اندیشه دل کس آگاه نیست ، بدین پرده در خلق راه نیست
 اگر پادشہ را بود پیشه داد ، کند بی گمان هرکس از داد یاذ)^(۳)
 علی بار که حاکم ملک محمود بود کذخداى خویش ابو القاسم آنسابادى^(۴) را
 پیش سلطان سنجر فرستاد و از زبان محمود عذر خواست که این
 حرکت از سر کوزگی رمت و قرار افتاد که بخدمت عم روز بری و
 f. 71b یکاه در خدمت باشد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن بوق نزدی
 نرند و سراپردہ سُرخ چویری ندارد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن
 عم پیاده در رکاب بروذ و آنج شعار و آیین سلطنتست بگذارذ^(۵)
 برین جملت یکاه در خدمت عم بود، مثل: مَن أَحْكَمَ التَّجَارِبَ أَحَدًا
 الْعَوَاقِبَ^(۶)، هرک تجرت دیدہ بود عاقبتش ستودہ بود، سلطان اورا
 ۱۵ نیابت و سلطنت عراق بداد و آنج از آئینها بگذاشته بود بدو ارزانی
 داشت و کسوت خاص بیرون از قبای بجواهر و اسپ نوبت و ساخت
 لعل و پیل با مہد مرصع بدو داد، و امرای اورا همچنین بر قدر مراتب
 شریفها بداد و اورا بعظمتی نام باز گردانید^(۷)، شعر^(۸)
 ۱۹ لَا تَطَّحَنَّ إِلَى الْمَرَاتِبِ قَبْلَ أَنْ * تَتَّكَمَلَ الْأَدَوَاتُ وَ الْأَسْبَابُ

(۱) شہ ص ۱۶۷۱ س ۲۴-۲۵ ، (۲) ایضاً ص ۱۶۰۴ س ۲۲-۲۳ ،

(۳) ایضاً ص ۱۶۱۹ س ۱ و ۳ و ۴ ، (۴) اسمہ ناصر بن علی و لقبہ زین

الدین ، و هو المعروف بابي القاسم الدرکری ، رک بہ زن ص ۱۲۴ ، (۵) رک بہ زن

ص ۱۲۸-۱۲۹ ، (۶) فق ۱۰۶ f. ، (۷) آج ۱۰ ص ۴۱۸-۴۱۹ ، زن

ص ۱۲۸ و ۱۲۹ ، (۸) لمؤید الدین الطغرانی (دیوان طبع قسطنطنیہ

ص ۲۵-۲۶)

إِنَّ الْإِنَّمَارَ نَهْرٌ قَبْلَ بُلُوغِهَا . طَعْمًا وَ هُنَّ إِنَّا بَلَّغْنٰ عَذَابُ
کارها را بوقت باید جست . کاری وقت سست باشد سست

و در هر شهری از شهرهای عراق و امتهات بلاد ضیاع و ضریبه با خاص
گرفت و از آن عهد باز سحر سلطان اعظم شد و خطبه او از حد کاشغر
تا اقصی بلاد بین و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد
روم برسید^(۱)، و بعد از وفاتش زیادت از يك سال خطبه اطراف
بنام او می کردند^(۲)، پادشاهی مبارک سابه بود خدای ترس خجسته انسا،
در عهد او خطه خوراسان مقصد جهانیان شد و منشأ علوم و منبع
فضایل و معدن هنر، علمای دین را نیکو احترام فرمودی و تقرب نام
نمودی و با زهد و ابدال نفسی تمام داشتی و با ایشان خلوتها کردی، و
در ملبوس نکستی فرمودی بیشتر اوقات قبا ی زندیچی پوشیدی یا عتایی
ساده و نیچه پوستین بره داشتی، اما پیوسته بر تخت نشستی و آنج
خصایص سلطنت باشد بنگذاشتی، و چون جمله جهان او را مسلم شد و
ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت امرای
دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فصحت اسباب نعمت طاعی و باغی^{۱۰}
شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند دست تطاول از آستین^{۱۱}
بیرون کشیدند و هر رعایا ستم آغاز نهادند، مثل: أَغْنَى الْأَشْيَاءَ مَنْ
لَمْ يَكُنْ لِلْحِرْصِ آسِيرًا وَ أَجَلَ الْأَمْرَاءَ مَنْ لَمْ يَكُنْ الْهَوَى عَابِدًا^{۱۲}،
مهر توانگر آن کسی بود که اسیر حرص نباشد و بزرگتر امرا آنکس شاید
که هوا^(۱۳) برو امیر نبود، شعر^(۱۴)

بذاتگه که یابی نت زورمند، ز بیماری اندیش و درد و کرد

(۱) رتبه رتبه ص ۲۶۵، آج ۱۱ ص ۱۵۲، (۲) در مورد او و ولادت و مدفن
خبر موزه ای موش سحرانی وارد فصاحت جلیله و لم یوسس فی سبیل اللعزاه
(آج ۱۱ ص ۱۵۲) (۳) رتبه رتبه ص ۲۶۵، (۴) ص ۲۶۵
(۵) کذا فی رأی و القاهره هوی (۶) ص ۱۶۱ ص ۱

بی رسمیه در ماوراء النہر آغاز کردند، در شہور سنہ خمس و ثلثین او
 خمس ماہ] کہ سلطان از دار الملک مرو بسرقت شد بمطالعہ ولایت کہ
 بدان طرف بعید العہد شدہ بود و کارها از نسق بیفتادہ و نیز آوازہ
 کافر خطای بود کہ قصد بلاد اسلام می کند ولایت ماوراء النہر از
 وطأت لشکر خوراسان و ناهواری حشم و اتباع ایشان بستوہ آمدند، و
 خیل خرقی^(۱) کہ بارہا منہزم و منکوب شدہ بودند ازیشان مقدمان آن
 نواحی در ستر کس فرستادند باستدعای کافر^(۲)، مثل: کَفَى بِكَ دَاءَ أَنْ
 تَرَى الْمَوْتَ شَافِيًا^(۳)، مصراع^(۴): بخشای بر آنک راحتش مرگ بود، و این
 لشکر همچنان بر سر بغی و غلوای خویش و در دماغ مصور کہ در جهان
 اکس قوت مقاومت ما ندارد صد ہزار سوار عرض دادند و لاف مایی
 و منی زدند، مثل: الْقَلِيلُ مَعَ التَّدْبِيرِ آتَى مِنَ الْكَثِيرِ مَعَ التَّبْدِيرِ^(۵)،
 اندک با تدبیر پای، دارتر از بسیار با تدبیر بود، اِمْحَان^(۶) کافر خطایی
 روی بدیشان نہاد با عدد رمل و نمل و خیل خرقی سی چہل ہزار سوار
 ۱۴ از پس در آمدند و لشکر خوراسان را و ہنی بہ افتاد کہ قرب سی ہزار

(۱) زَنْ : قَرْطُوقٌ ، بِأَنْ نَحْنُ بَدَلٌ : قُرْطُوقٌ وَ قُرْقُلِيَّةٌ ، أَلْ : فَارِغِيَّةٌ (۲) رَكَ بِه زَنْ
 ص ۲۷۶-۲۷۷ (۳) عَجْزَةٌ : وَ حَسْبُ الْمَنَابِي أَنْ يَكُنَّ أَمَانِيًا ، وَ هُوَ الْمَطْلَعُ مِنْ
 قِصَّةٍ لِلْمَتَنِيِّ بِدَحِّهَا كَافُورِ الْأَخْشِيدِيِّ (دِيْوَانُ طَبِيعِ بَرْلِنِ ص ۶۲۲) (۴) نَا : شَعْرٌ
 (۵) فَوْقَ f. 17a (۶) كَذَا فِي الْأَصْلِ ، وَ دَرَجَتٌ وَ طَبَقَاتٌ نَاصِرِي (تَرْجُمَةُ رَاوَرْتِي
 ص ۱۵۴) : اِمْحَانٌ ، وَ اِيْنِ كَوِيَا صَحِيحٌ تَرِ اسْتِ وَ دَرِ هِجِ كِتَابِ اَزْ كِتَابِ تَوَارِيخِ كَلْمَةُ
 «اِمْحَانٌ» بِنَظَرِ مِنْ نِيَامِكِ اسْتِ ، كَتَبَ دِيْغَرِ دَرِيْنِ مَقَامِ بِجَايِ اِمْحَانِ «گور خان» (وَ
 بِاِخْتِلَافِ اشْكَالِ اَوْزْ خَانِ وَ اَوْرْ خَانِ وَ كُوْ خَانِ) نُوْشْتِهْ اَنْدِ ، وَ «گور خان لُقْبُ مَلُوكِ
 فَرَاخِطَا بُودِهْ اسْتِ نِهْ نَامِ يَكِيْ اَزِ اِيْشَانِ بِاِلْمَحْصُوصِ» (حَوَاشِيْ چِهَارِ مَقَالِهْ) ، وَ هِجِيْنِ «اِمْحَانِ»
 چنانکہ اَزِيْنِ كَلْمَةُ ظَاهِرِ مِيْ شُودِ كَوِيَا لَقْبِي بُودِهْ اسْتِ نِهْ نَامِ شَخْصِيْ مَحْصُوصِ ، چِهْ اَتِ
 دَرِ تَرْكِيْ بِعِنِيْ اسْبِ اسْتِ وَ «خَانِ» بِعِنِيْ سَلَارِ پَسِ اِمْحَانِ بِعِنِيْ بِنْدِ لُقْبِ سِپَاہِ سَلَارِ
 لَشْكَرِ گورخان بُودِهْ اسْتِ ، وَ بَزْعَمِ سَرِّ هَنْرِيْ هُوْورْتِ (Sir H. Howorth) اِمْحَانِ خَانِ
 تَرْكِسْتَانِ بُودِ كِهْ مَعْزُولِ شُدِهْ بُودِ (J. B. A. S. 1876 p. 272) ، رَكَ نِيْزِ بِهْ تَرْجُمَةُ طَبَقَاتِ
 مَاصِرِيْ ص ۹۲۶ ح

ادی از آن جملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت گشته شدند و آن قرن در نوشته شد^(۱)، و سلطان را نه از پس راه بوذ نه از پیش، تاج الدین ابو النضل گفت ای خداوند جای ایستادن نیست و ثبات و توقف نا محمودست، سلطان با سبصد سوار مغرق در آهن بر میان لشکر کافر زد و چون بیرون آمد از آن فوج پانزده مرد با وی ماندہ بودند همچنان روی در بیابان نهاد و قلاوزی ترکان بدست آورد و سوی بلخ آمد و بر حصار ترمذ شد^(۲)، شعر:

که دانا زد این داستان بزرگ • که شیری که بگریزد از جنگ گرگ
نیاید که گرگ از پیش در ریزد • که از بخت بد این چنینها سزد
که بخت بدست ازدهای دژم • بدم آورد شیر شرزه بدم^(۳) f. 72b
(چو بر کس نماند ہی روز بخت • نه گنج و نه دہیم شاهی نہ بخت
هی نام جاوید باید نہ کام • بینداز کام و بر آفرار نام)^(۴)
بعد از آن بقایای لشکر از زوایا و منشدان از اطراف می رسیدند و تهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان می کردند، و فرید دبیر^(۵) در آن
واقعه این دو بیتی می گوید، شعر:

شاها ز سان نو جهانی شد راست • تیغ توچهل سال از اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن ہم ز فضاست • آنکس که بیک حال بماندست خداست
حکمت: إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ تَغَيَّرَ لَكَ الْجُمْهُورُ فَأَرْجِعْ إِلَى رَأْيِ
الْعُقَلَاءِ وَ أْفِرْغْ إِلَى اسْتِشَارَةِ الصَّحَاءِ وَ لَا تَأْتَفْ مِنْ اسْتِشَارَةِ
تَسْتَكْفِ مِنْ اسْتِشَارَةِ فُلَانٍ تَسْئَلْ وَ تَسْأَلْ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْتَبِدَّ وَ تَدْمُرَ

(۱) این واقعه در سنه ۵۶۶ و فروع بامت و معروف است بخبر، اصولی که مورخین
است بدر سرفرد (رک به آ در حوادث سنه ۵۶۶) (تاریخ احوال ص ۵۷)
(۲) ص ۱۹۷ ص ۵، (۳) ص ۲۰۶ ص ۹، (۴) فرید الدین
الکاتب، بقول دولتشاه سرفردی وی شاکرد ابوری بوده است و دوباره ملازم درگاه
سلطان مجبر بودی، بعضی از اشعار او در لباب الالباب عوفی محفوظ است (ح ۱
ص ۱۵۲-۱۵۴) (۱) ص ۱۵۵

چون کارها بر تو دشوار شود و مردم از تو بیزار گردند با رای عفا رجوع کن و با نصحا گرد و از آموختن و مدد خواستن عیب مدار که اگر مدد خواهی و سلامت یابی بهتر که بخود رای پشیمان باشی، چو سلطان بجمت تاج الدین ملک نیمروز بجای سلطان در قلب بیسناذ و جنگهای سخت کرد و مبارزتی بغایت نمود چنانکه لشکر خطا ازو در تعجب ماندند و اورا پیش الخان^(۱) بردند و مدت یکسال پیش او ماند، الخان^(۱) اورا نیکو داشت^(۲) و ترکان خانون^(۳) هانجا مانده بود، بعد از يك سال هردورا باپیش سلطان فرستاد^(۴)، [مثل]: عَادَةُ الْإِحْسَانِ مَادَّةُ الْإِمْكَانِ^(۵)، نیکویی عادت داشتن مادت گردن افراشتن باشد، و الخان^(۱) ملک ماوراء النهر برگرفت و تا بدین تاریخ دختر او خان خانان^(۶) داشت، و در نکبت لشکر خوراسان خوارزمشاه آنسز عاصی شد و مرو و نسا بور بغارتید و بسیار خزاین و ذخایر برگرفت^(۷)، و چون سلطان اورا سهم فرستاد بدین بینها که در افواه معروفست جواب داد، شعر^(۸)

اگر باد پایست رخس ملک * کیت مرا پای هم لنگ نیست
۱۵ تو اینجا بیایی من آنجا روم * خدای جهانرا جهان تنگ نیست

۱۷۳۸ و سلطانرا بعد از يك سال جمع شتات و احیای مواتی بیود و از اطراف رُسل رسیدند با حمل و هدایا و کار ملک استقامت از سرگرفت و بعد از آن بمدت هفت سال در سنه ثلث و اربعین و خمس مایه بری آمد و ۱۹ سلطان مسعود از راه بغداد بازگشت و بخدمت او رفت، و رسولان

(۱) جت: الخان (۲) زن ص ۲۷۸، آج ۱۱ ص ۵۷، (۳) هی زوجة السلطان سنجر و ابنة محمد ارسلان خان [صاحب ماوراء النهر]، (آج ۱۱ ص ۵۷)
(۴) قدیت ترکان خانون بخمسایه الف دینار (زن) (۵) فق ۱۸۵، (۶) یعنی گورخان، «خان خانان» ترجمه «گورخان» است بزبان فارسی، رک بطبقات ناصری ترجمه میجر راورنی ص ۹۱۱ ح ۸، و نیز چهار مقاله طبع میرزا محمد قزوینی ص ۱۱۳ ح، (۷) زن ص ۲۸۰، آج ۱۱ ص ۵۸، (۸) رک به لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷،

اطراف خوراسان در خدمت سلطان اعظم بری آمدند و در حضور سلطان مسعود بار داد^(۱)، شعر:

چنین گویند آن شاه بیدار بخت * که از داد گشت او سزاوار نخت
 مرا گنج دادست دهقان سپاه * نخواهم بدینار کردن نگاه^(۲)
 (که ما بی نیازیم از آن خواسته * که گردد بنفرین روان کاسته
 کرا گوشت درویش باشد خورش * ز چرمش بود بی گمان پرورش)^(۳)
 (بگیتی نباید که از شهریار * بماند جز از راستی باذگار
 چرا باید این گنج و این درد و رنج * روان بستن اندر سرای سپنج
 چو ایذر نخواهی همی آرمید * بیاید چرید و بیاید چمید)^(۴)
 هزینہ باندازه گنج کن * دل از بیشی گنج بی رنج کن^(۵)
 که جاوید هر کس کند آفرین * بر آن شاه کاباذ شد زو زمین^(۶)

در روز بار سلطان [بهرامشاه بن]^(۷) مسعود از غزنین سرسوری^(۸) ملک غور با هدایا فرستاده بود عرض کردند و فرید کاتب این دو بیتی بگفت، بیت^(۹)

آنها که بخدمت نفاق آوردند * سر جمله عمر خویش طاق آوردند^(۱۰)
 دور از سر تو سام بسرام برد * و ایک سرسوری بعراق آوردند
 سام برادر سوری ملک غور بود، چون سنجر عهد با مسعود نازہ کرد
 شانزده روز بری بود سلطان مسعود و جمله امرای عراق را خلعتهای
 گرانباه داد و در رمضان ازین سال باز گشت، و بعد از یک سال ملک^(۱۱)

(۱) آج ۱۱ ص ۹۴، زن ص ۲۲۴، (۲) شہ ص ۱۶۲۴ س ۲۷،

(۳) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۰-۱۱، (۴) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۲۴-۲۵،

(۵) ایضاً ص ۱۶۶۵ س ۲۷، (۶) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۱، (۷) کما فی

جنت و هو الصواب، (۸) یعنی سیف الدین سوری بن الحسن (۹) در ننگ و رص

وحسن این دو بیتی بفرستاد بنی خالد مروی منسوب است،

غور الحسین^(۱) بن الحسین خروج کرد بکین توختن برادر^(۲)، و علی چتری
 f. 73b که امیر حاجب سلطان بود و مُقطع هراه عاصی شد، مثل: أَجْهَلُ بُرُلُ
الْقَمِّ وَ الْبَغِيُّ بُرِيلُ النِّعَمِ^(۳)، نادانی پای بلغزانند و بغی و پریشانی نعمت
 بگردانند، علی چتری بحدد ملک حسین^(۴) شد و بر سلطان آن عصیان
 سخت بود که علی چتری اصطناع وی بود از درجه مسخرگی بمنزلت
 حاجبی رسانیده^(۵)، سلطان از مرو نتواهی هراه آمد و با ملک غور لشکری
 تمام سوار و پیاده بود، در مصاف کوششی سخت رفت عاقبت شکسته
 شدند و ملک حسین^(۴) و علی چتری گرفتار آمدند، سلطان فرمود تا علی
 چتری را زیر علم بدو نیم زدند و ملک حسین^(۴) را اسیر با خود داشت؛
 ۱۰ و بدین فتح که بر آمد هیبتی و حشمتی تمام بینتاز که بعد از واقعه خطا
 فتنی نرفته بود و کار ملک از سر طراوتی نو گرفت، شعر:

(سپهر روان را چنین است رای * تو با رای او سخت بفشار پای^(۶))
 دلی را پر از مهر دارد سپهر * دلی پر ز کین و پر آژنگ چهر
 جهاندار گیتی چنین آفرید * چنان چون جهانند بیاید چوید^(۷)^(۸)
 ۱۰ (بدین سان روز آفتاب سپهر * بیک دست شمشیر و یک دست مهر
 به بخشایش آرد بهنگام خشم * نه خشم آیدش روز بخشش بچشم)^(۹)

(۱) نآ: الحسن، و این سهواست ظاهراً، چه مقصود علاء الدین الحسین بن الحسین
 بن الحسن المعروف بجهانسوز است، رک بجوانی چهار مقاله ص ۱۵۷، (۲) نآ:
 برادر زاده، و این سهو دیگر است چه باجماع مؤرخین سلطان علاء الدین حسین برادر
 سیف الدین سوری است، و از این عبارت مستنبط می شود که مصاف آئی الذکر
 در میان سنجر و علاء الدین در سنه ۵۴۴ واقع شد و این درست نیست چه بتصریح
 نظامی عروضی مصنف چهار مقاله (ص ۶۵-۶۷ و ۸۷) که خود درین واقعه با سلطان
 علاء الدین حاضر بود مصاف مذکور در سنه ۵۴۷ بدر آوبه واقع گشت،
 (۳) فق ۱۸۸، (۴) نآ: حسن (۵) نک ص ۴۶۰ (۶) شه: ندارم با
 رای او هیچ پای (۷) نآ: جریذ (۸) شه ص ۱۴۷۱ س ۳-۵ (۹) ابضا
 ص ۱۶۴۶ س ۱۵-۱۷

نه آسائی دبد بی رنج کس • نه روشن زمانه برینست و بس^(۱)
 نماند برین خاک جاوید کس • ز هر بد بیزدان پناهند و بس^(۲)
 و در آخر سنهٔ ثمان و اربعین [اوخمس مایه] حادثهٔ غُزُر بود^(۳)، و غُزُران
 خیلی بودند از ترکمانان مقام و چراخوارشان بختلان بود از اعمال
 بلخ، و هر سال بیست [و] چهار هزار گوسفند وظیفه بود که بمطبخ سلطان^۰
 دادندی و این در مجموع خوانسلار بودی و کس او باسنیفای آن
 رفتی، و چنانک نسلط و نجبر حاشیهٔ سلطان بود این شخص که از قبل
 خوانسلار می رفت بریشان تعدی میکرد و در رد و بدل گوسفند
 اکست و مبالغت بیش از حد می نمود، شعر^(۴)

چو بیدازگر پادشاهی کند • جهان پُر ز کرم و نباهی کند

او بزبان سفاقت می کرد و در میان ایشان امرای بزرگ بودند و مردمان
 با نجهل و نعمت او ازیشان طمع رشوت می داشت، مثل: *الرِّشْوَةُ تَشِينُ
 الْأَعْمَالَ وَ تُفْسِدُ الْعَمَالَ*^(۵)، رشوت عیب در کارها آرد و عمال را
 زیان دارد، ایشان رشوت نمی دادند و نجهل مذلت نمی توانستند، این
 شخص را در خفیه هلاک کردند، چون بهوس خویش باز نرسید و خوانسلار
 حال تنید معلوم سلطان نیارست کردن، خوانسلار خود غرامت می کشید
 و راتب مطبخ راست می داشت تا امیر اسفہسلار قجاج که والی بلخ بود
 بخدمت تخت اعلی رسید بدار الملک مرو، حاشیهٔ سلطان و خوانسلار این
 بوی گنند. قجاج سلطانرا گفت غُزُران مستولی شده اند و بولایت بده
 نزدیک اند اگر شجکی ایشان خداوند عالم بده ارزانی دارد ایشان
 سرزده و مالیده شوند و راتب مطبخ بی هزار گوسفند بسپارم، سلطان
 ایشانرا اجابت کرد، قجاج شجعهٔ بدیشان فرستاد و رسم حمایت خواست،

(۱) نته (ص ۱۶۵) س ۱۶: نهاد زمانه برینست و بس (ص ۱۵۹) س ۱۵

(۲) آج ۱۱ ص ۱۱۶: بود و ز هر بد بیزدان پناهند و بس (ص ۱۱۶) س ۱۱۶: در کور سلطان شعر،

(۳) نته ص ۱۶۹ س ۱۱، (ص ۱۶۵) س ۱۱

ایشان تن در ندادند و تمکین شحہ نکردند و گفتند ما رعیت خاص سلطانیم در حکم کسی دیگر نیایم، و شحہ را باستخفاف براندند، مثل: إِعْصِيَ الْجَاهِلَ تَسَلَّمَ وَ آطَعَ الْعَاقِلَ نَعَمٌ^(۱)، از نادان رخ بگردان تا سلامت یابی و منقاد دانا شو تا بغنیمت شتابی، امیر قماج و پسرش علاء الدین ملک المشرق^(۲) با لشکری تمام بتاختن غزان رفتند، غزان قلب کشیدہ پیامدند و در مصاف قماج و پسرش را بکشتند، شعر^(۳)

چگفت آن خردمند پاکیزہ مغز * کجا داستان زد ز گفتار نغز
که شیرین تر از جان و فرزند و چیز * هانا که دیگر نباشند نیز^(۴)
چون خبر این حادثہ بسطان رسید امرای دولت بپوشیدند و گفتند بر
۱۰ مثل این اقدام اغضا نتوان کردن و اگر ایشان را با حدّ خویش نشانند
تعدی زیادت شود خذاوند عالم رکاب بیاید جنبانید و کار ایشان خرد
نباید گرفت، شعر:

f.74b گراز کس دل شاه کین آورد * هم رخه در داد و دین آورد^(۵)
گنہگار باشد تن زیر دست * مگر مردم نیک و بزدان پرست^(۶)

۱۵ غزان چون از حرکت سلطان خبر یافتند اندیشناک شدند و رسولان فرستادند کہ ما بندگان پیوستہ مطیع بوزہام و بر حکم فرمان رفتہ، و چون قماج قصد خانہ ما کرد ضرورت جهت اطفال و عیال بپوشیدیم و نہ بقصد ما او و پسر [او] کُشته شدند صد ہزار دینار و^(۷) ہزار غلام ترک ی دہیم تا پادشاہ از سرگناہ ما درگذرد و ہر بندہ را کہ پادشاہ بر کشد قماجی باشد، سلطان راضی بود بقبول خدمت امرا در آن مبالغت کردند و او را باجبار بر آن داشتند کہ روی بدیار ایشان نہاد و در

(۱) فقّ f. 66 (۲) بقول آ (ج ۱۱ ص ۱۱۸) نام او ابو بکر است، (۳) شہ ص ۵۰ س ۲۰ و ۱۶، (۴) شہ: هانا کہ چیزی باشد بنیز (۵) شہ ص ۱۴۵۶ س ۱، (۶) ابصّ ص ۱۴۵۵ س ۲۶، (۷) در نآ اینجا يك کلمہ تراشیدہ شد است،

راههای ناهموار هفت آب بگذاشتند و آن مشقت برداشتند، مثل: آی
 مَلِكٍ مَلَكَتْهُ حَاشِيَتُهُ وَ أَصْحَابُهُ أَضْطَرَبَتْ عَلَيْهِ أُمُورُهُ وَ أَسْبَابُهُ، هر پادشاه
 که حاشیت و اصحاب و امرای دولت و ارباب برو حاکم باشند برو
 جمله امور و اسباب خراب و بیاب شود، چو سلطان نزدیک ایشان رسید
 زنان و اطفال خرد را در پیش داشتند و تضرع کنان پیش آمدند و
 زینهار خواستند و از هر خانه هفت من نقره قبول می کردند که بدهند،
 سلطانرا بریشان رحمت آمد عنان باز خواست گردانید، امیر مؤید بزرگ^(۱)
 و برنقش^(۲) و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند باز گشتن هیچ
 مصلحت نیست، شعر:

(نوگر بر گزینی بگیتی هوا، بمات بچنگ هوا بی نوا
 چو اندر جهان داد پیراکی - از آن به که بیداد و جنگ افگنی)^(۳)
 دلی کز خرد گردد آراسته، یکی کسج باشد پُر از خواسته^(۴)
 بدینها بصیر از مهان بگذرد، سر مرد باید کسکه دارد خرد^(۵)

مؤید نگذاشت که سلطان باز گردد و بیشتر لشکرا با مؤید باز بود در
 مصاف تهاون کردند، و چون غزان از رحمت پادشاه نومید شدند
 جان را و حفظ خان و مان را بکوشیدند و بک لحظه روزگار نشد تا لشکر
 سلطان شکسته شد و هزیمت برافزاد و غزان بر اثر براندند و در آن آبها
 بسیار خلاقی غرق و گشته شدند، و سلطانرا در میان گرفتند و حشمت
 برداشتند و اورا بدار الملك مرو آوردند و حاشیه و خدمتکاران از
 خود ترتیب کردند و هر هفته تغییر و تبدیل می کردند، مثل: مَن قَلَّتْ
 فِكْرَتُهُ أَشْنَدَتْ عَثْرَتُهُ^(۶)، شعر:

هر که بی رای در میانه شود، تیر احداث را نشانه شود

(۱) مؤید آی ابی (آج ۱۱ ص ۱۲۱) (۲) برنقش هر دو (۳) (۴) (۵)

ص ۱۴۶ و ۲ و ۶ (۹) ابضا ص ۴۱۱ ص ۲۶ (۱۰) (۱۱) ص ۱۴۷ ص ۲

(۱۲) فن ۱۸۸

و بدان فساد مؤید مُلک نباه شد، مثل: آئِ مَلِكٍ خَفَّتْ وَطْأَتُهُ عَلَى
 أَهْلِ الْفَسَادِ ثَقُلَتْ عَلَيْهِ وَطْأَةُ الْأَعْدَاءِ وَالْأَضْدَادِ^(۱)، هر پادشاه که
 وطأت او بر اهل فساد سبک آید وطأت اعدا برو گران بود، بدان قدر
 که با آن رعیت رفت بعد از زندهار و اعتراف بجنایت و استغفار زوال
 ملك حاصل آمد، مثل: آئِ مَلِكٍ جَارَ عَلَى أَوْلِيَاءِهِ وَرَعِيَّتِهِ آعَانَ عَلَى
 زَوَالِ مُلْكِهِ وَدَوَاتِهِ^(۱)، هر ملك که بسر رعیت و اولیا ظلم کند یاری
 میدهد بر زوال ملك و دولت؛ غُزَّانِ مَرُورًا كَمَا دَارَ الْمَلِكُ بُوذَهُ بُوذَ مِنْ
 رُوزِ كَارِ جَعْفَرِي بَكَ وَ چَندین گاه بدخایر و دفا بن و خزاین ملوك و
 امرای دولت آگند بود سه روز متواتر می غارتیدند، اوّل روز زرینه و
 ۱۰ سیمینه و ابریشمینه، دوّم روز برنجینه و رویینه و آهنینه، سوّم روز افگندنی
 و حشو بالشها و نهالیها و خم و خمره و در و چوب بردند و اغلب مردم
 شهر را اسیر کردند، و بعد از غارتها عذاب می کردند تا نهانیها می نمودند
 و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند، پس روی بنشاور نهادند و
 چندانك عدد ایشان بود سه چندان اتباع لشکر بدیشان پیوست، مردم
 ۱۵ نشاور اوّل کوششی بکردند و قومی را ازیشان در شهر کشتند، چون
 ایشان را خبر شد حشر آوردند و اغلب خلق زن و مرد و اطفال در
 مسجد جامع منبعی گریختند، غُزَّانِ تَبِغَ دَرِ نَهَادَنَدِ وَ چَندان خلق را در مسجد
 کُشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند، مثل: إِذَا مَلِكٌ الْآرَاذِلُ
 هَلَكَ الْآفَاضِلُ^(۲)، مملکت اراذل هلاک افاضل بود، چو شب در آمدی
 f. 75b مسجدی بر طرف بازار بود آنرا مسجد مطرز گفتندی مسجدی بزرگ که
 دو هزار مرد در آنجا نماز کردی و قبه عالی داشت^(۳) منقش از^(۴) چوب
 مدهون کرده و جمله ستونها مدهون^(۴) آتش در آن مسجد زدند و شعلاها
 ۲۲ چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز بدان روشنی غارت

(۱) فوق 216 f. (۲) ایضاً 236 f. (۳-۲) کذا فی جت، و نآ: بقفس و

(۴) جت: مذق

می کردند و اسیری بردند، چند روز بر در شهر بماندند و هر روز بامداد باز آمدندی، و چون ظاهر چیزی نماند بود نهان خانها و دیواری سفتند و سرایها خراب می کردند و اسیرانرا شکنجه می کردند و خاک در دهان می آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند می نمودند اگر نه می مردند، مردم بروز در چاهها و آهونها و کاریزهای کهن می گریختند،^{۱۰} مثل: إِسْتِنْسَادُ الصَّادِقِ مِنْ عَدَمِ التَّوْفِيقِ^(۱)، دوست را دشمن کردن از بی توفیقی بود، از نتایج حرکت مؤبد تا ابد لعنت برو خواهد بارید، و چون نماز شام غزآن از شهر بیرون رفتندی مردم بیامدندی تا غزآن چه کرده اند و چه برده، و در شمار نیاید که درین چند روز چند هزار آدمی بقتل آمد، و جایی که شیخ محمد اکاف^(۲) که مقتدا و پیشوای مشایخ عالم و^{۱۰} خلف سلف صالحین بود و مثل محمد بجی که سرور ایته عراق و خوراسان بود و پیشوای علما ایشانرا بشکنجه بگشتند و بدنهائی که چندین سال مطلع علوم شرعی و منبع احکام دینی بوده باشد چنین کند بر کسی دیگر چه ابنا روز، آیه: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً گت برسید از محنتی و پاداشتی و فتنی که خود نه بکامدکاران رسد بل^{۱۰} چون آتش تر و خشک سوزاند، و خانانی در مرثیه میگوید: قصید

در دولت محمد مرسل نداشت کس . فاضل تر از محمد بجی قرای^(۳) خاک
آن کرد روزی که دندان فدای سنک . وین کرد روز قتل دشانرا فدای خاک

مثل: إِذَا أَرْتَفَعَ الْوَضِيعُ أَرْتَفَعَ الرَّفِيعُ^(۴)، بلندی فرومایه با نور است یایه
آورد، خوراسان از آن ناکسان خراب شد و نایش با عراق داد شعرا^(۵)

(۱) فقی ۱۰۶ . (۲) جت و ع: عبد الرحیل الکاظمی، تاریخ الخلفاء الراشدين، ص ۱۱ (ص ۱۲۰) (۳) قرآن، ۱۰، ۲۵، (۴) تفسیر، ص ۵۱۱-۵۱۰، (۵) تاریخ، ص ۱۱۲ .

خاقانیا بسوگ خوراسان سیاه پوش * کایام فتنه گرد سوادش سیاه بُرد
عیسی بحکم رنگری بر مصیبتش * نزدیک آفتاب لباس سیاه بُرد
چرخ از سر محمد یحیی ردا ربود * دهر از سر سعادت سنجر کلاه بُرد

f. 76a و چون غزان برفتند مردم شهر را بسبب اختلاف مذاهب خفایند قدیم
بود، هر شب فرقتی از محلتی حشری کردند و آتش در محلت مخالفان می
زدند تا خرابها که از آثار غز مانده بود اطلال شد، و قحط و وبا
بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود بنیاز بُرد، و قوی
علویان و سران غوغا شهرستان کهندز آبادان کرده بودند و بر بُرجها
منجیقها نهاده بقیتی که از ضعفنا مانده بودند پناه با ایشان دادند (۱)،
۱۰ و مؤید ای ابه شاذیاخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و بزرگ قدیم
داشت آبادان کرد و آتشی که در شهر از آجر و چوب مانده بود باز
آنجا نقل کردند، و بعد از دوسه سال نشابوری بدان مجموعی و
آراستگی چنان شد که هیچ کس محلت خود بیاز نشاخت، حکمت:
السُّلْطَانُ السُّوْدُ يَجْمَعُ السُّفْلَ وَ يُكْتَبِرُ الْعِلَّ وَ الْوَلَدُ السُّوْدُ يَشِينُ السُّلْفَ
۱۵ وَ يَهْدُ الشَّرْفَ وَ يَشْغَلُ الْفِكْرَ وَ يَطْوِي الذِّكْرَ وَ الْجَارُ السُّوْدُ يَفْشِي السِّرَّ
وَ يَهْتِكُ السِّتْرَ (۲)، پادشاه بد لشکر بد انگیزد و در بهانه آویزد و
فرزند بد عیب سلف و شکست شرف آرد و خاطر مشغول دارد و
همسایه بد پرده درز و راز بدر برد، و در شهری چون نشابور آنجا
که مجامع انس و مدارس علم و محافل ضدور بود مراعی اغنام و مکامن
۲۰ وحوش و هوام شد، و پنداری امیر معزی (۳) این حال را مشاهده بود که
می گوید، شعر:

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کوف و کرگس را مکان شد گرگ و روبه را وطن

۲۲

(۱) آج ۱۱ ص ۱۲۰ (۲) فقی f. 11a (۳) رک بص ۵۸ ح ۲

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
 بر جای نقل و نسای و فی آوای زاغست و زغن
 زین سان که چرخ نیلگون کرد آن نهانهارا نگون
 دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

و با جمله بلاد خوراسان غزان همین معامله کردند مگر شهر هراه که با رده‌ی محکم داشت نتوانستند ستند^(۱)، و سلطان سحر دو سال در میان ایشان^(۲) بیوز، اتفاق افتاد که بدر بلخ شدند و بعضی از بندگان خاص چون مؤید ای ابه و جماعتی دیگر با خدمت آمدند بودند اما بی حضور امرای سحر فرمود^(۳) و طوطی^(۴) يك در خدمت سلطان نیارسانی رفت، مؤید ای ابه فوجی را از سحران بفرست و بناچاره از سلطان موعود کرد و يك روز در خدمت سلطان این فوج را نوبت بود بر نشینند بتماشای شکره و راست برانند تا لب همچون برابر ترمزد و از پیش کشتی ترتیب داده بودند، چون از وقت فرود آمدن سلطان در گذشت امرای سحر بر اثر بیامند چون بکار آب رسیدند ایشانرا از آب بگذشته دیدند نومید شدند و سلطان بر قلعه ترمزد شدند و چون خبر باطراف رسیدند امرا و لشکر خوراسان بکان و دوکان می آمدند تا بلشکر مستظهر شد روی بدر انانک مرو نهاد و کوشاک اندر ابد^(۵) فرود آمد و بریم شعت و جمع شنات مسغول شد، مصراع: هِيَهَاتَ وَ قَدِ اَسْعَى اَلْحَرَقُ عَلَى الزَّائِعِ، دوسه ماه بر آمد فکرت بی نوایی برو مستولی شده بود که خرابی خالی می دید و موانع جزایب بود.

(۱) آج ۱۱ ص ۱۱۷ (۲) در آج ۱۱ ص ۱۱۷ کلمه آورده شده است که در این کتاب

زن: فرمود اس ۲۱۱، آج: فرمودت این عند فرمود آج ۱۱ ص ۱۱۷

این کلمه بحد الحاقی آورده: دودی، آج: طوطی، در آج ۱۱ ص ۱۱۷

(۳) آج در حوادث سنه ۵۵۱ ص ۱۱ اس ۱۲۱

مرو فرزانگان کان السلطان سحر با سرو و سرو و سرو و سرو

رعیت متشرد و لشکر متمرد، آیت: وَ بَدَّلْنَاكُمْ بَٰجِنَاتِهِمْ جَنَّاتٍ (۱)، فکر و اندیشہ نفسانی و ضعف انسانی ہم پیوست و بررضی انجامیذ کہ آخر امراض و منقص اغراض بود، سنہ احدی و خمسین و خمس مایہ از دنیا برفت (۲) و بدولت خانہ کہ ہمو ساختہ است اورا دفن کردند (۳)، شعر:

بترسد ہی سنگ و آہن ز مرگ * چنانیم با مرگ چون باز و برگ (۴)
 (اگر سذ (۵) بمانی اگر بیست و پنج * پیایذت رفتن ز جای سپنج
 ہر آن چیز کآبذ ہی در شمار * سزذ گر نخوانی ہی پایدار) (۶)
 (غم مرگ ہرکس بخواہذ چشید * تن آسانی و نام باید گزید
 ۱۰ ز باز آمدہ باز گردد بدم * یکی داد خواندش دیگر ستم) (۷)
 (بہفتاذ شد سالیان فباز * نینذ روز پیری ہم از مرگ شاذ
 ہرد او و شد مردری زو جہان * ہمہ رنج و آسانش شد نہان) (۸)
 پس از زندگی یاذ کن روز مرگ * کہ ما مرگرا ہمچو باذیم و برگ (۹)

۱.77 حکمت: إِنَّ الدُّنْيَا نَقِيلٌ إِقْبَالَ الطَّالِبِ وَ نُذِيرٌ إِدْبَارَ الْهَارِبِ وَ
 ۱۰ نَصْلٌ وَصَالِ الْعَجُولِ وَ تَفَارِقٌ فِرَاقِ الْمَلُولِ، فَخَيْرُهَا يَسِيرٌ وَ عَيْشُهَا فَصِيرٌ
 وَ إِقْبَالُهَا خَدِيعَةٌ وَ إِدْبَارُهَا فَجِيعَةٌ وَ لَدَائِهَا فَايَةٌ وَ نَبْعَانُهَا بَافِيَةٌ
 فَاعْتَنِمِ غَفْوَةَ الزَّمَانِ وَ أَنْتَهِزْ فُرْصَةَ الْأَمْكَانِ فَخُذْ مِنْ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ وَ
 ۱۱ [تَرْوِدُ] (۱۰) مِنْ يَوْمِكَ إِغْدِكَ قَبْلَ نَفَاذِ الْهَدَّةِ وَ زَوَالِ الْقُدْرَةِ فَلِكُلِّ

(۱) قر: ۲۴، ۱۵ (۲) «توفی سبخر بوم الاثنین ۱۴ ربیع الاول سنة ۵۵۲»
 (زن ص ۲۵۵)، و کذا ایضاً فی آ، (۳) «دفن فی قبۃ بناها لنفسہ سہاما دار
 الآخرة» (آ ج ۱۱ ص ۱۴۷) (۴) شہ ص ۱۵۸۷ س ۴ (۵) کذا
 (۶) شہ ص ۱۵۸۹ س ۲-۴ (۷) ایضاً ص ۱۵۹۷ س ۹-۱۰ (۸) ایضاً
 ص ۱۶۱۷ س ۱۰ و ۱۲، بیت دوّم اینطور:

ہرد و جہات مردری ماند ازو : شد آن رنج و آسانی و رنگ و بو

(۹) ایضاً ص ۱۶۱۹ س ۸ (۱۰) کذا فی فق

أَمْرِي مِنْ دُنْيَاهُ مَا يُنْفِقُهُ عَلَى عِمَارَةِ عُقْبَاهُ فَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَبْقَى (۱)
 عَلَى حَالَةٍ وَلَا تَخْلُو (۱) مِنْ أَسْتِحَالَةٍ (۲)، دنیا چو جوینده روی آرد و چون
 گریزند بگذارند و چون شتابند پیوندند و چون سیر شده رخت بر بندند،
 خیرش اندک بود و عیش کوچک، روی آوردنش فریبست و پشت بر
 کردنش مصیبت، لذتش فانیست و بزه باقی، بغیبت دار که بکچند
 ازو امان یابی و فرصت امکان هم از تن خود برای تن زادی بر گیر و
 از امروز برای فردا چیزی به پیش از آنک مدت نماند و قدرت زایل
 شود، و هرکس را نصیب از دنیا آنست که بعبارت عقی کند، عادت دنیا
 آنست که بر یکحال بنماید، شعر:

۱۰ این جهانی پر ز عیب و کس بعیش نگرذ
 يك هنر دارد چنانکش بگذرانی بگذرد

ولادت سلطان سنجر بشام در شهر سنجار (۳) بود سنه تسع و سبعین و اربع
 مایه، مدت عمر هفتاد و دو سال و اند ماه. مدت پادشاهی شصت و يك
 سال، بیست سال ملکی خوراسان و چهل و يك سال سلطنت جهان،
 دو توفیق از آن او دیدند یکی در سنه احدى و تسعين و اربع مایه ۱۰
 بادراری از آن امام شیبانی و یکی توفیق در سنه احدى و خمسين و خمس
 مایه بیغداد فرستاد بولایت عهد سلطان محمد بن محمود در آن سال که
 بغداد را حصار می دادند، میان این دو توفیق شصت سال بود. خداوند
 عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدر غیات الدنیا و الدین ابو
 الفتح کینسرو بن السلطان قلیح ارسلان خلد الله مملکته وارث عمر و ملک ۲۰

(۱) رأی: بنی و یخلو (۱) فقی ۱: ۷۷ (۲) کویا شهر است، سنجر ممالک معروف است

است در بلاد جزیره نه شام و از مودل تا آنجا مسافت سه روز است و در تمام
 البلدان لیاقوت، «و مولد [یعنی سنجر] سنجر من ديار العرب في حوض سمرقند»
 (آج ۱۱ ص ۱۴۶)، کتب تواریخ مثل حیات و تاریخ درین مقدمه ثبت است
 کباب کرده اند و شهر سنجر را از بلاد شام می سرمد،

او باز و فرمانهای او باطراف نواحی ممالکش رسا اندیشه فرماید و این چندین نشیب و فراز و وقایع و حوادث بنظر مبارک مطالعه فرماید که ۷۷۶ اسلاف جهانگیری چون کردند و جهاننداری بدو گذاشتند، و بر خاطر انور اشرف پادشاه که شعله آفتاب جزوی از رای منیر اوست پوشیده نباشد که واقعه غز با اعتبار عالمیان می شاید چه اگر آن ناکسان بعد از فتی چنان و اموال جهان که حاصل کردند تمهید قواعد عدل کردند کجا کسی مقابله ایشان نمودی که اسباب جهانگیری و جهاننداری داشتند چو عدل نبود همه هرزه نمود، و اردشیر بن بابک گفته است لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ وَ لَا رَجَالَ إِلَّا بِالْأَمْوَالِ وَ لَا أَمْوَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ لَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةِ، معنی آنست که ملک بی مرد مضبوط نباشد و مرد بی مال بدست نیاید و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد، و از مقتضای این کلمات نتیجه عقل معلوم می شود که آلت جهانگیری مالست و اکسیر مال عدل و سیاست و نتایج این دو صفت و منافع این دو خصلت خاص و عام را شاملست و دور ۱۵ و نزدیک را حاصل که مزید دخلها و تواتر لغتغات و احیای موات و تمهید اسباب معیشت خواص و تمهید کسب ارباب حرفت از عوام و عمارت نواحی عالم بعدل مخصوصست و حفظ مسالک و ضبط ممالک و زجر متعدیان و قهر مُفسدان و امن اطراف سیاست منصوص، و خود کدام منفعت ازین عظیم ترست که اولیا منصور باشند و اعدا مقهور، ۲۰ دوستان آسوده و دشمنان فرسوده^(۱)، و هر پادشاه که بواجبی رعایت این دو طرف کند کمال کامکاری بیابد و دوست و دشمن را در ضمیر آزاری صورت نیندد، و دلهای خاص و عام و ضعیف و قوی در رتبه خدمت و رشته طاعت آرد، و گردن کشانرا مجال نمرّد نماند و کسوت پادشاهی ۱۴ مطرز شود و دوام دولت متضمن آن باشد، وَ تَحْمَدُ اللَّهُ تَعَالَى سیرت این

(۱) کذا فی الحاشیة و فی المتن : مالین

پادشاه چین است و اسلاف سلاطین آل سلجوق همه برین بوزده اند، شعر:

إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ . وَبُنُو حَيْفَةَ كُنْتُمْ آخِيَارُ

ملکا و پروردگارا این دولت نا قیامت بماناد و رایت سلطنت غیاث الدینی چون طلوع صبح صادق پرتو بهر طرف رساناد، و تیغ آبدار جان شکارش چون تیغ آفتاب جهان گشا باد و این دولت نا قیامت بماناد، قصیده:

خسروا تخت تو بر گردون باد . چاکر قدر تو افریدون باد .
از شب چتر تو جوانا روز بهار . دولت ملک تو روز افرون باد .
هر دلی کز تو درو غایب است . چون دل ساغر می پر خون باد .
رایت ملک تو چون همت تو . از خم منت فلک بیرون باد .
هر نوایی که عدویت سازد . ضرب تیغ تو درو موزون باد .
صفحه تیغ چو نیلوفر نو . دایم از خون عدو کگون باد .
فتح انطالیه^(۱) با ملک عجم . بر تو چون طبع تو همون باد .

محمد و آلہ و اصحابہ و ازواجہ و الثانیین اجمعین . و سید امام اشرف
ذو الشہادین الحسن بن محمد الحسینی رَحِمَہُ اللہُ چون دور دولت سلطان
کینسرو خَلَدَ اللہُ رَابَاتِ دُونِہِ و آیَاتِ سَلْمَہِ در نیامت این دما اسلاف^(۲)
ماوادرین گنت تا تیراک بندو رسد، و چین مدح این پادشاه بیکوخم را
سزد اگر چه سنجرا گنت، [قصیده]^(۳)

توفیع خداوند جهان نقش ظفر باد

هر دم که زند ما به صد عمر دگر باد

چون بخشش تو آیت احسان علی گنت

بخشایش تو ثابت انصاف همسر باد

(۱) رتبه بعضی ۱۲۲ ح ۱

(۲) دیوان سید اشرف، نعت بر پیش میبوی (۱۰۰۰-۱۰۱۱-۱۰۲۰)

چون عقل ہمہ گرد معانیش^(۱) طوافست
 چون روح ہمہ سوی معالیش ستر^(۲) باذ
 طغرائے ہلالیش دریغست بکاغذ
 آن ابروای پروازی بر روی قمر باذ
 آن رایت عالیش کہ زلفین فتوحست
 نقش گل رخسار غروبان ظفر باذ
 سلطان سلاطین ہمہ مشرق و مغرب
 کز ہمت او فرق زحل پائے سپر^(۳) باذ
 بخشنده تاج ماکان سنجر عادل
 کان تخت بدوہر نفس آراستہ تر باذ
 شاہا ز نسیم گل فتح تو کہ بشکفت
 جانہ پائے سلاطین را [] در خلد اثر باذ
 ہر تاج کہ دارند شہان گرچہ تو دادی
 در خدمت درگاہ تو آن تاج کمر باذ
 تا دامن ابراز عرق چشمہ خورشید
 از خجالت بجز^(۴) کف دربار تو تر باذ
 ابن لشکر منصور ترا حاطہم اللہ
 بر شہرہ پیروزی پیوستہ گذر باذ
 آنگاہ کہ از آتش دل سوخنہ گردد
 بدخواہ ترا دیدہ پُر از آب جگر باذ
 چشمش ز غم دیدہ و جانس ز نف دل
 سوزان و گدازندہ چو شمع و چو شکر باذ
 بسیار ز نیرت سپرش ہچو زرہ شد
 این بار ز گزرت ز رہش ہچو سپر باذ

(۱) نآ : معانس (۲) نآ : سپر (۳) نآ : سر (۴) نآ : ابرہ

زین سان کہ بزیر قلم نظم گورهاست
 ہوارہ بزیر قدمت نثر گہر باذ
 ای از نظرت رنج غریبان شدہ راحت
 در حق غریبی چو منت نیز نظر باذ
 این گنبد گردنہ کہ زیر و زبرش نیست
 گر جز ہمراد تو روز زیر و زبر باذ
 در جملہ عالم ز نسیم کرم تو^(۱)
 تا صبح قیامت خوشی وقت سحر باذ

این قصیدہ بیغداد گنت و بخدمت تخت اعلیٰ فرستاد کہ آن تخت قدمگاہ
 کجسرو باذ بمحمد و آلہ، [قصیدہ]^(۲)

ہر نسیمی کہ بہن بوی خراسان آرد
 چون دم عیسیٰ در کالبدم جان آرد
 دل مجروح مرا مرہم راحت سازد
 جان پر درد مرا مایہ درمان آرد
 گوی از مجہر دل آہ او بس قرنی
 بمحمد نفس حضرت رحمان آرد
 بوی پیراہن یوسف کہ کند روشن چشم
 باذ گوی کہ بر پر غم کمان آرد
 با سوی آدم سر کتنہ رفتہ ز بہشت
 روح قدسی مدد روضہ رضوان آرد
 در نوا ہم چون بابل مستی کہ ہاش
 خیر امر ساغر میگون گلستان آرد^(۳)

(۱) کذا فی رد و فی نا: در جملہ جہانرا از نسیم کرم تو

اشرف ۱۲۰۶، (۲) کذا فی رد و فی نا: سیر ساغر مائہ ز سوی گلستان آرد،

طاعرا این طور وزن خراب است،

جان بر افشام صد ره چو یکی پروانه
 که شی پیش رخ شمع پیاپیان آرد
 شادمان کردم چون دل شده^(۱) کر زاریش^(۱)
 هم ملامت گر او وعده جانان آرد
 هرچ گویم چه عجب از دم آن باز که او
 عنبر از حاک ره مرکب سلطان آرد
 خسرو اعظم سلطان سلاطین سنجر
 کانیچ گویند^(۲) بضرورت فلکش آن آرد
 عکس رایش^(۳) خوان هر نور که انجم بخشد
 فیض جودش دان هر نقد که آن کان آرد
 جام زر بارز چون دست بعشرت یازد
 تیغ سر پاشد چون روی بیدان آرد
 خاصگانش را بس هدیه که قبصر سازد
 بندگانش را بس تحفه که خاقان آرد
 زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت
 فلک از تیر و کمان ترکش و قربان آرد
 لاجوردیست حسامت که چو دشمن از ابر^(۴)
 کهر با گون^(۵) شد ازو بستد و^(۵) مرجان آرد
 ز آستین چون بند بیضا بنای گردون
 دامن صبح ز غیرت بگریبان آرد
 بهر نعویند تو نشکنت که پیل سر مست
 ناخن شیر زبان از بن دندان آرد

(۱-۱) نَد : کر در او (۲) نَد : خواهد ، (۳) نَد : رویش ،

(۴) نَد : بیم ، (۵-۵) نَد : شده و خوشه

چون سر خصم تو کوبد فلک بافته^(۱) گر
 پای خایسک بسی بر سر سندان آرد
 شاه سنجر بخط نور نویسد خورشید
 چون زر از صلب عدم در رحم کان آرد
 خسرو حاجم اینست کہ بزدان بکرم
 بازم اندر کف سایہ بزدان آرد
 بجلال تو کہ گردوان^(۲) همه عالم بر من
 بی جمال تو ہی تنگ چو زندان آرد
 هیچ ابرے نچھد از طرف نیشابور^(۳)
 کہ ازین دیدہ بیغداد نہ باران آرد
 من ندارم طمع آنک بجوید شام
 یا حدیثم بزبان شکر^(۴) افشان آرد
 ایک در خاطر آید کہ دیر خاصہ
 نام این گم شدہ در اول فرمان آرد
 در بیمار اگرم شاه ز پستی عراق
 ابر کردار بیالای خوراسان آرد
 لا آری اللہد^(۵) اگر رنجہ شود ہدہد پیر
 مزدہ تخت و عروسی بسلیان آرد
 چرخ دولابی چندانک سوہ چاہ زمین
 رشتہ نور ز مہر و مہ تابان آرد
 بی مہ و مہر و چہ و رشتہ چنان باذای شہ^(۶)
 کہ خضر آب تو از جنبہ حیوان آرد

آرد: تافہ (۱) آرد: نیشابور (۲) آرد: کرم (۳) آرد: عراق (۴) آرد: خوراسان (۵) آرد: شہ (۶)

آرد: بی مہ و مہر و چہ و رشتہ چنان باذای شہ

حسادت گرچه ادب نیست بر آویخته باز
بهمان رشته که از چاه زنخندان آرد

این قصیده از مکه بحضرت اعلیٰ فرستاد:

هرگز بود که باز بینم لقای شاه • شکرانه در دودینه کتم خاک پای شاه
 ۵ هرگز بود که بر من سرگشته غریب • چون روی شاه خوب شوذ بازرای شاه
 هرگز بود که باز چو بلبل نوازم^(۱) • بر گلبن مدیح بیستان سرای شاه
 هرگز بود که باز بچند گل دلم • در نوبهار بزم ز ابر سخای شاه
 هرگز بود که بر سر من سایه افکند • پَر کلاه بخت بفسر همای شاه
 گاهی چو سایه روی نهم بر زمین ملک • گاهی چو ذره رقص کم در هوای شاه
 ۱۰ فخر ملوک صدر سلاطین که چرخ گفت • بر چرخ^(۲) دولتست کلاه و قبای شاه
 سیارگان چرخ در افند چون شهاب • پای ار برون نهند ز خط وفای شاه
 گوی زمین چو قبه خورشید زر شود • گر ذره برو فتد از کیمیای شاه
 شاهها بکعبه رفتم دانی چرا از آنک • گفتند خانه بست معظم چو جای شاه
 لیکها بنام مبارک زدم چنانک • گنبد کنان رسید بگردون صدای شاه
 ۱۵ موقف نبود جز ره صدر رفیع ملک • زمزم نبود جز ره بحر عطای شاه
 در مروه جز مروت خسرو نیافتم • و ندر^(۳) صفا ندیدم الا صفای شاه
 بگشاد کارها حجر اسود و سزد • کامد برنگ رایت عالم گشای شاه
 گفتم که خوبشتر را قربان کنم خرد • گفت ای ضعیف هی تو نشای فدای شاه
 امروز شرکشان همه گردن نهاده اند • تا جان فدا کنند برای بقای شاه
 ۲۰ در خانه خدا و بیابان مصطفی • گفتم دعای ملک و نمودم ولای شاه
 و اکنون عزیمت سفر قدس کرده‌ام • هم کرده دان بهمت بی منتهای شاه
 پذیرفتم از خدای که از بهر شاهرا • خواهم مزید دولت و عمر از خدای شاه
 ۲۵ بر خاک هر یکی ز بزرگان انبیا • یک حاجت بزرگ بخواهم برای شاه

(۱) نآ: زم (۲) نَد: تخت (۳) کذا

گر بر فلک چو عیسی بر بایدم شدن * هم بر شوم بجان و بجوم رضای شاه
 منت خدای را که گرفتم همه جهان * باری پیرس کز چه ز مدح و ثنای شاه
 وین قلعه فلک را هم حلقه کرده ام * در عهد ام که فتح کنم از دعای شاه
 چندانک ملک راند بر چتر آسمان * خورشید تاجور که نه زبید گدای شاه
 باذا مرصع از گهر اختران سعد * چتر سپید پیکر خورشید سای شاه

شرط رفته است در فهرست کتاب راحة الصدور که اگرچه مادحان
 سلاطین آل سلجوق بسیارند شعر متاخران آورده شود، و از هر شعری
 قدر صد یا دویست بیت بیش نباشد تا خاطر منور خداوند سامت نگیرد
 و ملالت نپذیرد و از آن تماشا جویند و راه تفریح پویند، و مدح هر
 سلطانی در تاریخ دولت او آورده شود، و سید اشرف در حضرت سنجر
 و سلیمان شعر خواند و مرثیت مسعود گفت، [قصیده] (۱)

این منم یا رب که چرخ سوی اختر می کشد
 چشمه روشن ز چاه تیرهام بر می کشد
 این منم یا رب که از خاکم سوه بالا چو آب
 دور این گردنده دولا ب مدور می کشد
 این منم کاختر بصد خواری مرا بر در نهاد
 بازم اکنون با هزاران ناز در بر می کشد
 در زمین هر لحظه چون قارون فرو تر می شدم
 چون مسجم هر دم اکنون باز (۲) بر تر می کشد
 این هابون حضرت سلطان و ابن چشم منست
 گان مبارک خاک را چون توتیا در می کشد
 یا رم توفیق خدمت ده که بختم بند وار
 سوی سلطان سلاطین شاه سنجر می کشد

(۱) دیوان سید اشرف ۱۱۹۱-۱۱۹۲، (۲) رد: چرخ

آنک از طبعش بہت بحر مایہ می برد
 [و آنک از جودش بدامن ابر گوہر می کشد] (۱)
 [در تاجش را فلک در عقد انجم می برد] (۱)
 باز چترش را ملک در زیر شہر می کشد
 بانگ کوشش حلقہ در گوش نصرت می کند
 گرد خیلش سرمہ در چشم اختر می کشد
 روز چون خورشید و ذرہ شب چو ماہ و اختران
 می رود در ملک و بی اندازہ لشکر می کشد
 خورد بر تخت سلیمان آب حیوان ہجو خضر
 چیست مطلوبش کہ لشکر چون سکندر می کشد
 انے کہ موکب ہمت بر چرخ اعظم می زند
 وی کہ دامن طلعت بر سعد اکبر می کشد
 خان ترکستان ز خوان تو ذخیرہ می نهد
 رای ہندستان برای تو نفس بر می کشد
 خدمتی سوی دربار تو خاقان می برد
 غاشیہ پیش سر اسپ تو قیصر می کشد
 ماہ موسی دست شد ہارون لشکر گاہ تو
 ز آن جلاجلہای گردان (۲) منور می کشد
 راست پندارے عطارد نامہ فتح نہشت
 ز آن کہر شمیر در پیش (۳) دو پیکر می کشد
 دوست گانی یافت از تو زہرہ بر ربط نواز
 لا جرم آب حیوة آنک بساغر می کشد

(۱) کذا فی نَد، و در نآ صدر شعر اول با عجز شعر دوم ترکیب دادہ شدہ است،
 و باعث این سہو واضح است چہ صدر ہر دو بیت در آخر کلمہ «می برد» را دارد،
 (۲) نَد : گردون (۳) نَد : زرینش

- آفتاب کیمیاگر تا بختی کوه کوه
 ذرّہ ذرّہ سوی کانه‌ها از عدم زوی کشد
 تا مگر مریخ خونی را سلح دارے دهی
 گرچه گوی بیانه بر خصمانت خنجر می کشد
 حکم و فتوی سعادت را قلم در دست نست
 مشتری [زا] آن طیلسان از شرم در سر می کشد
 خرقة پوشید کیوان بس کبود و هر زمان
 روی زرد حاسدان^(۱) را نیل دیگر می کشد
 وین عجایب تر که تا خطبه بنامت بشنود
 آسمان این هفت پایه^(۲) پیش منبر می کشد
 صدق بو بکریت بر عدل عمر دارد همی
 شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد
 خسرو بنده حسن را دولت جاوید تو
 سوی درگاه نو شاه بنده پرور می کشد
 بلبل فضلست لیک از بهر داغ بندگیست
 هر زمانش دل سوی طوق کیوتر می کشد
 بهر تو کانی اگرچه هست^(۳) خاطر می کشد
 پیش تو جانی اگرچه نیست در خور می کشد
 در ثنا شیرین زبان و در دعا روش دلست
 هم بدین جرمش فلک در آب و آذر می کشد
 گر زبانش شکر و دل شمع شد او هم کشید
 آن عا کر آب و آذر شمع و شکر می کشد
 تا فلک هر شب نماید حقه آینه کون
 و اندر^(۴) آن حقه هزاران زر و زبور می کشد

(۱) نَد: حادثت (۲) ن: آ: تابه (۳) ن: د: نیست (۴) ن: آ: کاندر

زبور نواج و سریر و حلیت چتر نو باذ
هر گهر کین حقه آینه پیکر می کشد

ابن قصیده^(۱) انوری در مدح سلطان سنجر گفت:

گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد
 ۵ پادشاه جهان که فرمائش * بر جهان چون قضا روان باشد
 آنک با داغ طاعتش زاید * هرک از ابنای انس و جان باشد
 و آنک با مهر خازنش روید * هرچ از اجناس بحر و کان باشد
 عدلش ار با زمین بخشم شود * امن بیرون از آسمان باشد
 قهرش ار سایه بر زمین فکند * زندگانی در آن جهان باشد
 ۱۰ مرگرا دایم امر سیاست او * تب مرگ^(۲) اندر استخوان باشد
 هر کجا سگه شد بنام ثناش^(۳) * بخل بی نام و بی نشان باشد
 هر کجا خطبه شد بنام ملک^(۴) * نطق را دست بر دهان باشد
 ای قضا قدرتی که با حرمت^(۵) * کوه بی تاب و بی توان باشد
 رایت آیتی که در حرفش * فتح تفسیر و ترجمان باشد
 ۱۵ من نگویم که جز خدای کسی * حال گردان و غیب دان باشد
 گویم از رای و رایت شب و روز * دو اثر در جهان عیان باشد
 ۱۸۱۵ رای نورازها کند پینا * که ز تقدیر در پنهان باشد
 رایت فتنها کند پنهان * که چو اندیشه بی کران باشد
 لطفت ار والی^(۶) وجود شود * جسم را صورت روان باشد
 ۲۰ باست ار بانگ بر زمانه زند * گرگ را سیرت شبان باشد
 نبوذ خط روزی هجرے * که نه دست نو در^(۷) ضمان باشد
 نبوذ^(۸) کار عالی بنظام * که نه پای تو در میان باشد

(۱) ریک بکلیات انوری طبع تبریز ص ۷۰-۷۲ (۲) نك: ولرز (۳) نك: و نشان
 (۴) نك: سخاش (۵) نآ: حرمت (۶) نك: مابه (۷) نك: اش (۸) نك: نریذ

- رجنائی و از جهان پیشی * همچو معنی که در بیان باشد
 آفرین بر تو کافرینش را * هرچ گوی چنبن چنان باشد
 روز هیجا که از درخش سنان * گردرا کسوت دخان باشد
 در تن ازدهای رایتها * باذرا اعتدال جان باشد
 شیرگردون جو عکس شیر در آب * پیش شیر علم ستان باشد
 هر کین کز قضا گشاده شود * از پس قبضه کمان باشد
 اشک بر درعهای سیمای * نسخت راه که کشان باشد
 هم عنان امل^(۱) سبک گردد * هم رکاب اجل گران باشد
 هر سو کز اجل شکسته شود * بر لب چشمه سنان باشد
 چون بچنبد رکاب منصورت * آن قیامت که آن زمان باشد
 هر کرا شد یقین که حمله نست * پای هستیش بر گان باشد
 روح روح الامین در آن حالت * نه هانا که در امان باشد
 نبوذ هیچ کس جز از نصرت * که دی با تو هم عنان باشد
 هر مصافی که اندر آن دو نفس * تیغ را با کفت قران باشد
 صد قران وحش و طیر را پس ازین * فلک از گشته میزبان باشد
 خسروا بند را دو سه سال است * که همی آرزوی آن باشد
 کز ندیمان حضرت ار نشود * امر مقیان آستان باشد
 بخرش پیش از آنکه بشناسی^(۲) * کآنکهی رایگان کران باشد
 چه شود گر ترا درین^(۳) بیک بیع^(۴) * دست بوسیدنی زبان^(۵) باشد
 یا چباشد که در مالک تو * شاعری خام قنبران باشد
 لکن اندر میان^(۶) مدح و غزل * موی مویش زفان زفان باشد
 تا شود پیر همچو بخت عدوت * هم درین دولت جوان باشد
 تا هوای خزان بیهن و دی * زرگر باغ و بوستان باشد

(۲-۴) نآ : سودا

(۲) نآ : بفروشی

(۱) نآ : امک

(۵) نآ : بیان

(۴) نآ : زبان

باغ عمر ترا بہاری باذ * نہ چنان کر پیش خزان باشد
 خطبہارا زبان بذر تو تر * تا مہر سخن زبان باشد
 مدت لازم زمان و مکان * تا زمان لازم مکان باشد
 سگہارا دہان بنام تو باز * تا زر در جہان نشان باشد
 در جہان ملک جاودانت باذ * خود چنین ملک جاودان باشد
 انوری ابن قصیدہ در حضرت سلطان سنجر بر خوانندہ بوذ این دعا در
 عقب بر ملک سلیمان خوانند (۱)

ملکا مملکت غلام تو باذ * ملک ہنام تو بنام تو باذ
 ساحت آسمان زمین تو گشت * خواجہ اختران غلام تو باذ
 ۱۰ حشمت از حشمت تو محتشم است * ہمہ حشمت ز احتشام تو باذ
 ہر چہ قائم بذات جز اول * ہمہ را قوت از قوام تو باذ
 ۱۱ روزی خوردن تو بدر و ہلال * خوان (۲) نقل تو باذ و جام تو باذ
 اٹھب روم و ادھر شبرا * پیشہ ایسہدن لگام تو باذ
 گرہی کان قضا بنگشاید * سخرہ دست اہتمام تو باذ
 ۱۲ زرہی کان قدر نفرساید * خرقہ تیر انتقام تو باذ
 ہرچ در تخنہ اجل سرہست * ہمہ در دفتر کلام تو باذ
 ای چو عنقا ز دام دھر برون * شیر گردون شکار دام تو باذ
 ای چو کیوان ز کام خصم بری * اوج کیوان بزیر گام تو باذ
 از پی آنک تا نگیرد زنگ * نیغ مریخ در نیام تو باذ
 ۲۰ چشم آیام بر اشارت نست * گوش افلاک بر پیام تو باذ
 در جہان گر مقام نیست مقیم * ذرود قدر تو مقام تو باذ
 ور حطام زمانہ باقی بیست * نعمت فضل تو حطام تو باذ
 تاکہ فرجام صبح شام بوذ * صبح بد خواہ تو چو شام تو باذ
 ۲۱ ہمہ کاریت از وقار و ثبات * پُختہ (۳) روزگار خام تو باذ

(۱) کلبیات انوری ص ۷۲ (۲) نآ اینجا یک واو زیادی دارد، (۳) نآ: تخنہ

این قصیدہ انوری در مدح حضرت گفت^(۱)

مملکت بر ملک قرار گرفت . روزگار آخر اعتبار گرفت
 بیخ اقبال باز نشو نمود . شاخ اقبال^(۲) باز بار گرفت
 مدنی ملک در تزلزل بود . عاقبت بر ملک قرار گرفت
 ۵ ملک ملک بخش تاج ملوک . کریمین ملک در بار گرفت
 آنک ملکی^(۳) بیک سوار بداد . و آنک ملکی بیک سوار گرفت
 صبح نیغت چو از نیام بتافت . آفتاب آسمان حصار گرفت
 عکس بزمش چو بر سپهر افتاد . خانہ زهره زو نگار گرفت
 رزم اورا فلک تصور کرد . ساختش تیغ آبدار گرفت
 ۱۰ بزم اورا زمانہ یاد آورد . فکرش نقش نو بہار گرفت
 سائبہ حلم بر زمین افکند . گوہر خاک ازو فرار گرفت
 شعلہ باس بر اثر کشید . کبذ چرخ ازو شرار گرفت
 ماعنا خسروا خداوندان . این سه نام از تو افتخار گرفت
 نہ بانگت حد^(۴) و قصر فضا . چرخ جود نرا تار گرفت
 ۱۵ نہ بمعبار کل و جزو قدر . بار حلم نرا عیار گرفت
 ہمہ عالم شعار عدل تو داشت . ملک عالم دین شعار گرفت
 پای ملک استوار اکون گنت . کہ رکاب تو استوار گرفت
 چند روز از سر خطا بین . ملک ازین خطا کمر گرفت
 خجل آنک بعدر باز آمد . سر نعت تو در کنار گرفت
 سائبہ بر کار خصم نکدی . کرچہ ز اندازہ پیش کار گرفت
 ۲۰ قیمت بی ضرورتی دو سه روز . انفرادت با اختیار گرفت
 گوشہ از جهان بدو بگذاشت . گوشہ نعت تہر بار گرفت

(۱) کتابت انوری طبع تبریز ۱۳۱۵ هـ (۲) شاخ اقبال (۳) آنک ملکی

(۴) بانگت حد

تا پیاپیش زمانہ^(۱) خار سپرد * تا بدستش زمانہ مار گرفت
 روز ہجرا کہ از طرادہ اعلیٰ * ہوکت شکل لالہ زار گرفت
 کارزار امر ہزارہز سپہت * صورت قہر کردگار گرفت
 امر نہیب تو شیر گردون را * آب ناخورده بیش نار گرفت
 فتنہ را ز آرزوی^(۲) خواب امان * ہوس کوک و کوکنار گرفت
 ای بخواری فنادہ ہر خصمی * ^(۳) تاکہ تیغ تو کار خوار^(۴) گرفت
 خصم اگر غرہ شد ہستی ملک * چون دماغش ز می بخار گرفت
 پای در دامن امل پنداشت^(۵) * دامن ملک پایدار گرفت
 ملک در خواب غفلتس بگذاشت * ملکی چون تو ہوشیار گرفت
 خیز [و] رای صبح دولت کن * ہین کہ خصمانت را خمار گرفت
 تا در امثال مردمان گویند * دی جو بگذشت حکم پار گرفت
 روزگار تو بساز در ملکی * کہ نہ گیتی نہ روزگار گرفت

قطعة فی المدح لِلانوری^(۵)

ای خدایت پادشاہی خلق * از ازل تا ابد پسندیدہ
 ابد از کشت زار مدت تو * خوشہ عمر^(۶) جاوڈان چیدہ
 آب روی خدایگانی تو * خاک ز آدم بیع بخریدہ
 ابر عدالت کہ عافیت فطرت * سایہ بر کاینات پوشیدہ
 فتنہ از بیم بخت بیدارت * شب فترت^(۷) بخواب نا دیدہ
 گوش چرخ از صدای نوبت تو * جز نواے نفاذ نشنیدہ
 آفرینش بچشم ہمت تو * التفات نظر نیرزیدہ

(۱) نك: ستاره (۲) نآ: آب روی (۳-۴) نك: کائر خصمی تو خار
 (۵) کلیات انوری طبع تبریز ص ۲۲۱ (۶) نآ: عمرت
 (۷) نك: فطرت

رایت از هرچ نام هستی یافت • داذن و دید^(۱) و داذ بگریه^(۲)
 بسر تیغ ملك بگرفته • بسر تازیانه بخشیده
 بدیهه از انوری در خواستند از مستی نتوانست گفتن عذر آن خواهد^(۳) f.84a:
 خسرو گوهر ثنائے نرا • جز باناس عقل نتوان سفت
 کردی از عقل داشت صحن دماغ • جان بچاروب هیبت تو برفت
 نظم اندر حجاب عجز بماند • خرم اندر خلاب شرم بخت
 حیرتم بر بدیهه خار نهاد • تا بیاغ بدیهه گل نشگفت
 خود تو انصاف من به چومنی • چون نوبی را ثنا نواند گفت

قطعة أُخری فی المدح^(۴)

۱۰. تابش رای سایه یزدان • منت آفتاب باطل کرد
 آنچ با من ز لطف کرد امروز • در بهار آفتاب با گل کرد
 کرمش پای مرد گشت مرا • شرف دست بوس حاصل کرد
 خدمت خاک درگش همه عمر • جان من بند در همه^(۵) دل کرد
 سلطان سنجرا در بزم با انوری خوش شد و تلافیها کرد این قطعه بشکر
 آن گوید، [قطعه]^(۶):
 ۱۵

انوری را خدایگان جهان • پیش خود خواهد و دست داد و نشاند
 باده فرمود و شعر خواست از او • و بدر آن سحر کرد و در افشاند
 چون هستی برست بار دگر • کس فرستاد و پیش بخش خواهد
 همه بگذار این به س که ملك • نام او "سر زبان اعلی" راند
 پیش اربن در رمانه دولت بیست • هیچ باقیش بر رمانه نماند
 ۲۰

(۱) رنک دین (۲) رنک بگریه (۳) رنک به کتب انوری طبع لکهنو ص ۶۰۹ (۴) رنک به کتب انوری طبع لکهنو ص ۶۰۹ (۵) رنک به کتب انوری طبع لکهنو ص ۶۰۷ (۶) کتب انوری طبع لکهنو ص ۶۱۱ (۷) رنک به کتب انوری طبع لکهنو ص ۶۱۱

ہم در مدح و ثنا گوید^(۱)

ای زمان فرغ زندگانی تو * زندگانیت جاودانی باذ
وی جهان شادمان بصحبت تو * همه عمرت بشادمانی باذ f. 84b
امر و نہی تو بر زمان و زمین * چون قضاہای آسانی باذ
بر در و بام حضرت عالیت * کہ بہشتش بنای ثانی باذ
روز و شب خدمت قضا و قدر * پردہ داری و پاسبانی باذ
با فلک مرکب دوامت را * ہم رکابی و ہم عنانی باذ
خضر و اسکندری بدانش و داد * شربت آب زندگانی باذ
تو توانا و نا توانی را * با مزاج تو ناتوانی باذ
تا پایان رسد جوانہ^(۲) پیر * جاہ و بخت ترا جوانی باذ ۱۰
عست فرمانش بر زمانہ روان * دایم ہمچین روانی باذ
ملک و اقبال و دولت و شرفش * این جهانی و آن جهانی باذ

این دو بیتہا انوری در مدح گفت

[۱]

۱۰ ای گوہر تو خلاصہ عالم گل * باذ از تو دو قوم را دو معنی حاصل
چون آب نکوخواہ ترا حکم روان * چون لالہ بذاندیش ترا سوختہ دل^(۱)

[۲]

شاهما بجزابی کہ ترا بگزیدست * گر ملک چو تو خدایگانی دیدست
الآتو کہ بودست کہ صد بارہ جهان * روزان بگرفتست و شبان بخشیدست^(۲)

[۳]

با چرخ ہمیشہ ہم عنان راندہ * بر ماہ غبار موکب افشاندہ
آدم پذیر منست و زو فخرم نیست * ز آنست کہ تو برادرم خواندہ

(۱) کلیات طبع لکھنؤ ص ۶۲۲ (۲) ن ک : زمانہ (۳) کلیات طبع لکھنؤ ص ۵۲۹

[۴]

اندیشه انتقام چون جزم^(۱) کنیم • وهن^(۲) همه دشمنان بیک حزم^(۳) کنیم
با چرخ چو نا انسر اگر رزم کنیم • گردون بسم اسب چو خوارزم کنیم^(۴)

[۵]

آخر غم غور از دل ما دور شود • وین مانم هجر دوستان سورا^(۱) شود
لشکر کش گردون چو در آید بجهل • فرمان ده گیتی بنشاور شود^(۲)

السلطان مغیث الدنیا و الدین محمود بن محمد بن ملکشاہ

ببین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود گرد روی بچهره سرخ و سپید گرد محاسن
ربع الثامنة قوی بازو مناسب اعضا، مدت عمرش بیست و هفت سال، ۱۰
مدت پادشاهی چهارده سال^(۱)، و در پادشاهی نیکو سیرت بود، امثال:
أَلْبِشْرُ أَوَّلُ الْبِرِّ^(۲)، گشاده و تازه رویی اول نیکویست، زیبا صورت
لطیف طبع خوش سخن شیرین بدله موزون حرکات نیکو خط و نیکو
عبارت بود^(۳)، توفیق او اِعْتَصَمْتُ بِاللهِ، وزرای او الوزیر ربیب
الدولة ابو منصور^(۴) الفیراطی، الوزیر کمال الدین السُّمیری^(۵)، الوزیر
شمس الملك عثمان بن نظامه، الوزیر قوام الدین او الفهم^(۶)، الوزیر
بوشروان بن خالد^(۷)، الحاجب محمد بن علی مار، الحاجب طغان برت،

(۱) رتبه حزم (۲) رتبه شهر (۳) رتبه عظیم (۴) کتب طبع انبهر
ص ۵۴۱ (۵) رتبه شهر (۶) کتب طبع نیکو ص ۵۳۹ (۷) کتب
ولایت سلطنت ۱۲ سنه و ۹ انهر و ۲۰ یوما آج ۱ ص ۱۵۱ (۸) رتبه شهر
(۹) رتبه آج ۱ ص ۴۱۱ و ۱ ص ۱۵۵ (۱۰) رتبه شهر
الوزیر ابی شعاع (۱۱) رتبه کن ملک بوشروان بن محمد السُّمیری
(۱۲) رتبه بر ۱۶۱ ج ۹ در - ق (۱۳) رتبه بجهل در - ق
از هوس، لقب و کتب او در - ق الدین ابو نصر

الحاجب ارغان، از سلطان محمود در آل سلجوق با معنی و دراک تر نبود و بر دقایق امور هیچ پادشاه چون او وقوف نداشت، مثل: يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِقَوْلِهِ وَ عَلَى أَصْلِهِ بِفِعْلِهِ فَمَا أَفْحَشَ حَكِيمٌ وَلَا أَوْحَشَ كَرِيمٌ^(۱)، سخن بیان عقلست و کردار آثار اصل، کریم از آزار دور بود و حکیم از فحش گفتار نفور، صورت و معنی مجموع خلال کمال و خصال پسندیده بود، عمرش وفا نکرد و ایام مساعدت نمود و از مکر دهر نرسست و از نیش قهر نجست، وفانش در یازدهم شوال سنه خمس و عشرين و خمس مایه، شعر:

(چنین آمد این چرخ ناپایدار * ندانند هی لشکر از شهریار
هی بدروذ پیر و برنا هم * ازو دلاذ بینیم و هم زو ستم)^(۲)
۱۰ (جهانرا چنین است آیین و دین * بماندست^(۳) همواره در^(۴) به گزین
یکی را ز خاک سیه برکشند * یکی را ز تخت کیان در کشند
f. 85b نه زین شاذ باشد نه زان مستمند * چنین است رسم سرای گزند)^(۵)
جهانرا چنین است آیین و سان * بگردد هی زان بدین زین بدان^(۶)
چنین دان که یکسر برینست و پس * بلندست و پستی نماند بکس
۱۵ (اگر مرد برخیزد از تخت بزم * نهد بر کف دست جان را بزم
زمین را پردازد از دشمنان * شود آمن از رنج اهرمانان
شود پادشا بر جهان سربسر * بیابد سخنها همه در بدر
شود کارگر دست یابد فراخ * کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
نهد گنج و فرزند گرد آورد * بشی روز بر آرزو بشمرد)^(۷)
۲۰ (شود خاک و بی بر شود رنج او * بدشمن بماند همه گنج او
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه * نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه)^(۸)
مثل: الَّذُ الْأَشْيَاءُ الْعَافِيَةُ وَ أَفْضَلُ الدَّارِينَ الْبَاقِيَةُ، عافیت خوشتر

(۱) فقی ۱۱۵ f. (۲) رک بص ۱۴۸ س ۱۵-۱۶ در سابق (۳) شه: نمادست
(۴) شه: بر (۵) شه ص ۱۰۲۸ س ۴-۶ (۶) ایضاً ص ۱۰۲۹ س ۲۶
(۷) شه ص ۱۷۱۱ س ۲۰-۲۴ (۸) ایضاً ص ۱۷۱۲ س ۲-۲

دعاگویانرا در پیش تخت او می نشانند، و چنین دعا گوئی که با دعای این دولت قرب هزار فرسنگ پیبوزد و تقرّب بدین حضرت نمود و سر بر عتبه مکارم و معالی نهاد و از آنجا تتبع رزق منقود می کند تا بمواهب صنایع نا محصور نا محدود مسعود و محدود گردد، از کرم فیاض خداوند عالم پادشاه بنی آدم غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کیخسرو عز نصره سزد که در تقریب داعی تقرّب بحق تعالی نماید و حق هجرت و رحلت او رعایت کند که ملتجی و مرتجی است، و محافظت چنین حقوق در ذمت کرم لازم آید، و رای اعلی در اصغای سخن او [و] اجابت ملتتمس او و ایراد در زمره ثقات خدم و کفات اهل قلم و دعاگویان دیگر از علما و همنشینان از صلحا موفق و مؤید باز و بند بدین ابرام معذور و مغفور، و شهریار کامگار تسیر آنچ دیگران را عسیر نماید بیک لحظه فرماید و تقریب آنچ از قصورشان^(۱) بعید آید بیک لمحہ فرماید، شعر:

وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الرِّزْقِ بَدًّا * فَلْيَتَّبِعْ مَطَالِعَ الْأَقْبَالِ

و چون سایه الله پادشاهست و جهانیانها پناه این بارگاست درین عالم اسباب وسیلت منال و سبب تحصیل مال بحوالت ملک ذو الجلال^{۱۵} ازین معدن اقبال کنم که آنچ محمود بقلاده سگان می کرد غیاث الدین کیخسرو بدوستان و بندگان می بخشند و آن خود چیست هر روز هزار چندان و مایه ده کان می بخشند، و درین قصیده ذکر^(۲) پادشاهی و سلطنت و کرم و مروّت و بخشش و صلت او شبه بگویم، [قصیده]:

۲۰ گر کسی فیض جان می بخشد * شاه گیتی ستان می بخشد
پادشاه جهان غیاث الدین * که روان را روان می بخشد
شاه غازی خدایگان ملوک * کاشکار و نهان می بخشد
۲۲ آن قدر قدرت قضا قوت * که فلک را توان می بخشد

(۱) کذا فی نا و ابعه تصوّرشان (۲) نا اینجایک واو زیادی دارد

- کف او ابر شکل می بارز * دل او بحر سان ہی بخشند
 حکم او را قدر ز روی نفاذ * سرعت گن فکان ہی بخشند
 قلم اوست لوح محفوظ آنک * روزے انس و جان ہی بخشند
 زهره بحر و کان ہی بچکند * زان عطا کان بنان ہی بخشند
 ۵ فضلہ خوان اوست اینک فلک * بر ملوک جهان ہی بخشند
 سایہ ایزدست در بخشش * لاجرم همچنان ہی بخشند
 آنچه بخشند بعبرها گردون * در کم از یک زمان ہی بخشند
 ملک بخش است بر عید و خدم * ملک خاقان و خان ہی بخشند
 تیغ و کلکش همین دو کار کند * این ہی گیرد آن ہی بخشند
 ۱۰ باج طغاج خان ہی خواهد * حمل هندوستان ہی بخشند
 قطره از لعاب حلم وی است * آنچه منج آشیان ہی بخشند
 ذره از خیال خشم وی است * فتنہ کا آخر زمان ہی بخشند
 تیغ نیلوفریش دشمن را * کسوت ارغوان ہی بخشند
 ۱۵ سگ از اندام خصم سگ صفتش * استخوان استخوان ہی بخشند
 همه بخش است می نشاید گفت * کہ فلان با فلان ہی بخشند
 آنچه از انگشت او فرو افتد * آسمان حد قرآن ہی بخشند
 آدمی را دعای او فرضست * زان خدایش زبان ہی بخشند
 تیغ او آخته عدو زند * تا بدن کہ جان ہی بخشند
 زود بینیم از توانر فتح * کہ ملک سیستان ہی بخشند
 ۱ دست جودش نکر کہ از سرفضل * زر بر او بدیان ہی بخشند
 اطلس آتشی ہی بُرد * قصب و بریان ہی بخشند
 باذیبان آسان میکل * همچو کعبہ روات ہی بخشند
 نیست از سیم بیوه بخشش شاه * کج مہریت رمان ہی بخشند
 ۲۰ با خرد کہ ہم از ملوک جهان * کیست کہو دخل آمان ہی بخشند

گفت کین بردل تو^(۱) شید ترست * شاه سلطان نشان ہی بخشند
گفتش تا کی این توان بخشید * گفت تا ہی توان ہی بخشند
دُر چو ابر بہار ہی بارذ * زر چو باذ خزان ہی بخشند
آنچ کان ذرہ ذرہ بخشند شاه * کاروان کاروان ہی بخشند
جاوذان باذ زندگانی شاه * تا چین جاوذان ہی بخشند
عرش از عمر نوح افزون باذ * تا ز طوفان امان ہی بخشند

السُّلْطَانُ الْمُعْظَمُ رُكْنَ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو طَالِبِ طُغْرُلِ

بن محمد بن ملکشاہ مبین امیر المؤمنین

سلطان طغرل بن محمد پادشاہی سرخ چہرہ محاسن تمام تُنک ذوابہ
۱۸۷۵ دراز قامت باعتدال پشت و بال بستہ سر و سینہ بہن، مدت عرش
بیست [و] پنج سال وفاتش بدر ہمدان در محرم سنہ ۹۰۳ و عشرین و خمس
ماید^(۱)، مدت پادشاہی سه سال^(۲)، عدل و سیاست و حیا و حمیت و
کرم و شجاعت^(۳) بر اخلاق او غالب بود و از ہزل و فواہش دور،
مثل: مِنْ أَعْوَدِ الْغَنَائِمِ دَوْلَةُ الْأَكَارِمِ^(۴)، دولت کریمان از غنیمتہائی
۱۵ جہانست، و در مدت ایالت محمود او در خدمت عم سلطان اعظم بود
بعد از وفات محمود سلطان سنجر ولایت عہد بدو تفویض کرد^(۵) و چون
۱۷ بعراق آمد میان او و برادرش مسعود چند بار مصاف بود و از جانبین

(۱) نآ: بو (۲) بقول زن سال وفات او ۵۲۸ است و مدت پادشاہی دو سال
و يك ماه (زن ص ۱۷۲)، قال الآ «كان مولد سنة ۵۰۳ في المحرم ووفاته في المحرم
من هذه السنة (ای سنہ ۵۲۹)» (۳) مصنف اینجا بر خلاف عادت اسماء وزراء و
حجاب را ذکر نکرده است، جت کہ ماخذ آن بکلی همین کتاب است اینطور دارد:
وزرای او [یعنی وزرای سلطان طغرل] الوزير قوام الدین ابو النعم الدکرزینی، الوزير
شرف الدین علی بن رجا، الحجاب منکورسن، توفیق او در رسالہ جوینی: اِعْتَصَدْتُ
بِاللَّهِ وَحَدَّهٖ، (۴) نآ: شجاعت (۵) فقی ۲۳۶، (۶) زن ص ۱۵۸

ظفر و هزیمت روی می نمود^(۱)، يك نوبت در هزیمت بجانب خوزستان می رفت خواجه قوام را بر در ایستاد بیابان بخت که سرگردانی خود را سبب او می دانست^(۲)، مثل: *أَيُّ مَلِكٍ آسَاءَ إِلَى جَيْشِهِ وَ جُنْدِهِ أَحْسَنَ إِلَى عَدُوِّهِ وَ ضِدِّهِ*^(۳)، هر ملک که با لشکر و حشم بد کند احسان در حق دشمن خود کند، و عظمت سلطنت از نیکوداشت رعیت باشد و چنان پادشاهان دیندار از علمای بیدار و رعایای بی آزار بوذند، شنیدم که عمادی^(۴) که از شاعران او بود بر عبّادی قصیده می خواند که شعر^(۵)

ره می روم و دینک برهر نی رسد * کان می کنیم و تیشه بگوهر نی رسد
عبّادی بر سر منبر بود عمادی بدین بیت رسید که:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس * عذرش قبول کن که مگر بر نی رسد
عبّادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد، عمادی ملازم قاضی را با خود داشت گفت بهزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکل اینست وجوه قرض می باید، عبّادی سر فرو برد یکی از مریدان گفت بود، عبّادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چو هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر بود و عمادی بیاسود.
مدح شاعر گویم یا همت عالم یا ارادت مجلسی، و این همه از قاضی عدل و نثر فضل پادشاه و سلطان وقت باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملت بدیشان راسی و راسخ است و تقویت و تربیت ایشان از لوازم واجبات و نوابع مفروضات، و این مقدمات سیرت سلطان طغرل بود که در همان مدرسه فرمود و بار دعاگوی صدر امام و حرم امام علاء الدین مجد الاسلام ملک العلماء استاذ الملوك و السلاطین همواره امروز در آنجا بدرس علم و تعلیم انواع فضل مشغول است. و آنرا

(۱) رک به II در حوادث سنه ۵۲۷ و ۵۲۸ (۱) رک به دیوان ص ۱۱۱ و ۱۱۲

(۲) فق ۲۱۸ (۴) رک بعض ۵۲ ح ۱ در سابق (۵) دیوان عمادی ص ۱۱۱

براش میوزیم (Or 205, ff. 156-170)

اوقاف بسبب استیلای ظالمہ در عراق خَلّی یافته است خذاوند عالم
پادشاہ بنی آدم غیاث الدین خَدَّ اللهُ مُلْکَهُ رعایت حقوق اسلاف کند
و عمارت آن اوقاف کند و احیای خیر ایشان و نشر ذکر فرماید اِنْ
شَاءَ اللهُ، و امیر عمادی اگرچہ بملک مازندران اختصاصی داشت و لقب
او از عماد الدوله فرامرزشاہ مازندران مُنی است عظمت از شاعری
حضرت سلطان یافت و اوّل دیوانش مدح سلطانت چند شعر او
آورده می شود، قصیدہ^(۱):

کار خرد ساختست کام هنر حاصلست
هیچ بہانہ نماید شاہ جهان طغرلست
نیست زمانہ ز نقص خشک لب و تر مژہ
ز آنک تر و خشک او ملک شہ کاملست
خاک نجذب ز باد ملک چنان ثابتست
آب نکاهد ز نار شاہ چنان عادلست
خسرو گردون کند طغرل عرش آستان
کز تبش خشم او نوش چو سم قانلست
مدحت اورا چه حد کز شرف و قدر او
عقل شریعت پذیر^(۲) صیقل آب و گلست
کار فلک بکدلیست در صف بیان او
روز بر آن مذهبست از پی آن بکدلیست
گنج و سپاهش بسینست تر قبل روز عجز
زوست نماید او گنج و سپہ فاضلست
آنک بدرگاہ او بند بندہ^(۳) بوذ^(۴)
آرزو تخت شاہ در دل او چون سیلست

(۱) رَکّ بلباب الالباب عوفی نطبع پروفیسور برون ج ۲ ص ۲۶۲-۲۶۴

(۲) لباب الالباب بطور نسخہ بدل: بدین (۳) لباب: بندش، (۴) ایضاً: نبود،

حجت خسرو بدو تیغ بگویند امر آنک
 (۱) حق کہ بی حجتست (۱) مشتبه و باطلست
 در سراو فضلہ یست کز هوس ملک خاست
 مادہ آن فضلہ را گرز گران مسہلست
 گرچہ فرو او فتاد چرخ ز پرگار عفل
 در خط فرمان شاه خارج او داخلست
 رای متینش بدان تا بتوانی ساخت
 کآنک درین دولتست تا بچہ حد مقابست
 عنو درین مملکت باز پذیرد ز جرم
 ز آنک دل شہربار با کرم شاملست
 ظلم سیاه آستین دست (۲) سپید آختست (۲)
 نیست پذیرار از آنک خجیر او حالست
 چرخ حوادث سگال از (۳) سند و داد عشق (۳)
 بر سر کوی قضا از کف او سایاست
 نعر نماید بدو ز آنک بیجر کنش
 گنبد اخضر چوکف در طلب ساحلست
 تا ز سر خصم ساخت آتش تیغش سپند
 (۴) از روش روزگار چشم بدان (۴) زابلست
 خسرو کسری غلام داند کز شرق و غرب
 بند عادی بشعر خونترن فانیست
 شعر بلند آورد لیک درین بارگاہ
 عذر عہود شہست زان حجتش نازاست

(۱-۱) ایجاب: حق کہ بی حجتست
 (۱-۲) ایجاب: در (۲) ایجاب: خوش
 (۲-۱) ایجاب: ساخت
 (۲-۲) ایجاب: چشم و روزگار از بدان

سُرخی مغربِ خیر داد پهنگامِ شام ،
 کز سر شمشیرِ شاهِ حلقِ زحل بسملست
 نا گذران شد زمینِ نا^(۱) بدر او رسید
 ز آنک ز بس نام و بانگِ ره گذرش مشکست
 زاده چرخش بخوان^(۲) زاده^(۳) او دان خرد
 تا شنوند از تو آنک قعل کم از فاعلست
 مدحتِ شاهِ جهان هست فزون زیت و لیک
 در ره و هم ابنِ سخن باز پسین منزست

قصیده^(۴)

ای زلف و رخت سپهر و اختر * وی روی و لبت بهشت و کوثر
 گویان ز پی تو ما دل و دل * جویان ز تو نزد ما زر و زر^(۵)
 طوطی سیاه کاسه در لب * طاوس سپید کار در بر^(۶)
 عشقت بره دو مادر^(۷) آمد * هرگز نشود نزار و لاغر
 اے دوستی رخ تو مارا * آید ز غم تو بوسے مادر
 بر یک ذره ز خاک پابت * شد دار الملک جان مقرر^(۸)

(۱) ایضاً: چون (۲) ایضاً: مدان (۳) ایضاً: داده (۴) رکّ بدبوان
 عمادی نسخه براتش میوزیم (Or 298, ff. 14b-15b) . (۵) یعنی ما از پی تو دل
 میگوئیم و دل از جانب تو نزد ما زر می جوید: گویان ز پی تو ما دل (وتف)، و
 دل ز تو (از جانب تو) نزد ما جویان زر، (از میرزا محمد قزوینی) (۶) سیاه
 کاسه کنایه از بخیل باشد (برهان) و سپید کار کنایه از بی شرم و بی حیا و منافق
 (فرهنگ فولرس)، یعنی تو در لب طوطی داری یعنی خطت تازه دمیده است، و در
 بر (یعنی در تن و در زیبائی و جلوه) مانند طاوس هستی، وصف طوطی بآنکه سیه
 کاسه است مراد از آن وصف معشوق است بیخبل در کلام یا بخیل در بوسه و وصف
 طاوس (یعنی خود معشوق) سپید کاری مراد از جفاکاری و دو روئی اوست (میرزا
 محمد قزوینی) (۷) یعنی بره که دو مادر او را پرورش کرده باشند

از ما پذیر جان اگرچه • در خورد تو نیست این محقر
 جز روح امین مگس نباشد • آنجا که لب تو گشت شکر
 از خشک لب عمادی آخر • بشنو غزلی چو چشم او تر
 تا نازه کند حکایت تو • در بارگه شه مظفر
 سلطان سپهر قدر طغرل • کز قبہ دانش است برتر
 خاک در اوست چرخ اعظم • عشر کف اوست بحر اخضر
 جزوست زمانه ملک او کل • ماز دست ستاره قہر او تر
 اے طبع ترا وفا مجاہز • وے دست ترا سخا مجاور
 ہر چند شود ز ننگ تضمین • رخسارہ طبع من مزعفر
 پرسم ز عدوت نیم بیتی • انجیر^(۱) فروش را چه بہتر
 تو آمدن از برائے ملکی • ہر کس ز برائے کار دیگر
 در سنگ ز آتش ار پرسی • مدح تو چو آب خواند از بر
 روزی کہ جهان باذ پیشہ • در سر گیرد ز خاک چادر^(۲)
 بر ہم کوبند گرد گیران • مانند جبال روز محشر^(۳)
 از دود چنان شود کہ کوبی • شیر عالمست شیر مجمر^(۴)
 بگذارد^(۵) گوسفند کردون^(۶) • از شعلہ کرز کاو پیکر

(۱) یعنی راست (Anus) ہم آید است ارتک بہ فرسنگ نجمین آرا و طغرل اینچا زمین
 معنی دارد (۲) از آنجہ در ما بعد است و تلمیح کردد کہ درین بیت اشارہ است
 بروز و غا نہ بروز محشر، یعنی روزیکہ از تخت سواران روی جهان از گرد و غبار
 پوشید شود (۳) کُرد کبر یعنی شجاع دژور کبروت فرسنگ شعوری، یعنی روز
 معرکہ دلبران متصادم شیند چنانکہ کوفہا بروز محشر، و در مصراع ثانی اشارہ است
 بہ آیت: وَ إِذَا الْجِبَالُ أُسْفِتْ (قرآ: ۱۷، ۱۰)، نای بجای جبال «جبال» دارد،
 (۴) شیر عالم تصویر شیر کہ بر جامہ علم دوزد برای ہیبت ناظرین آرا نجم، و
 مراد از شیر مجمر گویا شکل شیر است کہ بر روی مجمر ہی سائخہ ساد پس معنی
 اینست کہ از بس دودیکہ از میدان و غا برخیزد حالت چنان شود کہ شیر عالم سواد
 گردد راست چون شکل شیر بر مجمر کہ از دود مجمر سیاه کشہ باشد، و آتش عالم
 (۵) نآ: بگذارد (۶) ظاہراً مراد از بُرج حمل (Aries) است،

بر منبر معرکہ بخواند * منشور اجل زبان خنجر
 جان از تف تیر موش دندان * چون گریہ برون جہد ز چنبر
 شمشیر ز خون تازہ سازد * بیمارے ملک را مزور
 جوشن بینی گسسته در خون * همچون ماہی بسرکہ اندر ۱. ۸۹۶
 از آتش تیغ پای کوبان ^(۱) * ہی آید مرگ چون سمندر ۵
 بندد رحمت بدست نصرت ^(۲) * بسر کردن کارزار زبور
 گردد ز ہزیمتی تیغت * در ہاویہ تنگ جای آذر
 بر خوان ہلاک دشمنانت * سازند ز لقمہ عنا خور
 یک قوم چو کاسہ داغ بر دل * یک قوم چو کوزہ دست بر سر
 آنرا کہ درین خلاف باشد * گو رو ہصاف شاہ بنگر ۱۰
 تا مغز مخالفانش بیند * خرمن خرمن بکوبہ و گردد
 ای غمگینان ز تو بشادی * وے درویشان ز تو توانگر
 کاری کردی کہ ہیچ دانا * در دولت تو نداشت باور
 کارے دگرست از پی آن * ان شاء اللہ شود مبسر
 در مدح تو ہرچ بیش گویم * اندیشہ نمی شود مدور ^(۳) ۱۵
 عاجز شوم و فرو گذارم * نیکو باشد سخن مفسر ^(۴)

از سخن کھنران بدعی مہتران باز آیم و از ستارہ بافتاب پیوندیم و ذکر
 شمشیر جان سپر این شیر جان شکر پادشاہ مقبل غیاث الدین عادل علم
 ماہہ حلم پیرایہ سمند تاز کیند انداز مہرتاب سپہر شتاب قضا شکنجہ قدر پنجہ
 خورشید رنگ جمشید جنگ پیش گیریم، سلطانی کہ پنج نوبہ ملکش بر ۲۰
 ہفت گردون ہی زند و ملک جہانرا بدو فال آفریدون ہی زند و از
 عہد ہایون او پادشاہان روی زمین لاف داد و دین ہی زند، شعر:
 زہی در حل و عقد پادشاہی * ترا فر ایزدی نصرت الہی ۲۲

(۱) پای کوفتن کماہ از رقص کردن و پای کوبان آمدن یعنی رقص کان آمدن،
 (۲) نا: نرت (۳) ن: د: مکرر (۴) ن: د: مقرر،

f. 90a. مرتب داری از نایب بزدان * همه مقصودها مالی و جاهی
مقرر باذت اندر دست او مید * مراد و کام دل چندانک خواهی
پناه دین و دولت درگه نست * که دین پرورشه و دولت پناهی
عظایت را تناهی نیست باذا * بقایت چون عظایت بی تناهی
و از احکام طالع این شهریار در جهانگیری این مبدا نموداریست و از
گشودن او فاتحه فارس و شیراز و خوراسان و عراق و بر اطلاق جمله
آفاقست، شعر:

بر ظاهرار بظاهرارمن بناختی * در سیر سیاستی بخارا نموده
منت خذایرا که تجشم بزنان دیار * از نصرت خدای تعالی نموده

و خاطر عاطر این پادشاه مقبل غیاث الدین عادل که مرجع و ملاذ
دین و دادست چون بر آن واقفست که مردم بنده درم و دینارند که
الْإِنْسَانُ عَمِيدٌ^(۱) الْإِحْسَانِ قَاعِدٌ آجَعُ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ^(۲) سگ را گرسنه دار تا
از بی تو دود منسوخ کردست و کان کان زری بخشد و جهان جهان
بشکری دهد، و اگرچه پادشاه باید که عنان احسان کشیده دارد تا لشکر
خدمت کند و نعمت بریشان فراخ ندارد که از وی نیار شوند^(۳) و تنگ^{۱۵}
نیز ندارد که برند عرصه او مید فراخ و عنان عطا تنگ می دارد و بر
وجه اقتصاد می رود این شهریار کامکار درم و دینار خوار گرفته است
و لشکرا بلطف گنتار و حسن دینار خدمتکار ساخته و چندان احسان
در حق ایشان می فرماید که از بن سی و دو دندان بشکر آن خدمت این
آستان واجب می دانند که این دولت جاودان بماناد، شعر:

تویی که دولت تو جاودان بخواهد ماند
که جاودان بتو ملک جهان بخواهد ماند

(۱) در حاشیه بطور نسخه بدل: صبیح (۲) من امثال العرب (رک بکتاب
المنظرف للابنیهی ج ۱ ص ۲۷) (۳) نآ: نشوند

اگرچه در همه درگه چنان شود دولت
 که روزی دو سه چون میبہان بخواند ماند
 در آستان تو خسرو چنان نہاد قدم
 کہ سر نہادہ برین آستان بخواند ماند
 نگین و تاج بالب ارسلان اگر بنامد
 کنون بخسرو سلطان ران بخواند ماند
 جهان پیر بشادے گذار و دیر بان
 کہ عز و دولت و بخت جوان بخواند ماند
 بخاندان تو بسیار خاندان زندہست
 کہ تا قیامت این خاندان بخواند ماند

و از غایت اقبال این پادشاہ روی زمین و پشت و پناہ اہل دین جمع
 شیل دوستان و وفاق و وصل خوبشانست و نیش الْأَفَارِبُ عَقَابِ (۱)
 بدولت او نوش شد است و بہانہ دشمن خانہ لاس میانہ بدر رفتہ است،
 خویشان جان فدای بندگان او می کند و عچنانک قاعدہ ہر دیار و
 ۱۵ ملازمان خدمت ہر شہریارست بازار خویش جستن و ہمارا شکستن و
 اخلاص خویش نمودن و در اظہار معایب دیگران فروزن جمعی اصحاب
 اغراض فاسدہ انہای رای اعلیٰ سلطانی شہریار جہانی شاہانشاہی دین پناہی
لَا زَالَ بِهَزْبِیْ مِنْ الْعَلَاءِ فَوْقَ الْأَرَاءِ می کردند کہ نیش خویش ریش
 پیش کند و آرزوی ملک برانرا با برآذر و فرزندرا با پذیر بند اندیش
 ۲۰ کند، مثل: أَلَمْ يَكُنْ عَقِيمًا وَلَا أَرْحَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ وَ بَيْنَ أَحَدِهِ، نباید کہ
 ازین سرو آزاد کہ سلطانرا دامانست (۲) شاخ فتنہ بیرون جہد یا فرخ
 آفتی زاید کہ از روی حسد پای از حد بندگی بیرون نہد لشکری آراید

(۱) من مقاله یعقوب بن اسحق الکندی بعضی بہا ابنہ (رک بجواشی چہار مقالہ از میرزا

محمد قزوینی ص ۲۰۶ (۲) یعنی ملک فخر الدین بہرامشاہ، رک بما بعد

و عصبانی نماید، و بر مثل مَنْ يَسْعَى بِجَنْبِلٍ^(۱) کار می کردند، این شهریار کامگار که سایه آفریدگارست عز و علا سخن حاسد نمی شنید و بفر دولت و دینه بصیرت می دید، یگانگی و نیک خواهی داماد نا جان سپاری امیر اسفهلار کبیر عالم عادل مؤید مظفر مقل فخر الدین ناصر الاسلام ملک الامرا بهرامشاه غازی^(۲) در مصافگاه انجازی ظاهر شد که جان فدا کرد و در اخلاص بندگان کوشید و خودرا در میانه ندید و بهانه در دست ایشان افتاد و جان در میان نهاد تا گشاید خصم بداند و دست و زخم ایشان بشناسد و بر احوال ایشان واقف شود و کنش و روش ایشان بشناسد و از رسم و راه لشکر بر رسد^(۳) و اندر نشست و خاست کافر بگذرد و بر وزن یگانگی مِنَ الْقَلْبِ إِلَى الْقَلْبِ رَوَاقَةُ انبهای صفای خاطر^(۴) و دل شاهانشاه کند چون پادشاه از کار دشمن آگاه شود تدبیر او بتواند و چنانکه حال خود مضبوط می دارد از حال دشمن با خیر با آید چون که شطرنج باز چندانکه بازی خویش بیند بازی خصم را هم نکرد، و اسباب ضرر و پیروزی دشمن بسیارست یکی امید غیبت که در دل سپاه افتد دوم کینه که در سینه لشکر بغایت رسد سوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن^(۵) افتد و چهارم امید صلح که نینهای ایشان حسرت کند و کینهها کم گردانند پنجم که رسولی عاقل و سخن دان برود اگر روی آشتی بیند بنیان لشکر جانین از دشمن آشتی خواهند تا او بد نیت شود و از کارها تغافل زند^(۶)

(۱) نأ: يَجْرُ، رَكَ بِجَمْعِ الْأَمْثَالِ مِيدَانِي فِي حَرْبٍ مِمَّ (۲) ملك خراسان
 بهرامشاه در روزگار ثبات اندین که خسرو و دیگر امیران ساسانی شاه صاحب ازین بوده است، وی داماد سلیمان شاه بود و در حدود سنه ۵۹۹ هجری او مغزور انجیر رست و با فوجی از حشم خویش بدست دین امیر نشست، در محضر ساجوقه معراج در سنه ۱۹۰۲ ص ۲۱-۲۲ مطبوع است که ملك خراسان بهرامشاه صاحب سمرقند و علو همت و فطرت مرحمت بود و در آنم پادشاه او همگی از آنجا بر گشتن سوسندگی بود و کتاب مغزین الاسرار را تدبیر خود هم نو کرده و همیشه نامه فرستاد پنج هزار دینار و پنج سراسر رهوار جتین فرود آمدن آن فرستاد، و بر دستش یعنی برسدن و سوال کردن اینها را

و نهانش خلاف آشکارا شود، و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین بود یا بی دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخن گوی و دوست دار پادشاه باید تا از شمار لشکر دشمن و نیک و بد و دخل و خرج او بر رسد و معلوم گرداند و دشمن را بترساند و بر زبان براند که پادشاه می گوید من نمی خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم و کس را در جهان محل آن نمی دانم که از او رو بگردانم، و از گوهر ما کس دست بدشمن نداده است و نیز نمی دانم که ترا که آموخت که مرا دشمن گیری چه بزرگان گفته اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند نه دوست را دشمن، و من نه از آنها ام که مرا دشمن خویش باید کردن که مرا سپاه کامگار و خواسته بسیارست و دستوران دانا و مبارزان توانا دارم، اگر دشمن ازین سخن خشم گیرد و آثار غضب بر ناصیه او لایح و لامع شود محجتی واضح از هنر و دانش او آمن باش که خشم اندیشه ببرد و کارها باندیشه باز توان یافت و از بسیاری عدد باک مدار چه بزرگان گفته اند از دشمن هم پشت ترس نه از دشمن بسیار، و لشکر بدل خداوندگار و استظهار شهریار نگرد اگر او را قوی دل یابند و نترسند اگرچه لشکر اندک بود غلبه او را باشد، و خدای عز و جل پیروزی آنرا دهد که امید بخدای دارد و در سختی پای افشارد و عادل بود و نیت راست دارد و لشکرش یکدل و یکدست و رزم آزموده بود و از شهریار و سردار خشنود، و پادشاه هوشیار و دل بجای و بیدار باید و حرب شناس و جنگ دیند بود و داند که صفهای مصاف در روز خلاف چند گونه باید و با هر دشمنی در هر جایی و مقامی صف چون باید ساختن زیرا که صف بر دو گونه بود پیوسته و گسسته، پیوسته بر سه گونه بود راست و خفته و مثلث، و جمله را از مینه و میسر و قلب و جناح چاره نبود، و صف گسسته آن زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح دار بود در جای فراخ تا همه جوق جوق بتوانند ایستادن و آن بهتر که هر جوقی بر سه سوی بود که این

يك سوي پسین رکنی بود آن دو سوی پیشین را، و مصافگاہ و رزم جای چنان باید که لشکر یکدیگر را بینند و کارکرد و هنر یکدیگر نمایند و بردی نام خود فزایند و رزم آرایند چه هرگاه که سپاه مطیع پادشاه بود يك دل و رزم آزموده از حرب دشمن نباید ترسید و باید که از جانبین بسپاه خود و لشکر دشمن نگرد و بدانند که دشمن بچه سلاح کاری کند و بکدام سلاح دفع او می باید کردن، و سلاحهای لشکر چنان باید که از آن دشمن پیش ایشان ناچیز نمایند و باید که لشکر بکار فرمودن سلاح ماهر باشند و پیش از جنگ بجهت سلاحها کار کردن آموزند و ادمان کنند، و حربگاه آلت سپاه را موافق باید بر ضد آن دشمن چنانکه اگر لشکر دشمن بیشتر پیاده بود و سپاه شاه سوار حربگاه بین و فراخ گزینند و^{۱۰} صف سپاه خویش مقوس کند و پسر دو کناره صف دو جوق بدارد بیرون صف تا رکن آن صف باشند و در راست و چپ پیادگان بایستند تا پیاده لشکر دشمن از صف بیرون نتواند آمدن یکی در وقت کز و فر که لشکر تو برگردد و باز جای خویش شود و دیگر بوقت آنکه ایشان بجمله حمله کنند و پیادگان در يك جای بدارد و نگذارد که پراکنند، و^{۱۱} اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه پیاده حربگاه تنگ گزیند و استوار و چپ و راست خویش پیادگان سپارد و سواران را از پس پشت ایشان بدارد و صف خویش راست کند و پیادگان را نهند که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیادگان را بمانند تا سپاه را از کمین دشمن نگاه دارند و باری کر میمه و میسرده باشند، و چون خواهد^{۱۲} که بجمله حمله بر سواران را سوی راست و چپ دشمن در آرد و پیاده را هم بر آن نهی می برد طلب طلب تا جایگاه از دشمن بمانند، و اگر حربگاه استوار نیابد و صحرا بود صف خویش مدور کند و مبارزان را بر روی لشکر کند و رزم نیازموزدرا در میان دارد و درین مقام نظر بانفاق آسانی بود بجمع راضی باید بود، و اگر سپاه پادشاه هم سوار بودند و آن^{۱۳}

دشمن همه پیاده سپاه خویش را جوق جوق پراگند و مبارزان سالارشان کند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شیخون خصم خود را نگاه دارد و چون با دشمن بر آویزد بفرماید تا حملها پیوسته برابر برند چنانک هیچ نیاسایند و سستی ننمایند تا پیاذگان دشمن همه رنجه شوند و رعب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه پیاده بوند با هر دو سوار حربگاه در خور جایگاه کند صفها از یک سو چنان کند که حمله دشمن را پای تواند داشتن و بر دشمن ریم غلبه جویند و دیگر سو چنان سازد که بر دشمن غلبه تواند کردن و قلب چنان سازد که باری جانبین تواند داد و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشند بر آگریند و بر کنارهای صف بدارد تا هر جای که سست شود بدانجا دوایند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند و اگر در سپاه دشمن مبارزی بود از لشکر خود جمعی را برگزیند که در مقابل وی دوایند و هر کجا رود دانند و شوکت او از لشکر باز دارند و صف بدین وقت مفوس باید ^{۱۰۲۵} چون کمانی بزد، و دینک و آموزه اند کچون شاه در حرب صبور و بینا باشد و سپاه هواخواه و مشفق و خشنود و جایگاه موافق و مخالف سپاه دشمن بود اگرچه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای دادگر متوقع بود و گوش باید داشت، و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلهای سهنگن باید داشت که پیلان از آن ترسند و برمند و در حرب کینها سازد که ایشان از پس پشت در نتوانند آمدن و پیلانانرا بفریند ^{۱۰۳۰} تا پیلان را در کار نیارد که پیل بی پیلان در هیچ کاری نیفتد، یا در کارزار قصد پیلانان کند تا هلاکشان کند آنگه پیلان را هیچ شوکت بفاند و در پیش مصاف کدهای کوچک کند که پیل بوی گل تازه شنود نیارد رفتن و بیشتر بر پیلان تیر باران کند و سپادرا نگذارد که آهنگ پیلان کند بل آهنگ آنان کند که بر راست و چپ پیلان باشند کچون ایشان ^{۱۰۴۰} هزیمت شوند پیلان خود کار نکنند، و در جهان بیان مقاتلت دشمنان بهتر

از خداوند جهان پشت و پناه آدمیان سلطان قاهر اعظم السلاطین غیاث
الدنیا و الدین ابو الفتح کبک بن قلی ارسلان لَا زَالَتْ رَايَاتُ دَوْلَتِهِ
مَخْفُوفَةً بِالنَّصْرِ^(۱) کس نداند و چو لشکر کشی نتواند، انجاری سگ کیست
و آن دشمن خود چیست که نام خداوند عالم پادشاه بنی آدم غیاث الدین
در حساب غالب مغلوب با اسکندر برابرست و فتح اقالیم عالم را فاتحه
انجاریست و بخت با تخت سلطان برابرست که هر آنچه شادرا نیازست در
کنارش نهم و پادشاهی سپیدی و سیاهی از آدمی و حیوانات تا مرغ و ماهی
در ضبط رایت جهان گشای او آرم و این مدحش بر زبان دارم، شعر^(۲)
ای رای تو آفتاب وی کک تو تیر * وی چون تو جوان ندیده این عالم پیر
دانی همه علمها مگر علم خدای * داری همه چیزها مگر عیب و نظیر
ملك تعالی عواید صنع خفی و مناجح مخفی در اعلائی کلمه پادشاهی
نامتناهی و نامحصور داراد و رایات و اعلام شاهنشاهی مؤید و مظفر و
منصور و مقالید جهانگیری و جهاننداری در قبضه قهر شهرباری مهید و
مستحکم باز و روزگار سلطنت در شاذکای مشمول و مخوف و دیده نواب
از نظرد آن مطروف و امداد سعادت متواصل و اقسام مسرات متکامل
و انواع مراد دل حاصل و هرج مطمح همت پادشاه عادلست در
قبضه اقتدارش متواصل، و اگرچه در معرض فحش تقریر افتادست این
دو بینک عجب وصف الحالی نیکوست دشمن دولت و حدود سلطنت
غیاث الدین مدد الله ظللها، شعر:

خسروا بندها اجازت ده ، نا بگویم که دشمنت چون باز
سبخ در چشم و مبخ در ناخن * نیز در ریش و کبر در کون باد
و آن مدبر خاکسار علم نکوسار بزار و وار زنده بر دار باد و اسطت
ملکش از وطأت لشکر و سطوت حشم و حشر غیاث الدین خراب و

(۱) رآی حرکت (۲) از امیری اکبات تابع لکونو من ۱۵۲۰

بیاب و دل و جگرش بر آتش محنت کباب و در تاب، دلش چو دامن
و گریبان غنچه چاک و جگرش از زخم شکنجه چو لاله پُر خون باز،
روزگار هایون پادشاه چو ذات میون آن سایه الله بشادی مقرون باز،
و هر سعادت که ازو باز توان گفت برای جهان آرای او پیوسته باز،
و چنانک بنده خُلقِ کُل بوی اوست همچو سوسن از جهان و غمان آزاد
باز و گلبن دولت اورا سبز زار گردون چمن باز و خاک درگاه و گرد
سپاه او همنفس مشک تبت و ختن و نسیم شکوفه سمن و لاله و سوسن
باز، و عزم اورا که مضای تیغ دارد چون تیغ سخن در جهانگیری باقطار
و آفاق عالم گذر باز و بندگان درگاه و خاصگیان بارگاه پادشاه چو
۱۰ من بند صد هزار دگر، شعر:

هر چند چو من چرخ نیارود و نیارز

در خدمت اخلاص تو هر بند چو من باز

که این بارگاه نادینک و بدین درگاه نارسینه یک سال خدمت دعا و ثنای
کردم و فال ملک می گرفتم و مشعون باشعار مدح و اخبار و آثار دولت
۱۵ اسلاف کبار او این کتاب بخدمتش آوردم و این قصیده در مدح او
گفتم، شعر، قصیده:

ای ز رایت روشنی خورشید رخشان یافته

رایت امداد فتح امر لطف یزدان یافته

شد غیاث الدین عادل بلظفر شهریار

قرص خوررا روز جولان گوی میدان یافته

۲۰

چرخ اطلس را ز قدرت زیب و فرافزون شده

۲۰۳۶

کره^(۱) خاکی ز خلقت بوی رضوان یافته

ز آفتاب قدر تو گر چرخ همت تاقتست^(۲)

رنگ سرخی لعل کان اندر بدخشان یافته

۲۴

(۱) این کلمه بنشدید را گویا درست نیست (۲) نآ: باقیست

هست بر قہر عدویت خنجر سیابگون
 با تن خصمان تو جان سست پیمان یافتہ
 میزبان ہیبت امر بہر مہمان کرم
 سبزہ فردوس اعلیٰ ترہ خوان یافتہ
 قدر تو بر چرخ ہفتم منزل خود ساختم
 ہیبت ہر ہفت کشور زیر فرمان یافتہ
 بوزہ شہ اجداد مر سلطان عادل را و بانہ
 ملک و خلق و سروری میراث ازیشان یافتہ
 گرز تو روضہ و غا چون سخت گردد کارزار
 با تن خصمان تو جان سست پیمان یافتہ^(۱)
 هست از امداد نسیم خلق تو فصل بہار
 خاک مردہ ہر زمانی جان ریحان یافتہ
 زر نی خسید بکان از ہم دست زانک هست
 گاہ بخش خاک و زررا ہر دو یکسان یافتہ
 دست تو گاہ سخا از ابر بہتر آمدہ
 بحر از جود گفت لولو و مرجان یافتہ
 آنک دی بر یک درم قادر نبود امروز هست
 از کف زر بخش تو سرمایہ کان یافتہ
 گوہر مثالی^(۲) ای شہ چون تو بر کبری قمر
 از شکاف شفق کاکت بحر عمان یافتہ
 حاسدان را همچو میدان اسپ بر سر راستہ
 دشمنان را همچو گوی در زخم جوگان یافتہ

(۱) گویا از سہو نسخ این مصرعہ منقول شدہ است (راویہ س ۲ در اول)

(۲) ظاہراً یعنی گوہر بیکہ و زیش یک معنی باشد

دست نعمت دست تو بر بحر و بر کان داشته
 بی همت قدر تو بر اوج کیوان یافته
 یار مدکت را زمین پیوسته خندان داشته
 خصم جاهت را فلک جاوید گریان یافته
 سعد اکبر را فلک هر شب بدرگاه تو بسر
 در عداد شاعران شه ثنا خوان یافته
 بینهای شاعران کان تر ثنا و مدح نست
 عقل دور اندیش آنرا بیت احزان یافته
 در جناب حضرت مدح و ثنایت ضعف من
 این قصیدک هدیه مور و سلیمان یافته
 باز ازین گردون گردنک که کجلی جامه است
 تا ترا اقبال باشد خصم خذلان یافته
 جمله عالم مانده در فرمان تو بنده صفت
 در مناصبها سراسر قدرت امکان یافته
 در جهان جاوید بازی حاکم و فرمان روا
 هرچ خواهد رای تو از چرخ گردان یافته

السلطان غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح مسعود بن محمد

بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین

سلطان مسعود اسیر بود، بتنهایی شیر افگندی، بقامت و بسطت از
 ۲. جمله لشکر فزون بود دراز رکاب قوی بال فراخ بر و سینه خفیف العارض،
 توفیق او اعتمادی علی الله، وزرای او الوزير شرف الدین انوشروان بن
 خالد، الوزير عماد الدین ابو البرکات الدرکجینی^(۱)، الوزير کمال الدین

(۱) رکّ به زن ص ۱۸۱-۱۸۲، آ: العاد ابو البرکات بن سلمة الدرکجینی (ج ۱)

محمد (۱) المخازن، الوزير عزّ الملك (۲) البروجردی، الوزير مؤبّد الدّین (۳) الطّغرائی، الوزير تاج الدّین (۴) الشّیرازی، الوزير شمس الدّین ابو النّجیب (۵)، الحجّاب امیر حاجب منکسر (۶)، امیر حاجب تمار، امیر حاجب عبد الرّحمن (۷)، امیر حاجب خاصک (۸)، مدّت عرش چهل و پنج سال (۹)، مدّت ملکش هزده سال (۱۰). تہمتن دل حیدر تن رحیم و عادل، در آل ساجوق بقّد و قوّت او پادشاهی نبوذ، آرایش تخت بوذ و زینت میدان، بجملة سپاهی شکستی و بزخی شیری کشتی، فراخ بی و مبارک سابه و خوش خوی و طروب و هنزل دوست بوذ (۱۱)، در عهد مبارک او خلاق آسوده بوذند و در نعمت بر جهان گشوده، سپاهی با (۱۲) ساز و عدّت و رعیت در امن و راحت، و تصدیق این حال و تحقیق این مقال ابرا ۱۰ کسانی که اورا دینک بوذند جو آفتاب روشن است، مثل: **أَيَسَ الْوَهْمُ كَالْفَهْمِ وَ لَا أَخْبَرُ كَالنَّظْرِ** (۱۳)، شعر:

(کسی کو بچویند ہی تاج و گاه، خرد بایش گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست، میان بسته باید کشاده دو دست
نگه داشتن جان پاک از بدی، بدش سپردن ره ایزدمے
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه، بپرسند خداوند خورشید و ماه
اگر پشه از شاه یابد ستم، روانش بماند بدوزخ دژم) (۱۴)

ص ۴۲) و در فهرست اسماء الرجال نام او در حرف کاف (کامل الدّین ابو البرکات بن سلمة الدّرکزی) است (۱) زن (ص ۱۸۶) افزوده: بن علی (۲) زن افزوده: ابو العزّ، آ: ابو العزّ طاهر بن محمد (۳) زن افزوده: ابو اسماعیل، آ: ابو اسماعیل الحسین بن علی (۴) زن افزوده: ابن دارست النّارسی (۵) زن افزوده: الاسم الدّرکزی (۶) جت: منکوبرس (۷) زن (ص ۱۱۱) افزوده: بن طغابریک، زن (۱۹۲): فخر الدّین عبد الرّحمن بن طغابریک (۸) زن آ: بك ارسلان خاصک بن بلکری (۹) ۵۴۷-۵۰۲ (آ ج ۱۱ ص ۱۰۵) (۱۰) ۵۴۷-۵۲۹ (۱۱) رک به زن ص ۲۲۷ (۱۲) آ: با (۱۳) فقی ۲۰۶ E (۱۴) شه ص ۱۷۲۹ س ۱۰، ۱۱، ۱۹، ۲۱، ۲۲

۱۰۱۵ کہ گیتی سپنجست پُر آی و رُو * کهن شد یکی دیگر آرند نو^(۱)
چنان دان کہ برکس نماند جهان * یکی دان ہی آشکار و نہان
برین بند بر باش و مگریز ازین * بجز بر رہ راست مسپر زمین
کہ این تخت شای فسونست و باذ * برو جاووزان دل نباید نہاذا^(۲)
° (نشانی کہ ماند ہی از تو باز * بر آید برو روزگاری دراز
نبايد کہ باشد جز از آفرین * کہ پاکی تزاذ آوردن پاک دین
تو مگذار هرگز رہ ایزدی * کہ نیکی ازویست و ہم زو بندی)^(۳)

سلطانی عالم دوست درویش بخشای عدل فرمای بوذ از بزه دور و از
جہل نفور، [مثل]: مَا غَنِمَ مِنْ آيْمٍ وَلَا نِيَهَ مِنْ سِفَهَ، از تنعم و تکلف
۱۰ محترز بوذی و با دیوانگان و مرغان انسی داشتی، از شکار سیری نداشتی
و بتنها شیر گشتن ماهر و دلیر بوذ و اسپي آزموده خاص این کار را
داشت، و تا بتاریخ سنه سبع و سبعین [و خمس مایه] مؤلف این کتاب
دید کہ آن اسپ بنوبت بسر تربہ سلطان آوردندی، و در مصافها
بذات مبارک خود حملہ بردی^(۴)، ذخیرہ نہانی و خزانش اغلب اوقات
۱۰ فارغ بوذی و حملها کہ از اطراف رسیدی ہم در بارگاہ بیخشیدی، شعر^(۵)

مایم درین جهان چہانیم و چران * بخشیم و خوریم و باذ ناریم غمان
نہ مال^(۶) رہا کنیم^(۷) ونہ خان ونہ مان * چون عمر نی ماند گو هیچ جان
و چون برادرش سلطان طغرل بہندان در سرای علاء الدولہ فرمان
یافت او ببغداد بوذ، امرای عراق مسرعی فرستادند و پیغام دادند کہ
۲۰ چہ نشینی برادرت طغرل از دنیا کرانہ کرد و ما بندگان نگران و منتظر
وصول رکاب ہایون و رایت میمون ایم، سلطان داود بتبریز بوذ انا بک

(۱) تہ ص ۱۶۷ س ۵ (۲) ایضاً ص ۱۷۵ س ۲۴ (۳) ایضاً ص ۱۷۶

س ۹-۱۰، ۱۵ (۴) رک بہ مرثیہ سلطان از سید اشرف در مابعد (۵) از

سلطان طغرل بن ارسلان (رک بہ تک ص ۴۷۷) (۶-۷) تک: ہاماند

قراستقر در خدمت [بعضی از اُمرا] (۱) بدو نیز هم قاصد فرستادند، سلطان مسعود مبادرت نمود و داود را فرصت فایت ببود، مثل: *أَشَدُّ* f.95a
الْفُصْصِ فَوْتُ الْفُرْصِ (۲)، سخت غصه‌ایست فوت فرصت، و چون سلطان از حلوان بگذشت راهها برف آگنه بود و دمه و سرما بغایت، شتران فرا پیش داشتند تا راه می‌کوفتند و سواران بر اثری آمدند تا ناگاهی به پهنان رسیدند و امرا دست بوس کردند، شعر (۳)

گرای تر از دینه آنرا شناس * که دینه بدیدنش دارد سپاس

سلطان مسعود بر تخت نشست و بکام دل پیوست و داود را ولی عهد کرد و گوهر خاتون دختر خود را بدو داد (۴)، مثل: *لَا تَقْطَعُ قَرِيبًا وَ إِن كَفَرًا وَ لَا تَأْمَنُ عَدُوًّا وَ إِن صَغُرَ* (۵)، شعر:

از خویش مبر اگرچه دشمن باشد * و آمن مشوارچه خوار و رمین باشد
 و بر اثر سلطان خلیفه المسترشد بالله از بغداد بیرون آمد بقصد کهنستان و عراق و خوراسان، مثل: *لَا خَيْرَ فِي عَزْمِ بِلَا حَزْمِ* (۶)، خیر نیست در عزم نه بجزم، سلطان داود و انابک قراستقر موعود بوذند که بدو پیوندند، چون خلیفه از دینور بگذشت پنج انگشت سلطان مسعود بدو رسید ملاقات افتاد امرای بغداد جمله هزیمت شدند (۷)، امیر المؤمنین بر سر نلی ایستاد سلطان امیر حاجب تاررا بفرستاد تا او را زمیبت بوس کرد و نگاه داشت، مثل: *زَلَّةُ الرَّأْيِ نَائِي عَلَى الْمَلِكِ وَ تُؤَدِّي نِي*

(۱) یعنی کسانی که بر مخالفت مسعود بودند، رنگ به تک ص ۲۱۵، (۲) الفصص فو الفرض، (۳) نک ص ۵۰ (۴) نک ص ۲۶۵ (۵) یعنی بجهت ولی امیر المؤمنین فرسید زیرا که خلیفه چنانکه موعود بود بدینور نرفت (۶) آج ۱۱ ص ۱۵ (۷) در رمضان سنه ۵۲۹ وقوع یافت ارتکاب ۱۱ ص ۱۲ (۸) آج ۱۱ ص ۱۲ (۹) بدای مرثک (۱۰) دایرج در حوالی همدان، و مدنی که در آنجا گشت (۱۱) بچن گشت، واقع شد در سنه ۵۲۲ در میان سلطان مسعود و ملک دینور بود (۱۲) آج ۱۱ ص ۱۲، و چون دای مرثک و پنج انگشت با همدیگر بردیای بوده اند احتمال دارد که بواسطه مصاف نلی اندک مصاف دای مرثک را پنج انگشت معرومه است.

الْهَلْكَ^(۱)، رای بند زوال ملک و خطر هلك آورد، سلطان بفرمود تا از جهت او سراپردہ و نوبتی زدند و با احترام [و] بحرمت فرو آوردند و اسباب مطبخ و شرابخانہ ہمہ ترتیب کردند، پس سلطان روئے بآذربایجان نهاد بمرآغہ جمعی ملاحظہ مخاذیل در نوبتی خلیفہ شدند و درجہ شہادت یافت^(۲)، شعر:

(ایا دانشی مرد بسیار هوش * دگر چادر آزمندے مپوش
 کہ تخت و کله چون تو بسیار دیند * ازین داستان چند خواهی شنید
 رسیدی بجایی کہ بشتافتی * سر آمد مراد آرزو یافتی)^(۳)
 نوگیتی چه سازی کہ خود ساختست * جهاندار ازین کار پرداختست^(۴)
 تو ای پیر پردخت کن سر ز باز * کہ جز مرگ را کس ز مادر نراذ^(۵)
 (جهاندار پیش از تو بسیار بود * کہ تخت مہی را سزاوار بود
 فراوان غم و شادمانی شرد * برفت و جهان دیگر را سپرد
 اگر بارہ آہنبنی پیاسے * سپہرت بساید نمانی بجای)^(۶)
 (ترا تنگ نابوت بہرست [و] بس * خورد گنج تو ناسزاوار کس
 نگیرد ز تو یاز فرزند تو * نہ نزدیک خویشان و پیوند تو
 ز میراث دشنام یابی تو بہر * ہمہ زہر شد پاسخ پای زہر)^(۷)
 چنین بود تا بود چرخ دوان * باندیشہ رنجہ چداری روان
 و سلطان از آذربایجان با ہمدان آمد و لشکری گران ببغداد کشید کہ
 راشد پسر مسترشد سر لشکر کشتی داشت میخواست کہ بانتقام پدر بیرون
 آید^(۸)، مثل: الْحَفْدُ صَدَأُ الْقُلُوبِ وَاللَّجَاجُ سَبَبُ الْحُرُوبِ^(۱)، کینہ زنگار

(۱) فقی 18a f. (۲) ۱۸ ذی القعدہ سنہ ۵۲۹ (۱۱ ج ۱۱ ص ۱۶-۱۷، زن

ص ۱۷۷-۱۷۸) (۳) شہ ص ۱۹۸ س ۱۸-۲۰ (۴) ایضاً ص ۲۵۰ س ۱۹

(۵) ایضاً ص ۱۵۴ س ۱۳، مصراع اول: جهان را چنین است ساز و نهاد

(۶) ایضاً ص ۳۰ س ۱۵-۱۷ (۷) ایضاً ص ۱۴۲ س ۵-۷ (۸) رک

بہ ۱۱ در حوادث سنہ ۵۳۰ (ج ۱۱ ص ۲۲)، زن ص ۱۷۹

سینه‌ست و ستیزه سبب شمشیر و نیزه است، در عراق و کهستان قحط سالی عظیم بود^(۱) لشکری برنجی تمام بیغداد رسید، و چون راشد آواز شنید بگریخت و باصفهان آمد و حصار داد^(۲)، مردم مردم میخوردند و سعد الدولة^(۳) والی بود، یکی از ملاحه مدتی خدمت او^(۴) کرده بود فرصت یافت او^(۵) را کارد زد^(۶)، بیت:

چو تخم جفا کاری ای هوشیار * جز از کشتن و کینه نازدت بار

سلطان مسعود امیر المؤمنین المفتی را برادر مسترشد بیرون آورد و بخلافت برو بیعت کرد^(۷) و از بغداد باز گشت و بهمدان آمد، جماعتی از امرا با بُرْسُق^(۸) خذاوند لیشر^(۹) بر مخالفت سلطان هم عهد شد و بودند و درخواستها و استدعاهای ناوایب می کردند و بدر لیشر هرگزاری بودند، سلطان از همدان اول شب بر نشست و نماز پیشین وقت قبلوله بدیشان پیوست همه خننه کسرا نیازرد و در میان لشکرگاه خیمه ایشان فرود آمد، چو امرارا خبر شد یگان و دوگان می آمدند و زمین می بوسیدند، همه را قبول کرد و از سر گناهشان در گذشت، مثل: *إِسْتِصْلَاحِ الْعَدُوِّ بِحُسْنِ الْقَبْلِ أَهْلٌ مِنْ أَسْتِصْلَاحِ بِطُولِ الْقِتَالِ*، دشمن را باستمال بدست آوردن خوارتر که بممانت از بیخ بر کردن که استیصال دوگانی بود و پیوستن و وصال تن آسانی، شعر:

زمانه ز ما نیست چون بنگری . ندارد کسی آلت دآوری^(۱۰)

(۱) رُک به زَن ص ۱۸۰ (۲) خطبه اول از بغداد بموصل رفت بعد بآذربایجان و از آنجا بهمراهی ملک داود باصفهان آمد (زَن ص ۱۸۰ و آج ۱۱ ص ۲۶)
 (۳) زَن و آ: سعد الدولة بهتیش الزکوی (۴) ضمیر راجع است بطرف راشد نه سعد الدولة (رُک به آج ۱۱ ص ۴۱) (۵) ۲۶ رمضان سنة ۵۶۲ (زَن ص ۱۸۰ و آج ۱۱ ص ۴۰-۴۱) (۶) یعنی در ذی القعدة سنة ۵۶۰ بعد از رفتن راشد بطرف موصل نه بعد از وفات او چنانکه ازینجا معلوم می شود (رُک به زَن ص ۱۸۳، آج ۱۱ ص ۲۷) (۷) رُک به زَن ص ۱۸۰ و آج ۱۱ ص ۴۰: (۸) آج ۱۱ ص ۴۰: (۹) رُک به زَن ص ۱۸۰ و آج ۱۱ ص ۴۰: (۱۰) رُک به زَن ص ۱۸۰ و آج ۱۱ ص ۴۰:

رہی کز خداوند سر برکشید * از اندازہ بر تر نباید بریند
 چہ ناخوش بود دوستی با کسی * کہ مایہ ندارد ز دانش بسی
 ہر آنکس کہ او گم کند راہ خویش * بد آید بذاندیش را کار پیش^(۱)
 وفا چون درختی بود میوہ دار * کجا ہر زمانی نو آید بیار^(۲)

۵ و زمستان دیگر بجانب بغداد رفت و آنجا محمد خزانہ دار را وزار
 داد^(۳)، و او مردی متہور و قوی بازو بود با کفایت و شہامت امر را
 فروغی گذاشت و حرمت نمی داشت^(۴) و بقدر و اندازہ لشکر ناپارہ ہی
 داد، امرای حضرت نامہ بانابک قراستقر نوشتند کہ ابن وزیر بر ما
 استخفاف ہی کند و سلطانرا بر تو منغیر کرده است و اگر بوقت خویش
 ۱۰ تدبیر او کردہ نیاید استیلا زیادت یابد، شعر:

چو کاری کہ امروز بایدت کرد * بفردا رسد زو بر آرند گرد
 گلستان کہ امروز باشد بیار * تو فردا چنی گل نیاید بکار^(۵)
 ہر آنکس کہ با تو نگوید درست * چنان دان کہ او دشمن جان نست^(۶)

جملہ لشکر بر خصی او بک کلمہ بوذند، حکمت: **مَنْ لَيْتَ ثِيَابَ الْكِبَرِ**
 ۱۵ **أَحَبَّ النَّاسُ دَوَامَ ذَاتِهِ وَ مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ الظُّلْمِ كَرِهُوا أَيَّامَ دَوْلَتِهِ**^(۷)، [شعر]:

ہر کہ بر مردمان سر اندازد * جان سرش را ز تن در اندازد
 و پریشان کند تنک خردی * زو نیارند یاد جز بیدے

f. 96v اتابک قراستقر در خدمت سلجوقشاہ از آذربایجان بیامد و بر اعلم بگذشت
 ہرغزار سگ فروز آمد کہ سلطان اورا نامزد کردہ بود کہ پیارس روز
 ۲ و برادرش سلجوقشاہ را بملکی بنشانند، قراستقر از مرغزار سگ پیغام فرستاد

(۱) شہ ص ۹۶۵ س ۲۲ (۲) ایضاً ص ۹۸۱ س ۲۳، (۳) ذلک فی

سنہ ۵۳۳ و محمد خزانہ دار ہو کمال الدین محمد بن علی الخازن (زن ص ۱۸۶)

(۴) رک بہ زن ص ۱۸۶ و آج ۱۱ ص ۴۲ (۵) شہ ص ۲۲۴ س ۱۷

(۶) ایضاً ص ۲۰۸۴ س ۱۸ (۷) فتو، f. 146

که من بدین بیگار نروم تا خداوند سر و دست راست محمد خازن بن فرستد و جمله امرا درین با او یار بوذند^(۱)، مثل: ظَنُّ الْعَاقِلِ آخِجٌ مِنْ یَقِینِ الْجَاهِلِ^(۲)، بیت:

ظن دانا ز دانش نادان * بهتر آمد در آشکار و نهان
تا بجدی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد و محمد خازن را بزیر
علم دست و سر جدا کرد و فراسنفر فرستاد^(۳)، شعر:
ز دانا تو نشیدی آن داستان * که برگوید از گننه پاستان
عنان بزرگی هر آنکس که جست * نخستش بیاید بخون دست شُست
فراسنفر پارس رفت و منکوبرس^(۴) را بشکست و سلجوقشاهرا بنشانند^(۵)،
وزارت سلطان بجز الملك دادند که کذخزای فراسنفر بود^(۶)، چون
فراسنفر پارس نتوانست بوذن منکوبرس^(۷) باز آمد، سلجوقشاه رنجور در
محنه ی گریخت او پیش محنه آمد زمین را بوسه داد و گنت من بندام
ولایت از آن نست چرا می باید رفتن، مثل: مَنْ قَصَرَ عَنِ السِّيَاسَةِ صَغُرَ
عَنِ الرِّيَاسَةِ^(۸)، سلجوقشاهرا با شهر برد و بقلعه سپید^(۹) فرستاد تا آنجا
فرمان یافت، و چون فراسنفر بهمدان بخدمت تخت اعلی رسید از سلطان^{۱۵}

(۱) زن ص ۱۸۷ و آج ۱۱ ص ۴۲ (۲) ابن کثیر ۱: ۱۷۷ (۳) ذلك في شمائل
سنه ۵۴۲ (زن ص ۱۸۷)، و کانت وزارتته سبعة اشهر (آج ۱۱ ص ۴۲) (۴) ابن کثیر
ابداً في تلك و جت، مصنف ظاهراً بوزابهرا یا منکوبرس شاه نموده است، بوزابه
نائب و جانشین منکوبرس بوده است و منکوبرس يك سوال پیش ازین در سنه ۵۴۲
در مصاف پنج اندکشت (آ: بیچن کشت) اسیر گشته و سامان سلطان مسعود گشته شده بود
ارتک به آج ۱۱ ص ۴۹، بوزابه چون بشنید که سلطان او مقتول گشت همه آن امرای
مخالف را که درین مصاف اسیر کرده بود از روی غیظ قتل نمود و یکی از ایشان
فراسنفر بود و گویند که یکی از بواعث لشکر کشیدن او بر بوزابه بود (مخالفان تمام
بود (رتک به آج ۱۱ ص ۴۹-۴۸ و ۴۷) (۵) زن ص ۱۸۸ و آج ۱۱ ص ۴۷
(۶) زن ص ۱۸۸ و آج ۱۱ ص ۴۲ (۷) بوزابه ظاهراً بوزابه بود (زن ص ۱۸۸
و آج ۱۱ ص ۴۷ (۸) زن: اسفند در (ص ۱۸۹)، (۹) انما اقلعت الدنيا (آج ۱۱
ص ۴۷)

نشریف ملکانه یافت و باذربيجان شنافت و برحمت خدا رسيد (۱)، و بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ شد (۲)، و سلطان مسعود از همدان بری شد که سلطان اعظم سنجر بر عباس [والی ری] متغیر بود مسعود را فرمود که اورا بگیرد و ری بستاند (۳)، حکمت: إِسْتَعِينِ بِالصَّبْرِ عَلَى أَعْمَالِكَ وَ
دَاسْتَنْظِرْ بِالزَّجْرِ عَلَى عَمَلِكَ تَبْلُغْ مُرَادَكَ وَ تَعْمُرْ بِلَادَكَ (۴)، شعر:

صبر کن دیر گاه بر اعمال * زجر کن گاه گاه بر اعمال
نا بکام و مراد دل برسی * شهرت آباد گردد از اموال

چون سلطان مسعود بری رسید عباس پیشکشهای غریب آورد و استقبال کرد و خدمتهای پسندیده واجب دید، اورا سلطان نرنجانید و گرفتن مصلحت ندید چه مردی غازی بود (۵) بدنامی حاصل می آمد، حکمت: إِنَّ حَاجَةَ السُّلْطَانِ إِلَى إِصْلَاحِ نَفْسِهِ أَشَدُّ مِنْ حَاجَتِهِ إِلَى إِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ لَآنَهُ إِذَا أَصْلَحَ نَفْسَهُ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَإِذَا أَحْسَنَ سِيرَتَهُ ثَبَّتَتْ وَطْأَتَهُ ثُمَّ بَنَى لَهُ جَبِيلُ الْأَحْدُوثِ وَالذِّكْرِ وَ يَتَوَفَّرُ عَلَيْهِ جَزِيلُ الثَّوْبَةِ وَالْأَجْرِ (۶)، شعر:

پادشه چون صلاح خود جوید * بهتر آیدش از صلاح حشم
سیرت نیک نام نیک آرد * بقیامت ثواب باشد هم

پس سلطان با همدان آمد و از آنجا باصفهان شد، عبد الرحمن امیر حاجب بود سران امرا با او یکی شدند در قصد خواجه عزت الملك و سلطانرا بر آن داشتند تا باصفهان اورا بگیرت و بامیر حاجب تار سپرد (۷) چون بدر همدان رسید در گذشت (۸)، و عبد الرحمن سلطانرا مهبانی کرد

(۱) توفی باردیبل سنه ۵۲۵ (رک به زن ص ۱۹۰) (۲) زن ص ۱۹۱
(۳) رک به آج ۱۱ ص ۵۴ (۴) فق ۱۴۶ (۵) زیرا که با باطنیه پیوسته
جنگ می کرد (رک به زن ص ۱۹۱-۱۹۲) (۶) فق ۱۵۵ (۷) ذلك في سنة
۵۲۹، و خلیق عز الملك البروجردی خنفته زوجه مؤید الدین المرزبان وزیر السلطان
(زن ص ۱۹۵-۱۹۶)

که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند از تکفها و پیشکشها و بخششها، و بوزابه و عبد الرّحمن و عباس در مخالفت سلطان یکی شده بودند و عبد الرّحمن ایشانرا خوانده ناگای بوزابه محمد و ملکشاهرا بدر اصفهان آورد^(۱) و در خدمت سلطان لشکری نمود انابک ایلدکرا^(۲) فرمود که مطواع ترین بندگان بوز تا از آذربایجان بدو پیوندند، و هنوز سه مرحله رفته بوز در راه بغداد که بوزابه بهمدان نزول کرد و انابک ایلدکرا^(۳) با لشکری گران و امرا و فرزندان بکرمانشاهان بخدمت رسید و بجلوان برفی آمد که در سردسیرها بزمستان مثل آن کس ندیده بود^(۴)، سلطان چهار ماه زمستان بیغداد مقام کرد پس براد در بند قرابلی باذربایجان رفت و ملک ارسلان و ملکشاه بن سلجوقرا که ملازم خدمت بودند بقلعه تکریت بامیر مسعود^(۵) شهنه بغداد سپرد، و سلطان براه آمد و امرای آذربایجان در خدمت جاوی جمله بخدمت آمدند^(۶) و هفتم بوز تا بعد از چند روز در خدمت سلطان بیانه آمدند. مثل: مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ لِلَّهِ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَ مَنْ أَطَاعَهُ فِي أَمْرِهِ وَ نَهَيْهِ وَجِبَتْ مَعْبَتُهُ وَ طَاعَتُهُ ۱۰۷۵ سلطان در آنوقت خاصک بك ارسلان بن بلنکریرا بر کشید بوز و^(۷) امرای حضرترا سخت می آمد و قصد او می کردند و شکایت با جاوی بردند تا او را نیز بد کردند و در قصد گرفتن او بود، يك روز سلطانرا خبر شد بجاوی پیغام داد که من ترا از بهر دفع خصم خواندم تو اول قصد خاصکی من کردی، شعر^(۸)

أَعْلَمُهُ الرِّمَانَةَ كُلَّ حِينٍ . فَلَمَّا أَشْنَدَ سَاعِدُهُ رَمَانِي

(۱) آ در حوادث سنه ۵۴۰ (ج ۱۱ ص ۶۱-۶۹) و زن ص ۱۹۸

ابن ابي جت وع و رس و حس، زن ص ۱۹۹، بجای انابک بلنکریرا ذکر می

کند (۲) زن ص ۱۹۹-۲۰۰ (۳) زن ص ۱۹۹-۲۰۰ مسعود باطل

(۴) زن ص ۲۰۰ (۵) زن ص ۲۰۰ مسعود باطل (۶) زن ص ۲۰۰ (۷) زن ص ۲۰۰ (۸) زن ص ۲۰۰

عرب (Lit. Hist. of the Arabs) از نکلسون ص ۲۴

جاولی عذرها خواست و خویشان را ازین قصد بری کرد، و سلطان خاصیک را فرمود تا بیدان روز و چابک سواری خود بجاولی نماید تا سلطان در اعزاز و تقریب و افراز و ترحیب و نواخت او معذور باشد، جاولی چون گوی باختن و اسپ ناختن او بدید انگشت نعجب بگریزد و مقرر شد که چنین سواری نامدار در هیچ دیار نیست، مثل: مَنْ أَسْهَرَ عَيْنَ هَيْتِهِ بَلَّغَ كُنْهَ فِكْرَتِهِ، هر که چشم همت بیدار دارد پای در گردن مراد رز، جاولی خاصیک را تشریف نکو فرمود از اسپ و طوق و سرافسار مرصع و کسوت‌های گرانباه و با خدمت سلطان فرستاد^(۱)، شعر^(۲)

کاری که صلاح دولت نست * در کردن آن مکن عنان سست

۱۰ و از میانه بزرگان آمدند، و ملک سلیمان با عباس از ناحیت اعلم بانبط^(۳) نزول کرده بود با لشکری بسیار و بوز ابه با دو ملک محمد و ملکشاہ پسران سلطان محمود هم آنجا بود و لشکر سلطان ازیشان می شکوهیدند، سلطان پناه با حضرت رحمن برد و ایشانرا بکس نی شرد، شعر:

هست الحق شفیع کار گشای * باز گشتی ز کارها بجزای

۱۵ شربتی نیست بی گلو گیرے * هیچ گوزینه نیست بی سیری.

راحت و رنج روشن و تاریک * همچو هنده بهزده دان نزدیک

چو سلطان مسعود تنگاتنگ ایشان رسید چنانک بامداد وعده مصاف بود

در شب ملک سلیمان بری شد، عباس از آن مستشعر گشت در ساعت

بر اثر برفت، چون بوز ابه برین خبر وقوف یافت اندیشناک شد و گفت ^{f. 98a}

۲۰ در زیر این حرکت ناگهانی هرآینه انداخته باشد، روز دیگر در خدمت

ملکان براه اصفهان بدر شد، سلطان امیر جاولی را با لشکری گران بر اثر

ایشان بفرستاد، نرسید باز گشت^(۴)، شعر:

(۱) رک به رص ذکر سلطان مسعود (۲) از مثنوی لیلی مجنون نظامی «در ختم

کتاب» (خمس طبع طهران ص ۲۷۷) (۳) کذا ضبطه یاقوت فی معجم البلدان

(۴) نک ص ۴۶۶، زن ص ۲۰۱-۲۰۲

پسر دبیری کام خویش منگر، کاقبال خودش در آرد از در سلطان از انبیط برفت و بدر ری باخر رستم فروز آمد، عباس باردهن گریخت، ملک سلیمان باستقبال آمد و زمین بیوسید سلطان^(۱) اورا بنواخت و بری در خدمت ہی بوذ و مجلس و میدان حاضر ہی آمد، امیر حاجب عبد الرحمن و دیگر امیران با سلطان گفتند این ملک برادر تست و برادر پادشاه خصم ملک باشد آمن نتوان بوذ که جماعتی اورا بفریبند و بر سر عصیان دارند تا بطرفی روز و دل مشغولی آرد، این سخن در سلطان اثر کرد بعد از بگاہ سلیمان را در آن حجره که بوذ موقوف فرمود^(۲) و این مشورت با عباس نمود او در ترغیب فرود، و عباس از اردن بخدمت آمد، و چون جاوی از ناختن بوز ابه باز گشت از سلطان موعود^(۳) بوذ بانابکی پسر خویش ملکشاه که از عرب خاتون بوذ اورا از قلعہ برجین^(۴) بیاوردند و بجاوی سپردند، و سلیمان را بمخروسة فرجین^(۵) فرستادند، و سلطان و امرا با در هزن آمدند و جاوی بچاب آذربجان رفت سلطان اورا نشریف داد و بجماعت کرانمایه که لایق چنان فرزانه و یکانه زمانه باشد و اکفای اورا از اعیان مثل آن مبذول مامول نمود^(۶) مخصوص گردانید. شعر^(۷)

بدان اے برادر که از شهریار، بجوید خردمند هر کوه کار
یکی آنک پیروز کر باشد اوی، ز دشمن نباید که چمک روی
دگر آنک با زبردستان خویش، همان با کون در پرستان خویش

(۱) کذا فی جت و رساله جوی و هو اسمی بلسان مغربین در بروجین، ص ۴۶۶، زن س ۲۰۱، و ذلک فی سنة ۶۵۱، و کذا فی کتبه کتبخانه بن بروجرد و کرج و هی بخاور کرج (آج ۱۰) س ۱۵۱ و ۱۵۲، و کذا فی کتبه کتبخانه جوی: فرزین، جت: برجین، و بسط این کلمه معلوم می شود که این نام در مکررا در ۱۱۶۸ (در مابعد) مکرر است و این کلمه در مکرر است و کذا فی کتبه کتبخانه بود که موذعی بوده است در میان مغربین و کذا فی کتبه کتبخانه س ۱۴-۱۵، ۱۶-۱۷، ۱۸-۱۹، ۲۰-۲۱

ندارد در گنجرا بسته سخت و ہی بارذ از شاخ بار درخت
جاولی چون بزنگان رسید فصد کرد بعد از آن تیر انداخت رگش بگسیخت
و جان بداد^(۱)، بیت:

f. 98b از افراز چون کژ گردد سپهر و نه تندی بکار آید از بن نه مهر
و شعر^(۲)

ز تندی پشیمانی آرذت بار و تو در بوستان نخم تندی مکار
هنر با خرد در دل مرد تند و چو نیغی که گردد ز زنگار کند
سلطان انابکی پسر با امیر عبد الرحمن داذ و ولایت گنجه و ازان بندو
ارزانی داشت^(۳)، مثل: مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَائِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوَائِبِ^(۴)، شعر:
هر که فرجام کارها نگرذ و از غم روزگار جان ببرد

عبد الرحمن چند امیر را در خدمت پسر سلطان بازان فرستاد و خود در
حضرت می بود و همواره سلطان را می گفت بوز ابه بنده شایسته است می
باید که از حضرت و خدمت تو نفور باشد بنده بروذ و او را بخدمت
آرد، مثل: مَنْ اسْتَصْلَحَ الْأَضْدَادَ بَلَغَ الْهَرَادَ، شعر:

۱۵ روی در روی هر مراد آرد و چون صلاح عدو نگه دارد

سلطان اجازت داذ عبد الرحمن پارس رفت و سلطان با همدان آمد و
از آنجا بجزبازقان رفت بملك محمد و بوز ابه و عبد الرحمن بدر
جزبازقان دست بوس کردند و در خدمت دوسه روز شراب خوردند،
بعد از آن ملك و بوز ابه براه کابله بدر همدان آمدند و سلطان برای
۲۰ دیگر، چون بهمدان رسیدند سلطان دختر خویش را گوهر خانوم که بحکم
ملك داود بوزه بوز بملك محمد داذ و ولی عهدش کرد^(۵) و برضای

(۱) وفاته فی جمادی الاولی سنة ۵۴۱ (رک به زن ص ۲۰۴-۲۰۴ و آج ۱۱ ص ۷۷)

(۲) شه ص ۵۸۹ س ۲۰ و ۲۶، (۳) زن ص ۲۱۵، آج ۱۱ ص ۶۹،

(۴) فقی f. 16b (۵) زن ص ۲۲۲

امیر حاجب عبد الرحمن حاجی خود و انا یکی ملک محمد بیوز ابه داد
و تشریفی چنانک لابق او بود بفرمود^(۱)، انا یک بوز ابه^(۲) نیابت حجاب
عباس داد تا در حضرت باشد و وزارت بتاج الدین بارس داد و او^(۳)
در خدمت ملک محمد بارس شد، مثل: مَن كَثُرَ اَعْتَبَارُهُ قَلَّ عِثَارُهُ^(۴)، شعر:

هر که پند از زمانه برگیرد دولت او زوال پذیرد

عبد الرحمن میخواست که بجانب گنجه و اران رود از سلطان در
خواست تا شمس الدین انا یک را و خاصیک و بهاء الدین تبصر را
با او بفرستد که ازیشان این نبود که در حضرت باشند، مثل: مَن
تَرَكَ حَزْمَهُ اَعَانَ خَصْمَهُ، شعر:

یاری خصم خود دهد بدرست هر که در حزم و عزم باشد سست

سلطان سوی بغداد رفت عباس در خدمت و تاج الدین وزیر و امری
که با عبد الرحمن رفته بودند همه بندگان بکدل و جان بیچار و از
سگالش عبد الرحمن و بوز ابه آگاه و ابا سلطان گفته که هرگاه که
دست یابیم بر دشمن ملک انا نکیم، مثل: مَن اُمَّ يَسْتَشِيرُ اُمَّ يَسْتَظْهِرُ،
شعر:

هر که بی مشورت رود در کار بحقیقت نیابد استظهار

تا یک چند خبر ببغداد رسید که عبد الرحمن را بر آن سوی گنجه که
اشکر بشمکوری فرستاد بکشند^(۵) و خاصیک انا یکی پسر بگرفت، مثل:
مَن اَحْكَمَ التَّجَارِبِ اَحْمَدَ الْعَوَاقِبِ^(۶)، شعر:

عاقبت نیک باشد آنکس را که بهر آزمایش آید نیک

سلطان فخر الدین پسر عبد الرحمن را بفرستاد اما از شوخی بغداد در

(۱) نک ص ۲۶۷، (۲) شرح احوال امیر تیمور، ج ۱، ص ۱۱۷، (۳) همانجا، ص ۱۱۷، (۴) همانجا، ص ۱۱۷

(۵) نق ۱۰۸، (۶) همانجا، ص ۱۱۷، (۷) شرح احوال امیر تیمور، ج ۱، ص ۱۱۷، (۸) همانجا، ص ۱۱۷

سنه ۵۲۱ هـ ج ۱ ص ۱۱۷

کرد و خلخال بداد، حکمت: اَفِضْ عَلَيَّ جُنْدِكَ سَيْبَ عَطَائِكَ وَاصْرِفْ
 إِلَيْهِمْ حُسْنَ عَنَائِكَ وَارْعَائِكَ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْأَنْفَقَةِ (۱) وَالتَّحِيَّةِ وَحَفَظَةِ
 السُّدَّةِ وَالرَّعِيَّةِ وَسُيُوفِ الْمَلِكِ وَالسُّلْطَانِ وَحُصُونِ الْمَمَالِكِ وَالْبُلْدَانِ
 بِهِمْ تَدْفَعُ (۲) الْغَوَادِي وَتُقَهِّرُ (۳) الْأَعَادِي وَبُتْرُكُ الْحَلَالِ وَ يُضَبِّطُ الْعَمَلَ
 فَتَوْضِعِيهِمْ يَقُو (۴) أَمْرُكَ وَاعِينْ فِقِيرَهُمْ يَشْتَدَّ أَرْزُكَ وَآمَنِيهِمْ قَبْلَ
 الْفَرَضِ وَاخْتَبِرْهُمْ عِنْدَ الْعَرْضِ وَ لَا تُثَبِّتْ مِنْهُمْ إِلَّا الْوَفَى الْكَيْمِيَّ
 الَّذِي لَا يَعْدِلُ عَنِ الْوَفَاءِ وَ لَا يَنْكُلُ عَنِ الْهَيْجَاءِ فَإِنَّ الْمُرَادَ بِهِمْ قُوَّةُ
 الْعِدَّةِ لَا كَثْرَةَ الْعِدَّةِ، وَإِنْ أَصَابَ (۵) أَحَدٌ فِي وَقْعَةٍ تَنْدُبُهُ لَهَا فَلَا تَمَحُ أَسْمُهُ
 وَ لَا تَمْنَعُهُ رَسْمُهُ وَ إِنْ قُتِلَ فِي طَاعَتِكَ وَ اسْتَشْهِدَ تَحْتَ رَايَتِكَ فَارْكَفْ
 ۱۰ بَنِيهِ وَ احْفَظْهُ فِي آهْلِهِ وَ ذَوِيهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يَزِيدُهُمْ رَغْبَةً فِي خِدْمَتِكَ
 وَ يُسَهِّلُ عَلَيْهِمْ بَدَلَ الْأَرْوَاحِ وَ الْمُهْجِ فِي نُصْرَةِ دَوْلَتِكَ وَ طَاعَتِكَ (۶)،
 بزرگان گفته اند که لشکرا بیخس و عطا و حسن عنایت و ارعا هرچ
 نیکوتر داریز تا حمیت درگاه و ملازمت بارگاه و حفظ رعیت کند که
 ایشان شمشیر ملک و حصار ولایت باشند بدیشان قهر دشمنان کرده شود
 ۱۵ و باید که آزمایش ایشان پیش از سکار کنند و وفادار و در کارزار
 پایدارا برگزینند و در عدت و استظهار کوشند نه در عدد بسیار، و
 اگر در مصافی یکی کشته آید نامش از جریدہ بندگان مستربد و فرزندش را
 نیکو داریز تا رغبت دیگران در سپارش جان زیادت شود و جان فدای
 دولت و طاعت شما کند، و چون خبر کشتن عبد الرحمن بغداد رسید
 ۲۰ عباس با خلیفه مقتنی متفق بود که روز عید چو سلطان بنماز آید بصحرا
 اورا بگیرند، اتفاقاً روز عید بارانی عظیم آمد چنانک از خانه بیرون
 نشایست آمدن، حق تعالی دفع آن شر از سلطان نکرد، بعد از یک هفته

(۱) ن: الْأَنْفَقَةِ (۲) ن: تَدْفَعُ (۳) ن: تَقَهِّرُ (۴) ن: يَقُو

(۵) کذا و لعله أُرْصِبَ، (۶) فقی ۱۵۵-۱۵۶

معلوم شد کہ عباس مستشعر شدہ بود و قصد گریختن داشت، اورا سرا خواندند و فرو گرفتند و سرش از تن جدا کردند و جثہ از دیوار باغ بکار دجلہ انداختند^(۱)، مثل: مَن کَثُرَ ظِلْمُهُ وَ اَعْتَدَاؤُهُ قَرَبَ هُلْکُهُ وَ فَنَاءُؤُهُ، شعر:

تو تخم بدی تا توانی مکار، چو کاری ترا بر دہد روزگار
کسی را کجا کور بند رهنمون، بماند براہ دراز اندرون^(۲)
کسی را کہ خون ریختن پیشہ گشت، دل دشمن از وی پُر اندیشہ گشت
بریزند خویش بزدان ہم نشان، کہ او ریخت خون سر سرکشان

میان کشتن عبد الرحمن و عباس یکجاہ بود، سلطان ناج الدین را معزول کرد و با پارس فرستاد و پیغام بوز ابہ داد کہ دیدی کہ با ہم عہدین تو چہ رفت اگر ترا نیز آرزوست کہ بدیشان در رسی بسم اللہ، مثل: مَن مَّ يَغْتَبِرُ بِالْاَيَّامِ اَمْ يَنْزَجِرُ بِالْهَلَامِ^(۳)، شعر:

ہرکرا روزگار پند نداد، بلامت ز بند نکشت آزاد

وزارت مؤید الدین طغرایی داد^(۴) کہ کمال فضل و جمال عدل و غزارت دانش داشت و بعضی تمام دوات پیش او نهاد و اورا از دانش و ادب و شعر و لغت عرب حظی وافر و قسطی کامل بود، زینت تاج و تخت سلطان بود و در عظمت او افزود، و ابن قصبہ ہنتاز بیت

(۱) رَکَّ بِه زَن ص ۲۱۷ و آج ۱۱ ص ۱۶-۱۷، وَاذُنْکَ فِی ذٰی الْعِزَّةِ ص ۵۵۱،

(۲) شہ ص ۱۹۰۶ ص ۲۱، (۳) فتح ۱۱۵۶-۱۱۵۷، (۴) طغرایی وزارت ایشہ نموده

است در میان مؤید الدین طغرایی و شمس الدین ابو العزیم الکوکری کہ بعد از تاج الدین منصب وزارت یافت، مؤید الدین طغرایی چنانکہ از حرمہ کنگہ تخریب و تخریب کرد در سنہ ۵۱۵ یعنی ۲۱ سال قبل ازین، مفضل بن عبد اللہ بن ہشام بن علی و آج ۱۰ ص ۲۹۶ و نیز ترجمہ جمال می در تاریخ سلجوقیہ در ص ۵۱۵ مسعود اورا در سنہ ۵۱۶ وزارت داد و مدت وزارت او مفضل بن علی بن ہشام بن علی بود،

نازی بر سلطان خواند روز بار و مطلع و مقطع و مخلصش نبشته می
آید، مختارات (۱):

نظری إلی لَمَحِ الْوَمِیضِ حَبِیْنُ * وَ تَنَفَّسِ لِصَبَا (۲) الْأَصِیْلِ أَنْیْنُ
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ قَبْلَ نَازِلَةِ الْحَبِی * أَنْ الْحَبَابِلَ وَ السِّهَامَ عُبُونُ
وَ لَقَدْ سَابَتُ مَرَّاحُونَ إلی حِی * مَلِكِ لَهُ رَبُّ السَّمَاءِ مُعِیْنُ f.100
مَسْعُودِ الْهَبُونِ طَائِرُ الَّذِی * جَدُّ الْمِیْسِخِ بِبَابِهِ مِیْمُونُ
مَلِكِ الْمُلُوكِ ابْنِ السَّلَاطِیْنِ الْأُولَى * مَا كُتِبُوا رِقَابَ الْعَالَمِیْنَ وَ دِیْنُوا
رَكُوزًا بِرَفَقَةٍ وَ الصَّعِیدِ رِمَاحِهِمْ * وَ الْهِنْدُ مَرَبَطُ خَيْلِهِمْ وَ الصِّیْنُ
مَلَكُوا الْأَعْنَةَ وَ الْأَسِنَّةَ وَ الظُّبَى * نَحْتِ الْعَجَاجِ بَوَارِقِ وَ [دُجُونُ
مَجْدُ نُورِث (۱) كَابِرًا عَنْ كَابِرِ * وَ الدَّهْرُ مُقْتَبِلٌ وَ آتَمُ طِبْنُ ۱۰
لِلْمَلِكِ مَا وى فِي ظِلَالِ لَوَائِهِ * بِأَوْسِ إِلَيْهِ النَّصْرُ وَ التَّمَكِينُ
نَشَى (۴) الْمُلُوكُ الصَّیْدُ نَحْتِ رِكَابِهِ * وَ يَظْلُهُ جَنَاحِهِ جَبْرِينُ (۵)
بِأَخِيهِ (۶) شَدَّ اللَّهُ أزرَ جَلَالِهِ * وَ وَزِعَهُ مِنْ أَهْلِهِ هُرُونُ (۷)
بِأَبِيهَا الْمَلِكِ الَّذِي بِجَلَالِهِ * قُضِيَ الْقَضَاءُ وَ كُتِبَ التَّكْوِينُ
مَرْضَانُهُ نُحْبِي (۸) وَ يُرِيدُ سَخَطُهُ * فَهَمَّا حَيَوَةُ لِلْوَرَى وَ مَنُونُ ۱۵
أَشَدُّ بِدَيْكَ بِجَبَلِ عَمِكَ (۹) إِنَّهُ * مَوْلَاكَ وَ هُوَ بِسَا نُحْبُ ضَمِينُ
وَ أَطْلَعَ عَلَيْهِ (۱۰) بِرَأْيِهِ مَنْصُورَةٌ (۱۰) * إِقْبَالَهُ بِطُلُوعِهَا مَقْرُونُ

(۱) رك به دیوان طغرانی طبع فسطاطیه ص ۵-۸، عنوان این قصیدہ در دیوان

اینست: و قال بمدح السلطان ابا الفتح مسعود بن محمد و قد استوزره فی سنة ۵۱۴،

(۲) نآ: لصباء (۳) نآ: نورث (۴) نآ: یحیی (۵) هو جبرئیل

(۶) قاموس لین انکلیسی، نآ: حبرین (۷) برید به السلطان محمود اذا مسعود

(۸) فی هذا البيت اشارة الى الآيات: وَ جَعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هُرُونِ أَخِي أَشَدُّ

بِدِ آزْرِی (قر: ۲۰، ۲-۳۲) (۸) نآ: یحیی (۹) برید به السلطان سنجر عم

مسعود، (۱۰-۱۰) نآ: رابئة منصوره

أَبْنَى الْمَلُوكِ الصَّيْدِ إِنَّ وَرَاءَكُمْ * خَطْبًا إِذَا دَبَّرْتُمُوهُ (۱) يَهُوبُ
 غَلَبَ الْعَيْدُ عَلَى مَقَرِّ سَرِيرِكُمْ * وَالْعَبْدُ خَوَّارُ الْقِنَاةِ مَهِينُ
 هِيَ جَوْلَةُ الضَّحَاكِ عَمَّ بِلَاؤُهَا * كُلَّ الْأَسْمَاءِ فَأَيْنَ أَفْرِيدُونَ
 أَبْنَى نَهَابَاتِ الْعُلَى وَسَجِيَّتِي * تَأْتِي التَّوَسُّطَ وَالتَّوَسُّطُ هُونُ
 وَاسْلَمَ (۲) لِأَذْرِكَ فَيْكَ مَا أَمَلْتُهُ * ظَنَّا وَظَنُّ الْأَلْمَعِيِّ يَفِينُ ۰

ربیع آن روزگار کہ وزرا چین شعر گفتندی کہ بعهد ما بر فی تواند خواندن، کار خواجگی باعوانی افتاد هرکہ وجوه انگیزتر و درویش اوبزتر ¹⁰⁰⁶ و خون ریزتر و زبیر می شود، حکمت: آفَةُ الْمَلُوكِ سَوْءُ السَّيْرِ وَ آفَةُ الْوَزَرَاءِ خُبْتُ السَّرِيرَةِ وَ آفَةُ الْجُنْدِ مُخَالَفَةُ الْقَادَةِ وَ آفَةُ الرَّعِيَةِ مَفَارَقَةُ الطَّاعَةِ (۳) شعر (۴)

هر آن شاه کو گشت بیداذکر . جهان زو شود پاک زبر و زبیر
 برو بر پس از مرگ نفرین بود . همان نام او شاه بی دین بود
 هر آن پادشاه کو بید راه جست . ز نیکیش باید دل و دست شُست
 ز کشورش پیرا کند زبیر دست . همان از درش مرد خسرو پرست
 در بیع عهد سلطان مسعود کہ آن همه مصافحا و خلافها سوذی کس
 درویشی را رنجی نمودی، و چون ناج الدین پیارس رسید و بوز ابہ آن
 خیر شبنم لشکر جمع کرد و مالکشاه و محمدر باصنہان آورد و غلظت شجاعت
 اصنہان بخدمت او آمد و ملک محمدر بر تخت نشاند و بیخ نوبت نزد
 سلطان با در ہمدن رسیدہ بود از بغداد و لشکرش اندک بود، کس پیلان
 بخاصیک بلکری می فرستاد کہ تعبیل نما با جمیع لشکر اژان و مالک
 ایانکز و امیر شیر کیر برادر / انابک / ارسلان ابہ تا لشکر آذر بجان جمع
 کند، و نزودی ہمد سلطان رسید، و با اتفاق خوب بوز ابہ جو از

(۱) در ادبیرتہود (۲) فی سہ ۵۵۲، راجعہ زبیر من ۲۱۹، (۳) فی سہ ۱۰۶، (۴) فی سہ ۱۲۵۶

اصفہان بیامد بآہستگی می جنیند و هر جا کہ می رسید مقام می ساخت، چون بکوروب (۱) آمد لشکر اران و آذربایجان بہ ہندان رسیدند و سلطان فرمود تا ہمدان دیہ بیار نزول کردند، روز دوم از آنجا سلطان با جملہ لشکر روی ہمرغزار قرانگین (۲) نہاد و چون ہبارکی ہمرغزار رسید بوزابہ ہ بدیہ کهران در مقابلہ آمد و در ساعت مصاف داد، جنگی سخت رفت عاقبت کوششی عظیم کردند و میسرہ سلطان را زشت بکردند، عاقبت بوزابہ را در میان مصاف پیادہ یافتند خدمتگاری از آن حسن جاندار سیاہی رستم نام بوز و خدمت بوزابہ ہم کردہ بوز اورا بشناخت، سیاہ را گفت نمی ملک پارس بتو دہم اسپس ہن دہ، سیاہ اورا بحسن جاندار برد تا f.101a اسیرش پیش سلطان آوردند (۳)، مثل: مَن جَعَدَ النَّعْمَى فَقَدَ الْحُسْنَى (۴)، شعر:

هر کہ کفران نعمت آرد زود * هرگز اورا نکو (۵) نخواہد بوز

سلطان شمشیر خاص بخاصیک داد تا اورا بدو نیم زد و سرش ببغداد فرستاد تا بدر سرای امیر المؤمنین المقتدی بیابو بختند (۶)، مثل: مَن جَارَتْ قَضِيْمَتُهُ دَنْتَ مَنِيْمَتُهُ (۷)، شعر:

هر آن دیو کآید زمانش فراز * بگفتار گردد زبانش دراز (۷)
چراغ خرد پیش چشمش ہبرد * ز جان و دلش روشنایی ببرد (۸)
بشاخی ہی بازد امروز دست * کہ برگش بوز زہر و بارش کبست
نخواہد ہی ماند ایندیر کسی * بخواند اگرچہ بہانہ بسی
(اگر داذگر باشی و پاک دین * ز هر کس بیایی بداد آفرین
وگر بدگان باشی و بدکش * ز چرخ بلند آیدت سرزنش) (۹)

(۱) جت: گور آب، و نیز می گوید کہ این مقام بحدود گرج و سلاخر (کذا) است،
(۲) ہی من ہندان علی مرحلۃ (زن ص ۲۱۹) (۳) زن ص ۲۲، ۱۱ در سنہ ۵۴۲
اج ۱۱ ص ۲۸ (۴) فق ۱۰۹۵ (۵) ن: آنکول (۶) فق ۱۰۶ (۷) شہ
ص ۱۸۲۵ س ۲۷ (۸) ایضاً ص ۱۸۲۷ س ۴، (۹) شہ ص ۲۶۱ س ۱۵-۱۶،

غم و کام دل بی گمان بگذرد * زمانه دم ما ہی بشمرد^(۱)
 یکی گنج ازینسان ہی پرورد * کسی دیگر آید کرو بر خورد^(۲)
 بیک دم زدن رستی از جان و تن * ہی بس بزرگ آیدت خویشتن
 و هر دو ملك باز گشتند و پیارس رفتند و سلطان با در همدان آمد
 بکوشك کهن، و این مصاف در سنه احدی و اربعین [و خمس مایه]^(۳) بود،
 سلطان آن زمستان بساوه رفت و ارساوه باذربجان آمد و در آخر
 تابستان با همدان معاودت فرمود و باخر خریف سنه ثلث و اربعین او
 خمس مایه در ماه شعبان قصد بغداد کرد، انا بک خاصیک سلطانرا بر
 آن هی داشت که عمرا نیند و ببغداد رود که هی گفتند سلطان اعظم
 بقصد سر خاصیک هی آید و با سلطان عتاب هی کند بر تربیت خاصیک
 و عراق و ازان بدو تفویض کردن^(۴)، اگرچه خاصیک مستشعر بود قرار
 بر آن افتاد که سلطان مسعود جریده با امراء حبش بخدمت عم رود
 و خاصیک و امرای دیگر و بنه و لشکر باسد آباد مقام سازند تا وقت^(۵)
 عود رایت سلطنت، مثل: مَن غَرَسَ شَجَرَةً أَحْمَرًا حَتَّى تَمُوتَ شَجَرَتُهُ
 سلطان برین قرار برفت و انا بک خاصیک حملی و نزی عظیم فرستاد و
 خدمتها کرد و سلطان اعظم ازو راضی گشت^(۶)، مثل: جُودٌ لِرَجُلٍ
 بِحَبِيبِهِ^(۷) اِلَى اَصْدَائِهِ وَ بَخْلُهُ يَبْفِضُهُ^(۸) اِلَى اَوْلَادِهِ، شعر:

هر کرا هست بخشش اندر دست * دشمنش همچو دوست پیش نشست
 بخل فرزندرا کند دشمن * خوار باشد بخیل و دون پیوست

و سلطان مسعود هژده روز بر در ری بود در خدمت عم و نواخت و
 شریف یافت و امرای خوراسان بدو مستظهر شدند و همگان شریف

(۱) ته ص ۲۰۱۵ س ۲۲، (۲) ابناء ص ۲۰۶۲ س ۲۲، (۳) ته ص ۲۰۱۵ س ۲۲،

(۴) ته ص ۲۲۴ و آج ۱۱ ص ۱۱ و ۹۴، (۵) ته ص ۲۰۱۵ س ۲۲،

(۶) ته ص ۲۲۴، (۷) ته ص ۲۲۴، (۸) ته ص ۲۲۴،

او پوشیدند، مثل: المُؤاساةُ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ وَالْمُدَارَاةُ أَجْمَلُ الْخِصَالِ (۱)،
شعر

بهترین کارها مؤاساست * خوبتر خصائی مدارانست

در منتصف رمضان از ری باز گشت و بجانب بغداد شد، و سلطان اعظم
با خوراسان گشت، و در صفر سنهٔ اربع و اربعین [و خمس مایه] سلطان
از بغداد با در همدان آمد و در رجب این سال بساوه رفت و در آخر
شوال بآذربایجان (۲) شد و بیک منزلی تبریز بمرحلهٔ دول مقام ساخت مدت
دوماه، و ملک محمد بن محمود باری (۳) بود و دختر سلطان گهر خاتون
در حکم او و میان ایشان وحشتی می بود، سلطان رشید جامه دار و موفق
اگر با زورا بفرستاد تا گهر خاتون را بیاوردند و ملک محمد نیز بخدمت
حضرت آمد، مثل: أَحْسَنُ الْأَدَابِ مَا كَفَّكَ عَنِ الْحَارِمِ وَ حَتَّكَ عَلَى
الْمَكَارِمِ (۴)، شعر:

ادب از مال و همنشینان به * خوی خوش از همه قربان به
هر که گفتار خویش نرم کند * دل برو سنگ خاره گرم کند

و سلطان بفصل تابستان در صفر سنهٔ خمس [و اربعین و خمس مایه] با
در همدان آمد و زمستان بساوه رفت در رجب سنهٔ خمس [و اربعین و
خمس مایه] (۵)، شعر:

چو برخیزد از خواب شاه از نخست * ز دشمن بود امین و تن درست
خردمند و از خوردنی بی نیاز * فرونی برین درد و رنجست و آرز
و در آخر شوال ازین سال دیگر بآذربایجان رفت و مراغرا حصار داد
و بستند بدو روز و باره شهر خراب فرمود، و میان خاصیک باک اری
و انابک ارسلان ابه وحشتی بود امرا در میان ایستادند و آن وحشت

(۱) فقی ۱۰۹۸ (۲) نآ: بآذربایجان (۳) کذا ضبط فی معجم البلدان، و هی اُرمیه،
(۴) رک به زن ص ۲۲۶، (۵) شه ص ۱۶۱۹ س ۱۷-۱۸،

برداشتند و ایشان با یکدیگر دیدار کردند بدر قلعهٔ روئین^(۱)، و سلطان باز گشت و بهمدان آمد، و در سنهٔ ست او اربعین و خمس مایه^(۲) بنفصل پاذیر^(۳) قصد بغداد کرد و آنجا نماشای شکار و نشاط بسیار فرمود و ملکشاه در خدمت بود اورا تشریفها داد و امرارا بخششها کرد .
مثل: عَادَةُ الْكِرَامِ الْجُودُ وَ عَادَةُ الْإِلْتِمَامِ الْجُودُ^(۴)، شعر:

هرکش از جود و شرم نیست خبر . مرکش از زندگانی او آفر
و روی بهار بهمدان آمد بکوشك، جهان مسام شد و امرای اطراف مطیع و منقاد و خصمان مفلور و لشکری با برگ و ساز و عذت و رعیت آسوده، شعر:

دل پادشه چون گراید بهور . برو کارها نازد دارد سپهر
(خك شاد با داد و یزدان پرست . كز و شاد باشد دل زبردست
بباید خرد شادرا ناگزیر . هم آموزش مرد برتا و پیر)

در جمادی الآخرة سنهٔ ست او اربعین و خمس مایه^(۵) سلطان را باندك مایه رنجی ظاهر شد بو البركات طیب از بغداد رسیدن بود و اطباء دیگر که در خدمت بودند معالجهٔ بشرط می فرمودند . يك هفته آن رنج برداشت و شب غرهٔ رجب برحمت خدای تعالی انتقال کرد در کوتکی نو که میان میدان ساخته بود و هم در آن شب اورا بهمدان بردند و مدرسهٔ سربرزه^(۶) دفن کردند . و سید اشرف ابن مرثیه بکیت و بحضور امرای

(۱) روئین دژ در فارسی، قال آهی قلعهٔ قرب مرانه و غیره منقذ آذرع روئین احسن انقلاع و امنها لا یوجد مثلها (الآح ۱۲ ص ۲۲۲)، (۲) سنهٔ ست او اربعین و خمس مایه (دو) زیادی دارد، (۳) نآ: پاذیر، (۴) زب: ص ۲۲۶، (۵) سنهٔ ست او اربعین و خمس مایه (۶) شه ص ۱۵۵ س ۱۹ و ۲۵، (۷) (۲۵۱) بهمان، (۸) زب: ص ۲۲۶، (۹) زب: ص ۲۲۶، (۱۰) زب: ص ۲۲۶، (۱۱) زب: دوفن بهمدان فی مدرسهٔ بهار حبل الآبرار لخدمت الخیر و العبادت معالوم می شود که سربرزه هم محله بود که در وقت مدرسه بود.

دولت بر خواند، [مرثیہ] (۱)

شاه جهان گذشته و ما همچنین خموش
کو صد هزار نعره و کو صد هزار جوش
ای سگه پی عیار باندی در آن مپیچ (۲)

وی خطبه از خطاب فتادی در آن مکوش
ای تیغ بہر قبضہ مسعود خون بیار

وی کوس بہر رایت بوالفتح بر خروش
ای سلطنت چو صبح بدر جامہ تا بناف

f.102b

وی مملکت چو شام پیر موی تا بگوش
ای نیر آسمان کمر چرخ بر گشای

و آن ترکش مکوکب شہ باز کن ز دوش
ای تاج عقد ملک چو بگست خاک خور

وی تخت جام شاه چو بشکست زہر نوش
ای چتر کسوت سپہ اکنون سپید گشت

چون تیغ شہ تو نیز کبودی طلب پوش
شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

ہمچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

شاہا مگر بعرضہ میدان شنافتی * یا از برای انس بیستان شنافتی

یا چون نظام دادی ملک عراق را * بہر قرار ملک خراسان شنافتی

دست ستم ملوک جوان بر کشادہ اند * ناگہ مگر بیستن ایشان شنافتی

ی بایدت کہ کج زمین را دی بیاد * ای شاه زیر خاک مگر زان شنافتی

ای شیر مرد مطابق بر عادت قدم * مانا کہ سوی بیشہ شیران شنافتی

(۱) دیوان سید اشرف احسن غزنوی [نسخہ برتس میوزیم (Or 4514, f. 128a)]

(۲) رد: مسیج (بامسج ۲)، ن: مسیج

یا بر نشاط گوی ربوذن برغزاز * با قامت خمیند چوگان شنافتی
نه نه بخواند ناگه سلطان محبت * هم در زمان بروضه رضوان شنافتی

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

اے بوزد خسروان را همچون پیامبری

پرورده بندگان را همچون برادری

هر دینک از وفات تو گریبان چو چشمه

هر سینه از فراق تو سوزان چو مجہری

از حسرت تو چیست جهان پای در گلی

در ماتم تو کیست فلک خاک بر سری

دی از تو سور بود بہر جا و مجلسی

ومروز مانمست بہر شہر و کشوری

گوہر اگر نہ خاک بر آرنند ای عجب

در خاک چون نہاد فلک چون تو گوہری

دردا کہ دہر لشکر عمر تو بر شکست

ای بارہا شکستہ بیک حملہ لشکری

این طرفہ کز وفات پسر شد پدر بتیم

اندر فراق خسرو چون شاہ سنجری

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

ای پادشاہ^(۱) رفتی و ماہی گذاشتی . وی پادشہ گذشتی و شاہی گذشتی

ای نوش کردہ زہر گیاہی ز باغ عمر . الحق خمستہ مہر گیاہی گذشتی

ای رفتہ همچو یوسف بر تخت مہاکت . افسال را ز ہجر بجای گذشتی^(۲)

(۱) نآ: پادشہ ، ولی ظاہراً اینجا باید بجای « پادشاہ » « آفتاب » باشد ،

رفتی و بہر شاہ ملکشاہ روز بہ * الحق ستودہ سنت و راہی گذاشتی
 نابندہ^(۱) بر زمانہ شہی بر گماشتی * افزون تر از ستارہ سپاہی گذاشتی
 ونگہ چورکن دولت و دین خاصک برای * بہر سپاہ و شاہ پناہی گذاشتی
 بر دعوی کچون تو نبوذست هیچ شاہ * چون امت رسول گواہی گذاشتی

شاہ فرشتہ سیرت مسعود در گذشت

ہمچون فرشتہ از سر افلاک بر گذشت

شاہ جهان ملکشہ محمودرا شناس * صاحب قران ملکشہ محمودرا شناس
 شاہان و خسروان ہمہ کان بوذہاند و پس * یاقوت کان ملکشہ محمودرا شناس
 سلطان غیاث دینی و دین جان پاک بوذ * آرام جان ملکشہ محمودرا شناس^(۲)

۱۰ شاہ جهان و صاحب قران و آرام جان بحقیقت غیاث الدین کینسرو بن
 قلع ارسالان کہ پشت و پناہ عالمیانست و آسایش جہانیان و راحت
 رعیتانست و از فر و بخت و تاج و تخت جہان با جنان یکسانست جناح
 عدل و احسان بر عالم و عالمیان گسترانید و نوبت جہانداری باستحقاق
 ارث و طریق اکتساب بدو رسید و اہل اقلیم عالم در کف حمایت و
 رعایت او آمدند و ضعفای دولت و ملت در سایہ عدل و سامہ رفت
 او آرام گرفتند، تا باذ چین باذ و این دولت تا قیامت سردار و نمودار
 دولتها باذ و جاودان بماناد، قطعہ فی دعائہ:

ای کہ در ملک تو ہرگز نرسد دست زوال
 دور باد از تو و از دولت تو عین کمال
 مردم چشم خردن واسطہ عقد ملوک
 شہ غیاث الدین بی مثل پسندینہ خصال

(۱) نَد: پایندہ، (۲) نَد دو بیت دیگر دارد:

بیش از یقین ملکشہ محمودرا شمر * بیش از گان ملکشہ محمودرا شناس
 در ملک عز و دولت و جاہ ابد ہی * تو جاودان ملکشہ محمودرا شناس

باز اقبال ترا ہفت فلک زبر دو پر
 مرغ انصاف ترا ہشت^(۱) زمین زبر دو بال
 ہمہ چیزیت توان خواند مگر فرد و قدیم
 ہمہ چیزیت تران گفت مگر عیب و مثال
 پیش از آن کادم منشور خلافت بستند
 تو در آن عہد ملک بودی و آدم صلصال
 اولین روز عطارد چو بدبوان بنشست
 بجهانگیری امر بہر تو بنیشت مثال
 نا ہی چہرہ گشاید مہ روی صورت
 نا ہی طرہ طرازد شب^(۲) زنگی مثال
 ۱۰. بساز در قبضہ حکم تو عمان گردون
 بساز بر درگہ جود تو مجال آمان
 مرغ انصاف ترا گوی زمین در منقار
 شیر اقبال ترا جان عدو در چکال

۱۱. السلطان مغیث الدنیا و الدین ملکشاہ بن محمود

تیین امیر المؤمنین

سلطان ملکشاہ بر شکار و شراب مواع بودی، آبلہ رو ہوذ چہرہ
 بزردی مایل محاسن کرد قوی بازو و بال معتدل قامت، توفیع اوار استعنت
 باللہ، وزیر او شمس الدین ابو العجیب، حاجب خاصیک، مدت عمرش
 سی اوار دو سال و دو ماہ بود، مدت پادشاہی بعد از سلطان مسعود
 چہار ماہ و یکبار^(۱) باصفہاں شانزدہ روز، و سلطان ملکشاہ پادشاہی با

(۱) زاد ہست (۲) نا ہی (۳) در ہذی، این کلمہ جمعہ لغوی انزودہ

لغوی بن محکم (۴) یعنی در سنہ ۵۵۵ ہجری قمری ص ۱۶۵

قوت و شوکت قوی بازو و سخت کمان بود، سخی و خوش خوی، ہزل
دوست و دون پرور، مولع بر مباشرت و معاشرت، آرایش تاج و تخت
موزون حرکات ستودہ خصال، شعر^(۱)

سکندر موکی دارا سوارے * ز دارا و سکندر یادگارے
مخوبیش آسمان خورشید خواندہ * زمین را تخیی از جمشید ماندہ f.104a
شگرفی چابکی چستی دلبری * بہر آہو بکینہ تند شیری
گلی بی آفت از باز خزانی * بہاری نازہ بر شاخ جوانی
هنوزش پڑ بغلق در عقابست^(۲) * هنوزش برگ نیلوفر در آبست
هنوزش گرد گل نارستہ شمشاد * ز سوسن سرو او چون سرو آزاد
بیک ہوا از ارم صد در گشادہ * بدو رخ مادرا دو رخ بہادہ ۱۰
جہان با موکش رہ تنگ دارد * علم بالای ہفت اورنگ دارد
چوزر بخشند شتر باید بفرسنگ * چو وقت آہن آید وای برسنگ
چو باشد نوبت شمشیر بازی * خطیبان را دہد شمشیر غازی
چو دارد دشنہ پولانرا باس * پشیمانی زرہ پوشد چو الماس
قدمگاہش زمین را خستہ دارد * شنابش چرخ را آہستہ دارد
فلک با وی میدان کند شمشیر * بکشتی نیزگہ بالا وگہ زیر
جمالش را کہ بزم افروز عیدست * ہنر اصلی و نیکویی مزیدست
باقبالش دل استقبال دارد * چو ہست اقبال کار اقبال دارد

اول ملکش در رجب سنہ سبع و اربعین و خمس مایہ بعد از وفات
عش مسعود، عزلش در شوال از بن سال، و سبب عزلش آن بود [کہ]
با دو سه مجهول بشراب و لہو مشغول می بود^(۳)، مثل: آئ مَلِكٍ مَالٍ إِلَى
كَثْرَةِ السُّخْفِ وَالْهَزْلِ نُسَبَ^(۴) إِلَى قَلْوِ الْعِلْمِ وَالسَّفْلِ^(۵)، شعر.

(۱) از مثنوی خسرو شیرین نظامی در « حکایت کردن شاپور از حال خسرو نزد
شیرین » (خمسہ طبع طهران ص ۷۰-۷۱) (۲) خمسہ: هنوزش طوق غنغب در نقابست،
(۳) رَکَّ بِه زَن ص ۲۲۸، (۴) نَأُو نُسِبَتْ (۵) فقی: العنل (f. 21b)

ہزل حاشا کہ گرد آن گردی * کہ بجد سفرہٗ جهان گردی
 گرد کاری کہ بیشتر^(۱) گردی * ہم بدان در جهان سہر گردی
 زنی جمال نام معاشرش بود و برو حاکمہ^(۲)، مثل: آئِ مَلِكٍ نَفَذَ فِي رَأْيِهِ^(۱۰۱۶)
حُكْمُ النِّسَاءِ نَفَذَ فِي مُلْكِهِ حُكْمُ الْأَعْدَاءِ^(۳)، شعر:

اگر زن بزی در جهان رای زن * مزین نام بوذی زنانرا نہ زن
 آسایشی و آرایش عظیم داشت و بلہو و طرب عمری گذاشت پیادشاهی
 مغرور و مملکتی از مزاحم دور، و سید اشرف این قصیدہ بتہنیت ملک
 در حق او گفت و بروز بار بر خواند، [قصیدہ]^(۴)

صبح ملک از مشرق اقبال سر بر می زند
 نور خورشیدش علم بر چرخ اخضر می زند
 ہر نفس گردون غرامتہای دیگر می کند
 ہر زمان دولت بشارتہای دیگر می زند
 آسمان روی زمینرا حسن جنت می دہند
 مشتری سخن جہانرا آب کوثر می زند
 چرخ^(۵) گر بر^(۶) چتر مروارید می سازد بشب
 پس بروز از ماہ و زہرہ زرّ و زیور می زند
 زرگر قدرت ز سیم ماہ و زرّ آفتاب
 از بی سلطان مالکشد تخت و افسر می زند
 دست ضرباب طبیعت بر نشاط نام او
 بر دم طاوس پنداری کند ہم زر می زند
 ای جہان از فتنہ تا صد سال دیگر ایمنی
 ز آنک از رنگ مالکشد بوی سخنر می زند

(۱) نآ: بیشتر (۲) وہی آئی سہمہ بوت و سہمہ بوت (۳) دیوان اشرف، ج ۱، ص ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۱۴
 زان ص ۱۳۹۵ (۴) نقی ۱۲۱۶ (۵) دیوان اشرف، ج ۱، ص ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۱۴
 نآ: زرد و گلابی

منت ایزدرا جهان فر ملکشاہی گرفت
نام و بانگ دولتش از ماہ تا ماہی گرفت

نفس دولت بین کہ ناگہ از نقاب آمد پدید
آب حیوان بین کی باری از سراب آمد پدید

از غم^(۱) سلطان جگرها خون شد آنکہ ملک را
از ملکشہ خون تازہ مشکاب آمد پدید

آن گل بستان شاہی گر نہان شد زیر خاک
منت ایزدرا کہ باری این گلاب آمد پدید

مصطفی گر کرد ہجرت مرتضی جایش گرفت
مشری گر گشت پنهان آفتاب آمد پدید

نور خورشید از سحابی بُرد ناشکری مکن
کاخر این باران رحمت زان سحاب آمد پدید

آتش فتنہ جهان بگرفته [بوذا] اقبال بین
کز میان قہر آتش لطف آب آمد پدید

در شب غم دینک بوذا این روز دولت را بخواب
ہم شد او بیدار و ہم تعبیر خواب آمد پدید

منت ایزدرا جهان فر ملکشاہی گرفت
نام و بانگ دولتش از ماہ تا ماہی گرفت

منت ایزدرا کی عالم خسرو اعظم گرفت
جن و انس طاعت آوردند و ملک جم گرفت

منت ایزدرا کہ تیغ او چو تیغ صبحدم
بی زمان و ہیچ اندیشہ ہمہ عالم گرفت

(۱) ن: عم

منت ایزدرا کہ همچون خسرو سبارگان
 گرچہ از مشرق بر آمد ملک مغرب ہم گرفت
 قہر او در رزم سار موسی عمران بہاد
 لطف او در بزم خوسے عیسی مریم گرفت
 جرم را بگذاشت عفو^(۱) او و بس مہمل گذشت
 ظلم را بگرفت عدل او و بس محکم گرفت
 منت ایزدرا جہان فر ملکشاہ گرفت
 نام و بانگ دولتش از ماد تا ماہی گرفت
 خسرو گفتم سپہر امکان شوی ایک شذی
 پادشاہ جملہ کینیاں شوی ایک شذی
 در مہالک کوس اسکندر زلی آخر زدی
 در مظالم جان نوشروان شوی ایک شذی
 از رخ دنیا کل دولت چنی شاہا چذی
 بر تن امکان سر احسان شوی ایک شذی
 طالع مہیون تو حکم مہیون کردہ بود
 کانتاب سایہ یزدان شوی ایک شذی
 بر در بغداد کنتا^(۲) خواجہام برہان دین
 کای ملک تا پنج مہ سلطان شوی ایک شذی
 از مالکشہ جد خود چون یاز کردی بخت گشت
 خسروا واتہ کہ صد چندان شوی ایک شذی
 منت ایزدرا جہان فر ملکشاہ گرفت
 نام و بانگ دولتش از ماد تا ماہی گرفت

(۱) و آ: عقیقہ (۲) آ: آ: زینب (۳) آ: آ: زینب (۴) آ: آ: زینب (۵) آ: آ: زینب

خسرو ملک مبارک بر تو ہمون باز و هست
 روزگار عالم آرایت ہایون باز و هست
 تا زمین و آسمان پُر ذرّہ و انجم بود
 لشکرت از ذرّہ و از انجم افزون باز و هست
 مہر رویت همچو روی مہر پُر نورست و باز ۵
 صبح تیغیت همچو تیغ صبح گلگون^(۱) باز و هست
 رایت عالم گشایت جفت نصرت هست و باز f.105b
 منزل خورشید سایت طاق گردون باز و هست
 فی المثل گر آب حیوان باز یابد حاسدت
 آب حیوان در دہانش زہر پُر خون باز و هست ۱۰
 از سعادت ہرچ گنجد در خم ہفت آسمان
 مقتضای طالع سعدت [ت] ہم اکنون باز و هست
 در ناموزون تو بخشی در موزون خدمت
 زر^(۲) ناموزون نثار در موزون باز و هست
 [منت ایزدرا جهان قر ملکشاہی گرفت ۱۵
 نام و بانگ دولتش از ماہ تا ماہی گرفت]

سلطان ملکشاہ امرارا بار کتر دازی و خاصیک درو بند گمان بود و ازو
 احتراز می نمود کہ سگالش کردہ کہ اورا بخلوت بخواند و بگیرد^(۳)،
 خاصیک اورا از پشت اسپ دیدی، مثل: آئ ملک اشغَل یطیب
 اللذات و الملالی غفل عن مکاید الأضداد و الآعادی^(۴)، شعر:

چونک بر ملک شاہ لو گزیدہ دشمن پادشہ بکام رسید
 خاصیک پیش از آنک او شام خوردی برو چاشت خورد و با حسن
 چاندان تقریر کرد تا ملکشاہ را بسرای خویش مہمان آورد سه روز، پس

(۱) نا: کلون (۲) در^(۳) (۳) زن ص ۲۲۸ (۴) فق ۲۱۵

دم در آن خانہ کہ خفته بود اورا با آن زن و دو سه خدمتگار موقوف کردند و کس بسطان محمد فرستادند برادرش تا از خوزستان بیامد و بکوشک ہمدان بر تخت نشست^(۱)، مثل: أَيُّ مَلِكٍ ضَبَعَ الْحَزْمَ فِي أَمْرِهِ مَكَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مُلْكِهِ وَ بَحَّرَهُ^(۲)، شعر:

۵. هَرَكَ أَوْ حَزَمَهَا زِ دَسْتِ نَهَاذِ * دَشْمَانِ رَا بِلْكَ تَمَكِينِ دَاذِ
سلطان محمد ملکشاہرا از شہر بکوشک برد و بکوشکی مفرد باز داشت، مدت پانزدہ روز آنجا بود، شبی از راہ آبریز کہ بر صحرا داشت بریسان بزیر آمد و اسپہی معد کرده بود بر نشست و بگریخت و بخوزستان شد^(۳)، شعر:

شب رو کتہ بشب راہ عجب شاید کرد
اسباب طرب راست [بشب] شاید کرد

حکمت: لِتَكُنْ^(۴) مُشَاوِرَتُكَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّهُ أَجْمَعُ لِلْفِكْرِ وَ أَعْوَنُ لِلذِّكْرِ^(۵) ثُمَّ شَاوِرْ فِي أَمْرِكَ مَنْ تَنَقَّى مِنْهُ^(۶) بِعَقْلِ صَبِيحٍ وَ وَدِّ صَرِيحٍ فَالْعَاقِلُ لَا يَنْصَحُ مَا أَمْ يَصِفُ وَدُّهُ وَ الْوَدُودُ لَا يَصِيبُ مَا أَمْ يَصِخُّ^(۷) عَقْلُهُ^(۸)، بزرگان دانش بشب کرده اند و رای در شب زده اند کہ در شب فکر مجموع^{۱۵} باشد و با دانای دوست مشورت کرده اند کہ دانا تا صفای مودت ندارد نصیحت نکند، شعر^(۹):

از ناصح نصرت الہی • بشنو دو سه حرف صبحگاہی
آنروز کہ خوشتری در آن روز • بر چشم بدان سپید می سوز
و آن شب کہ شوی بطبع خرم • بسازی ز دعا بخود فرو دم

(۱) فی دہر سہ ۵۴۱، آج ۱۱ ص ۱۰۷، زن ص ۲۲۸-۲۲۹، (۲) فی دہر سہ ۵۴۱

(۳) زن ص ۲۲۹ (۴) زن ص ۱۰۷ (۵) زن ص ۱۰۷ (۶) زن ص ۱۰۷ (۷) زن ص ۱۰۷

(۸) زن ص ۱۰۷ (۹) زن ص ۱۰۷ (۱۰) زن ص ۱۰۷ (۱۱) زن ص ۱۰۷

بسیاری در «ختم کتاب» (خمسہ طبع طهران ص ۲۷۷ و ۲۷۸)

ملکشاہ در مدت ملک براذر بخوزستان بوذ کی قوت مقاومت نداشت و گوهر نسب خواہرش میل بندو داشتی از اصفہان بخوزستان ہی شد و زر بخروار ہی برد تا ملکشاہ لشکر بر براذر کشد، سلطان محمدرا خبر شد اتابک ایازرا بفرستاد با لشکری تا آن مال و خزانه بغارتیند، و بعد از وفات براذرش محمد چون سلیمانشاہ بہمدان بر تخت نشست او اصفہان بگرفت و پنج نوبت زد ملک سلیمان مشوش خواست کردن، بعد از پانزدہ روز در اصفہان فرمان یافت و برحمت خدا پیوست^(۱)، شعر:

۱۰ ہمہ کار گردند چرخ این بوذ * ز پروردہ خویش پر کین بوذ^(۲)
 (ستاند ز تو دیگری را دہد * جهان خوانیش بی گمان بر جہد
 چینیست کردار گردند دہر * نگہ کن کزو چند یابی نو بہر
 بخور ہرچ داری بفردا میای * کہ فردا مگر دیگر آیدش رای)^(۳)
 تو راز جہان^(۴) تا توانی^(۵) مجوی * گلش زہر نابست بخیرہ مہوی
 نباید کہ گستاخ باشی بدہر * کہ زہرش فزون آمد از پای زہر^(۶)
 چینیست رسم سرای جفا * نباید کزو چشم داری وفا^(۷)
 ۱۵ چو بر خیزد آواز طبل رحیل * بخاک اندر آید سر شیر و پیل^(۸)

ملك تعالى وارث ملك ملكشاہ و محمدرا سلطان قاهر عظيم الدهر اعظم
 السلاطين غياث الدنيا و الدين ابو الفتح كنجسرو بن قلع ارسلان خلد
 الله ملكه از ملك و عمر برخورداري دهاذ و ابن اقبال تا قيامت باناذا
 و رايت سلطنت و توفيق هايون و ختر هيون او بجملة ربع مسكون برساذا
 تا عدل و انصاف هي فرمايد و بداذ و دين جهان هي آرايد چه بناي آن
 پادشاهي كه بر عدل و احسان قرار يابد و جوانب آن بنصرت دين حق

(۱) في ربيع الاول سنة ۵۵۵ (زن ص ۲۹۵ و آج ۱۱ ص ۱۷۳-۱۷۴)
 (۲) شه ص ۲۰۵۹ س ۲ (۳) ايضاً ص ۲۰۶۰ س ۷-۹ (۴-۵) ن آ:
 تا تواني (۵) شه ص ۲۰۴۲ س ۱۰ (۶) ايضاً ص ۲۰۲۶ س ۶ (۷) ايضاً
 ص ۲۰۱۴ س ۱۷

و قیام بمصالح خلق آراسته باشد اگر نقاب چرخ دوار و گردش روزگار در آن اثر نکند و دست حوادث از ذیل سعادت او کوتاه بود عجب نیاید و غریب و بدیع نماید، و چون ملوک سوانف روزگار نام نیک یازگار گذاشتند و علما و حکما و شعرارا تیار داشتند تا خلود ذکر جمیل بر روی روزگار باقی شد و ثواب ذات هایون ایشانرا مدخر ماند امروزه که عنان کامگاری و زمام جهانداری و شهریاری بدست خداوند عالم سلطان اعظم ابو الفتح کبک بن قلی ارسلان اَعْلَى اللهُ رَأْيَهُ وَ رَوَيْتَهُ وَ نَصَرَ جُنْدَهُ وَ اَوْلِيَّتَهُ و زمانه در مشابعت و فلك در متابعت رای و رایب اوست و فضایل ذات بی نظیر و مزیت رجحان خاندان مبارک بر سلاطین عصر و ملوک دهر ماضی و باقی ظاهرست و صیت نوبت میمون^{۱۰} که روز بازار فضل و براعتست بر امتداد روزگار مخلص و مؤید^(۱) خواهد ماند همان نشر احسان در باره اهل فضل و هنرمندان روز بروز در زیادت می دارد، و صیت این پادشاه هنر پرور داعی و چاکررا چند سال ملازم دعا گفتن و کتاب ساختن داشت و یکسال دیگر نبشتن و چون بسده میمون و بارگاه هایون که بوسه جای قیصر و افلاطون است^{۱۵} رسیدم علم البقین عین البقین شد و ظنی که در بزرگواری و مردم داری او بود هزار چندین گشت، ایزد تعالی نهایت همت ملوک را مطلع دولت و سعادت این پادشاه کاذ و انواع برخورداری از ثمرات ملک و پادشاهی ارزانی داراد و این دولت تا قیامت بماند، از برای شریف پادشاه ابن قصبه گفته آمد، [قصبه]:

۲۰
ای ز تو روشنی گرفته قمر . دهنتم همچو شهد و لب چو شکر
رشک بر می صفت لبیت برده . لعل کانی و نیز زمر ز سر
و آن چو عاج سپید دندانست . رشک کافور کشته و کوهر
نرگس پُر خمار تو با رب . چون کنی دست در رخم خنجر

(۱) نآ: موبد

مشک و قیرست زلف شب رنگت * که شکستست رونق عنبر
 هستی از فرق تا بناخن پای * جمله از یکدگر تو نیکوتر
 نیست در زیر گنبد گردون * چون رخ خوب تو یکی دیگر
 ای فدای تو صد هزار جو من * مُردم از فرقت غمیم بخور
 جانم آمد بلب بیک بوسه * از لب گور بندها را وا خر
 داد ده ارنه ذاذ خواهم من * از تو در بارگاه فخر بشر
 پشت دین بلظفر آن شاهی * گامد آنشای شاه پیغامبر^(۱)
 آنک از جاه و مال و حشمت شد * بر سر چرخ آبگون افسر
 تویی آنکس که زیر چرخ کیبوز * چون توی نیست در فنون هنر
 هرک در ماند با زمانه دون * یا ز چرخ کیبوز شد مضطر
 نبود جز در تو ملجأ او * نیستش جز نو دستگیر دگر
 چون توی نیست در محوط خاک * نه برین چرخ گنبد اخضر
 هرکرا پرورش دهی باشد * سرش از چرخ هفتمین برنر
 صدق بو بکر نست و زور عمر * شرم عثمان و صولت حیدر
 باذ جاوید چرخ بنده شاه * ماد و مهر و ستارگانش حشر
 عمر و اقبال هم عنانش باذ * بر درش چرخ همچو بسته کمر

السُّلْطَانُ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ أَبُو شَيْبَاعٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ

مُحَمَّدِ بْنِ مَلِكِشَاهِ قَسِيمِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

سلطان محمد خوب روی بود بچهره سرخ و سپید فراخ چشم دراز
 موی محاسن اندک و تُنُک متناسب قد لطیف اندام چابک سوار در گوی
 باختن و تیر انداختن، لشکر دار و کامگار و کم آزار، وزرای او الوزیر
 جلال الدین ابو الفضل^(۲)، الوزیر شمس الدین ابو النجیب^(۳)، حجاب او

(۱) کذا فی نآ و وزن می شکند و الظاهر « پیغامبر » (۲) هو جلال الدین بن انقوام
 ابی القاسم الدرکزی (زن ص ۲۳۱) (۳) زن افزوده : الدرکزی (ص ۲۴۵).

الامیر الحاجب ابلفشت بن قیاز^(۱)، الحاجب ناصر الدین انابک اباز، مدت پادشاهی او هفت سال، مدت عرش سی [او] دو سال، و سلطان محمد لطیف خُلق زیبا خُلق [بود]، مثل: مَنْ كَرَّمَ خُلُقَهُ وَجَبَ حَقُّهُ وَ مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ ضَاقَ رِزْقُهُ^(۲)، شعر:

هرک خوش خوست بر تو حق دارد * بند خوی ننگ روزی آرد
و کامل عتل صایب رای سابس طبع نیکو سیرت ثابت عهد و قدم راست
گوی، مثل: مَنْ صَدَقَ فِي مَقَالِهِ زَادَ فِي جَمَالِهِ، [شعر]:

راست گفتن جمال بنزاید * سیرت مرد راستی باید

دین دار بیدار محبت و مکرم علما نیکو لفظ دقیق نظر معانی شناس دشمنار
پسند، اول منکش در سنه ثمان و اربعین او خمس مایه^(۳)، چون برادرش^(۴)
ملکشادرا بهمدن بنشانند امیر حاجب جمال الدین ابلفشت بن قیاز
بخواندن او رفت بخوزستان باجارت انابک خاصیک و با سلطان پیرورد
که اول روز که بهمدن رسد خاصیک بگیرد و سلطان را چنان نمود که او
با تو این خطاب خواهد کرد که با برادرت، و با خلیفه قرار داده
است که پادشاهی بدو دهد و این جا انداران را بردارد^(۵)، مثل: الْوَيْلُ
لَوْمٍ وَالْإِيْرَاءُ مَذْمُومٌ، شعر:

غیر و غیبت ز ناکسی و خسیست . افترا و دروغ بند خسیست

سلطان محمدرا این سخن پذیر آمد، چون بدر همدن رسید در محرم سنه
ثمان و اربعین او خمس مایه امرا جمله استنابل گرفتند، ابلیخ و
خاصیک و جماعه مسعودیان آن روز بهر غزار قرانکین شراب خوردند، روز
دیگر بکوشک فرود آمد و در کویک مسعودی بار داد، امرا سینه
کردند و خاصیک پیش کشی کرد که در هیچ عهد مثل آن منس ندیده

(۱) زن: جمال الدین ابلفشت (پندیم الفاء علی الفاء) بن قیاز الحجازی امیر اباز

(۲) فن: ۲۵۹ (۳) زن: ص ۲۲۸-۲۲۹

بود، چون فارغ شدند خلوت خواستند و زحمت باز گردید، خاصبک بماند و جمال الدین ایلقشست و برادرش و خاصبکیان سلطان و زنگی جاندار و شومله (۱) با خاصبک بوذند، امرا ایستاده بوذند و خاصبک در خدمت نشسته، آغاز سخن کرد که ترتیب قواعد پادشاهی چون ی باید نهاد، مثل: إِذَا جَالَسْتَ الْمُلُوكَ فَأَلْزِمِ الصَّمْتَ وَ اسْتَعِمْ الْوَقَارَ وَ أَحْفَظِ الْأَسْرَارَ (۲)، در مجالست ملوک خاموشی شعار باید گرفت و وقار بار و اسرار نگاه داشتن، شعر (۳)

سخن را بیاید شنید از نخست * چو دانا شدی پاسخ آور درست
چو دانند مردم بوذ آزر * همی دانش او نیاید بسر (۴)

۱۰. خاصبک در سخن افزود و راه جهانداری بسطان ی نمود، جمال الدین قشست از پس پشتش در آمد و گریبان قباش بگرفت و گفت برخیز چه وقت سخنست، و صارم محمد بن بونس سلطانی (۵) با وی بار شد او را بر گرفتند و در خانه بردند، زنگی جاندار دست بقبضه تیغ برد او را نیز بگرفتند (۶)، شعر:

۱۱. (بلان ای پسر کین جهان بی وفاست * پُر از رنج و تبار و درد و بلاست
هر آنکه که باشی بدو شاد تر * ز رنج زمانه دل آزاد تر
همان شادمانی نماند بجای * بیاید شدن زین سپنجی سرای) (۷)
تو از آفریدون فزون تر نه ای * چو پرویز با تخت و افسر نه ای (۸)
یکایک بنویست همی بگذریم * سزد گر جهانرا بسزد نسپریم (۹)
۱۲. (چنین آمد این چرخ ناپایدار * چه با زیر دست و چه با شهریار

(۱) زن: الامیر کنطغان المعروف بشمله (ص ۲۴۰) و در جای دیگر (ص ۲۸۷):
آبدغدی بن کنطغان المعروف بشمله، ۱۱: ابدغدی التركمانی المعروف بشمله
(۲) فوق ۱. 136 (۳) شه ص ۱۶۰۴ س ۱۲-۱۳ (۴) شه: بیر (۵) لعله
صارم الدین والی قلعه الموصل (زت ۲. 80a) (۶) زن ص ۲۴۰ (۷) شه ص ۱۷۸۷
۸ ۶ (۸) ایضاً ص ۲۰۶۱ س ۱ (۹) ایضاً ص ۱۰۰۹ س ۲۸

بتاج گرانایگان^(۱) نگرذ ، شکاری، که پیش ایشان پیشانی
 بندمر دل اندر سراے سپنج^(۲) . نیازم برنج و سار، گنج
 شومله از پیش این نقش باز خواند از کوشك بزیر آمد و اکت در پندان
 برکابرداری خاصيك برد که امیر از جهت سلطان چیزی می خواهد باز
 خاص به نا بشهر دوام، و اسپ خاص با سراسار مدغم است و در
 نشست و راه خوزستان برگرفت و هرگز تا او بود در آنجا
 سلطان نیامد^(۳)، مثل: لَا يُدْعِ الْمُؤْمِنُ مِنْ جَعْرِ مَرِيئٍ^(۴)، حوا
 در کوشك افتاد لشکر خاصيك آهنگ کوشك کردند و پیش از
 بودند، سر خاصيك و زنگی جاندار از بام کوشك بزیر انداختند جمله
 برمیزند و پراگند شدند^(۵)، مثل: مَنْ ظَلَمَ عَقَّ أَوْلَادَهُ وَمَنْ نَفَى نَفْسَهُ
 أَضْدَادَهُ^(۶)، شعر:

چو خونریز گردد سر سرفراز . بخت کی کی بر نماید دراز
 اگر گنج داری اگر درد و رخ . بماند همی در سراے سپنج
 جهان را بدان جز دلاور نهنگ . بخاید بدندان چو گیرد پیچک
 چنینست آیین چرخ روان . توانا بهر کار و ما ناتوان^(۷)
 لشکر سلطان در زمان بسر خزانه و پایگاه و اسپان خاصيك دوازده
 از جمله چیزهای که در خزانه او یافتند سیزده هزار اصس سرخ و
 در شرابخانه بیرون از آلاتی که معهود بود از زرین و سیمین است
 سیمین یافتند که از جهت شراب خاص کرده بود و با آنرا خود را

(۱) رآ: گرانایگان (۲) نه ص ۱۵۱۱ بر ۱۹ رآ: سر سرفراز
 اول: نه برورده داند نه برورده دار (۳) رآ: سپنج (۴) نه ص ۱۵۱۱
 (۵) زن ص ۲۶ (۶) حایک معروف است (۷) نه ص ۱۵۱۱
 و نیز مجمع الامثال للمبدلی در حروف لام (لا) یُدْعِ عَقَّ أَوْلَادَهُ
 ص ۱۰۶ و زن ص ۲۶ (۸) نه ص ۱۰۶ (۹) نه ص ۱۰۶
 (۱۰) نه ص ۹۱۶ بر ۱۲ (۱۱) نه ص ۱۰۶ بر ۱۱

نبود، هزار و چهار صد تا استر همه اختیار بر بند بود بیرون از آنک
بهر شهری و نواحی بسته بود، فی الجمله از مال و تجمل و نقد و جنس
که از خزانه او بخزانه سلطان رسید هیچ سلطانی را جمع نبود، و آنچه ودایع
و دفاین و ذخایر بود که بسر آن نیفتادند خدای داند که چند بود^(۱)،
شعر:

قَدْ يَجْمَعُ الْهَالَ غَيْرَ آكِلِهِ * وَ يَأْكُلُ الْهَالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ^(۲)
(بخور هرچ دارے فرونی بس * تو رنجیده بهر دشمن منه
هر آنکه که روز تو اندر گذشت * نهاده همه باز گردد بدشت)^(۳)
ببیاک و ببند روز تو بگذرد * کسی دیگر آید کزو بر خورد^(۴)

۱۰ و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا برفت و ملکشاه پادشاهی بنشست
سلیمان شاه که هفت سال از دست برادر بقلعه فرزین^(۵) محبوس بوده بود
۱۰۸۵ بتدبیر کوتوال قلعه امین الدین مختص از قلعه بزیر آمد و باذریجان رفت
و امرای اطراف را بدست آورد چون اتابک ایلدیز و اتابک ارسلان ابه
و البغوش کون خر و فخر الدین زنگی و مظفر الدین الب ارغون پسر برنقش
۱۵ بازدار و خوارزمشاه یوسف که برادر زنش بود^(۶)، [چون] سلطان محمد
خاصک را برداشت سلطان سلیمان با آن لشکر گران روی بهمدان نهاد،
و با سلطان محمد لشکری اندک بود که خاصگیان چنانک قاعده لشکر
باشد دوهوایی می کردند و پراگند شده بودند، سلطان محمد از بهر
نسکین ایشان بکلاه زرین بخشید و مجال جامه، لشکر می ستند و می
۲۰ گریختند تا خزاین خاصکی بیشتر سپری شد، شعر:

(۱) رُكَّ به زن ص ۲۲۰-۲۲۱ (۲) من جملة ابيات للاضبط بن قريع السعدي
(رُكَّ به كتاب الشعر والشعراء لابن قتيبة طبع ليدن ص ۲۲۶) (۳) شه ص ۲۰۶
س ۱۰-۱۱ (۴) ايضاً ص ۱۴۰۴ س ۱۶ (۵) نآ: فرزين (بتخفيف الراء)،
زن (ص ۲۲۷ و ۲۲۲ مكرراً) و نیز نك (ص ۴۶۹): فروين (۶) نك ص ۴۶۹،
زن (ص ۲۲۲): و كان معه (يعني مع سليمان) يئالفين خوارزمشاه و اخوه يوسف..

ز باز آمده باز گردد بدم • چه باید ستم کرد بہر درم
 لشکر اندک ماند و خصم نزدیک رسید، سلطان با حسن جاندار و رشید
 جامدار و موفق گردبازو می بین الدین امیر بار و پسران قایماز و جماعتی
 دیگر از امرا کہ با او از خوزستان آمده بودند از ہمدان سوی اصفہان
 شدند، و بعد از سه روز سلیمان با لشکری گران بدر ہمدان رسید و کوه
 و صحرا از لشکر پوشید و ہر غزار ہمدان دو فرسنگ بر طول و عرض
 لشکرگاہ زدند و ہیبتی و حشمتی عظیم بینتازد، و قوی از لشکریان کہ نان و
 خان و مان بہمدان داشتند بازی گریختند تا خشر و لشکر سلطان محمد
 عظیم ننگ شد و بر آن بودند کہ اگر سلیمان عزم اصفہان کند ایشان
 بخوزستان روند کہ ہمچ حال روی مقاومت نبود، شعر:

کسی کو نیند بجز کام و ناز • بخشای بر وی بکام نیاز
 نہ روز بزرگی نہ روز نیاز • نماید بکس در زمانہ دراز^(۱)
 جز از نیک نامی نہاید گزید • بیاید چربد و بیاید چمید^(۲)
 و ہمہ جهان دل بر پادشاهی سلیمان^(۳) نہاژند، بیت:

جهان روشن و پادشہ دادگر • ز گردون نیاید فروون زین ہنر^(۴)
 چو با داد بگشاید از گنج بند • بماند پس از مرک نامش بلند
 بگیتی ہی بہتر از گاہ نیست • بذی بذتر از عمر کوناه نیست^(۵)
 (اگر نوشہمان نیک نامی بود • روانمان بدان سر کرامی بود
 اگر آرزویم پیچان شویم • پدید آید آنکہ کہی جان شویم)^(۶)
 مملکت سلیمان عظمتی یافت و در خاطر کہ گذشت کہ اساسی جان محکم^(۷)

(۱) تہ ص ۲۰۶۰ س ۱۸ (۲) ایضاً ص ۹۱۱ س ۸ (۳) زآ: سلیمان

(۴) تہ ص ۱۷۱۷ س ۱۸ (۵) ایضاً ص ۲۰۵۰ س ۵

(۶) ایضاً ص ۱۵۴ س ۶

و جمعی چنان انبوه سست و پراکنده شود، فخر الدین کاشی^(۱) وزیر بود^(۲) f.109a و خوارزمشاه امیر حاجب، امرای دولت میخواستند کی این دو منصب تغییر کنند و وزارت بشمس الدین ابو النجیب دهند کی وزیر سلطان مسعود بود و امیر حاجب بمظفر الدین الب ارغو، خوارزمشاه ازین سگالش^۵ خبر یافت با خواهرش که در حکم سلطان بود تقریر کرد تا شی که موعود کرده بود با سلطان گویند که لشکر جمله بر تو خروج خواهد کرد و سلطان محمدرا باز میخوانند و امشب بر می نشینند بگرفتن تو، و خوارزمشاه در آن شب لشکر خویش را بر نشانه بود و از دور گرد سراپرده بداشته یعنی که حفظ سلطان می کنم، سلیمان شاه چنانک عادت او بود در بی ثباتی اسپ نوبت بخواست و نقدی که از خزانه بر توانست گرفتن برداشت و شب بخروس گذاشت و خویشتن را چون موی از میان خمیر از مالک بدر آورد و خزانه و بارگاه و پایگاه و اسباب همچنان بر جای بماند و خود براند^(۳)، شعر:

(ستوده نباشد دل باندسار * برین دایهان زد یکی هوشیار
 ۱۵ که گر باز خیره نجستی ز جای * مگر یافتی چهره و دست و پای
 سبکسار مردم نه والا بود * و گرچه گوی سرو بالا بود)^(۴)
 مکن خیره بر خویشتن بر ستم * که گیتی سپنجست بر باز و دم

امرا ازین حال بی خبر بودند، دیگر روز لشکرگاه سلطان همچنان بر قرار دیدند لا داعی فیہ و لا مجیب. لشکر در افتادند و بغارتیند و از یکدیگر اندیشناک شدند هر یکی بجانبی بیک دو فرسنگی فرود آمدند و پیغامها بیکدیگر می رفت که این چه حالتست، چو استکشاف حال برفت هر یک بولایت خود برفتند، چون این خبر بساطان محمد رسید اول باور

(۱) زن : فخر الدین ابو طاهر ابن الوزير المعین ابی نصر احمد بن الفضل بن محمود القاشانی (ص ۲۴۲) (۲) یعنی وزیر سلیمان نه محمد (۳) رک به زن ص ۲۴۲-۲۴۳ (۴) شه ص ۴۵۹ س ۱۵-۱۷

نداشت و پنداشت کہ این مکیدہ است کہ امرا پراگندہ شدہ اند تا او بدر ہمدان باز آید ایشان از جوانب در آیند، استنشعار سلطان زیادت گشت تا خبر متواتر شد روی بدر الملك ہمدان نہاد بیماری^(۱) و گئی اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْفِتَالَ^(۲) بر خواند، شعر:

بدان ای پسر کین سرای فریب * ندارد ترا شادمان بی تہیب^(۳)
 چہ سازی ہی زین سرای سپنج * چہ بازی بنام و چہ نازی برنج
 مناز و منام و میانم و مسرخی * چہ نازی بکین و چہ نازی بگنج
 ترا^(۴) بہرہ اینست ازین تیرہ کوی * ہنر جوی و راز جہان را مجوی
 کہ گر باز بابی پیچی ز درد * پژوهش مکن گرد رازش مگرد

و سلطان محمد بدر شہر ہمدان کوشکی بنا فرمود و امرا آلات کوشکهای ۱۰
 قدیم بدان موضع نقل کردند و لشکرگاہی^(۵) ساختند و کوشکهای بسیار^(۶)
 بنا نہادند و ملک مقرر شد و جمال الدین نقشت^(۷) امیر حاجب بود و
 جلال الدین وزیر را بشمس الدین ابوالتجیب صرف کردند^(۸)، مثل: مَنْ
 رَضِيَ بِالْفَضَاءِ صَبَرَ بِالْبَلَاءِ^(۹)، و سلطان سلیمان چون از در ہمدان
 بگریخت سوی مازندران شد و از آنجا بخوراسان کشید کس اورا بچون نخرید،^(۱۰)
 مثل: السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِأَمْسِهِ وَأَسْتَظْهَرَ لِنَفْسِهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ جَمَعَ بِالْمَعْرَةِ
 وَضَنَّ عَلَى نَفْسِهِ بَخِيرَهُ^(۱۱)، و در سنہ خمسین او خمس ماہا از راز بیابان
 بدر اصفہان آمد با سواری پانصد و در اصفہان رشید جامدار والی بود
 اورا موعود بخیرات کرد و امیدهای خوب داد اگر اورا در اصفہان
 برد و رشید اجابت نکرد^(۱۲)، مثل: مَنْ جَهِلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ^(۱۳)، شعر: ۲۰

(۱) زن ص ۲۴۴-۲۴۵، و کلّ ذلك في سنة ۵۵۱، (۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۴) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۵) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۶) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۷) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۸) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۹) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۰) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۱) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱،

(۱) زن ص ۲۴۴-۲۴۵، و کلّ ذلك في سنة ۵۵۱، (۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۴) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۵) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۶) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۷) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۸) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۹) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۰) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۱) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱،

(۱) زن ص ۲۴۴-۲۴۵، و کلّ ذلك في سنة ۵۵۱، (۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۴) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۵) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۶) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۷) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۸) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۹) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۰) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۱) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱،

(۱) زن ص ۲۴۴-۲۴۵، و کلّ ذلك في سنة ۵۵۱، (۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۴) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۵) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۶) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۷) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۸) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۹) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۰) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۱) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱،

(۱) زن ص ۲۴۴-۲۴۵، و کلّ ذلك في سنة ۵۵۱، (۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۴) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۵) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۶) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۷) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۸) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۹) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۰) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۱) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۲) ابن کثیر، ص ۱۱۱، (۱۳) ابن کثیر، ص ۱۱۱،

پایه خود هر آنک نشاند * پای بیش از گلیم خود بکشد
 جواب داد که من این امانت از برادر زادهات دارم و مرا قاعد نباشد
 که در امانت خیانت کنم و جهان از آن شاست برو و اورا جواب باز
 ده آنکه اصفهان و جمله ولایت خود ترا مسلم باشد، چون ازین در نومید
 شد سوی بغداد رفت و استجارت بخلیفه کرد^(۱) اورا در بغداد الملک
 المستحیر می گفتند، بعد از مدتی خلیفه المقتدی بامر الله اورا ترتیب کرد و
 برگ بساخت و بساطنت نامزد کرد^(۲)، و از بغداد بجانب آذربایجان رفت
 و از در خیمه اتابک ایلدکر باز شد، و اقسقر پیروز کوهی از اینانج
 مستوحش شد بود هم با ایشان بود، اتابک ایلدکرا ضرورت افتاد
 معاونت کردن، مثل: عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ الْجَاهِلِ، شعر:

(نگه کن که دانای پیشین چگفت * بدانکه که بگشاد راز از نهفت
 که دشمن که دانا بود به زدوست * ابا دشمن و دوست دانش نکوست
 بر اندیشد آنکس که دانا بود * ز کاری که بر وی توانا بود
 ز چیزی که باشد برو ناتوان * نجستش نخسته ندارد روان)^(۳)
 هر آنکس که دارد روانش خرد * سر مایه کارها بنگرد^(۴)

لشکری بسیار انبوه شد، چون خبر بسطان محمد رسید از در همدان با
 لشکری گران روی بدیشان نهاد و اینانج در خدمت بود بکنار ارس
 مصاف دادند، اینانج در مقدمه باب بگذشت سلطان محمد بر اثر، ایشان
 هزیمت شدند و دست از یکدیگر بدادند سلیمان بموصل افتاد^(۵)، و اتابک
 ایلدکر از کرده عذرهای خواست سلطان محمد اورا استمالت کرد و بنواخت
 تا پسررا اتابک پهلوان در خدمت سلطان بعراق فرستاد، و سلطان

(۱) رکن به زن ص ۲۴۰ و آج ۱۱ ص ۱۲۶، (۲) زن ص ۲۴۱،
 (۳) شه ص ۱۱۱۸ س ۲-۵، (۴) ایضاً ص ۱۶۹۹ س ۲۸، (۵) در سنه
 ۵۵۱ بقول زن (ص ۲۴۲) و آج ۱۱ ص ۱۲۶-۱۲۷

چون از آذربایجان این شد در آخر سنهٔ خمسین [او خمس مائت] روی
بغداد نهاد و بقصر قضاة مدت یکماه توقف کرد چه موقتاً گردبازو
قبول کرده بود که زین الدین علی کوچک را از موصل بحد آرزد، و بعد
از آن بناحیت بت و راذان درآمد و جایی خاص^(۱) یافتند بر آب دجله
بگذشتند و زین الدین علی با لشکری آراسته و انبوه برسید و بدره
بغداد آمدند، و سلطان و خواص او و زین الدین علی بجانب غربی
فروغ آمدند و پسران قایماز و انابک ایاز و شرف الدین گردبازو
جانب شرقی، و لشکر سلطان و زین الدین برابر نهر معلی^(۲) منجیقهها
نهادند و از عراق پسران مظفر الدین حجاب^(۳) برسیدند با چهار^(۴) صد
کشتی پر مرد و سلاح و از حمله پسران دیس دوسه هزار رجاله بیاوردند،^(۵)
و لشکری انبوه و حشر^(۶) بسیار جمع شد و هر روز چالشی می کردند و
سنگی چند بر یکدیگر می انداختند و کشتیهای یکدیگر می راندند، و
پیادگان از شهر بدر می آمدند و با پیادگان لشکر می کوشیدند و هیچ
روز لشکر جمله بر نشست و جنگی نکردند که سلطان را از اندرون شهر
عشوهای دادند قوی از امرای خلیفه که فلان روز فلان دروازه می^(۷)
کشایم و بخدمت می آیم، مثل: مَن حَانَتْ عَلَيْنَا زَمَانٌ نُوَقِّفُكَ، و موقتی
گردبازورا ابا پسران قیاز^(۸) تفاری بود زین الدین در جنگ تهاولی
می رفت، و کار بر شهر تنگ شده بود چه از تمامت مواجی سلطانان بر
می داشتند يك من بار در شهر نمی شایست بردن، بارها می رسید که
ملکشاه با انابک ابداکر بدر همدان فرود آمد و این خبر بود در شهر^(۹)
بود چه این کار با استدعای ایشان و ذمه بود، لشکر از حقیقت جان و جان
و مان دهگان و بیستگان در کربلین آمدند و چون دانستند که سلطان

(۱) جبهه معلی (۲) که در فی حدیقه و التمام فی حدیقه و التمام فی حدیقه
زین (ص ۲۲۹) و (الاج ۱۱ ص ۱۲۳) (۳) که در حدیقه و التمام فی حدیقه و التمام فی حدیقه
حدیقه و التمام فی حدیقه (۴) که در حدیقه و التمام فی حدیقه و التمام فی حدیقه

نپذیرد سلطان فرمود که فردا عبر کنیم و روی بجانب همدان نهم، شعرة
مگر بهره‌مان زین سرای سپنج * همه کین و نفرین و دردست و رخ (۱)
بجز رخ و سختی نینم (۲) ز دهر * پراگنده بر جای تریاک زهر
کتنا چون روز بر سرم بر سپهر * بتندی گراید جهان یا بهر
چنینست گیهان ناپایدار * درو تخم بد تا توانی مکار (۳)
بدینم که این گنبد دیرساز (۴) * نخواهد گذاذن هی لب براز
لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا زحمت باشد هر قوی قصد کردند که
هم در روز خالی بگذرند، اضطرابی در افتاد و جسر بگسیخت (۵) و
ملاحان کشتیهای لشکر سلطان بگذاشتند و بگریختند، هرکه کشتی یافت
۱۰ می گذشت، مثل: أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَصَى هَوَاهُ وَ أَفْضَلُ مِنْهُ مَنْ أَبْغَضَ
دُنْيَاهُ (۶)، شعر،

بس دون را خلاف پیراید * تیغ کثرا نیام کثر باید
روی در روی نعمتی ناری * تا از آن بهتری بنگداری

هزاهزی در افتاد چون روز رستخیز و از محال جانب غربی رجاله بجوشید [ند]
۱۰ و عجم را می غارتیدند، و از شهر لشکر بدر آمدند و کشتیهای مقاتله
بتزدیک لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان بجانب شرقی مناع نُجَّار
و رخت لشکریان بود جمله رجاله بغداد بغارتیدند، و لشکری که بر جانب
غربی بودند جمله در سلاح رفتند و صف کشیدند و خیل خانه نگاه می
داشتند، و سلطان در سرای سعد الدولة (۱) با ده پانزده جاندار مانده بود
۲۰ و سراپرده و بنه و پایگاه و خزانه و چوب (۲) خانها و دختران سرای و
جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند، زین الدین علی با جمله لشکر

(۱) شه ص ۱۰۴۰ س ۱۷ ، (۲) نآ: نینیم (۳) شه ص ۲۶ س ۲۷ ،
(۴) دیرباز (?) (۵) نآ: بکسخت (۶) فوق f. Ga (۷) هو سعد الدولة برنش
انزکوی (رک به زن ص ۲۴۸) (۸) کذا فی رساله جویی، نآ: خوب،

بر نشسته بودند و با مقابله کشتی جنگ می کردند و نگذاشتند که بر جانب غربی آیند و بفرمود تا منجیقها آتش زدند و چوب خانه سلطان و بازار لشکر و هر آلت که نقل نمی شایست کردن بسوختند، و همچنان صف کشیدند ایستادند تا جمله بناگاه و خزانه و دختران را براه کرد و بر اثر ایشان می آمد، و سلطان با لشکر آن شب تا بروز بر جانب شرقی بر پشت اسب ایستاد تا بامداد بنها بر نهاد و با کینی تمام بیک فرسنگی بغداد فرود آمدند، و اگرچه زشت برخاستنی بود لشکر بغداد را چندان قوت نبود که بر اثر بیامزدی، مثل: *الظُّلْمُ مَسَلَّةٌ لِّبَعْرِ وَتَلْفٌ مَّحْتَبَةٌ لِلدِّقْمِ*^(۱)، شعر:

۱۰. بقی کین آورد بهر منزل . ظلم نعمت ز بند کد حاصل

سلطانرا از اسباب دهلیزی [مانده] بود و بپیکاره زیلو و پنج بارگیر، امرا از مطبخ خویش خواججه می آوردند تا آنکه که بجلوان رسیدند. مثل:

مَنْ أَكْتَى بِالْبَيْسِرِ اسْتَفْنَى عَنِ الْكَبِيرِ^(۲)، شعر:

۱۱. گر از دنیا وجوهی نیست در دست . فراغت با قناعت باذگان هست

زین الدین علی کوچک بناگاه و اسباب با نگاه سلطان و خزانه و دختران سرا را جمله باز رسانید چنانکه رشته نایی ضایع ننده بود. مثل: *مِنْ نَهَامِ الْكَرِيمِ إِنَّهَامُ الْبَعْرِ*^(۳)، شعر:

خوی نو کر افاضت نعمت . ای پسر از تمامت کر مست

۱۲. و چون سلطان پنج منزلی هذان رسید اناک ایندگر بار کردید، مکناد

(۱) نین: ۱۰، (۲) اناک: ۱۰، (۳) اناک: ۱۰، (۴) اناک: ۱۰، (۵) اناک: ۱۰

(۶) رتک برای ذکر محامره بغداد به تاریخ ۲۵۵ هجری قمری در کتاب تاریخ بغداد

۵۵۱ ج ۱ ص ۱۱۲-۱۱۳، مباحث زین الدین علی بن ابی طالب علیه السلام در محامره

مشروخا و مشهوراً ذکر کرده است چه او خود محامره در بغداد حاضر بوده

است و جمله منابع را برای همین مشاهده کرده، (۷) اناک: ۱۰، (۸) اناک: ۱۰

خویش بمرتبهٔ ملایکه رسانید و مفارقت و مشارکت خود و ایشان کرامت کرده چنانک در کتاب قدیم می گویند آیه: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْهَلَايِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ^(۱) و خشیت و مراقبت جانب آفریندگار که موجب فوز و نجات و سعادت ابدیست هم از ثمرات نتایج علمست گما قال تعالی آیه: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^(۲)، و چون شخصی از بنی آدم بجلیت علم و تقوی آراسته شد و از عوارف و اطایف صنع ایزدی بدین دوموهبت سنی محظوظ و مخصوص گشت برتبت اعلی رسید و درجهٔ کمال بیافت، و خداوند عالم سلطان قاهر ابوالفتح کینسرو با عظمت سلطنت و عدت پادشاهی و شوکت و بسطت قواعد معدلت باقصی درجهٔ علم و اعلی منزلهٔ دانش رسیده است و بوفور عدل و فضل و کمال علم و غایت دانش او از جملهٔ سلاطین آل سلجوق کس نرسیده است و روان علمایی که کای سلاطین بوزه اند از چنین خلفی در روضهٔ جهان با حوران و رضوان مباحات می نماید و مفاخرت می کند، در تزیید باذ و تا قیامت بماند. بیت:

اقبال نو جاووزان بماناذ . دانی که بدست ما دعا یست

و چون دولت این شهریار جوان بخت اشجار آل سلجوق را بعد از قبول خزان انوار و ازهار فصل بهار ظاهر کرد و طراوت و تازگی و حضرت و نصرت ریاحین پدید آورد داعی مخلص و هواخواه متخصص در وصف بهار از زبان شکوفه و ازهار در مدح این شهریار کامکار و صاحب قران روزگار این قصیدهٔ آبدار گشت و این در بکر بالماس فکر است. اقصی:

باز صبا بر کناد چهرهٔ گل باکیمان
خیل ریاحین رسد از طرف آن و کانت
بلبل دستان سرای بر سر هر کبلی
از ورق مدح شاه خواهد یکی داستان

(۱) قر، ۴، ۱۶، (۲) قر، ۵۵، ۲۵.

قرے بر شاخ سرو در طرف جویبار
 گشت ثناگوی شاه از دل و جان مدح خوان
 مومن آزاد ماند گرچه بندش ده زبان
 گنگ چو بند که نیست (۱) گفتن مدحش توان
 گس با چار جم آمد کز بزم شاه
 بہر ریاحین برد بناذہ چون ارغوان
 دست بر آرد چنار تا بدعا خواهد او
 از ملك ذو الجلال دولت شاه جوان
 بر لب ہر جویبار گویند ہر سبزہ
 یا رب سرسبز باذ عادل شاه جوان
 شاه جهاندار کوست خسرو جمشید فر
 تاج ده خسروان باج ستان شہان
 خسرو بہرام قدر شاه فریذون سیر
 رستم دستان بزم حاتم طہ بی گمان
 صاحب تیغ و قلم کز سر این دو گھر
 مشرق و مغرب گرفت در کف گوہر فشان
 هست جہان شہریار سایہ حق خان را
 مالک روی زمین صاحب ہفتم قران
 چاکر و منقاد اوست ماہ مبارک لقا
 طایع فرمان اوست مہر غزالہ (۲) نشان
 ملك سلیمان وزاست ورنہ بین بر درش
 چاکر او وحش و طیر طایع او انس و جان
 در دل دریا و کان گر گھر و گر زرست
 آفت جملہ بیدل دست و دل شاه دان

f.112a

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۱) نا: نیست، (۲) نا: غزالہ،

مایہ فغفور چین خلعت ابن پادشا
پایہ قبصر کجاست خدمت ابن آستان
ہست درین روزگار گشته ز انصاف شاہ
باز قرین نذرو کرگ عدیل شبان
ہر نو کہ کبک خسروی ماند ہیراث حق
مالک ز کسری و جم عدل ز نوشین روان
جنگ چو رستم کہ کرد چونک کذ کارزار
خسرو رستم صفت جنگ کند بہ از آن
رزمگہ شہریار هست قیامت بقدر
۱. بزمگہ خسروے هست حقیقت جنان
خشم تو ہر دشمنان کرد جہنم پدید
لطف تو با دوستان خلد نماید عیان
زیر فلک ہر کجا مہر کند روشناس
شاہ نشان و شہم هست خدانورد آن
کرد ادورا بتیغ قوس و ستد ملک ازو
پس ہر کلک کرد تفرقہ ہر دوستان
از گل ہندوستان تیغ برون آمدست
کلک چرا می کند میل بہندوستان
شاہ جوانا نوبی خانق جہان را پند
ظلّ تو بہ خانقرا از ہنر مہرمان
ہرک ترا بندوار سر نہد چون فلک
دان کی حقیقت شدست بخت برو سربران
باز سپہر برین طایع فرمان شاہ
باز بکام دلت دوس زمین و زمان

در کف عافیت تا دم محشر بپای
در حرر خسروے تا بقیامت بمان

السُّلْطَانُ مَعزُّ الدُّنْيَا وَالدِّينِ (۱) أَبُو الْحَرِثِ سُلَيْمَانُ بْنُ مُحَمَّدٍ

بن ملکشاہ قسیم (۲) امیر المؤمنین

سلطان سلیمان اسیری بود بسرخی مایل محاسن متوسط کوناه گردن
ربع القامة، مدت ملکش شش ماه و گسری، ولادت او در رجب سنه
احدی عشر[ة] و خمس مایه، مدت عمرش چهل [و] پنج سال، وزیر
شهاب الدین ثقه (۳)، حاجب مظفر الدین اب ارغون (۴)، [توقیع او
إِسْتَعْنَتْ بِاللَّهِ] (۵)، سلطان سلیمان پادشاهی بود خوش خوی خوب روی
۱۰ بذله گوی، مثل: إِذَا شُرُفَ الْخُلُقِ حَسَنَ النَّطْقِ (۶)، شعر: ۱۰

سخن خوب از نتایج خوست * هرکرا خوی خوش سخن نیکوست
معاشر طبع بود اما ثبات نداشت و اقبال مساعد نبود، چند نوبت بر
تخت نشست و بخت باری نداد، هر چند پیش کوشید روی ندید، شعر (۷)
نو با چرخ گردان مکن دوستی * که گه مغز اوی و گه پوستی
۱۰ بدانگه بود بیم رنج و گزند * که گردون گردان بر آرد بلند
ز هر بدنگر دل نداری برنج * که اینست رسم سرای سپنج
مرا بهره اینست ازین نیره روز * دلم چون بود [شاذ] و گیتی فروز

(۱) قال آ «لقب [سلیمانشاہ] القاب ایہ غیاث الدنیا و باقی القابہ ...» (آج ۱۱ ص ۱۴۶)
(۲) تکّ و ع و رسالہ جوینی: برهان، رکّ به فهرست اسماء السلاطین در سابق (ص ۸۶) که بجای قسیم «برهان» دارد
(۳) زن: شهاب الدین محمود بن الفقه عبد العزیز النیسابوری (ص ۲۸۹)
(۴) زن افزوده: بن برنقش صاحب فزویں (۵) کذا فی ع و رسالہ جوینی (۶) فنی ۸/۴ (۷) شہ ص ۱۶۵
س ۷-۹

چو سلطان محمد از دنیا برفت موفق گردبازو از جمله امرا قوی تر بود
 و ناصر الدین آتش و عزّ الدین صتماز^(۱) و انابك ایاز از مهتران
 بودند در کار سلطنت باهم مشورت کردند و دانشی ساختند، قرار افتاد
 که اینانچرا از ری بخوانند و باستصواب رای او کار کنند، چون بیامد
 رای بر سلطان سلیمان قرار گرفت، کس بخواندن او بموصل رفت،^(۲)
 انابك قطب الدین مودود او را با اُهبیتی و سازی تمام کسبیل کرد^(۳)،
 مثل: شُكْرُ الْإِلَهِ بِطَوْلِ الثَّنَاءِ وَ شُكْرُ الْوَلَاءِ بِصِدْقِ الْوَلَاءِ^(۴)، شعر:
 شکر حق از ثنا بود پیوست * شکر سلطان ز دوستی وی است

سلطان سلیمان دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمس نایب بدر
 الملك همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست و پادشاهی پیوست، و سید
 اشرف تهنیت در حضرت این قصیده روز بار بر خواند بحضور امرای
 دولت، قصیده^(۵)

شاه شاهان جهان بر تخت سلطانی نشست
 مردم چشم سلاطین در جهانمان نشست
 منت ایزدرا که از نامش نشان خسروی
 بر طراز جامه رفت و در زر کانی نشست
 منت ایزدرا که در صدر خراسان و عراق
 هم خداوند عراقی^(۶) هم خوراسانی نشست
 منت ایزدرا جهان چون روضه فردوس کنت
 و بن ملک قدر فلک قدرت برضوانی نشست

(۱) رن (س ۲۶۳) افزوده: بن قلیان انجرامی، آج ۱۱ ص ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴
 قلیان انجرامی (۲) رن به رن ص ۲۸۱ - ۲۸۲، آج در حوادث سنه ۵۵۵ هجری
 ص ۱۶۹ (۳) رن ص ۲۸۱ (۴) دیوان سید اشرف احسن غزنوی، نسخه برش
 مبروز (۵) رن ۴۵۱۴، ص ۱۱۹۹ (۶) رن انجرامی و لوزبند دارد

مردم و دیو و پری اکنون بخدمت ایستند
 چون سلیمانشاہ بر تخت سلیمانی نشست
 چشم رعنائی بدوزند اختران روز کور
 خسرو سیارہ چون بر اوج کیوانی نشست
 پای قدرش از سر افلاک جیبانی گذشت
 مہر مہرش بر دل پاکان روحانی نشست
 پیش عزمش باذ در بالا بواجب ایستاد
 پیش حزمش کوه در پستی بنادانی نشست
 دور نبوذ گر پتراند^(۱) ز میدان^(۱) وجود
 گوی گردون را^(۲) چو بر یکران^(۳) چوگانی نشست
 بوی عدلش چون دم عیسیٰ جهان را زندہ کرد
 لاجرم زان بر جہانش منت جانی نشست
 فتنہ شبرو بروز بد نشست از نیغ او
 ہم بدشخوارے نخبزد چون باسانی نشست
 کار او ثابت بمعنی آمد و گرگان بنام
 راست چون گردون^(۴) کہ بروی^(۴) رسم گردانی نشست
 رسم باطل زوذ برخیزد چو راے پادشاہ
 نوبت حق پنج فرمود و بسلطانی نشست
 ای بر ایوانت شدہ کیوان ہندو پاسبان
 ماہ روی بر دربارت بدربانی نشست
 بخت چون بر تخت دیدت تہنہا کرد و گفت
 ای کہ بر تخت جہانداری تو میدانی نشست

(۱-۱) نآ : ر میدان

(۲) نآ اینجا کلمہ «کہ» زاید دارد

(۳) نآ : مکران

(۴-۴) نآ : بروین

چون جهانداران کمر بر بند و عالم ی گشای
وقت کار آمد کنون بی کار نتوانی نشست
ز ابر کف باران رحمت بر مسلمانان بسیار
هین که گرد کفر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدین ثقه بوزارت مقرر شد و مظفر الدین الب ارغو بامیر حاجبی^(۱) L1136 و سلطان بسطت عدل و افاضت فضل ی نمود. مثل: أَعْظَمُ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ بَسَطَ عَدْلَهُ^(۲)، و از جهت استمالت جانب انابك ایلدکز ملك ارسلان را که پیش او بود ولی عهد کردند^(۳) و بخطبه و سگه نام او در آوردند، اینانج بجانب ری باز گشت و میان موفق گردبازو و عز الدین صنهاز و ناصر الدین آقش پیوسته در اندرون نقاری بوذی و^{۱۰} گردبازو را آن نفاذ حکم بنماید که در روزگار سلطان محمد بچکم آنک سلطان سلیمان هم روز بنشاط و عشرت مشغول می بود و عز الدین و ناصر الدین بدو بیشتری رسیدند هرگه او را می دیدند می سگالیدند که گردبازو بگیرند و يك روز سلطان را بهمان او بردند تا مگر برین اندیشه دست یابند، و از انواع تکلف هیچ فرو نگذاشت اما خود را نگه داشت^(۴)،^{۱۰} مثل: مَنْ جَادَ بِمَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ جَادَ بِعَرَضِهِ ذَلَّ^(۵)، اندیشه میسر نمی شد که گردبازو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری با سلاح گرد سرای او می خفتند. درین میانه گردبازو کس بانابك ایلدکز فرستاد و او را بر آمدن و آوردن ملك ارسلان تحریض کرد. و سلطان سلیمان از مداومت بر شراب چنان شد که از مردم نفور گشت و^{۱۱} تک بار^(۶) شد، مثل: مَنْ جَانَبَ الْأَخْيَارَ أَسَاءَ الْأَخْيَارَ^(۷)، شعر:

چو با نیکان نشستن و آکناری . بدکارا که تو بر دست داری

(۱) ريك به زن (ص ۲۱۹) (۲) فوج ۱۱۷ (۳) زیرا که انابك ایلدکز بود

(۴) ادر ارسلان بود (ص ۲۱۱) (۵) آخ ۱۱ ص ۱۱۵-۱۱۶ (۶) بار

(۷) انسا و انساك بار

امرا بندو راہ نمی یافتند ازو نومید شدند کہ او خود نمی دیدند و چون می دیدند می رنجیدند کہ احترام کسی نمی کرد و بزبانشان می آزد، مثل: إِحْفَظْ رَأْسَكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ (۱)، شعر:

نگه دار سر را ز زخم زبان * کہ باشد زبانت سرت را زیان

۵ جمله با گردبازو متفق شدند بر خواندن ارسلان، شعر:

ندانند کسی آرزوی جهان * نخواهد گذاذن بما بر نهان (۲)

چه بندی دل اندر سرای سپنج * چو دانی که ایذر نمائی مرغ (۳)

ازین بر شدن نیز چنگ ازدها * برده و دانش نیابد رها (۴)

بدریا نهنگ و بهامون پلنگ * هان شیر چنگ آور نیز چنگ (۵)

۱۰ (ز باز اندر آرد برز سوی دم * نه دادست پندانه خوادم ستم

نیابی بچون و چرا نیز راه * نه کهنر بدین دست گیرد نه شاه) (۶)

f. 114a اگر ز آهنی چرخ بگذازدت * چو گشتی، کهن نیز نواززدت (۷)

چنینست کرد [ار] گردان سپهر * گویی کیه پیش آردت گاه مهر (۸)

سلطان سلیمان را خبر شد کہ امرا ازو مستوحش اند و ارسلان را خوانده

۱۵ اند، کس فرستاد کہ اگر چنانک مرا نمی خواهید از من بشما رنجی نرسید

بگذارید تا چندان اُهت و برگ که از موصل آوردهام برگیرم و بروم

باقی حکم شماراست، خواستند این اجابت کردن باز گفتند بی مشورت

اینانج نشاید، مثل: مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُلَمَاءِ وَ

يَجْمَعُ إِلَى عَقْلِهِ عُقُولَ الْحُكَمَاءِ (۹)، [شعر]:

۲۰ رای خود را بعالمان برسان * جمع کن عقل را تو با دگران

(۱) فوق f. 13a (۲) شه ص ۱۱۵۴ س ۱۰ (۳) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱۶

(۴) ایضاً ص ۱۱۶۱ س ۲۲ (۵) ایضاً ص ۱۲۴۴ س ۲۵ (۶) ایضاً

ص ۱۲۶۱ س ۴-۵ (۷) ایضاً ص ۱۴۱۱ س ۲۱ (۸) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱۵

(۹) فوق f. 18a

کس باینج رفت پیغام داد الله الله اگر شمارا ازو کراهیتی هست و پادشاهی دیگر اختیار می کنید اورا از دست بگذاشتن مصلحت نیست چه اگر بخوراسان روز آمن نتوان بود که لشکر آورد و اول درد سر من دهند اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسند آنکه حکم اورا باشد، مثل: **حَسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَحْسَنُ الْجُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَةٍ**^(۱)، امرا^{۱۰} اندیشیدند که سلیمان چون نومید شود بگریزد، شب از هر خیل خانه سواران با سلاح گرد بر گرد کوشک پاس می داشتند تا انا بک ایلدکر و سلطان ارسلان بیامد در آخر رمضان سنه خمس و خمسين [و خمس مائة] و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان را در میان باغ بکوشکی موقوف کردند و موکلان بروگذاشتند^(۱۱)، بعد از يك ماه سلطان ارسلان^{۱۰} و انا بک ایلدکررا بجانب اصفهان کوچ بود سلیمان را با قلعه علاء الدواة نقل فرمودند^(۱۲) و او خود پادشاهی محبوس پیشه بود و قلعه فرسود لکن این بار سوی از آب درست نیامد و هم درین قلعه دوازدهم ربيع الآخر سنه ست و خمسين و خمس مائة در گذشت^(۱۳) و بتربه برادرش مسعود اورا دفن کردند **رَحِمَهُ اللَّهُ وَ بَرَدَ مَضْجَعَهُ** و هر حکم که او نکرد و^{۱۵} بری که نخورد و اقبالی که نمود و دولتی که روی نمود روانش از روضه رضوان و فرضه جان نمایش آن می کند که آنش او بشادکامی حکم می راند و بنیک نامی اسپ اقبال و دولت می دواند. هر روز خصی را می شکند و اقبالی در ضبط می آورد، هو و نمایش بر وفق رای عقلا کند و هر مثال که از رای اعلی صادر شود بر محجه صواب و منج استقامت^(۱۱۱) باشد و از شارع خطا و خلل دور، و در اقطار اوقای علی الاطلاق نفاذ یابد و آنچه اسلاف اورا از سلاطین و ملوک روی زمین را بجهله بود از

(۱) زن ص ۲۹۶ و آج ۱۱ ص ۱۱۶ (۱۱) زن ص ۲۹۶

(۱۲) زن ص ۲۹۶ و آج ۱۱ ص ۱۱۶ (۱۳) زن ص ۲۹۶ و آج ۱۱ ص ۱۱۶

(۱) وقی ۱۱۶ ۱۱۷

«قلوه الی قلعه همان...»

حرفی آج ۱۱ ص ۱۱۶

محاسن او مجموعت، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ الْوَرَى فِيهِ كَمَا * جَمَعَ الْعُلُومَ بِأَسْرَهَا فِي الْبُصْحَفِ
و میامن تینہای نیکو و عقیدتہای صافی پادشاہان و جہانداران خاندان
سلجوق و سیرت سلاطین آن دولت طراز مجلس عالم و جمال و منخر بنی
آدم شدہ است و محاسن آن بخامہ عطار د بر چہرہ خورشید نبشتہ است،
و سپاس و منت آفریدگار را کہ مخایل و مآثر این خاندان بزرگ دایم و
مؤبد و مخلصت و اعلام دولت شاہانشاہی از فر دولت اسلاف افراشتہ و
ممالک عالم و اطراف عرب و عجم بمحمد ابن پادشاہ نگاشتہ، شعر:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّتَةً * مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاقِ وَالْعَرَبِ
۱۰ حَتَّى نَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا * مَحَبَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مَكْنَسِبِ

ملك تعالى روى زمين را بجمال عدل پادشاہ غياث الدين آراسته داراؤ
در دين و دولت و دنيا و آخرت بافصای همت و قُصارای امنيت و
مطمع نظر مبارك و مُنتهای امانی خاطر اعلیٰ اعلیٰ اللهُ شأنه برسنانا^(۱) [و
خطبه]^(۲) و سکه ممالک عالم بالقاب همون و نام مبارك شاہانشہی مزین
۱۰ گرداناؤ و خاک آستان دولت [و]^(۳) درگاہ سلطنت این پادشاہ سجدگاہ
اکاسرہ عالم و قیاصرہ بنی آدم باؤ و بِرَحْمِ اللهِ عَبْدًا قَالَ آمِينًا^(۴)

این عجالہ وقت مدح شاہ کینسرو خلد الله ملکہ است

۲۰ ای ز رایت روشنی بُردہ زمین * ہنچو از خورشید چرخ چارمین
پایہ جاہت نیند آسمان * و رستان صدرہ بیفتند چون زمین
شاہ کینسرو ز جود و معدلت * گوش ہفتم چرخ کر کرد از طین
پُشت دین شہ باظفر باؤ و ہست * بارگاہت ملجا دنيا و دین
چون تو گوہر بخش آمد بحر لیک * باشدش از موج چین اندر جبین

(۱) نآ: برساند (۲) در متن معوشد (۳) نآ: آسا

جُست و کم دید اندر اقران دَورہا * چون تو شای چشم عقل دور بین
 درگان بوزم بیگذشتن ز چرخ * تا نمودم قدر تو عین الیقین
 سر نهد بر آسناخت آفتاب * تا ببوسد روز بارت آستین
 تا بود شاہا بیدان مر ترا * از جنبہہا یکی چرخ برین
 از مجرّہ طوق کردست و سنام * پشت توسن داد مہرا بہر زین
 f.115a زاهد آسا زرد و باریک آمدست * بہزوی در کوه مُنج انگین
 چون دُعایت ورد او شد لاجرم * در لعاب او شنا آمد دُفین
 لرزہ بر اندام خورشید او فتاد * کو در اروی تو دید از خشم چین
 کوشش خصم تو با تو همچنان * کاب حیوان پیش آب بارگین
 ۱۰ گی بر آید با تو خصم خاکسار * خود بود رای چو رای تو متین
 تا بر آرد از عدوی تو دمار * می نشیند شیر گردون در کہین
 چون تلطفها نماید شہربار * در عرق غرقہ شود مای معین
 بشکند مر نافتارا قدر باذ * گر برد از خُلق تو بوی بچین
 تا جهان باقیست باقی باذ و شاذ * کز "جہانداران بدولت شد گزین
 ۱۵ با اجابت چون دعا مقرون شدست * زحمت حضرت نیارم بیش ازین

السُّلطان رکن الدّین و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمد

قسیم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود سرخ چوہرہ، خوب روی، کشیدہ محاسن
 تُک موی، دراز ذوابعہ، ربع الفامہ، تمام کوشت، مدت پادشاهی پانزدہ
 سال و ہفت ماہ^(۱)، مدت عمرش چہل و سہ سال، توفیع او اِعْتَصَدْتُ^(۲)
 بِالله، وزرای او الوزیر شہاب الدّین^(۳) ابن تئمّہ الدّین عبد العزیز،

(۱) کذا فی نآ و الدّائم: ماہ

(۲) نآ: کر (۳) ای من ذی التئمّہ سنہ ۶۶۶ الی حدود التئمّہ سنہ ۶۷۱

(۴) ع: اخصمت (۵) نآ: فرود آمد

الوزیر فخر الدین ابن معین الدین^(۱)، وزیر جلال الدین ابن قوام الدین^(۲)، حجاب او امیر الحاجب مظفر الدین باز دار^(۳)، امیر الحاجب اتابک^(۴) ایاز، امیر الحاجب نصره الدین اتابک پهلوان^(۵)، [سلطان ارسلان خوب]^(۶) طلعت نیکو سیرت با حیا و حمیت بود، دیر خشم زود رضا، کرم و مروّت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر، مثل: مَنْ قَرَّبَ بِرُّهُ بَعْدَ ذِكْرِهِ^(۷)، [شعر]:

هرک او بخشش و عطا بگریزد * نام نیکوے او میرخ رسید

هیچ خواهنده از لفظ او نه نا شنیده و هیچ خدمتگار ازو جفا و خواری نا دیده، مثل: اَكْرَمُ الشِّمِّ اَرْعَاهَا لِلدِّمِّ، شعر:

۱. حق گزاری نکوترین کرمیست * نام باید گزیند عمر دمیست

از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و غیر آن متغافل و در تفتیش و تقصص آن مسامح و مساهل، تنعم دوست و ترفه جوی بود و در پوشش و خورش تکلف و تنوّق بغایت رسانید، لباسهای فاخر و کسوتهای ملون و جامهای خطابی و زرکشیدههای مثلث بعهد او قیمت گرفت، در جمله آن لباسها که او پوشید و بخشید هیچ کس نپوشید و بخشید و نه بدان لطف دید، ملاطفت او در مجلس معاشرت بغایت کمال بود و هرگز در بزم او فحش و لغو و حفا و دشنام بر لفظ کس نرفت و
 ۱۱۵۶ از کس حرکت خارج در وجود نیامدی، مثل: اِنَا كَرَمَتِ السَّجِيَّةِ حَسَنَتِ الطَّوْبَةِ^(۸)، شعر^(۹)

(۱) زن افزوده: المختصّ (۲) زن افزوده: الدرکزی (۳) مقصود همان مظفر الدین الب ارغون بن برنقش بازدار است (۴) زن (۲۹۷) افزوده طغرلنکین (۵) هو ابن شمس الدین ایلدکرو اخو السلطان لأمه (زن ص ۲۹۷) (۶) در متن محو شد، (۷) فقّ ۱۳۶ (۸) ایضاً ۸۶ (۹) از خسرو شیرین نظامی در «پادشاهی نشستن شیرین بجای عمه خوبش» (خمسه طبع طهران ص ۱۰۲)

چو بر سلطان^(۱) مقدر گشت شاهی * فروغ ملک بر مه شد ز ماهی
 بانصافش ولایت شاد گشتند * همه زندانیان آزاد گشتند
 ز هر دروازه برداشت باجی * نجست امر هیچ دهقانی خراجی
 ز مظلومان عالم جور برداشت * هی آیین ظلم از دور برداشت
 مسلم کرد شهر و روستارا * که بهتر داشت از دنیا دعا را
 ز عدلش^(۲) باز با تپهوشده خویش * بیک جا آب خورده کرک با میش
 رعیت هرچ [بوذا] از دور و پیوند * بعدل و داد او خوردند سوگند
 فراخی در جهان چندان اثر کرد * که غنّه دانه صد بیشتر ضرر
 نیت^(۳) چون نیک باشد پادشارا * گوهر خیزد بجای گل کیارا
 درخت بد نیت خوشبیده شاخست * شه نیکو نیت را پی فراخست
 فراخیها و تنگیهای اطراف * ز رای پادشای خود زند لاف

و چون پدر او سلطان طغرل بن محمد رَحِمَهُ اللهُ فرمان یافت اورا کم
 از يك سال بوذ و عم زاده او ملکشاه بن سلجوق بن محمد هم درین حد
 بوذ، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرمود و بمکتب نصاب، مثل: مَنْ
 آدَامَ الشُّكْرُ اسْتَدَامَ الْبِرَّ، هرک او شکر کرد نیکی یافت، و سلطان
 ملکشاه و ارسلانرا با خود گردانیدی تا در سال اربعین و خمس مائه
 که از بغداد براه دریند قرالی برای دفع بوزانه و جمع لشکر براه
 آذربایجان حرکت فرمود از دارالملک ایشانرا بقعه تکریت فرستاد و نامیر
 حاج مسعود بلال که والی بغداد بوذ کومال بقعه سپرد، و ایشان
 مدت بضع سنین^(۴) در تکریت ماندند تا روزگار بتقلب خویش تعبیر حوال
 بدید آورد و سلطان مسعود از دنیا کراند کرد، بعد از او ملکشاه بن

(۱) حمه: تهرین، (۲) بیا: سال، (۳) بیا: بیا، بیا: بیا، بیا: بیا، بیا: بیا

وزن خراب باشد، (۴) حمه: سال، (۵) بیا: بیا، بیا: بیا، بیا: بیا، بیا: بیا

در سابق، (۶) ای من سنة ۵۴۰-۵۳۹، و بعد از آنکه است به آن وقت بود

الْحَجَّانِ بِفَتْحِ بَيْنِ اسورة يوسف

محمود مدت چهار ماه بر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمد بن محمود که داماد و ولی عهد مسعود بود با استدعای خاصک بلنکری از خوزستان بیامد و بملك پیوست در آخر شوال سنه سبع و اربعین [و خمس مایه]^(۱)، و در سنه ثمان و اربعین [و خمس مایه] امیر حاج مسعود بلال که از بغداد گریخته و ایالت بنواب دار الخلافه باز گذاشته بحکم استشعاری که از ایشان می یافت از سلطان درخواست که ببغداد رود با حسام الدین البغوش^(۲) السلاخی که صاحب دژ ماهکی^(۳) و ولایت بندینجان^(۴) بود f.116a باستخلاص بغداد و دفع جیوش امیر المؤمنین، سلطان محمد را گفت مارا از خداوند چیزی چاره نباشد که اگر امیر المؤمنین بنفس خویش نهضت کند امرا در مقابله او نیایستند ازین دو ملك که در تکریت اند یکی را رحمت باید داد تا در مقابله مهتد خلیفه بدارند^(۵)، سلطان محمد رخصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان شد و نامه فرستاد بموقوف داشتن ملك، مثل: مَنْ أَسْرَعَ فِي الْجَوَابِ أَبْطَأَ فِي الصَّوَابِ^(۶)، شعر:

سغن هرچ بر گفتنش روی نیست * درختی بود کش برو بوی نیست^(۷)
 (کماندار دل را زبانا چو تیر * تو این داستان من آسان مگیر ۱۵)

(۱) رك به ص ۲۵۹ در سابق، (۲) نآ: البغوش، آآ: البقش کون خر،

(۳) قلعه ماهکی بقول آآ در بلد الحنف (از اعمال بغداد) بوده است (ج ۱۱ ص ۱۲۹ و ۱۶۴ و غیر آن) (۴) کذا فی جت و هو الصواب ظاهراً، نآ: بندینجان، مقصود «بندینجان» است چه بندینجان معرب است از «وندنیگان» بقول یاقوت و حمد الله مسنوفی گفته است که بندینجان را در زمان وی «بندنیگان» می گفتند (رك به کتاب The Lands of the Eastern Caliphate by Le Strange ص ۶۴)، پس قریب یقین است که بندینجان همین بندنیگان است، و از معجم البلدان یاقوت (ج ۴ ص ۴۵۲) واضح می شود که بندینجان و بلد الحنف (رك به ج ۲) با هم در يك نواحی بوده اند پس قلعه ماهکی بدون شك نزدیک بندینجان (بندینجان) بوده است چنانکه از آآ (ج ۱۱ ص ۱۶۵) معلوم می شود، (۵) رك به آآ ج ۱۱ ص ۱۲۹ و زن ص ۲۴۶-۲۴۷، (۶) فق ۱۸۵ (۷) شه نس ۱۱۷۵ س ۱۰

گشادت بزه باید و دست راست * نشانه بنه زان نشان کت هواست^(۱)
 زبان و دلت با خرد دار راست * همی ران از آن سان سخن کت هواست
 سلطان با البغوش چیزی دیگری اندیشید و یائی آله ایلاً ما یشآه
 قضا کار خود می کرد ارسلان را بیرون آوردند، امیر المؤمنین المفتی
 بایشان مضاف داد. اول شکست بر لشکر امیر المؤمنین افتاد اینها بنهب
 مشغول شدند، سپاه امیر المؤمنین رجعت کردند و هزیمت بر البغوش
 افتاد پناه با ولایت ماهکی دادند و ملک را البغوش با خود می داشت تا
 فرمان یافت^(۲)، شعر^(۳)

اگر خود بهمانی بگیتی دراز * ز رخ تن آید برفتن نیاز
 یکی سبز دریاست بن نایدید * در کنج رازش ندرد کیند

چو البغوش نماید سنقر هذانی^(۴) در خدمت ملک بنزدیک اتابك ایلدکز
 آمد که والد ملک در حبالة او بود و تقری دانست این خدمت و الحق
 تقری بود عظیم بزرگ و ذخیره ای مغنم، و ملک ارسلان باعزاز و
 اکرام بنزدیک اتابك ایلدکز که بمحل پذیر بود و والد نماید^(۵)، شعر:
 (نگه کن بدین کار گردنده دهر * هر آنرا که از خویشتن کرد بهر
 بر آرد گل نازه از خار خشک * شود [خاک] با بخت بیدار مشک)^(۶)
 بخواهد بدن بی گان بودنی * نکاهد پرهیز افزودنی

و چون سلطان محمد از دنیا رحیل کرد سلطان سلیمان نوبت خویش
 بداشت چنانک یاد کرده آمد، و چون اتابك ایلدکز رکن معظم ترین
 بود در تاسیس ملک خطبه سلطان مردف بود بولایت عهد ملک ارسلان

(۱) شه ص ۱۴۲۴ من ۲-۴، (۲) «کات الوقعة بجمعا لآمة رستم» و آخر
 سنة ۵۴۹، رک برای شرح آن به زن (ص ۲۶۶-۲۴۰)، و آج ۱۱ ص ۱۲۹-۱۲۰،

(۳) شه ص ۸۰۶ من ۶-۷، (۴) دو سفر انحصار بوز وای همان (آ)

(۵) زن ص ۲۶۹ و آج ۱۱ ص ۱۲۰، (۶) زن ص ۱۶ من ۱۵-۱۶،

(۱) اصلاً ص ۴۶۹ من ۶

جهت نائف جانب انابکی و نعطف رای اورا، و چون روزگار در تمهید کار ولی عهد تعجیل می نمود تخت صاحب تخت روی بنشیب و پای در رکاب آورد تا بدت هشت ماه اورا از هفت فلک منشور عزلت و مثال عطلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلان بهمدان خرامید و جهان ه بفر دولت و سیاست تیغ او و اصابت رای انابک اعظم^(۱) رونق گرفت و نوری دیگر یافت و امرای اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا در سایه عدل و عاطفت بیاسودند و تخت سلطنت بارسلان مزین گشت، بداد و دهش جهان می داشت و بنام نیکو و بخشش عمر می گذاشت، شعر^(۲) بزرگی بایذت دل در سخا بند * سرکیسه بیند گندنا بند
۱۰ بشادی شغل عالم درج می کن * خراجش می ستان و خرج می کن
جهانداری بنها کرد نتوان * بنهایی جهان را خورد نتوان
بین قارون چه دید از گنج دنیا * نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

و زینت مسند وزارت را خواجه شهاب الدین ثقه معین گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی^(۳) بعقد عقد سلطانی مکالم گشت، و امور مملکت از همه وجوه انتظام تمام یافت، و سلطان عالم و انابک اعظم در آخر سنه خمس و اوّل سنه ست و خمسین [و خمس مایه] از ساوه باصفهان رفتند در فصل زمستان، و امیر عز الدین صتمار ولی بوز و حسام الدین [ایناج] تن با ملک محمد^(۴) می داد، درین میانه امیر عز الدین را دل ماندگی پدید آمد با حسام الدین ایناچ یکی شد و کس پیارس فرستاد بخواندن ملک محمد و خود عصیان ظاهر کرد، انابک بدر همدان بوز سلطان و شرف الدین گردبازو و ناصر الدین آفش با در همدان آمدند، ملک

(۱) انابک اعظم لقب شمس الدین ایلدکر بوده است (رک به زن ص ۲۹۷ س ۲)

(۲) از خسرو شیرین نظامی در «صفت پادشاهی خسرو پرویز و داد وی» (خمسه

طبع طهران ص ۱۳۵) (۳) رک به ص ۲۷۰ ح ۲ در سابق، (۴) هو آخر

السلطان ارسلان (زن ص ۲۹۸)

محمد از پارس باصفهان آمد، اینانچ و صَنَمَاز در خدمت او و براه کابله قصد همدان کردند، سلطان و انا بک و امیران از پیش باز شدند و بکابله نزدیکی محروسه فَرَحین^(۱) ملاقات افتاد و مصافی سخت برفت^(۲)، عاقبت هزیمت بر ملک محمد افتاد و منهزم بخوزستان رفت و عز الدین بجانب قُم شد و اینانچ بری^(۳) مثل: مَن طَلَبَ الرِّيَاسَةَ أَحْسَنَ السِّيَاسَةِ^(۴) سلطان عالم و انا بک اعظم بر اثر اینانچ بری شدند، اینانچ از سهم ایشان بگراگان کشید، مثل: مَن عَمِيَ عَنِ العَبْرِ عَثَرَ بِالْأَجَلِ^(۵)، شعر:

گر نه عبرت ز دیگران گیری • مرگرا در میان جان گیری

و چون عیبت انا بک از آزان و آذربجان بسبب ترتیب ملک دیرتر شد مَلِكِ اَبْجَازرا در استطرف اطراف بلاد اسلام طمع افتاد، در دسته^(۶) بجهتید و جرس هوس بچنانید، مثل: مَن جَهَلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ^(۷)، شعر:

هرک او قدر خویشتن بندید^(۸) • پای بیش از کیم خود بکشید^(۹)

لشکر اسلام در ظل رایات سلطانی و استظهار رای و رویت انا بکی روی بدبار کنار نهادند و نیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت میان جست در بستند^(۱۰)، مثل: مَن ضَعُفَتْ رَأْيُهُ قَوَى نَيْدُهُ وَ مَن سَاءَ تَدْبِيرُهُ ضَمَكَ جِدُّهُ^(۱۱)، اشعرا:

خضم بذرای پرورش باند • بخت ازو بیز روی بر تاند

از هر سوی لشکر باهم آوردند و بر فور ریختن ناختم کردند، شعر:

زیس لشکر که بر سلطان • شد آسوده • بر آن شد روی دامون کوه ناگه

(۱) نیک آهنگ مراد از انا بک سلطان ارسلان است. (۲) مصافی: مصافحه و مصافحه: مصافحه.

(۳) بری: (ص ۲۹۱) رفتن برای خراج کشیدن یا مصافحه کردن. (۴) مَن طَلَبَ الرِّيَاسَةَ أَحْسَنَ السِّيَاسَةِ: مَن طَلَبَ الرِّيَاسَةَ أَحْسَنَ السِّيَاسَةِ.

(۵) مَن عَمِيَ عَنِ العَبْرِ عَثَرَ بِالْأَجَلِ: مَن عَمِيَ عَنِ العَبْرِ عَثَرَ بِالْأَجَلِ.

(۶) در حوادث سده ۵۵۷ (ج ۱۱، ص ۱۱۱-۱۱۲) آمده است که در این زمان.

(۷) مَن جَهَلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ: مَن جَهَلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ.

(۸) هرک او قدر خویشتن بندید: مَن عَمِيَ عَنِ العَبْرِ عَثَرَ بِالْأَجَلِ.

(۹) پای بیش از کیم خود بکشید: مَن جَهَلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ.

چو کوه آهنیت از جای جنیذ * زمین گفتی ز سر تا پای جنیذ
 دو لشکر رو برو خنجر کشیده * جناح و قلب را صف بر کشیده
 نرنگ تیر و چاکاچاک شمشیر * دریده مغز پیل و زهره شیر
 غریو کوس دازه مرده را گوش * دماغ زندگانرا برده از هوش
 صهیل تازیان آتشین جوش * زمین را ریخته سیاب در گوش
 سواران تیغ برق افشان کشیده * هزیران سو بسو دندان کشیده
 اجل بر جان کین سازی نموده * قیامت در یکی بازی نموده
 سان بر سینها سر تیز کرده * جهان را روز رستاخیز کرده
 ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته * هزیمت راه بر اندیشه بسته
 در آن بیشه نه گور از شیری رست * نه شیر از خوردن شمشیری جست
 چنان می شد بزیر درعها تیر * که زیر پرده گل باذ شبگیر
 عقابانی^(۱) خدنگ خون سرشته * برات کرگسان بر پر نبشته
 ز موج خون که بر می شد بعیوق * پُر از خون گشته طاسکها [ی] منجوق
 بنوک نیزهای سر فتاده * صبا گیسوی پرچمها^(۲) گشاده
 برگ سروران سر بُرینده * زمین هیب آسمان دامن دریده
 حمایلها فگند هر کسی زیر * یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر
 فرو بسته در آن غوغای ترکان * ز بانگ نای ترکی نای ترکان
 حرب سرخ بیرقها گشاده * نای استانی بُد آتش در فتاده
 نه چندان تیغ شد بر خون شتابان * که باشد سنگ و ریگ اندر بیابان
 نه چندان تیر شد بر نرگ ریزان * که ریزد برگ وقت برگ ریزان
 و اگر نه عاقبت اندیشی و احتیاط انابك اعظم بودی که لشکر اسلام را
 از هجوم مانع شد يك تن ازیشان جان نبردی و ملك ابخاز اسیر گرفتار
 شدی، و با این همه علمهای سپید و خاج زرین و خُم سمین و بیشتر

(۱) خمسه : عقابانرا

(۲) نای اینجا کلمه «بر» زاید دارد

آلات خزانه و شرابخانه بغارت بیاوردند^(۱)، و او بجناشه^(۲) بی موزه بر نشست و بجست، اشعرا:

بجست با رخ زرد از نهب تیغ کمود، چنان کی رگ بهاری ز بیم باز خزان
و در آن بچند که لشکر اسلام عزّ نصرهم و شد^(۳) آزرهم بدین جوید
مشغول شدند ملاحده مخاذیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگاه شدند^(۴)
بر سه فرسنگی سه باره قلعه محکم بر آورده بودند^(۵) بر سر کوههای حصین
از آجر و گچ مقدار گزی در گزی دیوارها کرده و شب بر پشت چهارپا
نقل فرموده و برهم نهاده و استوار کرده بگچ چنانک بدتی اندک دیوارها
بلند کردند و منجیق و عزّاده نهادند و ذخیره می کشیدند و احکام می
ساختند، و اهل قزوین خروشان و جوشان بدرگاه شدند و شیر و عویل
بآسمان رسانیدند، سلطان عالم و انابک اعظم و امرای دولت روی از
جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ملک اسلام بود
و بدت چهار ماه کم با یش آن قلاع بستند و خراب کردند و بیشتر
آن ملاعین کشته شدند و بر آن موضع دیدگاهها ساختند که بیوسته
دیدبان مسلمان آن طرف نگاه می دارد، و از در قزوین بولایت قناب
آمدند و آن قلعه را که در عهد سلطان سعید مسعود رحمه الله آن
مخاذیل بنا نهاده بودند و جهان گشای نام کرده بر سر کوهی بلند
[بستند]، و در ابتدای انشای آن قلعه سلطان مسعود با جمله امرا و
لشکر در زیر آن کوه فروز آمدند و مدت دو سه ماه مقام ساختند و
منجیبها بر حوالی آن قلعه نهادند و حصار سخت می دادند چنانک در
ان دو سه روز فتح شدی میان امرا خلافتی پدید آمد و از زیر قلعه
برخاستند و آن همه آلات و اسباب حصارگیری بکشدند و الحق غیبی
عظیم و وهی تمام بود، و آن مخاذیل نیرو گرفتند و در احکام و عمارت^(۶)

(۱) آج ۱۱ ص ۱۸۹ (۲) آج ۱۱ ص ۱۸۹ (۳) آج ۱۱ ص ۱۸۹ (۴) آج ۱۱ ص ۱۸۹ (۵) آج ۱۱ ص ۱۸۹ (۶) آج ۱۱ ص ۱۸۹

آن قلعه فروزند و آنرا بنال داشتند که چون سلطان مسعود پادشاهی و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز گشتند، سلطان سعید ارسلان بعد از فراغ قلاع در قزوین [آن قلعه را] بستند و ارسلان گشای^(۱) نام کرد و کونوایی مسلمان با جماعتی مبارزان آنجا بنشاند و تا اِلی بُوَمِنَا هَذَا در دست مسلمانانست، و در ابتدای عهد دولت سلطان ارسلان این دو فتح با نام^(۲) بر آمد که پشت اسلام قوی گشت و اعلام دین افراخته^(۳) شد و خبر آن باطراف و اقطار [برسید]^(۴)، سلطان عالم و اتابک اعظم و امرای دولت باصفهان آمدند چه زنگی پارس^(۵) بخدمت سلطان می آمد، در جمادی الاولی سنه ستین [و خمس مایه] برغزار هزار ثانی^(۶) آمدند، و خواجه شهاب الدین ثقه رنجور بود در اصفهان توقف کرد در سرای خویش بمحلت تباورد^(۷)، بیست و هشتم این ماه در گذشت و مرقد او بهمدان بردند بخانقاهی که ساخته^(۸) است، و نوزدهم ماه شعبان زنگی پارس^(۹) بخدمت سلطان رسید و یک هفته در خدمت بود و تشریف پوشید^(۱۰) و باز گشت، و سلطان عالم و اتابک اعظم عزم همدان کردند،
۱۰ شعر^(۱۱)

بنالی قرخ و روزی هبابون • شهنشه سوی صحرا رفت بیرون
خروش^(۱۲) کوس و بانگ نای برخاست • جهان^(۱۳) چون آسان از جای برخاست
سپه داران عالم^(۱۴) بالا کشیدند • دلبران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) آثار البلاد قزوینی (ص ۱۹۴): ارسلان کشاد (۲) کذا فی رساله جوبینی، نآ: بانام (۳) نآ: افراخته (۴) از رساله جوبینی (۵) نآ: ربکی پارس، هو زنگی بن دکلا السغری صاحب فارس (۱۱) (۶) جت و رساله جوبینی: هزار خانی، در نسخه دیگر: هزار جانی (۷) کذا و اصحاً فی جت، این نام بار دیگر در مابعد (ص ۲۹۲) مذکور است ولی در هردو جا در نآ «هاورد» نوشته شده است و جت هردو بار بکمال وضوح «تباورد» دارد، رساله جوبینی مکرراً: تباورد (۸) نآ: ساخته (۹) نآ: ربکی پارس (۱۰) کذا فی رساله جوبینی، نآ: بود (۱۱) از خسرو شیرین نظامی در «رفتن خسرو بشکار بسوی قصر شیرین» (خمسه طبع طهران ص ۱۴۱-۱۴۲) (۱۲) نآ: خروش (۱۳) خمسه: زمین (۱۴) نآ: عالم

برون آمد مہین شہ سواران ، پیادہ در رکابش تاج داران
 ز یکسو دست در زین بسته فغفور ، ز دیگر سو سپہ سالار قیصور
 کمر در بستہ و ابرو گشاذہ^(۱) ، کلاه کیفیادے بر پیادہ
 پیادہ غاشیہش خورشید بر دوش ، رکابش^(۲) کردہ مہرا حلقہ در گوش
 درفش^(۳) کاویانی بر سر شاہ ، چو لختی ابر کافتند بر سر ماہ
 گر افنازی مگر یک سوزن از میخ ، نبودی جای سوزن جز سر تیغ
 نثار چاوشان از دور شو دور ، ز گیتی چشم بڈرا کردہ مہجور
 زمین از بار آہن خم گرفتہ ، ہوارا از روارو دم گرفتہ
 سوز از تیغہا پیرامن شاد ، یک میدان بکی را پیش و پس راہ
 کمر شمشیرہاے زمر نگارش ، نگرد اندر شک زرین حصارش
 دہان دور باش از خندہ ہی سنت ، فلک را دور باش از دور ہی گفت
 غریب کوسہا بر کوسہ پیل ، گرفتہ کوه و صحرا میل بر میل
 یازدہم شوال [سنہ ۱۵۶۰] ہرغزار قرانکین رسیدند^(۴) و بعد از پنج روز
 بکوشک معبور بدر ہمدان فرود آمدند ، و بیست و یکم ذی القعدة ازین
 سال وفات امیر ناصر الدین آتش بود بدر ہمدان ، روز یکشنبہ آخر ماہ
 ذی الحجۃ از سنہ ستین او خمس ماہا خذوند عالم و اتانک اعظم و
 امرای دولت از ہمدان حرکت کردند بحجاب ری و مرحلہ کوشک ساع
 فرود آمدند ، و در یکشنبہ چہاردم محرم سنہ احدی و ستین او خمس
 ماہا وفات امیر عز الدین صہماز بود بدیہی بر یک مرحلہ از در
 ہمدان ، و روز دو شنبہ ہنم صفر وزیر فخر الدین ابن معین الدین^(۵) از
 در ہمدان بحجاب ساموہ رفت بخدمت سلطان و وزارت برو مقرر شد ،
 روز چہار شنبہ ہنم صفر خذوند عالم و امرای دولت از ساموہ بحجاب ری
 حرکت فرمودند و پیش ازین پنج شش روز در ساموہ نادی عطیہ خاست

(۱) آ: گشاذہ (۲) آ: رکابش (۳) آ: درفش (۴) آ: رسیدند (۵) آ: ابیدہ
 ازین ماہ فرود آمدند

چنانک سر منارها بینداخت و خیمها بر کند و ستوران مشهر شدند و بسیار خرابی کرد، روز آذینه هژدم صفر سلطان عالم در شهر ری آمد ^{f.118b} و بسرای امیر اینانج نزول کرد بیاغ شوربا و هم درین روز فخر الدین کاشی در دست وزارت نشست و توفیق کرد بر منشور امیر حاجی نصره الدنیا و الدین جهان پهلوان، و روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاولی سنه احدی و ستین [و خمس مایه] وفات یافت شرف الدین گردبازو بود بر ظاهر ری بزیر گنبد شاهنشاه و تابوت او بهمدان بردند بمدرسه که بنا نهاده است، و خداوند اناک در بارگاه او سه روز تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت هم حاضر شدند و غمگین بوذند، شعر:

۱. همه نیک و بد خاکی را زاده ایم * بیچاره تن مرگرا داده ایم
اگر تخت یابی اگر تاج و گنج * و گر چند پوینده باشی برنج
سرنجام جای تو خاکست و خشت * جز از نام نیکی نبایدت کشت
چباشند همه نیکوینها ستود * چومرگ آمد و نیک و بدرا درود^(۱)
یقینست مارا که خاکست جای * ندانم چگوئست دیگر سرای
(نزایند جز از مرگرا جانور * سرای سپنجست و ما برگذر^{۱۵}
اگر تاج ساییم اگر خود و ترک * نباشد رهایی ز چنگال مرگ)^(۲)
(نشانی نداریم از آن رفتگان * که بیدار و شادند اگر خفتگان
بدان گیتی ار چند شان برگ نیست * هان به که آویزش مرگ نیست
اگر سال صد باشد ار سی و پنج * یکی شد چویاز آمد از درد و رنج)^(۳)

۲. و اینانج پناه با شاه مازندران^(۴) داده بود، روز چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی [سنه ۵۶۱] سلطان عالم از شهر ری بیرون آمد و بسر دولاب فرود آمد و هم درین روز رسول شاه مازندران و رسول اینانج بدرگاه

(۱) شه ص ۱۷۷۰ س ۲۴ (۲) ایضا ص ۱۷۷۴ س ۱۶-۱۷ (۳) ایضا

ص ۱۷۸۱ س ۱۷-۱۹ (۴) درین زمان شاه مازندران علاء الدین الحسن بن

رستم بن علی بن شهریار بود (آ ج ۱۱ ص ۲۰۷)

رسیدند، و پیش ازین ایناچ ساوہ و جرباذقان و نانی کہ بیرون از ری داشت باز ہی گذاشت تا سلطان برو دلخوش کند و ری تنہا برو مقرر باشد، چون خبر وفات گردبازو بدو رسید از قول باز آمد و ساوہ و جرباذقان و نانہای افزونی خواست، و رسول اورا مستخف باز گردانیدند و هیچ التماسی باجاہت مفرون نکردند، و جواب این بود کہ اگر بخدمت سلطان آید بنانی کہ سلطان دہد قناعت باید کرد اگر نہ سزا بیاید، شعر:

گر از کس دل شاہ کین آورد * ہمہ رخنہ در داد و دین آورد^(۱)
 گہ کار باشد تن زبردست * مگر مردم نیک و یزدان پرست^(۲)
 کسی باشد از بخت پیروز و شاد * کہ باشد ہمیشہ دلش پر ز داد
 ندانی کہ مردان بیان شکن * ستودہ نیاشند بر انجمن^(۳)
 (بزرگ آنکسی کو بکتار راست * زبانرا بیاراست و کتری نخواست
 نهد تحت خشنودی اندر جهان * بیاید بداد آفرین از مہان)

و روز سہ شنبہ ہفتم ماد رجب سنہ ۵۶۱ / والدہ سلطان و امیر سپاہ سلا کبیر مظفر الدولہ و الدین قزل ارسلان^(۴) از لشکرکناہ حرکت فرمودند بر عزیمت نخجوان و بیابان طہران فرود آمدند، و روز سہ شنبہ پانزدہم^(۵) ماد رجب سنہ احدی و ستین اوخمس ماہ^(۶) انابک اعظم و امرای دولت بجانب فیروزکوبہ رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان بقیم می بود، نانہ نامید و مستوحش گشت و بمدد خواستن پیش خوارزمشاہ رفت، سلطان عالم با در ہمدان آمد و انابک اعظم سوی آذربایجان رفت و ایالت ری بعمر علی بار^(۷) دادند و او قلعہ طبرک را عمارت فرمود و آلات و دھان بسیار بہاد و احکامہا، عظیم کرد کہ از هجوم ایلیان^(۸) ایس بود، و در سلا

(۱) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۲) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۳) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۴) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۵) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۶) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۷) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰
 (۸) در ری پدید آمدن سلا، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۰

انتین^(۱) و ستین [اوخمس مایة] سلطان بهر غزار شرو باز^(۲) بدر زنجان آمد، اینانج از خوارزمشاه مدد گرفته بود روی بعراق نهاد و با لشکری گران بری آمد. مثل: آفَةُ الْجَمْدِ مُخَالَفَةُ الْقَادَةِ وَ آفَةُ الرَّعِيَّةِ مَفَارِقَةُ الطَّاعَةِ^(۳)، شعر:

آفت لشکر از خلاف شهت * و آفت زبردست از گهت

چند روز اینانج حصار طبرک داد امید فتحش نبود و پیش از وصول او عمر علی بار استغاثت نامه می فرستاد بانابک باذریجان و او را بر آمدن تحریض می کرد و تعجیل می نمود، اینانج حصار طبرک بگذاشت و روی بایهر و زنگان نهاد که لشکر خوارزم می خواستند تا غارتی بکنند و باز کردند، اتابک نزدیک رسید سلطان یک دو مرحله استقبال کرد، و چون خبر وصول اتابک باینانج رسید از ایهر و زنگان باز گشت، لشکر خوارزم در ولایت ایهر و قزوین بی رمی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان بغارت و بردگی بردند و قرب دو هزار شتر رنگ^(۴) از در قزوین براندند و بخوارزم باز گشتند، شعر^(۵)

مباشید گستاخ بر پادشا * بویژه کسی کو بود پارسا
که اوگاه زهرست که پای زهر * مجوید از زهر تریاک بهر
ز گیتی نو خشنودی شاه جوی * مشو پیش تخش مگر نازه روی
چو خشم آورد شاه بوزش گزین * هی خوان بیداد و داد آفرین

(۱) ن: آ: انتی (۲) ضبط این کلمه در ع: بنح: شین معجمه و سکون راء مهمله و کسر واو یعنی شرو باز است اما نیدانم تا بچه حد اعتماد را شاید، «نام موضعی یا ناحیه بوده است در حدود چین سلطانیة عالیة نزدیک زنجان یا نام خود چین سلطانیة بوده است» (ر: تقدیمه: میرزا محمد قزوینی بر جلد اول از تاریخ جهانگشای ص ل ط ح ۲) (۳) فتح ۱۶۰ (۴) رساله جویبی: نیک، و رنگ بمعنی شتریکه برای تناج نگاه دارد (فرهنگ انجمن آرای ناصری) (۵) ن: ص ۱۵۹۶ س ۲-۶ و ۹-۱۰

اگر کار بندید پند مرا ، سخن گفتن سوزمند مرا
 ز شاهان دانشه یابید گنج ، کسی را ندیدم نه دانش برنج
 سلطان و اتابک و امرا بر عقب ایشان بری آمدند ، اینانج سوی گرگان
 شد که جای صلح نگذاشته بود ، و سلطان آن زمستان بری مقام کرد و
 بفصل بهار در سنه ثلث و ستین او خمس مایه بنعل بندان آمد بتزدیک
 مشهد و اتابک باذربایجان رفت ، و در زمستان این سال بساوه آمد و
 عمر علی بار بحکم احکام قلعه و ایالت ری باذ طغیان بدو راه برد و هوس^(۱۱۹)
 عصیان در سر گرفت و در امضای امثله اتابکی تهاون می کرد و محاللات
 می گفت ، حکمت : لَا نَحَاجَّ سُلْطَانَكَ وَلَا نُلَاجَّ إِخْوَانَكَ فَمَنْ حَاجَّ سُلْطَانَهُ
 قَهَرَ وَ مَنْ لَاجَّ إِخْوَانَهُ دَجَرَ^(۱۲۰) ، شعر :

هرک با شاه حجت آغازد ، با لجاج برادر اسد زد
 قهر و خذلان برای خود طلبد ، هجر و حرمان نصیب خود سازد
 سلطان عالم بنوعی که او بدان مغرور شد او را گرفت و بخدمت خواند ،
 چون بساوه رسید روز دیگر در حضرت سلطان نسر ای دیلمان خلوت
 ساخت در گوشک که بساطان معروفست ، مثل : رَدَا قَمِيَّتِي الْقَمُولُ كَسَمَّتْ
 الْقَمُولُ^(۱۲۱) ، شعر :

دل و مغز مردم دو میر تن اند ، ذکر آلت تن و پرا جوشن اند
 چو مغز و دل مردم آلوده شد ، بسوییدی آن زانی پالوده شد
 بدان تن در آلوده کردد روان ، سپه چون بود شاد در بهوان
 چو روشن نباشدش پراکند ، تن بی روان را بحال آلود
 سلطان او را و معین سامی را که مستوفی بود هم در آن گوشک مسجود
 گرفتند ، و چون هر دورا موقوف کردند که و خزانه و خلیل خانه ، رسید
 و ستینا بجواجه عزیز الدین دادند و او در آن وقت تائب بود ، و^(۱۲۲)

(۱۱۹) سن ۱۱۱۵ هـ ، (۱۲۰) سن ۱۱۱۵ هـ ، (۱۲۱) سن ۱۱۱۵ هـ ، (۱۲۲) سن ۱۱۱۵ هـ

دل ، معین ، مردم ده ، شاه تن ، در آن وقت تائب بود ، و ستینا بجواجه عزیز الدین دادند

سلطان عالم تابستان سنه ثلث و ستین [و خمس مایه] با در همدان آمد و زمستان بساوه، و چون اینانج خبر گرفتن عمر علی بار شنید قصد ری کرد و از شاه مازندران مدد خواست و لشکری بسیار بیاورد، امیر حاجب کبیر نصره الدین پهلوان و امرابی که در خدمت سلطان بودند بری رفتند و اینانج و ایشانرا بدر ری مقابله افتاد، ابتدا شکست بر اینانج بود اما بسبب بی سری لشکر سلطان وهنی بر افتاد و امرا باز گشتند، و سلطان از ساوه روی بهمدان نهاد و بسیار خلق از سرما بحال^(۱) داود آباد هلاک شدند، و امیر حاجب پهلوان و امرا بر اثر سلطان بهمدان آمدند، و اینانج تا ساوه و مزدقان بیامد و در ولایت بسیار خرابی کرد اما قصد همدان نیارست کرد باز گشت و بری شد، و چون انابک خبر واقعه شنید در سنه اربع و ستین [و خمس مایه] روی بعراق نهاد و بدر ری شد با لشکری گران در فصل تابستان، و سلطان عالم بخرقان آمد و اینانج احکام دیوار شهر می کرد و منجیق و عتراده می ساختند، انابک ولایت خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شد و دانست که شهر بحصار نتواند داشت، امان خواست و رسولان در میان داشت تا بعد از عهد و سوگند با دیگری دیدار کنند و بخدمت سلطان آیند، در شهر باز فرمود کردن و قرار بود که روز دیگر میان ایشان ملاقات باشد، روز دیگر اینانج را در خیمه که بدروازه شهر زده بود کشته یافتند و غلامی چند که آن شب بنوبت بودند گریخته^(۲)، شعر:

سپهبد کی آرد جهانسرا بزیر، نباید که باشد یزدان دلیر
چو بنشیند آن جستن با او، برفتن نگیرد کسی با او

(۱) کذا فی نا و در جت نیز همین طور است، رساله جویفی: بحال، و ممکن است که «چال» بوده باشد، «چال» بمعنی فارسی کودال و چاه کوچک را گویند و «چال داود آباد» ممکن است که نام موضعی یا مرحله بوده باشد والله اعلم (۲) رک برای کیفیت قتل اینانج به آثار در حوادث سنه ۵۶۴ (ج ۱۱ ص ۲۲۹-۲۳۰)، زن ص ۲۰۲

نگر تا ننازے بیخت بلند * چو این شوی دور باش از گزند
 (کہ این روزگار خوشی بگذرد * زمانہ نفس را ہی بشہرزد
 چینیست گیہان پر از درد و رنج * چہ نازی بناج و چہ یازی بگنج) (۱)
 کچون بگذرد بر سرت روزگار * ز تو نام نیکو بود یادگار
 چہ پیچی ہی خیرہ در بند آرز * چو دانی کہ ابدر نمائی دراز (۲)
 ہر جوے و نیار بیشی مخور * کہ گیتی سپنجست و ما بر گذر (۳)
 شہر ری و ولایت مسلم شد و سلطان عالم از خرقان سوی ری آمد و قلعه
 خراب فرمود و ری بر امیر حاجب کبیر نصرۃ الدین بہلوان نامزد کرد
 و کارها استقامت گرفت و سلطان چند روز بری بر تخت نشست، شعر (۴)
 بفرختر زمان شاہ جوان بخت * بدار الملک ری بنشست بر تخت (۵)
 جہانرا از عمارت داد بارے * ولایت را ز فتنہ رستگارے
 چو از شغل ولایت باز پیوست * دگر بارہ بنوش و ناز پیوست
 شکار و عیش کردی شام و شبگیر * نبودی یک زمان بی جام و نخبیر
 و عمر علی بار در دست موکلان بیند بماند سہ سال تا آنکہ کہ وفات
 یافت و معین ساوی خلاص جست اما بر عتب در گذشت، و در آخر ۱۵
 سنہ خمس و ستین او خمس مایند سلطان از سامہ باصفہان آمد و انابک
 اعظم و امیر حاجب کبیر بہلوان و امیر اسنوسلار مظفر الدین قزل ارسلان
 و والد سلطان جہانہ با اصفہان آمدند و خواجہ جلال الدین قوام الدین
 باصفہان وزیر شد و دوات پیش او نهادند و بجماعت آوردند در سرای
 پذیر می بود، حکمت: لِيَكُنْ عَرَفُكَ فِي اِحْزَانِ الْوَزْرِ، وَ صِبْغَانِ الْبَصْحَاءِ (۶)

(۱) سنہ ۱۷۹۶ء تا ۱۸۱۱ء، (۲) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۵، (۳) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۵، (۴) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۵، (۵) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۵، (۶) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۵،

تَكْثِيرًا (۱) الْعِدَّةُ لَا تَكْثِيرًا (۱) الْعِدَّةُ وَ تَحْصِيلَ (۱) النَّفْعَ لَا تَحْصِيلَ (۱) التَّجْمَعُ
 فَوَاحِدٌ يَحْصِلُ الْبِرَادَ خَيْرٌ مِنَ الْفِئَةِ يَكْثُرُ الْأَعْدَادُ وَلَا يَغُرَّنَكَ كِبَرُ الْجِسْمِ
 مِنْ صَغُرِّ فِي الْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ وَلَا طَوْلُ الْقَامَةِ مِنْ قَصْرٍ فِي الْكَلِمَةِ وَ
 الْإِسْتِقَامَةُ فَإِنَّ الدُّرَّةَ فِي صِغَرِهَا أَنْفَعُ مِنَ الصَّخْرَةِ عَلَى كِبَرِهَا (۲)، بزرگان
 ه گفته اند که باید که غرض از اتخاذ وزرا و پرورش کفالت عدت بسیار
 و استظهار نه کثرت شمار باشد و استفادت نفع مقصود بود نه تحصیل جمع
 که یکی مراد بر آور به از هزار نه باور و بچته و قالب و منظر بی مخبر
 مغرور نباید شد که دُری خرد و صغیر بهای کوهی کبیر باشد، شعر (۳)

إِنَّ الْقَدَى يُؤْذِي الْعُيُونَ قَلِيلُهُ * وَ لَرُبَّمَا جَرَحَ الْبَعُوضُ الْفِيلًا

۱۰ در فصل بهار سلطان از اصفهان بکدمان و مرغزار بلاسان شند و
 تابستان با در همدان آمد و کار ملک نسق و نظام تمام یافت، و سلطان
 زمستان بساوه و گاهی بهمدان و گاهی بهمرغزار نعل بندان و مرغزار
 چرخ می بود، و در سنه ثمان و ستین او [خمس مائة] بهرحله سعید آباد
 بدر تبریز مقام ساخت (۴) و آن سال عبد العزیز قلعه رویین دژ بدزدید (۴)
 ۱۵ و سلطان بهمدان آمد، و در آخر سنه تسع [و ستین و خمس مائة] والد
 سلطان در میان زمستان از آذربایجان بهمدان آمد بخواندن سلطان که
 ملک انجاز حرکتی می کرد، چون هوا خوش شد سلطان روی بجانب
 آذربایجان نهاد (۵) و هیچ جای مقام نساخت زیادتی (۵). عید اضحی بنجوان
 ۱۹ بکردند و از آنجا بهمرغزار پاریسی بازار شدند، و انابك اعظم و امیر حاجب

(۱) درن مرفوع است یعنی بضم حرف اخیر، (۲) فوق C. 106، (۳) لابی

الفتح البستی (تیسمة الدهر للتعالي طبع دمشق ج ۴ ص ۲۳۰) و قیاه:

لَا يَسْتَحِينُ الْفَتَى بِعَدُوِّهِ * أَبَدًا وَإِنْ كَانَ الْعَدُوُّ ضَعِيلًا

(۴-۴) جت: «و آن سال عبد العزیز قلعه رویین دژ بدزدید بود و آنجا نشسته و

دم عصیان میزد»، و دزدیدن اینجا شاید یعنی دست یافتن باشد و عبد العزیز معلوم

نشد کیست، ز آنچه ای «دژ بدزدید» «بدزدیدند» دارد، (۵-۵) رساله جویفی

و هیچ جای مقام زیادتی نساخت،

کبیر نصره الدنیا و الدین و امیر اسفہسلا ر مظفر الدین قزل ارسلان هتجا
 بودند و ترتیب آن می کردند که دیگر روز سلطان با جمعه لشکر بولایت
 انجازی رود که سه منزل بود تا بولایت او، سلطان رنجور شد و سه روز
 توقف کردند نمائی پدید نمی آمد و توقف بر نمی تافت، سلطان را بجانب
 قلعه کیلیا ترتیب کردند با والدش، و خواجه و جماعت اصحاب بشکر
 جمله (۱) بتاختن انجازی رفتند، رنجوری سلطان دراز کشید و از قلعه کیلیا
 با دیون (۲) آمد و همچنان رنجور بود، و بعد از مدت چهل روز بکار
 ارس آمد و وبای در لشکر افتادگی از صد تن یکی درست نماید و
 بسیار خلابی در آن وبای هلاک شدند، و سلطان رنجور از کار ارس
 بنجوان آمد و بقایای رنجوران در راه و بنجوان فرو شدند، و انابک
 اعظم در مقابل ملک انجار با لشکری بی قیاس و شاه ارمن در خدمت (۱۱۲۱)
 فرود آمد، انجازی پناه با بیسه و کوه داده بود و قوت مقاومت داشت
 و لشکر اسلام را در آن مضیق راه نمود تا قوت آن شهر که انجازی بسا
 نهاده بود شهری معظم بغارتیدند و بسوزانیدند و ولایت خراب کردند و
 بنجوان آمدند، سلطان مدت پنجاه روز بنجوان بود با شاه ارمن و
 امرای دیگر خلعت پوشیدند آنکاه بحاجت همدان حرکت فرمود، چون
 بتبریز رسید خبر وفات والد سلطان آوردند از بنجوان، سلطان را عالم
 نکردند تا بهمدان آمد آنکاه تعزیت سخت بداشت، و بندری نظام آن
 دولت و قیام آن ממکت بدان خاتون سعید بود کی دیدار و نیکوکار و
 ترسکار بود و تربیت علما و صدقات و صلوات فرستادن همه و
 سیرت او بود، و از جمله حرکات پسندیده کی کرد آن بود کی همین
 سلطان را باذرنجیان می برد خواجه امام شیخ الاسلام ظییر الدین انجوری
 که مقدم و محترم و متقدما و پیشمهای همه همدان بود فرود آمد ما را رسانیدند

(۱) و آ: جمله (۱) کدا مویط فی انجاز، با موت: دیون،

(۲) مقصود امیر الدین سکران صاحب مغان است،

که برکات قدم ایبه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشند چند کس از ایبه کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزاة بیابند، خواجه امام شیخ اسلام ده کس را معین کرد، این خاتون دیندار ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ و شرابخانه و زیلو^(۱) و مفرش بفرستاد و چندان نزل کی اخراجات ایشان بودی بفرستاد، و هزار^(۲) آنچه بداد گفت حالی خرج کنند و ما خود بهر مقام ما بحتاج ایشان فرمایم، چون آنجا رسیدند و لشکر انجازی در مقابله آمد و هنی بر لشکر اسلام افتاد، همت آن خاتون سعیده کارگر آمد خواجه امام ظهیر^(۳) الدین البلی بآنک بر زد و حمله برد کی اگر رستم دستان زند ۱۰ بودی آن نکردی، و انابك اعظم با جمله امرا^(۴) متابعت کردند و شکست بر انجازیان آمد و فتی بود که در خاطر کس نیامد، و این خاتون سعیده در تربیت علما و صدقات و صلوات بذیشان فرستادن امثال این بسیار کرده بود، و بعد از وفات او بیک ماه خبر وفات انابك سعید ایلدکز *f.121b* نَعَمَدَةُ اللَّهِ بِرَحْمَتِهِ برسید هم بنجوان^(۵)، و مرقد ایشان بهمدان تحویل ۱۵ کردند بمداری که ساخته اند، و چوت آن مدارس پرداختند و خواجه امام صفی الدین اصفهانی را بدرس گفتن بی نشانند دعوتی شگرف ساختند و ایبه شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوانی نهادند از کاسهای سمین، یکی از آحاد ایبه خواست که زله و نواله کند کاسه با خوردنی در آستین نهاد خوانسار خواست که نگذارد نظر مبارک آن خاتون سعیده بر آن آمد فرمود که همه کاسها بر ایبه ایثارست قسمت کنند و کارگهای ایبه بدان ساخته شد، مصراع^(۶)

(۱) نآ: زیلو، (۲) کذا فی رساله جویی، نآ: هرلر، (۳) نآ: ظهیر،

(۴) نآ: امرای (۵) زن ص ۳۰۱؛ (۶) نآ: شعر، از استاد لیبی است

یکی از شاعران مسعود غزنوی از جمله ابیاتی که او اش اینست:

کاروانی می از ری بسوی دسکره شد • آب پیش آمد و مردم همه بر فنطره شد

(تاریخ بیهن طابع کلکه ص ۷۷)

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ایشانرا در آن مدارس دفن کردند و سلطان عالم همچنان در عقابیل رنجوری
بماند، و در جمادی الاولی از سنه احدى و سبعین او خمس مائة خطبه
ستی فاطمه خواهر امیر سید فخر الدین علاء الدوله^(۱) با سلطان بخواندند
و اول جمادی الآخرة سلطان با سرای او تخیل کرد، و بعد از آن در
منصف این ماه بر حمت خدای رسید و آن عظمت و سلطنت باخر
کشید، و آن آرایش و عظمت و پادشاهی و سلطنت و آیین بار و رسوم
شکار و زینت بزم از مطربان و شعرا و تجمل رزم از ترکان امرا و
کسوتهای فاخر که سلطان ارسلان را بود از آل سلجوق کسرا نبود، و
شعرای حضرت او چون مجیر بیلقانی و اثیر اخسیکتی بودند که بر شعرای
متقدم بسخن بیفزودند، و ما مدح او و انابك محمد و تزل ارسلان که
ایشان گفته اند بعضی می آوریم،

این قصیده مجیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان گفته است:

طرم زر بین که در مکنون کرده اند
طاق ازرق بین که جنت کنج فارون کرده اند
(۱) پیشکاراش شب^(۲) بام مترنس شکر را
باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده اند
سبز خنک چرخ را از بهر خانون دلال
این سر افسار مرصع بر سر اکون کرده اند

(۱) زرن (ص ۲۰۱): فخر الدین رئیس همذان، (۲) دوید در مرصع...
زاده مدبر روز نامه «کاون»، این قصیده را از روی نسخه دیوان...
کتابخانه برلین موجود است بکمال مرحمت برای من استخراج فرمودند...
نسخه در آن نسخه اینست: «در تعریف شب گوید و احسام»...
نیز به نسخه دیوان مجیر در کتابخانه پادان در اکتوبر ۱۱۵-۱۱۵...
در بران... در آن...
۲-

علم طشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز
صد هزاران خایه در نه ^(۱) پشت مدهون ^(۱) کرده‌اند
انرا برائے قدسیان سی پارهٔ افلاکرا
این ده آیت‌های زر با رب چه موزون کرده‌اند
خردکاری بین که در مشرق تنق بافان شب
دق مصری را نورد ذیل اکسون کرده‌اند
پرچم شب شاید ار بر ریح ثاقب بسته‌اند
طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده‌اند
باز در مغرب يك ^(۲) اندازان ز خون آفتاب
پروژ دراعهٔ افلاک گلگون ^(۳) کرده‌اند
یا رب این شام دوالک باز و صبح زود خیز
چند بر خون دل خاصان شیخون کرده‌اند
چرخ پنگانست و می ماند بزان شکل شفق
کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده‌اند
صد هزاران چشم و نیک ابروست عمر رخسار چرخ
تا ز میم ماه نقاشان شب نون کرده‌اند
زهره سر تا پای همچون ذره ^(۴) در رقصست ^(۵) از آنک
کم زنان آسمانش باذه افزون کرده‌اند
نسر طایررا چو باز چتر سلطان جهان
در گریز ^(۶) طارم پیروزه میمون کرده‌اند
رکن دین الحق ظل ^(۷) الله مؤی الخافقین
کز وجودش عقل را بنیاد و قانون ^(۸) کرده‌اند

(۱-۱) ن د: طشت مدفون، شکی نیست که صواب در متن «تشت» است بجای
«پشت» (۲) ن آ: لك، (۳) ن آ: کالون (۴) ن آ: دره (۵) ن آ: رصیب
(۶) ن آ: کرر (۷) ن آ: ظل (۸) ن آ: قانون

بو المظفر ارسلان سلطان حق پرور که خلق
 دل بعشق دولت باقیش ^(۱) مرهون کرده‌اند
 وجه خرجش نیهی ز افلاک و انجم داده‌اند
 ملک موروثش دو ثلث از ربع مسکون کرده‌اند
 نه فلک را از برای خواندن ورد ثنا
 بر در سلطان موسی دست هارون کرده‌اند
 آفتاب محض گشت ^(۲) این سایه و نادر ^(۳) تر آنک
 آفتاب از سایه بی نیرنگ ^(۴) و افسون کرده‌اند
 باز چترش ^(۵) را که طاوس ملایک صید اوست
 در یکی پر صد هزاران فتح ^(۶) مضمون کرده‌اند
 هر که با او باز در سر داشت ^(۷) چون شیر عالم
 هم سگان خورش بخاک ^(۸) تیره معجون کرده‌اند
 تر شد از شرم کنش جیچون و بی شرمیست آنک
 خشک ^(۹) مغزان نسبت ^(۱۰) دستان بجیچون ^(۱۱) کرده‌اند
 سایه او ای خدا این سابه را پابنده دار
 بر سر عالم همای آسا همایون کرده‌اند
 رخم مشتی کند بی حمیت ^(۱۲) چو شمشیر ^(۱۳) خطیب ^(۱۴)
 منبر نه چرخ آسا قدر او دورن کرده‌اند
 خیر هندیش چون هندو در آتش می جود
 آری آن آتش ز خون خصم وارون کرده‌اند

(۱) ن آ: دافس، (۲) ن آ: کت (۳) ن آ: نادر (۴) ن آ: برونک
 (۵) ن آ: چترش (۶) ن آ: فتح (۷) ن آ: داشت (۸) ن آ: بخاک
 (۹) ن آ: خشک (۱۰) ن آ: نسبت (۱۱) ن آ: بجیچون (۱۲) ن آ: چو شمشیر
 (۱۳) ن آ: در بران: رخم مشتی کند، و بی حمیت چو شمشیر خطیب، ن آ: در اکسورد،
 رخم مشی بی حمیت چو شمشیر و خطیب، ن آ: بجای «مشتی» «مشتی» دارد،

ای شهنشاهی که از شش^(۱) حرف نامت ثابت است^(۲)
 حرز هفت اندام این پیروزه طاحون کرده اند
 این همه^(۳) گردون و گردون^(۴) هیچ^(۵) می دانی که چیست
 چون ندانی کز دلت و هم فلاطون کرده اند
 گرد میدانست و رای کوی خالی^(۶) کله بست
 نام آن گرد اختران در حال گردون کرده اند
 پاسبانانست بسیلی ظلم باطل پیشه را
 بارها زین تنگنای خاک بیرون کرده اند
 ساکنان عالم شش^(۷) روزه روزی پنج بار
 لحن کوست را نوای طبع محزون کرده اند
 هر کجا بر سقف شمع افروز گردون شاهدیست
 خویشتن^(۸) بر طره چتر نو مفتون کرده اند
 نام نه چرخ سذابی چون فقع بر بچ^(۹) نویس
 گر بیخشش نام دستش نیل و جیحون کرده اند
 بحر دون الفاتین از دست دست خون گریست
 در صدف آنک ز اشکش^(۱۰) در مکنون کرده اند
 تیغ^(۱۱) زن چون آفتابی راست و آنکت کز نهاد
 حادثاتش^(۱۲) در زمین چون سایه مدفون کرده اند
 آرا دست و دلت بگر هر دو دریا نسختیست
 در درم داری نه^(۱۳) از ماهی ذوالنون کرده اند
 کاه شد تیغ نو ضحاکان ظلم اندیش را
 کز سرب حی از گاوی فریدون کرده اند

(۱) نآ: شش (۲) نآ: ثابت، (۳-۲) نآ: گردون گردان (۴) نآ: هیچ
 (۵) نآ: خاکی (۶) نآ: شش (۷) نآ: حوشش (۸) نآ: تیغ (۹) نآ: اسکش
 (۱۰) نآ: تیغ (۱۱) نآ: حادثاتش (۱۲) کذا و امله «به»

بهر آحاد و شاقان تو از شکل هلال
 نقره خنگ چرخ را زین زرّ اندون کرده‌اند
 زبدهٔ فطرت توی وین حشوها ما دون نست
 وز برای خدمت ابداع ما دون کرده‌اند
 خسرو این بلعجب کاران چرخ مهره باز
 حقهٔ جانم ^(۱) بخون ناب ^(۲) مشحون کرده‌اند
 گاهم از بزم تو هم چون جرعهٔ دور انداختند
 گاه بی صدر نوم چون باذه مطعون کرده‌اند
 کوه غم خاشاک بر دل بسته ^(۳) اندم لاجرم
 پای ^(۴) مال و خاک بر فرم چو هامون کرده‌اند
 باز خر ^(۵) خون مجیر از دلو و حوت چرخ از آلك
 یوسف بخت ورا در چاه مسجون کرده‌اند
 با ^(۶) خرد داند که زیر هفت ^(۷) سقف آنگون
 چار دیوار حیوة از طین مسنون کرده‌اند
 سرمهٔ چشم ملائک خاک درگاه تو باذ
 ای که از نام تو رجم دیو ملعون کرده‌اند
 فارغم ز آمین چو می دانم که طوفان عرش
 استجابت با دعای بند مقرون کرده‌اند

در مدح سلطان و اتابک کوید ^(۸)

ای رخ نو رنگ نو بهار گرفته ^(۹) . بر رخ نو نیگوی فرار گرفته
 طرهٔ نو غل را بطیره برده . غمزهٔ نو فتنه را نکار کرده

(۱-۱) نآ: بمون ناب (۲) نآ: سه (۳) رآ: نای (۴) نآ: دیوار حور
 (۵) نآ: تا (۶) نآ: هفت (۷) دیوان عمر در اکسورد 136-137
 (۸) نآ در همه جای: گرفته

عقل مرا کوز جام عشق تو مستست * بی لب میگون^(۱) تو خمار گرفته
 تو نه‌ای اندر میان و من ز غم تو * خون دل و دینه در کنار گرفته
 داده مرا روزگار غصه و با من * فرقت تو رنگ روزگار گرفته
 جور مکن زینهار بر دل آنکوست * دامن عشقت بزینهار گرفته
 ای گل صد برگ تو بیک شکن مشک * چون من شوربند دل هزار گرفته
 من چو نثار اوفتاده زیر پی غم * روز غم چشمم جهان نثار گرفته
 دینه من دایماً ز اشک فتنائی * قاعدۀ ابر نوپهار گرفته
 روی تو در دلبری و دینه گشایی * عادت انصاف شهریار گرفته
 سایه حق بلمظفر آنک ز تیغش * هست جهان صذره اعتبار گرفته
 ۱۰ شاه جهان ارسلان که در چین ملک * آمد ازو شاخ^(۲) فتح بار گرفته
 آنک ز نائیر^(۳) عدل اوست درین دور * مور مکان در دهان مار گرفته
 سایه چترش^(۴) که حاماست بصد فتح * ملک جهان آفتاب وار گرفته
 گنبد گردون لقب شکوه و لطافت * از دل او روز بزم و بار گرفته
 آمده چترش محک و عالم صراف * نقد ظنرا ازو عیار گرفته
 ۱۲۳۸ کرده شمار جهان زمانه پس اول * دشمن او را در آن شمار^(۵) گرفته
 موج کف زر فشان او که بخشش * شه ره این سقف زر نگار گرفته
 فتنه مدبر ز بیم سلطنت اوست * گوشه عزالت باضطرار گرفته
 خطبه و سکه ز نام و کنیت عالیش * مایه و قانون افتخار گرفته
 دولت او ناج و تخت طغرل و محمود * در کنف شاه کامگار گرفته
 ۲۰ بسته گشای جهان سکندر ثانی * کوست جهان جمله آشکار گرفته
 اعظم انابک که شش جهات جهانرا * همت او هست در جوار گرفته
 آنک ز یک نفعه نسیم جلالش * هست خزان شیوه پهار گرفته
 خدمت فیصر قبول کرده باکراه * باج خطا خان باختیار گرفته
 ۲۴ دشمن او گرچه در جهان فراخست * هست اجالش ننگ در حصار گرفته

(۱) نآ: مکون (۲) نآ: ساخ (۳) نآ: نائیر (۴) نآ: چترش (۵) نآ: شمار

از سر تیغش که هست شعله خورشید * سینه بدخواه او شرار گرفته
 ای بتو بازوی شرع گشته قوی حال * وی بتو بنیاد دین قرار گرفته
 نام تو ناموس اهل شرک شکسته * نامه تو ملک قندهار گرفته
 هرچ فلک را نموده مشکل و آسان * تیغ فلک صولت تو خوار گرفته
 خسرو کرمان ز تو بکام رسیده * ملک بی اندوه و انتظار گرفته
 وز نظر رحمت ملوک زمانه * ملک خود و خانه تبار گرفته
 شرع ز نو فریبست و دین ز تو برپای * ای ز تو شخص ستم تبار گرفته
 اب جهان روشن از تو گشت کی داری * ملک بشمشیر آبدار گرفته
 حاکم عالم توی و هرکه جز از نست * نیست بجز ملک مستعار گرفته^(۱)
 هست درت کعبه که هرکه ازورفت * منبر بگذشتست و دار گرفته
 و آنک گرفت او رکابت از همه عالم * هست گل نریجای خار گرفته
 گرسگ انخاز سر ز حکم تو بر نافت * هست برو راه اعتذار گرفته
 آن ز خری میکند نه از ره دانش * ای تو کم خصم ناکار گرفته
 گر نه خرسست او چراست سم خری را * در گهر و در شاهوار گرفته
 هست امیدم بنضل حق که بینم * لشکر منصورت آن دیار گرفته^{۱۰}
 نعره الله اکبر از در انخاز * تا بدر روم و زنگبار گرفته
 چشم نوروشن پهلوان جهان کوست * رتبت چرخ سیک مدار گرفته
 آن شه دریا سخا که از دل او هست * کوه احد مایه وفار گرفته
 رایت او با ظفر و فاق نموده * نسبت او بر فلک فخار گرفته
 یاذ کفش بر سپهر زهره مطرب * باذۀ نوشین هزار بار گرفته^{۲۰}
 ملک عراق از سر بلارک نیزش * سیرت ارشنگ و نوهار گرفته
 از فرع ناختنش بر در شیدبیز * روز بداندیش رنگ فزار گرفته
 اینت عجب زان زمان که در صف هیجا * بود عدو ساز کارزار گرفته
 خسرو کردون ز عجز مانده پیاده * عرصه روی زمین سوار گرفته^{۲۵}

(۱) در نزد بعد ازین آن دو بیت است که در نسخه ۲۰۱ اس ۱۰۱ در سینه کتبت

از سر تیغ بنفشه رنگ سواران * خاک همه شکل لاله‌زار گرفته
 صدمه سم سمند وقت دوییدن * چشمه خورشید در غبار گرفته
 شاه بقلب اندر ایستاده چو حیدر * تیغ بکف همچو ذوالفقار گرفته
 فتح و ظفر در رکاب شاه مظفر * رفته و فترکش استوار گرفته
 خنجر او لاله‌ای سرخ نموده * دشمن او ناله‌ای زار گرفته
 ۱۲۴۰ بود دل بیستون ز هیبت تیغش * خون^(۱) چو دل دانه‌های نار گرفته
 پیش بارنگ بود و قلزم خون خوار * راه بدو شاه ره گذار گرفته
 بر در کرمانشهان کباب ددان بود * از جگر خصم دل فگار گرفته
 کاسه پر خون میان معرکه کرگس * از سر شاهان نامدار گرفته
 ۱۰ از در شیدیز تا بجد بخارا * از سر خون عدو بخار گرفته
 خصم بکوشید تا بجان و پس از عجز * هم دلش از جان سوگوار گرفته
 حاصل کارش همان که تیغ غلامی * هست ز خون دلش نگار گرفته
 او شده تا دوزخ و برادر ناکس * مانده و لکن اسیر و خوار گرفته
 دیرزی ای خسروی که نطفه پاکت * هست بر فتح و ظفر شعار گرفته
 ۱۵ این همه ز اقبال و فرست که اوراست * دایه اقبال در کنار گرفته
 ای که گل تازه رسنت از چمن جان * نه چو گل از طرف جویبار گرفته
 یافته محمود جای^(۲) سنج و محمود * ملک دو شاه بزرگوار گرفته
 شاه ابوبکر را سعادت کلی * همچو ابوبکر یار غار گرفته
 باز صعود فلک مظفر دین را * دز کف بخت سازگار گرفته
 ۲۰ شاه قزل ارسلان که از دل او هست * هشت فلک لطف و کان یسار گرفته
 آنک سر تیغ اوست در صف مردی * قاعد برق سیل بار گرفته
 نافته چون آفتاب ذات تو وز تو * پرنو اقبال هر چهار گرفته
 تو چو محمد نشسته در حرم ملک * و آنکه ازین چار چار گرفته
 ۲۴ تا که بود آب و نار عمر تو باذا * چشم و دل خصمت آب و نار گرفته

(۱) نآ: جون (۲) نآ اینجا بك و او زاید دارد

جان تو و جان آنکسی که تو خواهی * در حرم لطف کردگار گرفته
بند مجیر از خزانه صلت امسال * بیشتر و زودتر ز پار گرفته

مجیر این قصیده در مدح سلطان ارسلان گفت^(۱)

- باز صحبت که مشاطهٔ جعد چمنست
یا در عیسی پیوند نسیم سمنست
نکبت نافهٔ مشکست نه نافت و نه مشک
اثر آه جگر سوختهٔ همچو منست
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یادم آمد ز پی آنک رسول چمنست
یا رب این شیوهٔ نو چیست^(۲) که از جنبش باز
طرهٔ لاله پر اثر نافهٔ مشک خمنست
باز با دست نهم بر سر خس تاج نمنست
ابر با دامن پر بر سر در کل نوبه زمنست
خرقه مجروح کنند از سر حالت کل و صبح
کین بر آن عاشق و آن بر دم این منتمنست
دیدهٔ مردهٔ ترکس همه بی جان نکرذ
بسوی لاله که او زند ادر کمنست
بید باج زن باغست و صبا حلقه ربا
ابر نورد کن و صاعقه زوین فکست
لاله و کل را ز اندیشهٔ آن عمر که بیست
کر دلی هست همه روزد بغم منمنست
گنبد کل چو زخم رفت سادی کروسست
قحف لاله چو تپنی شد بدی مرمنست

(۱) دیوان عمر در کتبخانهٔ پادشاهی، کتبمورد، ۱۱۱۱-۱۱۱۲، (۲) نآ: حبیب (۳) نآ: بر

گل اگر بوسف عهدست عجب نیست از آنک
 روز نیلش قدح و ملکت مصرش چہنست
 گل جو بوسف نبوذ من غلظم نیک نرفت
 آنچنان غرقہ بخون کوست مگر پیرہنست
 قنص خالک پیر از زمزمہ فاختہ است
 ہجیر باغ پیر امر الخلخہ نسترنست
 بوی شیر از دهن سوسن از آن ہی آبد
 کہ هنوزش سر پستان صبا در دهنست
 دہ زیانست و نگویذ سخن و حق با اوست
 با چنین عمر کہ اوراست چہ جای سخنست
 سبزہ گر نیچہ بر آب کشذ باکی بیست
 کابرا روز و شب از باد زرہ در بدنست
 آنک در باغ ہی غنچہ کلہ کثر نہذ
 نیک بشنو ز من از نہیت شاہ زمست^(۱)
 طاس زر بر سر نرگس ہمہ شب بر صحراست
 آن مگیر این^(۲) نہ ز^(۳) عدل شہ عالی سنست
 شاہ گردون حشر و حسرو خورشید رکاب
 کہ چو خورشید^(۴) و فلک صندر و اشکر^(۵) شکنست
 مالک شش جہت و عافلہ^(۶) ہنت اقلیم
 کہ چو عقل آمن و فارغ ز فساد و فتنست
 ارسلان شاہ^(۷) جہانبخش کہ خالک قدمش^(۸)
 حرز جان مالک و سرمہ^(۹) چشم پرنست^(۱۰)

(۱) نآ: رمب (۲-۲) نآ: ہ ر (۳) نآ: حورید
 (۴) نآ: لسکر (۵) نآ: عافلہ (۶) نآ: سہ (۷) نآ: قدمش
 (۸-۸) نآ: حم برنست

اینت نو باوہ اقبال کہ (۱) با خلق (۱) خوشش
 دامن و دست جهان پر (۲) گل و پر (۲) یاسمنست
 غصہ خصم از آن همچو فلک تورنوست
 کہ سعادات فلک را بپر او شکنست
 ۵ ور بگردن زدن آسوده شود جایش هست
 چکنذ راحت شمع از ره گردن زدنست
 تیغ سرمش در عربہ گردد چو عقیق
 وین عجب نبود چون مولد اصلش بمنست
 آن یالی گھر روم ستان کنز فزعش
 ۱۰ پشت افلاک چو زلف حبشی پر شکنست
 چشم بند دور ز شامی کہ بداندیش ازو
 کاینا من کان هر کس کہ بود در محضت
 تا بدو آب سعادت دهد از چشمہ خضر
 دلو خورشید گور چنبر او زرین رسنست
 ۱۵ بوی اقبال بہر بنعہ کہ هست از در اوست
 گر بیشراب اثر آہ او بس فرناست
 آن محمد صنت و نام کنہ اصلش عمریست
 و آن علی مرتبت و علم کہ خلفش حسنست
 جرعه جام جانش مثلاً موج زینست
 ۲۰ کہ فلک رخه کن از قوت و نرم فکرنست
 جبر (۳) تر دامن و کان خشک ابست از چه از آن
 کہ حدیش حسد کوهر و در آداست
 دشن از کوهر نبفش کہ چو پر مکست
 ۲۵ عنکبوت آما پیرامن خود پرده تنست

(۱) آ: صدر

(۲) آ: بر

(۱-۱) آ: با حلو

ورنشیند پس آن پرده نه بی خردگیست
 که زنت او و زانرا پس پرده وطنست
 صدر او را بضرورت کمره خاکی جاست
 بوسنی را ر حسد هفبه نپره ثمنست
 شاد باش ای شه قایم کش غازی که ترا
 قاعد^(۱) لطف و کرم از کرم ذو المنست
 مشتری هر سحر از منبرش پایه خویش
 در ثنائے تو زحل خشم و ملایک وطنست
 نو اگر جهد کنی ورنکنی تاج دهی
 رستم ار تیغ زند ورنزند نهمنست
 سایه در دزد از بیم تو خورشید فلک
 که بمعنی همه تن تیغ و بصورت محنت^(۲)
 آخر از پوست برون آمد و بی زرق بزیت
 با^(۳) تو این چرخ نهی مغز که پر زرق و قنست
 مرد و زن را ز زمانه کرمت داد خلاص
 هم علی رغم زمانه که نه مرد و نه زنت
 خسرو باذه ده امروز که در سایه سرو
 باذه بر کار طرب داشت^(۴) تر از تار زنت
 رطل دلوست پر از آب طرب لیک از که
 از کف یوسف روئی که خمش در ذقنست
 مست برخاسته ترکی که سپهرش هندوست
 خواب ناکرده بتی کش دل خاصان ثمنست
 روز نو باذه کهن خواه که در مذهب عیش
 رونق روم نو امر چار شراب کهنست

(۱) تلّظ: قاعدی (بوقف یا) و له نظایر فی الاشعار (۲) نآ: محنت (۳) نآ: تا (۴) کذا

نا برائے مدد نور درین صفہ خاک
 شمع انجم را امر طارم نیلی لکنست
 قوت فیض الہی مدد جان تو باذ
 کہ وجود تو برحمت مدد جان و تست
 باذ امر دور فلک قسم کله گوشہ تو
 ہر سعادت کہ بدوران فلک مقررست
 این دعا از سر صدقست برغبت بشنو
 ز آنک حرز در تو ورد دعاہائے منست

مجیر بامتحان در محاببات سید اشرف^(۱) این قصیدہ گفت

وقت آنست کی مستان طرب از سر گیرند
 تاج زرین مہ از تارک شب بر گیرند
 شاہدان شمع ز کاشانہ برون اندازند
 قدسیان مشعلہ ہفت فلک در گیرند
 نیکوان پردہ بر انداختہ در رقص آیند
 مطربان ہر نفسی پردہ دیکر گیرند
 نخل خشک از لب چون شکر معشوق برند
 می روشن بسماع غزل سر گیرند
 زمرد را تا بسوی مجلس عناق خستند
 کہ سر زلف و کبھی گوشہ جاذب گیرند
 ہندو آما ہمہ ہنکار شکر خدہ صبح
 بال لب یار ضم طوطی و شکر کیرند

(۱) آن قصیدہ سید اشرف مشہل بر ۴۹ بیت است و اولی بیتش

سانیا بادہ بد تا طرب از سر گیرند • طرہ شب ریح رو رخ بر آید

دجویان سید اشرف (Dr. F. H. 1206) (۲) رک بہ شمع انجم لکنست

سنگ در ساغر نیک و بند ایلم زنند
 وز کف سنگ دلان نصفی و ساغر گیرند
 طوق کردن ز سر گیسوی مشکین سازند
 صید گردون بجم زلف معبر گیرند
 زیر سقف گهر آگین فلک چون دم صبح
 خوش بچندند و جهان در زر و گوهر گیرند
 کمزنان نرد دغا باختن آغاز کنند
 مهرهٔ خصم بر او میدمشدر گیرند
 نعرهٔ نوش و شاقان و سماع خوش چنگ
 جان فزایند که صبح و جهان بر گیرند
 آن خمیه قد لاغر تن مو ریخته را
 بزینند و بنوازند و بسر در گیرند
 و آن تپی معدهٔ نه چشم سیه سوخته را
 نالهٔ دل بد انگشته فروتر گیرند
 و آن کشف پشت خزفرا که همه تن شکست
 گردن و گوش بهالند چو بر بر گیرند
 وز خروش خوش آن دایره کردار دو روی
 پای چون دایره خوابند که بر سر گیرند
 گردنان همچو گریبان همه سر در بازند
 نا یکی دم سر آن زلف معطر گیرند
 آسمان برخی بزمی که درو امری و جام
 آذر از آب دهند آب در آذر گیرند
 مشتی اوباش و قلندر بهم آیند همه
 پردهٔ نیستی و راه قلندر گیرند

چون بد و نيك جهان جمله فراموش کنند
 باذہ بر یاد کف شاه مظفر گیرند
 نصرۃ الدین عضد الدولۃ محمد کہ ازو
 ساکنان فلکی مرتبہ^(۱) و فرگیرند
 پہلوان خسرو منصور کہ با قدرت او
 آسمان را سزد ار عاجز و مضطر گیرند
 آنک با حشمت او کم ز کم آید کہ عقد
 ہر حسابی کہ ز کبخسرو و نوذر گیرند
 قطرہ را ز کفش قلزم و جیحون سازند
 گوشہ را ز دلش گنبد اخضر گیرند
 درگہ دولت و سرچشمہ اقبال ورا
 عافلان پاک تر از طوبی و کوثر گیرند
 چاکر لفظ خوش و بندہ طبع گش اوست
 ہرچ نام از طرف شتر و عسکر گیرند
 با کف دست وے از نار سخن رویانند
 با تف تبع وے امر آب سمندر گیرند
 خسروان نام شریفش ہمہ بر دینہ بند
 قدسیان نامہ فتحش ہمہ در بر گیرند
 پرچم خاک وے از طرہ حورا سازند
 بیریق رمح وے امر کلمہ قیصر گیرند
 نہ فلک ز آرزو طوق سیدش^(۲) ہمہ شب
 خویشتن نا بسحر در زر و زبور گیرند
 بر فلک انجم از آن چون ورق و زر شدہ اند
 نا ورنہای مدجش ہمہ در زر گیرند

(۱) رآ: مرتبہ (۲) ان: سیدش

دست شمشیر ورا از قبل نصرت حق
 ذو النصار دگر و حیدر دیگر^(۱) گیرند
 بیضه شرع مسلم بود از فتنه چرخ
 تا ورا روز و غا نایب حیدر گیرند
 پیش آن دست که خورشید فلک ذرّه اوست
 هستی عالم شش گوشه^(۲) محقر گیرند
 می سگالند دو دستش کی بیک بخشش گرم
 تر و خشک همه آفاق ز ره برگیرند
 جود مرده ز دلش زند شد و شاید اگر
 در عیبی و دل شاه برابر گیرند
 نفعه عدل ورا بوی بغزین یابند
 صدمه تیغ ورا راه بکشور گیرند
 سلطنت را جز از واسطه العقد کجاست
 که بدو مملکت و افسر سنجر گیرند
 پذیر اسکندر ثانی و برادر سلطان
 اصل شاهان ز پدر یا ز برادر گیرند
 خسرو عدل تو جایبست که در خطه ملک
 طغرل و باز بدراج و کیوتر گیرند
 گر کمندے کند از رانے رفیع تو فلک
 بنجم او همه خورشید منور گیرند
 عقل کل ذات تو آمد که برنبت بر او
 نه فلک را همه اجزایه مبر گیرند
 اندر آن روز که گردان و غا در صف کین
 ناله کوس به از ناله مزهر گیرند

(۱) نآ: درکر (۲) نآ: گوشه

۱۱۲۶۷

طعمہ مرگ ز اجساد دلبران سازند
 ساحت چرخ بر ارواح مطہر گیرند
 برف تیغ ہمہ گردہ گردون سوزند
 بجم خام ہمہ زہرہ ازہر گیرند
 باذیابان ز تف خنجر عادی صنتان
 طبع دور فلک و عادت صرصر گیرند
 ارغنون وار ہمہ کوس اجل بنوازند
 ارغوان شکل رخ تیغ بخون در گیرند
 تیرہا خوابگہ از سینہ گردون^(۱) طلیند
 حربہا جایگہ اندر سر و افسر گیرند
 سرکشان ہم بسر رخ جو نیلوفر تر
 عرصہ معرکہ^(۲) در لالہ احمر گیرند
 عنق و روح از فزع خنجر آیینہ مثال
 رد این دایرہ آیینہ پیکر گیرند
 از طرب صف شکنان اون طرخون بایند
 وز فزع تیغ زنان رنگ معصنر گیرند
 کہ رکاب از شہر کوه کران تر سازند
 کہ عنان از ورق شاہ سہستر گیرند
 آن زمان تیغ ترا مایہ نصرت داند
 و آن انس تیر ترا مرگ مصور گیرند
 نامہ ننج تو بر طارم گردون خوانند
 خیمہ جاہ تو بر تارک اختر گیرند
 سعد گردون بیفائے ابد و نصرت حق
 فال انبیاں بنام تو ز دفتر گیرند

(۱) لغتہ گردان (۲) معرکہ

حمله را ز تو صد لشکر دارا شمرند
 وقفه را ز تو صد سد سکندر گیرند
 رایت سرخ ترا کافر فتح و ظفرست
 مایه نصرت و پیرایه لشکر گیرند
 فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر
 به^(۱) ز دُرُج گهر و دُرُج مسطر گیرند
 رفش طرفه تر از صورت مانی دانند
 سخنش خوبتر از صنعت آزر گیرند
 پیش طبع وی و دست تو بزرگان عراق
 هم سخا هم سخن خالق مزور گیرند
 شعر^(۲) او نسبت و نام از تو و مدح تو گرفت
 گرچه نام از پدر خویش و ز مادر گیرند
 خسروا تاج‌دها مویکب نوروز رسید
 که جهانرا همه در لاله و عیبر گیرند
 بس نمادست که بر دامن کشت و لب جوی
 سبزه و بید تکف ناوک و خنجر گیرند
 رطلها از می آسوده لبالب خواهند
 جامها در زر و فیروزه سراسر گیرند
 بزم نوروز بسیار و می آسوده بخواه
 تا بزم تو همه باذہ^(۳) مقطر گیرند
 بر خور از بخت جوان روز نو و دولت نو
 آن به امروز که جام می و ساغر گیرند
 تا بتان گرد سمن^(۴) دام ز عنبر سازند
 تا مهان روز طرب زلف چو عنبر گیرند

(۱) نآ: ه (۲) اینجا يك و او زاید است (۳) نآ: باذہ (۴) نآ: سمند

نا خط و عارض خوبان ختن را بصفت
 چون دل مؤمن و چون سینہ کافر گیرند
 عزّ و اقبال تو و اعظم انابک بجهان
 باز چندان کہ دم صور بدم در گیرند
 امر و نہی تو چنان باز کہ بر روی زمین
 خسروانرا ہمہ مأمور و مستخر گیرند
 در نو کعبہ اومید خلائق باذا
 تا ہمہ خلق جہان حلقہ آن در گیرند

ابن قصیدہ در مدح انابک پهلوان گفت

دور بس خرم و موسم ز ہمہ خو ترست
 عید فطرست کہ عالم ہمہ با زیب و فرست
 باز در مہد شرف ککوبہ عید رسید
 مرکب عشرت و شادی و طرب بر اثرست
 شاہد عید کہ آنرا مہ نو میخوانند
 کردہ ہر ہفت بدین طارم شش روزہ درست
 ختلی چرخ کھن یا رب نو نعل چراست
 گرمہ روزہ نہ اندر تک و ناز سفرست
 با رب این عید چہ با راحت و شادی روزیست
 خہ خہ این وصل چہ مینون^(۱) و مبارک فطرست
 عید و کل ہردو رسیدند ہم از رہ دور
 در جہان ز آمدن عید و کل اکون حدیست
 موسی سخت خوش است الحق و عیش سعاست
 کہ کل و جام مہش^(۲) پیش کشی ما حفرست

(۱) آن مینون (۲) جام مہش

جام ہم رنگ سحر بہ بوذ آکون کی پیاغ
 پیک گل بر ہمہ آفاق نسیم سحرست
 گرچہ من ہی نخورم ہر شبی از خون دلم
 پر ز ہی ساغر سر زیر فلک تا بسرست
 بر دلم ہر دہی از عشق گرہ بر گرهست
 بر درم ہر شبی از فتنہ حشر در حشرست
 گنت با یار دلم جان بپر و بوسہ^(۱) بیار
 خوش بچندید لبش گنت کنون از کہ درست
 خون نہ کردم کہ بخون جگرش داشنہام
 پس چرا بی سہی خونم ازو در جگرست
 نام کردم لب اورا شکر این نیک نرفت
 حقہ مرہم دلہاست چہ جاے شکرست
 گل قبا جانک زند ہر سحری در غم او
 گرچہ در حسن کنداری گل معتبرست
 دست بیداز بر آورد و من اینجا کہ منم
 فارغم زین ہمہ چون شاہ جہان دادگرست
 ملک المشرق و المغرب شاہی کہ ازو
 فتنہ خوش ختنہ و بیداز ز عالم بدرست
 اوست آن شاہ کہ از معتکفان در او
 اول اقبال و دوم فتح و سدبگر ظفرست
 قمرۃ العین انابک ملکی شیر دلی
 کانش ہاویہ از ہیبت او یک شررست
 پہلوانیست کہ پہلوے ستم لاغر ازوست
 ناج بخشبست کہ در ناج معالی گہرست

f. 127a

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۱) نا: بوسہ

نا قضا و قدر از عزمش يك ناخن نیست^(۱)
 عزم بین اعزم| که هم دست قضا و قدرست
 در جهان همت او تنگ نشست از پی آنک
 همتش سخت بزرگست و جهان مختصرست
 صاعقه گر حذری می کند از هیبت او
 بد انصاف درین باب که جای حذرست
 تر او بین و مشو شیفته پیرِ همارے
 کان کنه گوشه بسایه به از آن بال و پرست
 هر مثالی که نه الفتۃ ته سر اوست
 حکم آن در همه آفاق هیا و هدرست
 گرد میدان ورا^(۲) خاصیتی خاست چنانک
 در هر آن دین که بنشست^(۳) شمای نصرت
 زه زهی شاه جهان بخش که در نوبت تو
 عدل را چاشنی و سکه عهد عمرت
 پیش آن دست که دایم فنکش بوسه دهد
 ابر معزول و خزان منس و کار کم خطرست
 هر سری کان مثلاً بر خط فرمان تو نیست
 قلم آسا بر آن سر که درو درد سرست
 سنگ بهست از من اگر خصم ترا سنگ خوانم
 ز آنک در مذهب من خصم تو از سنگ ترست
 شه و شهزاده بسی اند درین عهد و ابک
 خسروا نو دکری کار نو چیزای دکرت
 چرخ در کار نو چون نیز نظر کرد چکنت
 گئی بود غم پذیری را کش ازین سان پرست

(۱) قضا و قدر است (۲) ورا (۳) بنشست

فتح زاید ز سر تیغ تو و جان عدوت
 از پی آنک عدو ماذہ و تیغ تو نرسد
 بدہ انصاف کہ انصاف جهان از تو برند
 کیست جز تو کہ سزاوار کلاه و کمرست
 اینت معجز کہ ترا سی و سه سالست و ز قدر
 از بن سی و دو دندان فلکت پی سپرست
 کامران کام کہ ملک از سر کلك تو پیاست
 دیر زی دیر کہ شمشیر تو دین را سپرست
 عاجزم از تو و مدح تو همین ہی گویم
 نوی آن خضر کت اسکندر ثانی پذیرست
 تا قرار کره خاک بود بر سر آب
 تا مدار فلک آینه گون بر مدرست
 دولتت را شرف و مرتبتی بیاد چنان
 کہ برون مانده ز اندیشه و ہم بشرست
 بیاد در بندگی و طاعت تو هر ملکی
 کہ درین دایره نامش بزرگی سپرست
 بشنو از بندہ مجیر این سخن باز پسین
 ای کسہ لفظ شکرین تو سراسر غررست
 بر زمین عدل عمر کن کی زمین دار فناست
 وز جهان نام نکو بر کہ جهان بر گذرست

این قصیدہ مجیر در مدح پادشاه شهید قزل ارسلان گفت^(۱)

دلی کہ نخفہ تو جان مختصر^(۲) سازد
 بسا کہ قوت خود از گوشہ جگر سازد

(۱) ریک بدیوان مجیر نسخه اکسفورد II. 17a-18a (۲) ن: مختصر

در آشیان دو عالم ننگنجد آن مرغی
 که او ز شیوہ عشق تو بال و پر سازد
 بر آن گری تو که از صبر همچو تیغ خطیب
 بپیش صاعقه هجر تو سپر سازد
 غرامتست بر آن کس که خاک پای تو یافت
 اگر ز قرصه خورشید نواج سر سازد
 بخون ما به ازین دستی از میانه بر آر
 که بی تو سوختگان را ازین بتر سازد
 بعاشقان رخ چون لاله در سحر منها
 که عاشقان ترا لاله سحر سازد
 فلک حریف تو شد در جنا و این بترست
 که با دو حادثه بگذل چگونه در سازد
 چو صبح طرزه شب رنگ تو جهان برزد
 ز غمهای تو روزی اگر حشر سازد
 رخم ز بهر تو زر ساخت شرمش باد
 که کار وصل جو تو فرد بزر سازد
 دلی که نیست بتکراره در میانه بهم
 گرم زمانه ز ماروی تو کمر سازد
 سوخت خشک و نرم ز آه آتشین و هنوز
 بر آن نهادم که مرا بی تو خشک و تر سازد
 ز پیچ پیچی و شیرینیت عجب نمود
 که روزگار ز تو شکل بی شکر سازد
 بروی تو نظر آنکس کند که سرمه چشم
 ز خاک بار که شاه دادگر سازد

قرارش جهت و شهنه چنار ارکان
 كه قدر او مفر از تارك قمر سازد
 سپهر عرش جناب آفتاب بحر سخا
 كه بحر از كف او گنج پر گهر سازد
 جهان پناه قزل ارسلان كى تعظيـش
 ز دخل و خرج جهان خود^(۱) ما حاضر سازد
 سپهر گر گسراب يقبعه^(۲) خاك شود
 ز دل سپهر و ز راي اختري دگر سازد
 بترك ناز حوادث جهان مباد خراب
 وگر نه او چو جهان صد بيك نظر سازد
 شكست طنطنه چرخ و بيـشتر شكند
 مگر ز خاك درش حرز ماه و خور سازد
 شود بصورت كـفـگير چرخ پـنگـاني
 چو نيم چرخ برين چرخ عشوه گر سازد
 بچست و جوى نظيرش همى دود گردون
 كه جاي خویش گهي زير و گه زير سازد
 ز بهر سقف عدوے سپيد دستش دان
 كه شب ز چهره گلیم سياه بر سازد
 بدور چشم ببندد سپهر سرمه مثال
 كه از غبار رهش سرمه بصر سازد
 كفش چو دست تهي يافت در سخا پيچد
 دلش چو دشمن بند ديد با خطر سازد
 چو صبح نور كند عرضه دانك تزويرست
 كه بر دلش هم شب صبح پرده در سازد

(۱) كذا في نآ (۲) قرآ، ۲۴، ۲۹

دقیقه دانی رایش کنون بدان درج است
 که او بر آب روان نقش شوستر سازد
 ز چرب دستی انصافش اولین پایه‌ست
 که صعوه در هوس باز مستقر سازد
 کرم چو زال بنیست و اوست آن سیمرخ
 که از سر شفت کار زال زر سازد
 بذات آنک بیک امر در سه تاریکی^(۱)
 ز نیم قطره منی مایه صور سازد
 هدایتش ز بصر دیدبان روح کند
 عنایتش ز زبان منهی خیر سازد
 بموسم گل رعنا ز ابر نر دامن
 قضاش نوبه زن ملک بجز و بر سازد
 عمود نور بصبح سپید دست دهد
 نقاب قیر ز شام سیاه گر سازد
 که دست اوست^(۲) درین روزکار نا اهلان
 که کار اهل هنر درخور هنر سازد
 کرم پناها گردون دلا نوی که فلک
 ز کلک و تیغ تو قانون نفع و ضرر سازد
 ارادت تو امل در دل قضا شکند
 سیاست تو کین بر ره قدر سازد
 دهان شست بهنت آب چون نای تو خواهد
 دبیر چرخ که اشغال طرفه بر سازد
 جهان ز دست تو بیرایه امل بسدد
 فلک ز تیغ تو سرمایه طهر سازد

(۱) اداره است بآیه: بِعَلْمِكُمْ فِي بُرُوجِكُمْ مِمَّا رَمَقْنَا مِنْ عِنْدِ عَلِيِّ بْنِ
 طَلْحَةَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ (قرآ، ۱۰۴۹) (۲) کلمه «اوست» در متن تکرار شده است.

- ہی سگالذ این طاقدیس آینه گون
 که جفت ساز جلال تو نیزتر سازذ
 غلام بخشش بکروزه نو خواجگی ایست
 که خرج تا حد خاور از باختر سازذ
 برنج ی طای نام نیک و این بد نیست
 که گنج نور منہ از سختی ستر سازذ
 عدوت چون نوتواند شد ایہ او سگ کیست
 که حیلہ جوید و از گربہ شیر تر سازذ
 دو دست تو ز فلک ناخنی نمی گردد
 چو در سخا مدد روزے بشر سازذ
 کند بدح تو کلکم طاسم بندے سحر
 چنانک تیغ تو اسباب فتح و فر سازذ
 درین زمانہ بدین سگہ هیچ مکتب سختی
 خدایے خصم اگر سختست وگر سازذ
 سیاہ روی نیم چون محک بدعوے سحر
 ز هرکه او محک نقد خیر و شر سازذ
 در آنکہ جست ز غیر من این طریقت نو
 چنان بود کہ کسی از گیا تیر سازذ
 تو نقد کن ز تو بہتر کسی نمی دانم
 کہ طبیعت از دو سخن صد لطیفہ بر سازذ
 ہمیشہ نا فلک آبیگون دولابی
 مدار در حرکت گرد این مدر سازذ
 مدام تا زند آتش کمان گروه چنان
 کہ زہ ز شعلہ کند مہرہ از شرر سازذ

درین زمانہ بی حاصل آن پسر باذی
 کہ کار خویش نہ از حاصل پذیر سازد
 شد مسخر تو هفت چرخ و هفت اقلیم
 خذنگ حکم تو بر هر یکی گذر سازد

- ۵ شرم باذ اثیر اخسیکتی را کہ در مقابل ابن سخن گفت
 از برای خدای خواجہ مجیر و کاروانہای شعر من چه زنی
 آن حقیقت سخت نامنصفی کرد و اگرچہ شعرا و مجیر در مدح بسیارست
 از ملالت می اندیشم اختصار اولیترست و شعر اثیر بتعصب مجیر بیش
 از یک قصیدہ فی آرم، و اگرچہ در فہرست شرط رفت کہ در آخر ذکر
 هر سلطانی شعر خود بیارم درین مقام حماقت بوذی آوردن نیاوردم، این ۱۰
 یک قصیدہ اثیر اخسیکتی در مدح سلطان ارسلان بیارم و بذکر سلطنت
 طغرل مشغول شوم، قصیدہ اخسیکتی^(۱)

- ای کہین گاہ فلک ابروے تو . آب روی آفتاب از روی تو
 جای جانہا گوشہ شیوش تو . دامن دلہا حلت کبسوی تو
 کرد خلتی را چو غنچہ چشم بند . یک فسون از ترکس جاذوی تو
 کس نداند تا چہ ترکی می رود . با آنجا جهان از طرہ ہندوی تو
 ز آتش دل پید چشم آب کشت . چرشم اینست در پہلوے تو
 رنگی دارد بہشت اما دماغ . بر تابد یاد او بی سوی تو
 چون برابر کونہ باشد بچہد . ملک ہر دو عالم و یک موی تو
 سوی خود می خوانیم یک رد بکوی . تا کدامین سوست آخر سوی تو
 بر سر ضوی غمت بر تا اثیر . ہای و ہوی می زند بر بوی تو
 کم نکرد رونق حسن تو هیچ . کر بہزاید سکی در کوی تو
 نیستم نومید کاخر عدل شاہ . بر کند گوش دل تا کوی تو
 ۱۵ شہر بارے کاسہائش شد کست

(۱) دیوان اثیر نسخہ بوش میوزیم (771-772, 265, II, 73) (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

روز بخت از روی او فرخند گشت

زلف بر گیر از پس گوش ای پسر * کثر منه مارا چو شپوش ای پسر
 از ره چشم چو در جان آمدے * پیش کش بستان دل و هوش ای پسر
 همچین پیشم کمر بسته چو جامر * يك زمان بنشین وی نوش ای پسر
 شاهد حالت (۱) کز روی * بوسه [ی] پذیرفته ای دوش ای پسر
 بوسه بخشیده (۲) وقت آمد بده * پیش ازینم عشوه مفروش ای پسر
 همچو بحر از باز ماشوب ای غلام * همچو ابر از آب مفروش ای پسر
 یا چو روز فتنه بیرون شو ز چشم * با در آی امشب باغوش ای پسر
 از پی من نه ز بهر مدح شاه * در رضای طبع من کوش ای پسر

۱۰ خسروی کافاق زیر رای اوست

افسر خورشید خاک پای اوست

روی در روی جفا آورده ای * هرچ بتوان کرد با من کرده ای
 از بن و بام چو گل بر کنده * در پی جورم چو گل بسپردہ ای f130a
 جانم آوردی بلب رحمی بیار * این نه بس رسمیت جان کاورده ای
 هرکرا زنبهاری خود خوانده [ی] * تا نه بس زنبهار در وی خوردہ ای ۱۵
 شد درینک پرده من در جهان * تا نواز من همچو گل در پرده ای
 یا مکن با من درشتی ور کنی * نرم شو چون گویمت بی (۳) خوردہ ای
 گرسرم چون کلك بر گیری رواست * نامم از دیوان چرا بسترده ای
 نان در انبانم منه شری بدار * پس تومی دان کاب رویم برده ای
 می بیازاری چو گویند خسروت * کان فلانی را چرا آزردہ ای ۲۰

آنک عدلش هر کجا لشکر کشد

صبح هم ترسد که خنجر بر کشد

چرخ یار ارسلان طغرلست * کار کار ارسلان طغرلست
 از در ایجاد تا خط عدم * گیر و دار ارسلان طغرلست ۲۴

(۱) حالت (۲) نا: خیالت (۳) نا: بخشیده (۴) بی (۵)

هر دلی کز داغ خذلان فارغست * دوست دار ارسلان طغرلست
 این همه ناموس عقل خواجه فش * پیشکار ارسلان طغرلست
 چرخ گردان با کمر شمشیر نعش * چتر دار ارسلان طغرلست
 بارگاه فتح و ایوان ظفر * در جوار ارسلان طغرلست
 قصه بگذار آرزوی هر دو کون * در کنار ارسلان طغرلست
 شعر من سر بر نهم گردون کشید * کاخ تیار ارسلان طغرلست

f.159b

نه سپهر از اختر مسعود اوست

هفت دریا جرعه یک جود اوست

ای بر نبت ز آسمان پیش آمده * نوبت تو با بقا خویش آمده
 چون سپاه کاینات افتاده عرض * رایت قدر تو در پیش آمده
 دیره قهر تو در بازار عدل * بر فنای چرخ بد کیش آمده
 سینه خصم تو چون روی نشان * زین کمان چرخ نگون ریش آمده
 در بر غارتگرهای کفت * کان فریه کیسه درویش آمده
 گفته با دشمن زبان تیغ تو * آنچ از مه^(۱) بر سر خویش آمده
 هرچ منفوشست بر لوح وجود * آبتی بوده تو معیش آمده

صیقل آینه دل روئے نست

نافه جان خالق عبر بوی نست

ای جنابت چون سپهر افراشته * چرخ ارکان چون نوی ناداشته
 دروغا روز هزیمت شیر چرخ * ز ازدهای رایت برکاشته
 هرچ در بن سفر آست و خالک * تیغ ناهار ترا یک چاشته
 بر جبین آستانت معصف * ایرو این فتنه افراشته
 نوبری نه چون تو در بستان طبع * ز آنج دهقان گردون کاشته
 فکرت تو در نه اقلیم سپهر * مهبالی معتبر کماشته
 پیش تو لاشه اوهامر را^(۲) * در کل بیچارگی آنداشته

(۱) کذا (۲) وزن خراب است. در نسخه دیوان شعر پیش رفته لاشه او هامر

قدر تو از راه استقلال خود * هر دو عالم را بهیچ انگاشته
 بر نگین خاتم پیروزه رنگ * نیست الا نام تو بنگاشته f.131a
 خصم کو يك قطره از دریای نست
 لقبه تیغ نهنگ آسای نست

• داد قربت خسرو اعظم مرا * بر کشید از جمله عالم مرا
 چون ملك بر چرخ گردان کرد جای * رای سلطان بنی آدم مرا
 عقل کل در ماجرای غیب داشت * بر طفیل مدح او محرم مرا
 آفتاب رای او برجی گزید * از ورای گنبد اعظم مرا
 بخت مہمان دار از صدر بقا * مرحباها می زند هر دم مرا
 تا قیامت پرده احسان او * کرد متواری ز چشم غم مرا ۱۰
 دفتر من چون مدحش ابلقست * کم نیاید اشهب و ادم مرا
 گرچه با مهر قبول شہربار * حلقه در گوشست ملك جم مرا
 فتنه آنم که پیش تخت شاه * چون بر آرم^(۱) اطلس معلم مرا
 تا مرا سودای مدحش در سرست
 همچو تیغ يك زبان پر گوهرست ۱۵

خسرو دولت فرین باذا ترا * بارگه چرخ برین باذا ترا
 هرچ در نه حلقه افلاک هست * تا ابد زیر نگین باذا ترا
 عقل کلی در میان حل و عقد * قهرمانی پیش بین باذا ترا
 پاسبان و نوبتی بر بام و در * رای هند و خان چین باذا ترا
 سایه بان فتح یعنی باز چتر * شہر روح الامین باذا ترا ۲۰
 گرچه آبی نیست در مغز عدوت * مشرب شمشیر کین باذا ترا f.131b
 تا بچشر آن خنجر هندو نسب * پاسبان ملك و دین باذا ترا
 تا بوذ گرد آخر گردون پیای * رخس دولت زیر زین باذا ترا
 کترین ملکی که در فرمان بوذ * عرصه روی زمین باذا ترا ۲۴

(۱) نَد: آرد، معنی این بیت واضح نشد

السلطان رکن الدنیا و الدین کھف الاسلام و المسلمین ابو

طالب طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل خوب چہرہ بغایت بود مویہا بسہ بارہ بر پشت افگندہ داشتی و محاسنش بانبوه بود، سہلت تا بن گوش مالیدہ تمام قد فراخ بر و سینہ افراشته یال، عمود او کس بر نگرفتی و کمانش نکشیدی، توفیع او ^(۱) اِعْتَصَدْتُ بِاللّٰهِ وَحَدَّهٗ، وزرای او الوزير جلال الدین ^(۲)، الوزير کمال الدین الزنجانی ^(۳)، الوزير صدر الدین المراغی ^(۴)، الوزير عزیز الدین ^(۵) المستوفی، الوزير معین الدین الکاشی، الوزير فخر الدین بن صفی الدین الورامینی، حجاب او الحاجب الخاص، الامیر الحاجب قراکر السلطانی، ملک الامرا جمال الدین ای ابہ الاعظم اتابکی ^(۶)، سلطان طغرل پادشاهی بود در آشیان دولت زاده و در خاندان اقبال نشو یافته، ملکی نایوسینہ بدو رسیدہ و کسوت ناکوشیدہ پوشیدہ، از مہد بتخت تھویل کردہ ^(۷) و از مکتب ادب بی تعب طلب بر مرکب ملک سوار شدہ، در بند وعدہ ایام و عشوہ اعوام و تاثیر طالع و احکام نابودہ، مرغ دولتش بی دانہ بدام آمدہ و توسن فلکش بی فسار و لگام رام شدہ، رخ یاوگی نابردہ و ^(۸) بان ناوگی ناخورده بر سر خوان آراستہ و مجلس پیراستہ و خزانه پر خواستہ نشستہ، و ابن ہمہ اقبال در اول عہد بفر دولت و بمن تربیت و رای و رویت و نیغ جهان گیر و رایت کنورکشای پادشاد اسلام ملک معظم اتابک اعظم خاقان عجم شمس الدنیا و الدین نصرۃ الاسلام و المسلمین ^(۹) ابو جعفر محمد بن ابلدکز رَحِمَهُ اللّٰهُ روی نمود کہ ملکی از دست رفتہ ^(۱۰) و ملکی بدر اصفہان در میان ولایت مقام ساختہ و اصحاب اطراف عمان

(۱) زن افزوده: بن القوام (۲) زن افزوده: المعروف بالتمجلی (۳) زن افزوده: ابن المراغی (۴) زن افزوده: ابن الزنجانی (۵) زن افزوده: ابن المراغی (۶) زن افزوده: ابن المراغی (۷) زن افزوده: ابن المراغی (۸) زن افزوده: ابن المراغی (۹) زن افزوده: ابن المراغی (۱۰) زن افزوده: ابن المراغی

معاونت با خود گرفته منظر قلب روزگار نشسته بی مدد و یاری ایشان
اعتماد بر یاری خدای جبار و بازوی کامگار کرد و بهت یکماه دو ناختن
فرمود یکی پیارس و یکی باصفهان^(۱) که ملک دو اقلیم مستخلص کرد و
دو ملک طامع^(۲) را در ملک بملازمت قلاع قانع گردانید، و دولت متابع
نیغ جو آب و اقبال ملازم میمون رکاب او بود، جهان مسخر فرمان بفر
و دولت سلطان و ظفر بر مراد و قهر و قمع اضداد، شعار استنشار از
روی کار دهقان و رعیت برداشته و جمله در مشرع عذب و مرنع خصب
این و آسوده، دوام دولت و شمول نعمت او از خدای عز و جل میخواستند
و فرط معدلت و فیض عاطفت اقتضای کرد که تا نه بس روزگار
تای اقلیم جهان در تحت فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید، و
آن سلطان جمشید فر حیدر دل تهمتن تن حاتم کفرا هر روز اثری
پدید می آمد از خصایص پادشاهی و امارات جهانداری، شعر:

(بآیین جهانداری همه روز * مجلس بونم شاه مجلس افروز
بعزم دست بوش قاف تا قاف * کمر بهنه کله داران اطراف
نشسته پیش تختش جمله شاهان * ز چین تا غور وز ری تا سپاهان
ز سالار ختن تا خسرو زنگ * همه بر یاد سلطان باذه در چنگ)^(۳)
(بدان طالع کرو پیروز شد نخت * نشسته شاه بر پیروزه گون نخت
بر آورد از سپیدی و سیاهی * ز مشرق تا بغرب نام شاهی
چو شد کار ممالک بر قرارش * قوی تر گشت روز از روزگارش

(۱) جت و رساله جوینی : باذربایجان، رک بص ۲۲۵ س ۴-۶ در مابعد
(۲) یکی ملک انجاز و دوم ملک محمد بن طغرل عم سلطان، « ملک انجاز قصد
آذربایجان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت
عراق کرد بیشتر امرا با او متفق شدند، انابکان یعنی محمد و قزل ارسلان پسران
ایندکر] در یکماه دو ناختن کردند و هر دو دشمن را مغبور گردانیدند» (نگ ص ۴۷۳-
۴۷۴ و رص در ذکر طغرل) (۳) از خسرو شیرین نظامی در «پرسیدن خسرو
از حکما صنت خوبان را» (خمسه طبع طهران ص ۱۲۶)

کشید از خاک تختی بر نریسا . درو گوهر بکشتی در بدریا
 بر آن تخت مبارک شد چو شیران . مبارک باد گفتندش دلیران^(۱)
 بدو فرخ شده هم تاج و هم تخت . جهان خرم بدو او خرم از بخت^(۲)
 امید پادشاه ملك معظم انابك اعظم و از آن دیگر امرا که بندگان دولت f.132b
 بودند در ایام او همزید غبطت می پیوست و هیچ پادشاه را از پدران و
 جدان او آنار الله برهانیم این خصایص جمع نبود از کمال عقل و
 افاضت عدل و وفور علم و شمول حلم و تحفظ و نینظ و عالم دوستی و
 عفت و خط و بلاغت و چابک سواری و نیزه داری و جمله سلاحهارا
 بغایت کمال کار فرمودن که او را از مطلع زندگانی و عنفوان جوانی حق
 تعالی ارزانی داشته بود و عمرش و دولت می فرود و بفرق و قدم تاج^{۱۰}
 و تخت می پیروز و زبان زمان سلطان می گفت، شعر^(۳)

بوی تو نکردست جهان فاش هنوز . تا باد صبا بر تو بزد باش هنوز

این خصال خوب و خصایص محبوب بکمالی رسید که هم عقلا از ادراک
 آن قاصر آمد، در بزم بر فضلا نکمها بگرفتی و بر شعرا بر سخن بیفزودی
 و شعرها او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که با شرح^{۱۰}
 حاجت افتد، و دوبینها خوش افتادی یکی^(۴) اینست: شعر^(۵)

آنکس که جهان پشت پای می زد . دوش آمده بد در کدایی می زد

از وقت نماز شام تا گاه سحر . حد نعره برای نالتایی^(۶) می زد

و این دوبیتی دیگر در تاریخ سنه خمس و ثمانین او خمس مایه^(۷) نوشت
 و بدست مبارک خود بزر حل تکحیل کرد و بانابك شیراز . پادشاه کرم^{۱۰}

(۱) اضا در «تشنه خسرو بر روی باد» و «احمد بر باد»

(۲) قبله :

ای کزین مایه او یاسی عفا . می رنگد که کزین کرم کرم

و این رباعیست از حکیم سلیم غریبی «دیوان سلیم غریبی» ص ۱۰۰

(۳) «آه شعر» (۱) که فی رساله حمزه . نور مکتب سلطنتی

مظفر الدنیا و الدین قزل ارسلان فرستاد بکوشک نو بدر هذان، او بشکرانه خلعتی خوب بکمال مزدقانی^(۱) داد، شعر:

شاهان جهان و خسروان بندۀ من * در مشرق و مغرب همگان بندۀ من
با این همه ملک و پادشاهی که مراست * من بندۀ تو همه جهان بندۀ من
و این سلطان نیک بخت زینت تاج و تخت بود کار او طرب فزای بود
و ملک آرای، مدت ده سال در دولت ملک معظم اتابک اعظم شمس^(۲)
الدنیا و الدین محمد بن ابلدکز رَحِمَهُ اللهُ رفاهیت و امن و نشاط
داشت کاری ساخته و اسبابی پرداخته از مؤنت و مواشی فارغ و از
جرات حواشی آسوده، ناموس سلطنت او چندان بودی که سراً و علانیةً
۱۰ اتابک جملگی خاطر بنان منعلق داشتی که آنچ سنجر و ملکشاه را نبود این
f.133a سلطانرا جمع می باید، و رسولان باطراف روانه می داشت و خطبه و
سکه بلاد بنام و القاب او می نگاشت، و هر وقت آوازه ملک بغداد
دازی و کس فرستادی و سرای سلطان را عمارت خواستی، و این جنس
که درین حال نواب دار الخلیفة پیش گرفته اند که امرای اطراف را
۱۵ عشوها می دهند و نشویش مالک می جویند تا امن ولایت ایشان و اظهار
حکم بر دیگران باشد در دولت اتابک محمد مسلمانان می شد و اتابک
عَلَى مَلَأَ مِنَ النَّاسِ می گفتی که امام را بخطبه و پیش نمازی که شاهان
مجازی در حمایت آند^(۳) و بهترین کارها و معظمترین کردارهاست مشغول
می باید بودن و پادشاهی با سلاطین مفوض داشتن و جهانداری بدین
۲۰ سلطان بگذاشتن، و اتابک کارها برای و آهستگی کردی، شعر:

ستون بزرگست آهستگی * هان بخشش و داد و شایستگی^(۴)
خنک مرد با دانش و یاذگیر * چه نیکوتر از مرد برنا و پیر

(۱) از شعراء و ندما طغرل بود، رنک بحکایت او با وزیر نظام الملك مسعود در تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۴۲) (۲) ن: سمس (۳) ن: اند (۴) شه ص ۱۲۹۲ س ۵

اگر دل توان داشتن شاذمان • ندارے همه رنجت آيد زبان (۱)
 بجوى و بياب و پيوش و بخور • ترا بهره اينست ازين ره گذر (۲)
 و بقر و بخت چنين انايكى سلطان مغبوط عالميان شد، او در بزم و طرب
 و انايك در رزم و تعب، و چون بابتدای جهانگيرى انايك دو ناختن
 کرده بود يکى بچانب آذربيجان و ديگر بطرف اصفهان و دو ملك را از
 طمع ملك بمقر هلك رسانيدند (۳) امرايى را كه در درج سرکشى بودند
 باستالمت بدست آورد و براى رشيد برداشت و بندگان خویش را بجای
 ايشان بگماشت، شست هفتاد عالم از بندگان خویش در مملکت نصب
 فرمود و هر يکى را بشهرى و ناحيتى نامزد کرد باميد آنک چون بندگان
 باشند فرزندان مرا از خصمان امان دهند، خود سرهای فرزندان در سر
 ايشان شد و هان بندگان ملك بر فرزندان او و سلطان منغص کردند
 و حکم ايشان بسبب اقطاع داری از (۴) ولايت و شهرها زایل کردند، و هر
 بنده بر طرفى فرمان روان شد و از اطراف نظر بيگانگان در ملك افتاد
 و نتايج آن بعد از وفات انايك ظاهر شد، و انايك اين بندگان را از
 نهب و غارت پارس و اموال آن نواحى مگن و محشم و محترم کرد، و
 چند بار بنس نفيس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه بار رکاب
 هايون خداوند عالم سلطان اعظم برنجانيد، شعر:

۲۱۳۳

(منه رنج بر تن تو از بهر گنج • همه گنج دنيا نيرزد بريح
 نبايد کزين گردش روزگار • ترا بهره کين آيد و کارزار
 ندانى که چون پيش داور شوى • هر آن بر که کارى هان بدروى) (۵)
 (درختى که کارى [چو] آيد بيار • بينى بويژه برش بر کنار
 گرش بار خارست خود کشته • وگر پرنياست خود رشته) (۶)

(۱) شه: جز از شادمانى مکن نا توان (ص ۵۴۶ س ۲۶) (۲) ابتدا ص ۵۰۲ س ۴

(۳) رک: بص ۲۲۲ ح ۲ در سابق (۴) ن: ا: (۵) رک: در ۴۲ س ۱، ۲، ۳

۴ در سابق (۶) شه ص ۹۰ س ۱۱-۱۲

از اندیشه گردون مگر نگذرذ * ز رنج تو دیگر کئی بر خورد^(۱) .
و آن شوم حرکتی بود که استیصال خانہای مسلمانان در آن نواحی بود
و بتراجع با عراق گردید و بیہانہ خوارزمیان ہمین بندگان با عراق ہان
کردند و سرہای خویش و خان و مان بدست خود بریاد دادند، و
ہ شنیدم کہ در میان تہپہا و آنج از غارت پارس^(۲) آورده بودند جامہ
خوابی باصفہان از بار بر گرفتند کوزکی دوسہ ماہہ مُردہ از میان جامہ
خواب بدر افتاد، و ہمچنین دیدم کہ مصاحف و کتب وقفی کہ از
مدارس و دارالکتبہا غارت کردہ بودند در ہمدان بنقاشان می فرستادند
و ذکر وقف محوی کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می زدند
۱۰ و بیکدیگر تخریب می ساختند، و فساد آشکارا بر عراق از آن شد کہ از
ترکان ہر وشافی کہ بر ولایتی استیلا می یافت قانونی از سیر آبا و اسلاف
نی دانست در پادشاهی کہ بر آن بروذ ہرج میخواست و می رفت می کرد
تا کار بدان رسید، و آن اتابک سعید ملکی معمر از مزاحم دور می دید
نی اندیشید کہ کار بدین رسد^(۳)، آرایش مملکت در حال میجست و می
۱۵ گفت در مال ہمچنین بماند، و بزنی و فرزند پیوندی عظیم داشت و ہر
دختری و پسری را میخواست کہ پادشاہ و حاکم و ممکن گرداند، دختران را
بلوک اطراف داد و پسران را آیین جہانداری می نہاد، و اینانچ خانوں
کہ زن او بود برو حاکم بود فرزندان خود را میخواست کہ پادشاہ کند،
شعر:

۲۰ (برین داستان زدی یکی رهنمون * کہ مہر [ی] فزون نیست از مہر خون
چو فرزند شایستہ آمد پدید * ز مہر زنان دل بیاید برید)^(۴)
بکارے ممکن نیز فرمان زن * کہ ہرگز نبینی زنی راے زن
۲۲ پیش زنان راز ہرگز مگوے * چو گوئی سخن باز یابی بگوے

(۱) نآ: رسید

(۲) نآ: پارس

(۳) شہ ص ۹۴۶ س ۳

(۴) شہ ص ۴۰۰ س ۱-۲

کسی کو بوذ مہتر انجمن ، کفن بہتر اورا ز فرمان زن (۱) کرا از پس پردہ دختر بوذ ، اگر تاج دارد بد اختر بوذ (۲) ہر آنکو بوذ مردم و سر فراز ، تزیبذ کہ با زن نشیند ہراز (۳) وگر کوزکان را بکارے بزرگ ، فرستی نباشی دلیر و سترگ بزرگی کہ فرجام او کھترست ، ہر آن زندگانی بیاید کریست (۴) .

مثل : مَنْ اسْتَعَانَ بِصِغَارِ رِجَالِهِ عَلَى كِبَارِ أَعْمَالِهِ ضَيَّعَ الْعَمَلَ وَأَوْقَعَ الْخَلَلَ (۵) ، و در شہور سنہ احدی و ثمانین او خمس مایہ | صلاح الدین | از | شام بدر موصل آمد (۶) و بوسیلت غزا کہ بدان مشہور و مذکور بوذ از انابك استجارت کرد کہ در مملکت بگذرد و قلاع ملاحظہ مخاذیل لغنہم آتہ از در قزوین و بسطام و دامغان بردارد و بحصار بستاند و خراب کند و آن فاتحہ ملک عراق خواست کردن ، انابك آن راے بدید و از آن بیندیشید و بضرورت دفع آنرا نہضت فرمود و با او مقابلہ کرد ، و از بسیاری تدبیر در دفع علت زحیر برو مستولی شد ، چون صلاح الدین باز گشت آن رنج بر وی دراز شد ، فرزندش بری بوذند ہر قلعة طبرك کہ او معبور کرد رنجور پیش فرزندن آمد و اطباءی مسکت عراق جمع شدند و از معالجت عاجز گشتند و آن پادشاہ در گذشت (۷) ، اورا دو سہ ماہ در جامہ خواب داشتند و رای می زدند و تزیب میکردند ، بندگان و جملہ صدوررا فرزندن موافق تر می آمدند تا حکم ایشان ہمچین بماند و روز بروز در تزیب باشد ، و چون دو پادشاہ جهانداری چون سلطان طغرل و انابك قزل مدتها این فرصت را انتہاز نموده بوذند امرا و وزرا و صدوران دولت دانستند کہ این اندیشہرا ہر نتواند بردن ،

(۱) شہ ص ۴۸۹ س ۶ (۲) ایضاً ص ۲۱۲ س ۲ (۳) شہ ص ۴۸۹ س ۶

(۴) رک بص ۱۵۱ ج ۱ در سابق (۵) ج ۱۱ ص ۴۳۱

خودش در آن وقت در موصل حاضر بودہ است (۶) ج ۱۱ ص ۴۴۶

اینانج خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای زدند که جمله می باید شد و با سلطان عهد کردن و انا بک قزل را همچنان ازان و آذربایجان مسلم گذاشتن و امیر سلاح سلطان می باشد چنانک می بود و او را ندیدن، و اینانج خاتون میل بسطان داشتی میخواست که بعقد عقد سلطانی محلی گردد صدیق می کرد، شعر:

هر چند بندگان را تدبیر دیگرست * تدبیر سوز نیست چو تدبیر دیگرست
 امیر بار و قرآن خوان^(۱) و قرا^(۲) و سران امرا میل انا بک قزل ارسلان
 می کردند که او پادشاهی مطاع بود و حشی مطیع داشت و صلوات جسم
 ۱۳۴۶ او دهارا بند گرفته بود که مثل: *الْإِنْسَانُ عَيْدُ الْإِحْسَانِ*، و هر کسی
 طوعاً او کرها اگر خواست اگر نه ملاطفها بدو روانه می کردند و آب
 روی خویش پیش او بزمین می جستند و می نمودند که مملکت مهمل و
 اقطاع معطل می داریم تا رکاب هایون بدار الملك همدان رسد، و سلطان
 دانست که دها بدو میل دارد اگر او را بخواند بر خلاف بیرون آید و
 لشکر عراق تبع او شوند و از ملکان که در قلاع محبوس داشت^(۳) یکی را
 ۱۰ بیرون آرد و بسطنت نشاند، رای زد با موافقان خویش که باتفاق او را
 بخوانند و بانابکی نشاند و در میان کار آرزوی دل خویش پروردن
 گیرند، آنکه مثال داد و شرف الدین الب ارغون پسر امیر باررا با قبای
 و کلاه خاص و تشریفهای نواخت از اسپ و ساخت^(۴) باذربایجان^(۵)
 ۱۲ فرستاد^(۶) و عهد بست بر انا بکی^(۷) قزل ارسلان و او با لشکری گران از

(۱) نور الدین قرآن خوان (f. 136a)، (۲) هو نور الدین قرا صاحب قزوین
 (جت و زت) (۳) تا آنجا که معلوم می شود دو ملک بودند یکی محمد بن طغرل
 عم سلطان طغرل که در اوایل عهد او عصیان کرد و شکسته شد و در قلعه سرجهان
 محبوس کرده شد، شرح کیفیت آن در زت (ff. 95b-96b) مسطور است، و دیگر ملک
 سنجر بن سلطان سلیمان بود که در حین عهد طغرل دو بار خطبه و سکه بنام او
 کردند، (رک بذیل تاریخ سلجوقیان از ابو حامد محمد بن ابراهیم در جت)
 (۴) نآ: ساخت (۵) نآ: باذربایجان (۶) نآ: فرستاد (۷) نآ: انا بکی

بزدان^(۱) آذربجان^(۲) بدار الملک هذان آمد و بکوشک دست^(۳) بوس
سلطان کرد، قراکز سلطانی خواست که او [را] زخم زند سلطان بچشم^(۴)
منع کرد او نیارست و آن حرکتی^(۵) کردنی بود، شعر^(۶)

ماز امروز کارے بفردا مهان * که داند که فردا چه گردد زمان
چو آمد گل امروز تازه بیار * بچیدن نیایدت فردا بکار
قزل ارسلان را اطلاع افتاد^(۷) بر سلطان واثق^(۸) شد اما خاصگیان و
بندگانرا ازو^(۹) باز برید^(۱۰) و قراکز سلطانی را میل فرمود کشیدن، شعر^(۱۱)
دو لعبت بازرا بی پرده^(۱۲) کردند * ره سرمه بمیل^(۱۳) آزرده کردند
دو مرواریدش از دنیا^(۱۴) بریدند * بجای رشته در سوزن کشیدند
و کار قزل ارسلان ممکن شد^(۱۵) و لشکر همه چشم بدو داشته^(۱۶) بودند
دل نیز^(۱۷) بدو نهادند و تمکین پادشاهی او بیش^(۱۸) از آن بود که پانک
مایه مدنی قهر و فح او مبرشندی^(۱۹)، سلطان عاجز شد و در غرقاب
تخیر افتاد و در ششدره [ی] ناخوش گرفتار شد^(۲۰)، و جمال الدین سجودی
این دو بیت در ملاطئه بدو فرستاد، شعر:

شاهها فلک از دولت تو می نازد . و ایام رخسار طبع تو اندازد

(۱) کذا بعینه فی نآء، این اسم دو بار دیگر در f. 140a (در مابعد مذکور است، یک بار «بزدان» (بدون تعیین حرف اول بعد از «تجه»، و پر دووم «بزدان» در «مهل»)، ریشه جویی درین مقام «مردان» دارد، یعنی جمع «مرد» و این صفت عبور است از مصدق یا از نسخ چون کلمه اصل را نهیبند اند، و ضبط و تعیین این کلمه ممکن نشد ولی از سیاق عبارت در f. 140a چنین استنباط می شود که باید اسم مذکور در قبله باشد، (۲) نآ: آذربجان (۳) نآ: دست (۴) نآ: بچشم (۵) نآ: حرکتی (۶) نآ: شعر (۷) شه ص ۲۲۴ س ۱۵ و ۱۷ و نیز ص ۱۶۱۹ س ۵-۶، (۸) نآ: واثق (۹) نآ: ازو (۱۰) نآ: باز برید (۱۱) نآ: و قراکز سلطانی را میل فرمود کشیدن (۱۲) نآ: پرده (۱۳) نآ: در سوزن کشیدند (۱۴) نآ: از دنیا (۱۵) نآ: ممکن شد (۱۶) نآ: داشته (۱۷) نآ: دل نیز (۱۸) نآ: بیش (۱۹) نآ: مبرشندی (۲۰) نآ: گرفتار شد (۲۱) نآ: در غرقاب (۲۲) نآ: جمال الدین سجودی (۲۳) نآ: در ملاطئه (۲۴) نآ: فرستاد (۲۵) نآ: شعر

در ششدره [ی] بماند سخت و لیک * آخر تو بری که خصم بد می باز
و در آن ملطافه نوشت که خصمت را هوس شاهبست (۱) و شاه مجازی در
f.135a سرای بازی (۲) بکچندی (۳) گوی مراد در میدان امانی بزند (۴) عاقبت طاقت
زخم چوگان (۵) قضا ندارد بزخمی (۶) از تخت بخته رسد روزی چند (۷)
دیگ سودا بپزد عاقبت قضا بر خوان فنا (۸) بکاسه سرش مهبانی حشرات
کند ازو نه نام ماند نه نشان (۹) خداوند عالم خاطر عاطر آسوده دارد
که بند سر خصمان بر دار و نگوساری بیند (۱۰)، آن سخن او فالی شد (۱۱)،
چون سلطان و اتابک قزل ارسلان بری رسیدند ای ابه (۱۲) و روس (۱۳)
برسم یاوگی (۱۴) بیرون شد (۱۵) بوزند و بر حوالی بسطام و دامغان و
۱۰ اطراف مازندران می گشتند (۱۶)، و اتابک را روی از پس رفتن ایشان (۱۷)
نبود چه دانست که بی مواضعه از امرای مملکت و سلطان نتواند (۱۸) بوز
بکچندی (۱۹) بر سر دولاب مقام کرد تا ازین حال چه بر آید (۲۰) و کدام
حادثه روی نماید، شعر:

هزیر جهانسوز و نر ازدها * ز راه قضا هم نیابد رها (۲۱)
۱۰ دلاور که نندیشد (۲۲) از پیل (۲۳) و شیر * تو دیوانه خوانش (۲۴) بخوانش ذلیر (۲۵)
بجای زبونی (۲۶) و جای فریب * نباید که یابد دلاور شکیب
(یکی) (۲۷) داستان کیان یاز کن * ز وام خرد گردن آزاد کن
۱۸ که هر کو بچنگ (۲۸) اندر آید نخست * ره باز گشتن بیایدش جست (۲۹)

(۱) ن: ساهبست (۲) ن: بازی * (۳) ن: بکچندی (۴) ن: برزند (۵) ن: چوگان
(۶) ن: بزخمی (۷) ن: خند (۸) ن: فنا (۹) ن: سان (۱۰) ن: سد
(۱۱) ن: بند (۱۲) جمال الدین ای ابه و سیف الدین روس، کانا مملوکی اتابک
پهلوان... و مقدمین علی غسکره... (زت ۹۸۶)، (۱۳) ن: ناوکی (۱۴) ن: سده
(۱۵) ن: کشند؛ (۱۶) ن: اسان، (۱۷) ن: سواد (۱۸) ن: بکچندی
(۱۹) ن: اند (۲۰) شه ص ۷۳ س ۹ (۲۱) ن: نندیشد (۲۲) ن: سل،
(۲۳) ن: خوانش (۲۴) شه ص ۵۷ س ۳۱، (۲۵) ن: ربونی (۲۶) ن: یکی
(۲۷) ن: بچنگ (۲۸) شه ص ۸۲۴ س ۴-۵،

پیروزی اندر ترس از گزند * که یکسان نگردد سپهر بلند^(۱)
 (سنان از بدنند نخاید)^(۲) دلیر * بدرزد از آواز او چرم شیر
 گرفتار فرمان یزدان بود * وگر همچو سندانش دندان بود^(۳)
 سلطان عالم را هر وقت درد پای^(۴) بودی خویشان^(۵) را بدان اسم صاحب
 فراش^(۶) کرد و اطبا بمعالجت قیام^(۷) می نمودند و بدان سبب گماشتگان
 ازو غافل می شدند تا يك شب فرصت یافت^(۸) و جنبینها معدّ بود و
 در شب بای آبه و روس رسید^(۹)، و ملک مازندران خذله الله و
 لعنه که مبنای عقیدت او و جمله رافضیان علیهم اللعنة بر تقیه و نفاق
 است منافقی که از عقیدت پلید^(۱۰) و ذات خبیث^(۱۱) او سزید بجای آورد
 و نه از دل سلطان را نزی فرستاد و در دربند زرینکمر بگشاد و بر
 کنار رودبار سلطان را مهمان کرد و شرف دست بوس در یافت، و
 چون سلطان بر خبیث عقیدت او واقف^(۱۲) شد بر آن اعتماد نکرد و شاه
 مازندران بسبب آنک دانست که اصحاب مناصب عراق غلات رفض
 علیهم اللعنة چون خواجه عزیز^(۱۳) و پسران [او]^(۱۴) و موفق^(۱۵) و کیلدر و
 ظهیر منشی و غیرهم با سلطان در آن اتفاق^(۱۶) یکسانند و آن بنیاد^(۱۷) بر
 نیت^(۱۸) اهل رفضست بر سلطان غدربی کرد اما منافقی فرونی گذاشت
 و خدمتی لایق نمی کرد و حال ضعف سلطان هر لحظه بانابک^(۱۹) می
 نمود و مدتی انابک را بدم می داشت^(۲۰) که من سلطان را می گیرم، و
 سلطان بر اطراف ولایت ملاحظه خذله الله می زد و تهب و غارت می

(۱) تبه ص ۱۲۵ س ۳، (۲) تبه: بنخاید (۳) تبه ص ۱۲۵ س ۲۰-۲۱،
 (۴) ن: پای (۵) ن: خویشی (۶) ن: فراس (۷) ن: قیام (۸) ن: یافت
 (۹) ذلك فی جمادی الاولی سنة ۵۱۳ اذیل ابی حمزه در ج ۱ ص ۱۰۰، (۱۰) ن: پلید
 (۱۱) ن: خبیث (۱۲) ن: واقف (۱۳) ن: عزیز (۱۴) ن: عرب (۱۵) ن: به ص ۲۵۰
 س ۱۲-۱۳ در مابعد (۱۶) ن: موفق (۱۷) ن: اتفاق (۱۸) ن: ساد
 (۱۹) ن: بانابک (۲۰) ن: داشت

آورد، انابك^(۱) ملول شد^(۲) و بسبب تعلق^(۳) دل بطرف آذربایجان از سر دولاب برخاست و بدار الملك همدان آمد^(۴)، فصل پادیز بود امیر سید فخرالدین علاء الدوله عربشاه يك شب از بام خانه آتشی^(۵) عظیم بر افروخت انابك^(۱) را گمان بود که سلطان بهمدان رسیده و از اتفاق^(۶) لشکر با او خیر بود شب بخروس^(۷) گذاشت و راه آذربایجان برداشت^(۸)، شعر:

گریز^(۹) بهنگام با سر بجای * به از رزم جستن بنام و برای
هر آنکو بیداد جوید نبرد * جگر خسته باز آید و روی زرد
(جوان گرچه دانا بود نامور * ابی آزمایش^(۱۰) نگیرد هنر
۱۰ بند و نیک هر گونه باید شنید * ز هر شور و تلخی بیاید چشید)^(۱۱)
(همیشه خردمند اومید وار * نیند بجز^(۱۲) شادی از روزگار
نیند بشد از راه بند يك زمان * ره تیر گیرد نه راه کمان)^(۱۳)
هر آنکه که بخت اندر آید^(۱۴) بخواب * بگوشش نباشد سخنها بناب
بردی نباید شدن در گمان * که بر ما ڈرازست دست زمان^(۱۵)
۱۵ کس از گردش آسمان نگذرد * وگر بر زمین پیل^(۱۶) را بشکرذ^(۱۷)
(شنیدم^(۱۸) همه پوزش^(۱۹) روزگار * چه گفت آن هنرمند پرهیزگار^(۲۰)
که هر کس که تخم^(۲۱) جنارا بکشت * نه خوش روز یابد نه خرم بهشت^(۲۲)
هر آنکس که دارد روانش خرد * گناه آن سگالذ که پوزش برذ)^(۲۳)
۱۴ انابك قزل ارسلان با خاصگیان برفت و صدور و امرای عراق جمله ازو

(۱) نآ: انابك (۲) نآ: سد (۳) نآ: تعلق (۴) ذلک فی رمضان سنه ۵۸۴
(ذیل ابی حامد)، (۵) نآ: آتشی (۶) نآ: اتفاق (۷) نآ: بخروس
(۸) نآ: داست (۹) نآ: کرب (۱۰) نآ: آزمایش (۱۱) شه ص ۷۵۷ س ۱۲-۱۳
(۱۲) نآ: بجز (۱۳) شه ص ۱۷۱۴ س ۶-۷، (۱۴) نآ: آید (۱۵) شه ص
۶۸۴ س ۲۰، (۱۶) نآ: پیل، (۱۷) شه ص ۶۸۶ س ۱، (۱۸) نآ: شنیدم
(۱۹) نآ: پوزش (۲۰) نآ: برهیزگار (۲۱) نآ: تخم (۲۲) نآ: بهشت
(۲۳) شه ص ۷۵ س ۱۸، ۱۹، ۲۱،

باز ایستادند، سلطان هنوز بری بود خاتون^(۱) با وی موافقت ظاہر بکرد
تا سلطان بدار الملك ہمدان آمد و خواجہ عزیز بوزارت دست بوس
کرد^(۲)، و امیر اسفہسلار عز الدین صتمار و شرف الدولہ ابہری دست
بوس کردند و امرای دیگر بخدمت آمدند، شعر^(۳)

ز ہر سولشکری نومی رسیدند * بگرد شاہ^(۴) صف برمی کشیدند
چو لشکر جمع شد در پڑہ کویہ * زمین تا گاو می نالید از انبویہ

اہل شہر ہمدان از میان جان دعا می کردند و نشاط آوردند، برفی
عظیم می برید^(۵) سلطان روی بشہر آورد و امیر سید فخر الدین علاء
الدولہ زمین بوسید و نزول را سرای ریاست پیش^(۶) کشید، شعر^(۷)

بسطان گفت کای شاہ ای خداوند^(۸) * نہ من چوان^(۹) من ہزارت بندہ در بند
ز تاجت^(۱۰) آسمان را بہر بندی * زمین را زیر تخت^(۱۱) سربندی
اگر تشریف شہ مارا نوازد * کمر بندد رھی گردن فرازد
وگر برفرش^(۱۲) موری بگذرد پیل^(۱۳) * فتاد^(۱۴) افتادہ^(۱۵) را جامہ در نیل
بدو گفتا چو مہمان می پذیری * بجان آم اگر جان می پذیری
فروذ آورد سلطان را بکاخی * کہ گوی بود از فردوس شاخی^(۱۶)
سرابی بر سپہرش^(۱۷) سر فرازی * دو میدانش^(۱۸) فراخی و درازی
فرستادش بدست عذر خواہان * چنان نری^(۱۹) کہ باشد رسم تاہان
نہ چندانش خزانہ^(۲۰) پیشکش^(۲۱) کردہ کہ بتوان^(۲۲) در حسابش دست خوش کرد^(۲۳)

(۱) نآ: خاتون (۲) چہاردم رمضان سنہ ۵۱۳ (ذیل ابی حامد) (۳) از خسرو
شیرین نظامی در «رسیدن خسرو و شیرین بیکدیگر» (خمسہ شعہ بہرانی ص ۱۵)
(۴) خمسہ: مردو (۵) کذا فی نآ و الظاہر «بارند»، (۶) نآ: پیش
(۷) خمسہ: بخسرو گفت شیرین کای خداوند (۸) نآ: حور (۹) نآ: تاجت
(۱۰) نآ: تخت (۱۱) نآ: فرس (۱۲) نآ: پیل (۱۳) نآ: فتاد
(۱۴) نآ: افتادہ (۱۵) نآ: مہرہس (۱۶) نآ: میدانش (۱۷) نآ: تری
(۱۸) نآ: خراہ (۱۹) نآ: پیش کر (۲۰) نآ: بتوان (۲۱) نآ: نری
(۲۲) نآ: بتوان (۲۳) نآ: نری

و آن زمستان^(۱) به پندان مقام بوذ و روس و ای ابه تسلط می کردند یعنی که خدمت پسندینک کرده ایم و امرا قهر هر دوی داشتند^(۲)، ای ابه خواست که روس را بردارد تا در مملکت^(۳) سلطان او بزرگتر بوذ، با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه مست خفته^(۴) بگرفتند^(۵) و اسباب او تاراج کردند و يك مجلت از هندان در صدمه آمد که حاشیه سلطان بغارتیندگان^(۶) لم تغن بالامس^(۷)، و عوام هندان چنان هواخواه سلطان بوزند که نجم الدین لقبی برادرزاده امین الدین ابو عبد الله امیر بار^(۸) بوذ و خانهاش بغارتینک بوزند^(۹) و اندوخته عمر برده و بدست فقر سپرده، مؤلف این کتاب^(۱۰) محمد بن علی بن سلیمان الراوندی اورا گفت در حق^(۱۱) سلطان نامعتقد شدی که خانهاش بغارتیندند، جواب داد که سلطان را بفعل او باش حاشیت مؤاخذت نتوان نه که او فرمود یا خبرش بوذ من ارادت سلطان بجان بنسپارم، این^(۱۲) حال بر رای اعلیٰ عرض کردم تفصیل افشیه او بخواست و آنچه ظاهر شد رد فرمود و عوض گمشدها از خزانه^(۱۳) بها مضاعف بداد، و این مرد را نجم دوییتی^{۱۵} خواندندی اسبابی نیکو داشت^(۱۴) صرف کردی بر اهل هنر و با دوات و قلم طوف می کردی تا کجا دوییتی^(۱۵) یافتی بنوشتی، بعد از او املاک و اسباب هیچ بنماند و زن و فرزند^(۱۶) نیندوخت، وارثان و برادران پنجاه من کاغذهای دوییتی قسمت کردند، و چون روس را بگرفتند^(۱۷) بقلعه علاء الدوله محبوس ماند دیگر کس نقش او نخواند^(۱۸)، و سراج^{۲۰} الدین قیماز^(۱۹) و جمال الدین ای ابه فرجینی^(۲۰) و بدر الدین قراقز انابکی و نور الدین قرآن خوان در خدمت نصرة الدنيا و الدین انابک بوبکر

(۱) یعنی زمستان سنه ۵۸۳، (۲) ن آ: دانستند (۳) ن آ: مملکت (۴) ن آ: حفته
 (۵) ن آ: بگرفتند، (۶) قر، ۱۰، ۲۵، (۷) ن آ: نار (۸) ن آ: بودید
 (۹) ن آ: کتاب (۱۰) ن آ: حو (۱۱) ن آ: اس، (۱۲) ن آ: حرايه
 (۱۳) ن آ: داست، (۱۴) ن آ: سی (۱۵) ن آ: مررید (۱۶) ن آ: بگرفتند،
 (۱۷) ن آ: بخواند، (۱۸) احد الامراء العراقیین (زت)، (۱۹) فرجینی (?)

باصفهان بودند^(۱)، اصفهانیان بریشان غوغا کردند و ایشانرا بجهانیدند،^(۲) سلطان فوجی لشکررا براه ایشان فرستاد کمین کردند و امرای سلطانرا در میان گرفتند و یکیرا نگذاشتند که بچیزد، امیر علمرا دستگیر کردند و باقیرا بکشند^(۳) تا رکابدار و خربند جان نبردند چنانک در همدان سه چهار روز خبر زند و مرده ایشان نبود، بعد از آن بگردون کشتگانرا^(۴) بهمدان آوردند و امرای بزرگ چون نجم الدین لاجین والی همدان و پسران غزنجیه شهابی و غیرهمرا تعزیت داشتند و آن وهنی زشت بود و فالی نه خوب بر دولت سلطان، و از اطراف امراناامید شدند و تا وقت بهار برف و زمستان تعللی می کردند، فصل بهار از دار الخلافه انابک قزل ارسلانرا خلعت فرستادند و نوبت نیم روز بدادند و مواضعت^(۵) رفت که لشکر منصور دار الخلافه بکرمانشاهان و دینور توقف کند و انابک قزل ارسلان بخدمت مهد وزیر^(۶) پیوندد و بهمدان روند و جواب سلطان بکنند و همدان نواب دار الخلافهرا باشد، و متهیان از همدان ضعف سلطان انها می کردند ایشان باطمینان تمام ساز و عدت و آرایش و تجمل آورده بودند و لشکری آراسته آمد و فاروره اندازان و ناچ^(۷) و چرخ و عدتهای مصاف با ایشان همه بود، سلطان پیش از آنک انابک قزل ارسلان بدیشان رسیدنی قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان چون عز الدین صتمار و شرف الدوله ابهری و شرفیان و جمله انابکیان موافق شدند و سلطان با لشکر دار الخلافه مقابله کرد و مصافی دادند که لشکر عراق مثل آن ندیده بودند^(۸)، و ای ابه با انابکیان بر میمه^(۹) سلطان بودند شکسته شدند و هزیمت ایشان دو فرسنگ برسید، لشکر

(۱) نآ: بودند (۲) در محرم سنه ۵۱۵ (ذی القعدة) ۱۱۱۱ م. (۳) در حواله ح ۱۲ ص ۱۵، (۴) انبوا نامن ربیع الاول سنه ۵۱۵ هجری، مرجع عند همدان (۵) و این دای مرج (یا دای میرک) همین جا بود که آنجا در سنه ۵۲۹ در میان سلطان مسعود و خلیفه مسعود مصاف واقع بود، رآ: ص ۲۱۲ ح ۶ در سابق،

ابوه^(۱) بر پی ایشان براند و بُنهای ایشان در پیش کردند و سر خویش گرفتند، و بغدادیان جوال دوزی انداختند و اسپ و مردرا می زدند و^(۲) کس نشانی نمی دید که دفعی کند^(۳)، و نبط اندازان آتش در هوا پُران می کردند و سوار و اسپ بر جای می سوخت، و تیر باران بر چتر سلطان چندان شد که چتر از تیر بیوشید، و سلطان بر سان رستم دستان گرز^{f.137a} گران برداشت و قشندیان^(۴) را بانگ زد و بریشان حمله برد، مهد وزیر را بینداخت وزیر گرفتار شد و شکست بر افتاد^(۵)، اگرچه اول وهن بر سلطانیان بود لشکر سلطان غنیمت‌ها بسیار و زر بخروار و اسپ و سلاح بی شمار بیاوردند و در همدان هیچ کس اسپ تازی بیک دینار نمی خریدند^{۱۰} حرمت داشت دار الخلافه را، و مجروحان در جامع همدان نان میخواستند و خلافتی بود که کس مثل آن نشنود، و سلطان وصف الحال آن فتح این دوبیتی بگفت، بیت:

زین فتنه که دست چرخ انگبخته بود * جانم نیکی موی در آویخته بود
اقبال مرا دست گرفت ار نه فلك * بی هیچ همپانه خون من ریخته بود
و آن لشکر بی ظفر از آن اعتبار نگرفتند و تا این غایت ده^(۶) بار دیگر با عراق آمدند و از نیت بد شکسته و غارتبده باز گشتند، خبر: وَلَا
يُلْدَعُ الْهُومِ مِنْ [مِنْ] جُحْرِ مَرْتِنِ^(۷) را کار نمی بندند، شعر^(۸)

(۱) نام قبیله بوده است از قبایل ترکمانان، زت در ذکر همین مصاف می نویسد: «وکان علی مبسرة الوزير حلال الدین [وزیر الخلیفه-رک در سابق] الامیر محمود بن برجم [ترجم-رک به آج ۱۲ ص ۱۹۷] الانوایی [الابوایی-ظ، یعنی المنسوب الی «ابوا» او «ابوه»] و معه جموع «الترکانیة و الاکراد....» (زت f. 100a-b)، و این الاثیر «ابوه» را «الترکان ابوایی» می نویسد (رک به ج ۱۲ ص ۳۰۱-۳۰۲)، و در ص ۱۹۷ (ج ۱۲) سهواً «الابوایی» چاپ شده است؛ ضبط کلمه ابوه معلوم نشد،
(۲-۳) کذا فی الاصل و مفهوم آن واضح نیست (۴) یعنی اولاد و اتباع قشند صاحب زنجان (زت)، (۵) آج ۱۲ ص ۱۵، (۶) دو (۷) حدیث، بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳، (۸) شه ص ۱۴۴ س ۶-۷،

ابا آهوان گفت غم زیان * که گر دشت گردن همه پرنیان
 ز دای که پای من آزاد گشت * نپوم بر آن سو بر آباد دشت
 و چون آن مصاف شکسته شد علاء الدین خداوند مراغه بخدمت سلطان
 رسید و بپهیزان دست بوس کرد و سلطان او را اعزاز تمام و اکرام نمود
 و پسر خود را برکیارق بدو سپرد، و لشکر سلطان نشاط می کردند که با
 انابک نیز مصاف دهند، و غرس^(۱) الدین پسر شومله بخدمت تخت اعلی
 رسید و بر در همدان لشکری وافر جمع شد، انابک قزل ارسلان با لشکری
 گران روی بدار الملك همدان نهاد و سلطان طرغان بست و کندهای آب
 بداشتند و بندگان چالش می کردند و هر لحظه آوازه مصاف می بود،
 ناگاهی انابک از میان برخاست سلطان از پس او نرفت که برای اینه و
 از اینه^(۲) اعتماد نداشت، پانزده روز کس ندانست که چه بود و انابک
 کجا رفت، شعر:

(چو کاهل شود مرد هنگام کار، ازو سیر گردن دل روزگار
 نماید همی تن درست و جوان، میادش توان و میادش روان)^(۳)
 ز تو نام باید که ماند بلند، نگر دل نداری ز غم مستمند
 اگر بخشش روزگار بلند، چنانست گاید ما بر کزند
 پرهیز و اندیشه نابکار، نه برگردد از ما بزد روزگار

انابک حرکتی چنین کرده سلطان مشوش شد و از ای اینه نغمها دین
 بود و رنجیده، چون بدانست که بدو کاری بر نی آید و دفع انابک را
 لشکری دیگری باید سلطان بفرمود تا ای اینه و از اینه در سرای بار
 پسر ازدمر^(۴) و پسران سراج الدین قتلغ اینه ترفی^(۵) بکشند، و قتلغ

(۱) رساله جوینی: غز، (۲) ذوی قعدة بزرگ قدیم، (۳) در ای اینه، (۴) ص ۱۶۳-۱۱، (۵) ازدمر ده شخته آهوان، (۶) ای اینه، (۷) یکی از بندگان شرف آهوانه صاحب اهرامه، (۸) ای اینه، (۹) دلك في جمادی الاولى سنة ۵۱۴ ذی الحجة ۵۱۴

ایناخ بیرون آمد و بری پیش مادر رفت، روز دیگر^(۱) اتابک علاء الدین با مراغه رفت و سلطان روی بجانب آذربایجان نهاد و اتابک قزل ارسلان بطرف کرمانشاهان رفته بود که شهاب الدین بن الحدادی^(۲) با خادی از خواص لشکر دار الخلافه^(۳) آنجا بودند ایشانرا^(۴) بدر همدان آورد و در شهر مال مخالف می جستند و بدین بهانه^(۵) خانهای مسلمانان می غارتیدند، و عوام را هوا بلای سلطان طغرل می نشست، و سلطان بدر تبریز رفته بود و آذربایجان را تشویش می داد اتابک را ضرورت شد بطرف آذربایجان^(۶) شدن^(۷)، اتابک را رفتن هان بود و سلطان را آمدن هان و این مسئله دور شد امرا و صدور بر آن نهادند که هر بار که اتابک^(۸) می آید سلطان می رود، آن زمستان سلطان بدار الملک همدان بود و عراق مسلم و بسبب برف و سرما کس نمی جنبید، شعر^(۹)

اگر چند باشد شبی^(۱۰) دیر باز * برو تیرگی^(۱۱) هم نماند دراز
شود روز چون چشمه رخشان^(۱۲) شود * زمین چون نگین بدخشان^(۱۳) شود
و سلطان شهید بجهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیر الدین بلخی
۱۵ ارادت داشت^(۱۴) هر شب بخانه وی رفتی و با او رای زدی و خواجگان
و امرای عراق عجل وی دانستند مستشعری بودند، و ظهیر بلخی با سلطان
می ساخت^(۱۵) که اینها که با تو اند مخالفان دولتند همرا می باید^(۱۶)
گرفتن و اسباب ایشان دیگر بندگانرا دادن تا با خذاوند عالم یکدل
باشند^(۱۷)، و آن خواجگان که ارکان دولت بودند ملاطفا نوشتندی^(۱۸)
۲۰ بری پیش قتلغ اینناخ که سلطان بشب^(۱۹) بخانه ظهیر بلخی^(۲۰) می رود و

(۱) نآ: دیگر	(۲) کذا فی نآ و فی رساله جوینی: الحدید	(۳) نآ: الخلافه
(۴) نآ: ایشانرا	(۵) نآ: بهانه	(۶) نآ: آذربایجان
(۷) نآ: اتابک	(۸) نآ: سده ص ۱۴۵ س ۱۴-۱۵	(۹) نآ: سی
(۱۰) نآ: تیرگی	(۱۱) نآ: بدخشان	(۱۲) نآ: دست
(۱۳) نآ: صاحب	(۱۴) نآ: ماند	(۱۵) نآ: نوشتندی
(۱۶) نآ: بسب	(۱۷) نآ: بلخی	(۱۸) نآ: نوشتندی

سگالش^(۱) با وی می کند مارا بر وی هیچ وثوق نمانده است اگر با ما عهدی باشد بمواضعت با علاء الدوله و استظهار^(۲) وی سلطانرا بگیریم، این ملاطفتها در میان چوبی^(۳) نهادند و سالیخ وار توز^(۴) کمان بر پوشیدند^(۵) و بدست سرهنگی بری فرستادند، و در شب کسانرا براه سلطان می فرستادند سلطان دوسه کسرا بدید بفرمود گرفتن و بسرای ه ظهیر بلخی بردن، ایشان ماجرا باز گنند^(۶)، سلطان ایشانرا امان داد و مستظهر گردانید و سوگند داد که این راز بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشانرا^(۷) دید تا کار چه رسد، روز دیگر سرهنگ بیزک لشکر سلطان رسیده بود که^(۸) بهنتاز بولان^(۹) با^(۱۰) در مزدقان می بوذند، پسر f.135 سراج الدین قتلغ^(۱۱) ابه شرفی از آن سرهنگ احوالی می پرسید سرهنگ از ۱۰ سر ملالت صدمه سرما با وی تندیی^(۱۲) بکرد، شعر:

زبانی سکه اندر سرش مغز نیست ، اگر دُر بارز^(۱۳) بجد نغز نیست^(۱۴)
 دلت را ز م هر کسی بسر گسل ، کجا نیستش^(۱۵) با زبان راست دل^(۱۶)
 کسی سکو بود سوده روزگار ، نیاید^(۱۷) بهر کارش آموزگار^(۱۸)
 چکنند^(۱۹) دانندگان خرد ، که آنکس که بد کرد کیفر برد^(۲۰)

پسر^(۲۱) سراج الدین طبره شد گزری براند تا بر سر سرهنگ زند او هم جانرا بسالیخ^(۲۲) دفع کرد سالیخ^(۲۳) شکسته^(۲۴) شد ملاطفتها بیرون افتاد^(۲۵)،

(۱) نآ: سگالش (۲) نآ: استظهار (۳) نآ: چوبی (۴) نآ: توز
 (۵) نآ: پوشیدند (۶) نآ: کند (۷) نآ: ایشانرا (۸) نآ: کذا فاعله
 یا قوت، نآ: بهیچ بولان، قال یا قوت فی قرینه من فری امری و هو الموضع الّسی طبر
 حیه طغرلک یا حیه زامه اراغیم ایمن فاعله حید مؤنر بوجه، رفته کلامی است در یاد بولان
 با یاد فارسی، (۹) نآ: بولان (۱۰) نآ: مینع (۱۱) نآ: سراج الدین قتلغ
 سارد (۱۲) نآ: ص ۱۲۲ س ۲۲ (۱۳) نآ: سگالش (۱۴) نآ: سر ۲۵
 (۱۵) نآ: ساند (۱۶) نآ: ص ۱۲۰ س ۲۰ (۱۷) نآ: سگالش (۱۸) نآ: سگالش
 ص ۱۲ س ۲ (۱۹) نآ: سر (۲۰) نآ: سگالش (۲۱) نآ: سگالش
 (۲۲) نآ: اوذند

و او جوانی دنیامند بود و مردانه، شعر گنتی^(۱) و خوش^(۲) خط نوشتی^(۳) آن ملاطفا بر خواند و سرهنگ را بسپرد و دو اسپه هم در روز بمحضرت سلطان رسید^(۴) و این حال مشافهه بر رای انور او عرض داد، سلطان آنروز توقف فرمود و در شب ترتیب کرد که بامداد چون اصحاب مناصب بدیوان حاضر شوند^(۵) وزیر را بخلوت^(۶) خواند و جمله امرار حاضر کند و علی رؤس الاشهاد همرا رسوا کند، و بسرای هر مهتری سروری را معین کرده بود که خزانه و اصطبل و اسباب لشکری و تجمل^(۷) محفوظ دارند و بسرای سلطان نقل کنند آلات مطبخ و امثال آن تاراج دهند، چون روز شد^(۸) همه بزرگان بر عادت روی بخدمت نهادند و خواجگان بدیوان^(۹) بنشستند، سلطان امیر سید علاء الدوله را بخلوت^(۱۰) خواند و او را امان داد و این حال با وی در میان نهاد و فرمود که همرا میخوانم تا استکشاف این معضل کرده شود، وزیر وقت خواجه عزیز^(۱۱) و پسرانش^(۱۲) و موفق و کیلدر^(۱۳) و ظهیر منشی و شهاب حجت نویس و قتلغ نشت^(۱۴) دار و آنان که در آن سقیفه بودند^(۱۵) همه حاضر شدند، سلطان خلوت کرد و یکی^(۱۶) یکی^(۱۷) را میخواند، چون جمله در سرای علاء الدوله که سلطان آنجا می بود جمع شدند سلطان خطها پیش^(۱۸) ایشان انداخت زینهار خواستند، سلطان خواجه را پشت پای زد و میان سرای انداخت و جمله را بفرمود گرفتن، شعر:

نکوهینه باشد دل آن درخت که تیره کند بار بر ناج و نخت
۲۰ پشیمانی آنگه نداردت سوز که تیغ زمانه سرت را درود^(۱۹)

(۱) نآ: گهی	(۲) نآ: خوش	(۳) نآ: نوشی	(۴) نآ: رسد
(۵) نآ: سوند	(۶) نآ: بخلوت	(۷) نآ: بحمل	(۸) نآ: شد
(۹) نآ: بدیوان	(۱۰) نآ: عزیر	(۱۱) نآ: بسراس	(۱۲) نآ: وکلندر
(۱۳) نآ: نشت	(۱۴) نآ: بوده	(۱۵) نآ: یکی	(۱۶) نآ: سس
(۱۷) شه ص ۱۱۴ س ۲۳			

و کسانی که بهر سرای نامزد بودند بدو ایندند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان صامت و ناطق بسرای سلطان نقل^(۱) کردند، سلطان f.1386 کلید قلعه^(۲) علاء الدوله بخواست و آن قوم را در آنجا حبس فرمود و بنفس نفیس و ذات شریف خویش حرکت کرد تا محکمشان بنشانند^(۳)، ایشان ملتزم اموال می شدند^(۴) و بجان امان می جستند و از برای تحصیل مال از سلطان موعود می شدند که هر يك چون چندین^(۵) نقد^(۶) بدهد و اقرار املاك بکند^(۷) اورا بجان امان باشد^(۸) و بترك^(۹) شغل^(۱۰) و عمل بگوید^(۱۱)، ایشان قرضها می گرفتند^(۱۲) و بدیوان^(۱۳) می گزاردند؛ و کس بظہیر بلخی می فرستادند که ما^(۱۴) خرجه پوشیم^(۱۴) و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان بروم^(۱۵)، قرب بکاه^(۱۶) درین می رفت، ۱۰ روزی سلطان بتماشای^(۱۷) قلعه^(۱۷) بود و ایشانرا زجری می فرمود قتلخ^(۱۸) نشت^(۱۹) داررا اجل شتاب کرد و سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه ناسزا گفتن پیش^(۲۰) گرفت که این سرها بیرو در فلان نه که من سر تو چون سر پذیرت در فلان خواستم نهادن دولت ترا یارتر بود، سلطان گنت ترا با پدرم چه بود که ترا بخریذ^(۲۱) و پادشاهی داد، او زبان بر ۱۰ گناذ^(۲۲) و گنت باسنصواب انابك محمد نه هزار دینار سرخ علاء الدوله بکینه خواهر که زن پذیرت بود بمن داد تا شربت در حمام بردم و پذیرت را دادم و با تو همین خواست رفتن^(۲۳)، سلطانرا ازین حال غضبی عظیم مستولی شد و حالی جمله را کشتن^(۲۴) فرمود و آن سرها همه بدین ۱

- (۱) نآ: نقل (۲) نآ: قلعه (۳) نآ: بنشانند (۴) نآ: مدد
 (۵) نآ: چندین (۶) نآ: نقد (۷) نآ: بکند (۸) نآ: باشد (۹) نآ: ترك
 ترك (۱۰) نآ: شغل (۱۱) نآ: بگوید (۱۲) نآ: بگیرند (۱۳) نآ: بدیوان
 بدیوان (۱۴) نآ: خرجه پوشیم (۱۵) نآ: بروم (۱۶) نآ: بکاه
 (۱۷) نآ: تماشای (۱۸) نآ: قتلخ (۱۹) نآ: نشت (۲۰) نآ: نشت
 (۲۱) نآ: بخرید (۲۲) نآ: گناذ (۲۳) نآ: رفتن (۲۴) نآ: کشتن
 (۲۵) نآ: کشتن

سخن بریزد گشت^(۱)، شعر:

کسی را که خون ریختن^(۲) پیشه گشت^(۳) * دل دشمن از وی پر اندیشه گشت^(۴)
 بریزند خونس بدان همنشان * که او ریخت^(۴) خون سر سرکشان
 میازار کس را که آزاد مرد * سر اندر نیارد آزار و درد
 چو گیتی سه روزست چون بنگری * مکن از بی این قدر داوری
 که دی رفت فردا نیامد هنوز * نباشم از اندیشه امروز کوز
 از امروز شادی ترا مایه بس * فردا نگویند^(۵) خردمند کس
 ترا نام باید^(۶) که ماند دراز * نمائی همی کار چندین^(۷) مساز^(۸)
 جهان بد سگالد نگویند^(۹) بکس * نباشد بهر کار فریاد رس

۱۰ و اگرچه علاء الدوله را امان داده بود و گناه^(۱۰) ملاطفه بخشیده^(۱۱) این حرکت تجدید گناهی بزرگ بکرد و سلطان اظهار آن فرمود^(۱۲) تا عزیمت^(۱۳) کوچ و علف خوار مرغزار سگ پیش^(۱۴) آمد و علاء الدوله را الزام فرمود بملازمت رکاب هایون^(۱۴)، علاء الدوله خویشتن^(۱۵) را رنجور ساخت، سلطان گفت از آمدن گزیر نیست^(۱۶) اطهارا با خود بر گیر^(۱۷) کی در تبدیل آب و هوا صحت مأمولترست، و چون دو منزل از همدان حرکت افتاد^(۱۸) علاء الدوله را زه فرمود نهادن و مرقدش با همدان نقل کردند با تریه اسلاف سادات رَحْمَهُمُ اللهُ، و مؤلف این کتاب^(۱۹) محمد بن علی بن سلیمان^(۲۰) الراوندی رعایت حقوق او را این مرثیت در تعزیه او ۱۹ بر خواند^(۲۱)، مرثیه:

(۱) هفتم ذی الحجة سنة ۵۸۴ (ذیل ابی حامد) (۲) نآ: ریختن (۳) نآ: کست
 (۴) نآ: ریخت (۵) نآ: نکوند (۶) نآ: باند (۷) نآ: حدین
 (۸) شه ص ۷: ۶ س ۲ (۹) نآ: نکوند (۱۰) نآ: کناه (۱۱) نآ: بخشید
 (۱۲-۱۳) ما عرمت (۱۴) نآ: شس (۱۵) نآ: خوشتن
 (۱۶) نآ: بست (۱۷) نآ: کمر (۱۸) نآ: اماماد (۱۹) نآ: کتاب
 (۲۰) نآ: سلیمان (۲۱) نآ: خواند

آہ این چه محنتست که اندر جهان فناذ
 آہ این چه (۱) واقعست که از ناگهان فناذ (۲)
 این دینہ چیست گوی کز دینہ خون برینخت (۳)
 وین عصہ از چه در دل پیر و جوان فناذ
 خورشید (۴) تیرہ گشت ہمیش (۵) محنتی رسید
 مہ زرد روی گشت و چنین ناتوان فناذ
 بر جان مصیبتست کہ دل را کباب کرد
 در دل ہم از غمبست (۶) کہ چندین فغان (۷) فناذ
 دانی ز چیست این ہمہ ز آوازہ بدست
 کز رفتن (۸) عرشہ شاہ زمان فناذ
 ای دینہ خون گری کہ شہ فخر دین نماید
 آن سرور زمانہ و شاہ زمین نماید (۹)
 گیتی ندانم از چه بخونت (۱۰) شتاب (۱۱) کرد
 از چه دل جستانی زین غم کباب کرد
 اشکی کہ رشک کوہر و درّ ثین بُدی
 از چه چو لعل کرد مگر خون ناب کرد
 لایق (۱۲) نبود (۱۳) این کہ فاک بہر چون توی
 در زیر خاک تیرہ چنان جامہ خواب کرد
 وین ہم نہ عقل بود کہ مرگ از ربودنت
 صد خاندان آل پیمبر خراب کرد
 دریا و کوہ بین ز مصیبت رسیدگی
 کین سنگ دل شد از غم و آن دینہ آب کرد

(۱) نآ: حہ (۲) نآ: در ہمہ جای: فناذ (۳) نآ: مرعت (۴) نآ: خورشید
 (۵) نآ: ہمیش (۶) نآ: غمبست (۷) نآ: فغان (۸) نآ: رہی
 (۹) نآ: ان شہ زمانہ و سرور زمن نماید، و ابظاور وزن خراب است
 (۱۰) نآ: محومت (۱۱) نآ: شتاب (۱۲) نآ: لایق (۱۳) نآ: سوز

نور چشم مصطفیٰ و فخر آل مرتضیٰ
 آنک اهل البیت را آیین ازو بود و بہا (۱)
 ای خاک دور شو بسلامت ز (۲) راه او
 برگیز زود پردہ ز روی چو مہ او
 ترسم کہ نیست درخور خسرو سریر نو
 ترسم کہ نیست لایق او پیشگاہ او
 گوئی چگونه افسرو تختش نہادہ
 یا رب چہ شکل ساختہ [ی] خوابگاہ او
 دل بر سفر نہاد و در ایوان طالعش
 ی داشت زہرہ ماتم کار تباہ او
 تقویم درد شاہ بسرخ نشینہ بود
 کین عزم وین سفر نبود نیکخواہ او
 نور دو چشم حیدر و سردار اہل بیت
 خورشید فاطمہ سر و سالار اہل بیت
 ای چرخ دون ز آل پیہر چہ خواستی
 از خاندان حیدر صفدر چہ خواستی
 در کربلا کین بگشودی تو بر حسین
 اورا گرفتہ بودی دیگر چہ خواستی
 بر خون شہربار قہستان شتاب تو
 لایق نبود از آن سر لشکر چہ خواستی
 ای چرخ روز کور نگوی چہ کینت بود
 وز شہربار تخمہ حیدر چہ خواستی
 زہ چون نہادہ [ی] تو در آن حلق بی گناہ
 ز آن سید مطہر انور چہ خواستی

(۱) کذا فی الاصل: ابن بیت در بحر دیگری است (رمل) و سایر ابیات در بحر مضارع
 (۲) کین از او

گر مه نماید این سه ستاره (۱) بجای یاز
 او را نشستگاه بهشت خدای ساز
 یا رب تو محمد دیر را پایه بند کن
 بر عمر عزّ دین (۲) حرکت یسای بند کن
 گر شد پذیر بخند و مقابلی گزیند خوب
 این نور دیدها تو خدای ارحم کن
 بر دوستانش هیچ گزند از زمین منه
 دشمنش را بسر آتش قهرش سپند کن
 دارد ز فضل و عقل و هنر مایه تمام
 بر روی نوای خدا همرا سوخند کن
 بر خاک فخر دین بکرم رحمتی فرست
 نقدی که دارد از کرم خود پسند کن
 منت خدایرا که ثمر ز آن شجر (۳) بجاست
 مردانشه (۴) جواد فرشته (۵) سیر بجاست

بعد از آن سلطان عالم بر حوالی همان طوایفی می کرد و کز و فری می
 کرد و ملک مستقیم می شد تا (۱) اناباک قزل ارسلان از آذربایجان
 حرکت کرد (۲) و سلطان را قوت (۳) مناومت او بود بضرورت تختگاه (۴)
 سلطنت بگذاشت (۵) و بسبب شوریده شدن عم (۶) و عم زادگان بر روی و
 استیلائی اعدا و کثرت عدد طغمت بدکان روی باذربایجان نهاد و اناباک

(۱) مراد از سه ستاره سه پسر علاءالدوله است یعنی سید محمدتقی، سید محمد و سید
 فخرالدین خسرو شاه و سید عمادالدین مردانشاه، (رک بصر ۲۵-۲۷ در سوره)
 (۲) پسر دینار عرشه است (۳) (۴) نآ: حجر (۵) نآ: مردانشه (۶) نآ: عم
 (۷) نآ: نآ (۸) نآ: آذربایجان (۹) ذلک فی سمرقند ۵۱۵ دین الی - مراد
 (۱۰) نآ: موت (۱۱) نآ: محمکاه (۱۲) نآ: بگذاشت (۱۳) مراد
 از عمه ملک محمد بن طغرل است ظاهراً، (رک بصر ۲۵-۲۷ در سابق)

بر اثر ناختن^(۱) کرد و ثقل و بنه و اسباب تاراج فرمود، و سلطان
جریب^(۲) بچست و بقنچاق پیوست^(۳) و در همدان و اطراف عراق^(۴) بزدان^(۵)
آذربایجان و^(۶) انابک هر جا که نشان^(۷) مال مخالف بود برداشت^(۸) و
از ولایت مال قرار قانونی و دخل اقطاع^(۹) و کندوهای لشکری بر
گرفت^(۱۰) و در همدان بزدان^(۱۱) آذربایجان استیلا^(۱۲) می کردند و خلورای
آوردند در دل دوستان نمی گنجید، جماعت رعیت صدقات و صلوات
باریاب طاعات و عبادات می فرستادند و در زوایای عباد و مساجد
بلاد جمع زهاد بدعا عود رایت سلطنت میخواستند، و در اطراف عراق^(۱۳)
اهل خیر^(۱۴) و مردم باهنر ده هزار بیشتر^(۱۵) بودند^(۱۶) که هرگز ساظرانرا
نادیده^(۱۷) و بروی سلام ناکرده اورا از جان خود دوستر داشتند و
بمقتضای تَفَاءَلُوا فَإِنَّ الْأَرَاخِيفَ مِنْ مَقَدَّمَاتِ الْكُوْنِ هر محظه گفتندی^(۱۸)
سلطان آمد و بعبادت خانها^(۱۹) می رفتند^(۲۰) و طاعات می آوردند تا^(۲۱)
سلطان هرچ زودتر باز آید، و لشکر منصور دار الخلافه شریف از برای
پادشاه کریم و جهاندار رحیم ملک معظم قزل ارسلان برده الله مَضْجَعَهُ
آورده بودند و از اطراف بلاد رسولان روی بدان حضرت علیا و
بارگاه بر ثریا^(۲۲) نهاده بودند^(۲۳) جوانی خوب سیرت نیکو^(۲۴) روی
تمام^(۲۵) موی با عقل و دها و دانش^(۲۶) و ذکا شهاب الدین الاسترابادی

(۱) نآ: ماحس (۲) نآ: حرید (۳) نآ: پوست، و قنچاق هو عزّ الدین
حسن بن قنچاق والی آذربایجان (نوت f. 102a) (۴-۵) این سه کلمه گویا از سهو
نسخ نوشته شده است و باید زاید باشد، رساله جوینی این سه کلمه را ندارد
(۶) کذا فی نآ، رک بص ۲۴۹ ح ۱ در سابق (۷) نآ: نسان (۸) نآ: برداست
(۹) نآ: اقطاع (۱۰) نآ: گرفت (۱۱) نآ: عراق (۱۲) نآ: استیلا
(۱۳) نآ: حر (۱۴) نآ: بیشتر (۱۵) نآ: نادیده (۱۶) نآ: بودند
(۱۷) نآ: گفتندی (۱۸) نآ: خانها (۱۹) نآ: آمد (۲۰) نآ: رفتند
(۲۱) نآ: تا (۲۲) نآ: ثریا (۲۳) نآ: بودند (۲۴) نآ: نیکو (۲۵) نآ: تمام
(۲۶) نآ: دانش

که منشی^(۱) حضرت و استاذ سرای دولت ملک مازندران بود برسالت
آمده بود و بسبب هنر و طلب دفتر او را با مؤلف کتاب راحة الصدور
محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی مجالست و معانست افتاد^(۲) و با استاذ^(۳)
سلطان که خال دعا گوی باشد صدر امام کبیر زین الدین محمد الاسلام
ملك العلماء محمود بن محمد بن^(۴) علی الزاوندی صفاء ولا داشت^(۵) و
او را بر آن گماشت که دار الملك همان بگذاشت و روی مازندران^(۶)
نهاد و باسم رسالت سلطان مشافهت عزیم آن حدود کرد و ملاطفتی
بخط مبارك سلطان داشت و مصحفی حمایلی بخط اشرف سلطان که این
بواب^(۷) و ابن مقفئه^(۸) در حال حیوة^(۹) از نوشتن^(۱۰) هزار يك آن عاجز
بودند از برای ملك مازندران بنحیه برد و بحکم استادی تبحاح کرد و
اقتراح فرمود که ترا^(۱۱) حق استادی می باید گزارد و کمر بندی بر می
باید^(۱۲) بست که من عاَلَمَكَ حَرْفًا صَبْرًا عَبْدًا و در خدمت رکاب من
دوان می باید شدن و خود چه جای این سخن^(۱۳) است مرا تو فرزندی
عزیز^(۱۴) و دلیندی یگانه و همگی اعتماد^(۱۵) در حفظ مصالح برای رشید^(۱۶)
و عقل سدید تست و اگر چنانک در آن ولایت از غنوت هوا خطری^(۱۷)
بخاطر رسد و رنجی روی نماید الابد شدت چون تو فرزندی ز رابل
نشود، از روی حق گزاری امثال امر او واجب آمد و نشانی آن دیار
باعث و محرفی گشت^(۱۸)، و در شاه نامه که شاه نامه و سر دفتر
کتابهاست رصف مازندران خوانده بودم، شعرا^(۱۹)

(۱) ن: منشی (۲) ن: افتاد (۳) ن: استاذ (۴) ن: محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی
مازندران (۵) ر: بعضی ۴ ج ۲ در سابق (۶) ترجمه من و من در تاریخ این
خانکان مطور است در حرف م، هو ابو علی محمد بن علی بن سلیمان مقفئه مشافهت المشهور
(۷) ن: حوه (۸) ن: نویسی (۹) ن: حیوة (۱۰) ن: نوشتن (۱۱) ن: ترا (۱۲) ن: باید
(۱۳) ن: سخن (۱۴) ن: عزیز (۱۵) ن: اعتماد (۱۶) ن: رشید (۱۷) ن: خطری
(۱۸) ن: محرفی (۱۹) ن: شعرا (۲۰) ن: در ۲۵۱ ص ۱۵

که مازندران شادرا یاز یاز * همیشه^(۱) برو بومش آباذ یاز
 که در بوستانش^(۲) همیشه^(۱) گل است * زمینش پُر از لاله و سنبل است
 هوا خوش گوار و زمین^(۳) پُر نگار * نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
 نوازنده^(۴) بلبل^(۵) بیباغ^(۶) اندرون * گرازنده^(۷) آهو براغ اندرون
 همیشه^(۱) نیاسایند از جست و جوی * همه ساله هر جای رنگست و بوی
 گلابست گوی بجویش^(۸) روان * هنی شاذ گرد بپویش^(۹) روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین^(۱۰) * همیشه پُر از لاله بینی زمین
 همه ساله خندان لب جویدار * بهر جای باز شکاری بکار
 چون بدان دیار رسیدم انواع نعم آنجا جمع دیدم، میوهایی که بلطف آب
 حیوة بود و خیرهایی^(۱۱) که فواخ^(۱۲) حسنات بود، مشی اقدام بر انواع
 رباحین بود و هر جای خضرت بساتین و لاله و نسرين بود، ترنج^(۱۳) که
 ارواح را در بنم راح افراح ازو بود آنجا ملازمت مستراح می کرد و
 نارنج^(۱۴) که شاهزادگان از برای رنگ و بوی دارند گدا بچکان^(۱۵)
 آنجاش در رخم گوی می داشتند، اما چون آن در بند احرار پای بند
 بود گوئیا ترنج و نارنج مظنه عنا و رنج بود و نرگس و خیری جو ایام
 ۱۵ پیری بی مزه، الحان هزارستان چو مطربی بود که بر بالین مستان
 سراید^(۱۶) مستان خفته را آن نوا چه در یابد و مطرب را ازیشان^(۱۷) چه
 گشاید^(۱۸)، صحرای او بیشه و مرغزارست و خانهای درخت و جویدار،
 اما آب جویدار از بیشه و مرغزار آب روی بپرده بود و از فواکه و
 ۲۰ انثار تراحم^(۱۹) انهار طعم و لذت سترده، شیر مرغ ناسازگار بود تا^(۲۰)

(۱) نآ: همیشه (۲) نآ: بوستانس (۳) نآ: زمین (۴) نآ: نوازنده
 (۵) نآ: بلبل (۶) نآ: بیباغ (۷) نآ: گرازنده (۸) نآ: بجویش (۹) نآ: بیوس
 (۱۰) کذا فی شه، نآ: فرودین (۱۱) یعنی خیرهایی، نآ: جبرهایی (۱۲) نآ: فواخ
 (۱۳) نآ: ترنج (۱۴) نآ: نارنج (۱۵) نآ: گدا بچکان (۱۶) نآ: سراید
 (۱۷) نآ: ازیشان (۱۸) نآ: کساید (۱۹) نآ: تراحم (۲۰) نآ: تا

بگوشش چه رسد و گوشت گوسفند نه بکار بود چنانک هرچ بخورد
اجلش برسد، مدت شش ماه در آن موضع شوم و مہیت^(۱) بوم شداید
و مکاید کشیدم و یک لحظه روی فواید^(۲) ندیدم، اگر قصد نزهت جا
و عزم تماشا کردی غصه جرب و قصه تعب چندان بوس برتن محبوس
نہادی کہ حضرت صحرا آب سیاه پنداشتی^(۳) و فریاد و آہ پچرخ ماه
برداشتی آن تماشا بگذاشتی و آن نزهت جا نادیده انگاشتی^(۴) تا لطف
ربانی و عنایت رحمانی بخت خفته^(۵) را بیداری کرامت کرد طلوع سعود
طالع را مسود گردانید باہم^(۶) مرادی مارا جوازی دادند و در در بند
زرینگر بگشادند، چون پیروزی به پیروزکوه رسیدم دینہ می دید و در
دل نمی گنجید^(۷)، شعر^(۸)

۱۰

اینک می بینم بیداریست با رب با بخواب
خوابش را در چنین^(۹) نعمت پس از چندان عذاب

و بزرگان گفته اند دل را چو شادی از اعتدال بگذرد زحیرش بگیرد^(۱۰)
و بسیار بود کہ غمی بکسی رسد چندان بخندد کہ بمیرد، غذاہای ناموافق^(۱۱)
و هواہای نہ لایق اثر کرده بود ہر روز و ہن و فتور^(۱۲) در تن رنجور^(۱۳)
ظاہر می شد^(۱۴) تا براوند کہ منشأ^(۱۵) اصلی بود رسیدم و روی عزیزان
کہ غرض کلی بود بدیدم^(۱۶)، تامل^(۱۷) آن حرارت بدل و جان رسیده
بود ہر روز ضعفی روی می نمود و در ساعت رنجی می بود، فراق احباب
بغایت کمال و دل کباب در نہایت عذاب نہ روی شدن نہ برگ آمد^(۱۸)
بودن ہمہ روز این قطعہ وِرد درد خود ساخته بودم، شعر:

۱۰

(۱) ن: است (۲) ن: فواید (۳) ن: پنداشتی (۴) ن: انگاشتی
(۵) ن: خفته (۶) ن: باہم (۷) ن: گنجید (۸) ن: شعر
انوری (کلیبات طبع جریز ص ۱۲-۱۳) (۹) ن: چنین (۱۰) ن: بگیرد
(۱۱) ن: ناموافق (۱۲) ن: فتور (۱۳) ن: رنجور
(۱۴) ن: شد (۱۵) ن: منشأ (۱۶) ن: بدیدم
(۱۷) ن: تامل (۱۸) ن: برگ آمد

گیتی چه خواهد از من مسکین مستمند
 عالم چه جوید از من دل خسته نژند
 دردا که حلقه^(۱) گشت جهان پیش چشم^(۱) من
 من مانده در میانه این حلقه پای بند
 ای دوستان چرا نکند یاد من کسی
 گوید محمد از چه سبب گشت مستمند
 ای مهران و باران اے بی عنایتان
 رحمت کنید بر من دل خسته نژند
 اے چاکران مخلص حقم گذاشتید
 دانیذ کز خدای نباشد چنین بسند
 پندم دهند هر کس گویند صبر کن
 بی دل چگونه صبر کنم پس چسود بند
 سبار صبر کردم و سوئم نمی کند
 ای دوستان نگویید کاخر^(۲) ز صبر چند

1:116

۱۰

۱۰ چون تن ضعیف از مشاق سفر بیاسود لطف هوا آن علتها بنمود که
 بضمدها تمییز الاشیاء^(۲)، مدت یکسال و نیم رنجهایی کشیدم که هم بنی
 آدم ادراک چگونگیش نکند و از کیفیت و کمیت او قاصر ماند، در
 فصل تابستان بجران برفان بر دل و جان مستولی شدی و من نگران
 تا بخت منکوس سکنگین نسکین پزد بخت از آن دور بود و بوقت
 زمستان درد کمرگاه و ران قصد جان کردی و من جویمان که طبع
 معکوس شربت دوابی سازد طبع از آن نفور بود، روزی رنج و محنت
 چنان شدت گرفته بود که مرغ جان قصد پرواز می کرد و طوطی دل

(۱-۱) نآ: گشت جهان سس حشم (۲) کذا فی نآ و وزن خراب است و باید
 «آخر» (بدون کاف) باشد (۲) صدره: و نذیبهم و بهم عرفتنا فضلہ، و
 الیبت من قصیدة لامنتین بدح بها ابا علی هارون بن عبد العزیز الکاتب (دیوان
 طبع بران ص ۱۹۷)

در قفس تن با مرگ رازی کرد، شعر:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ • تَوَقَّعَ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمَّ

ناگاه دوستی حلقه بر در زد و سعدی در خانه من آوازه ظهور آسایش و ابدای گشایش افکند، سعادت مرا استقبال کرد و گفتم تخری رضای ترا کمر بستم و بفال فرخنده باتو پیوستم ازین پس مجال اختلال را با ظاهره احوال تو کار نیست، مقدم این عجب باهتزاز و ترحاب تنقی نمودم از گنج ادبار بیرون دویدم بشارت مقدم سلطان عالم رکن الدنیا و الدین طغرل بن ارسلان شنیدم که از آذربایجان بدار الملک همدان رسیده بود و از خصمان ناهموار و بندگان نابکار شاید بسیار و مکاید بی شمار دیده و شکستهها و آزارها کشیده، تخت سلطنت وداع کرده و روی بآخرت (۱) آورده، اسباب پادشاهی بگذاشته و دل از خدم و حشم برداشته، فرزند دلبدرا بدار الخلافة فرستاده و خود بسر تریه اسلاف رفته و بنشسته (۲)، این معنی مرا ناموافق افتاد و این سخن نه لایق آمد، آنچه مرهمی پنداشتم زخم بود و آنچه راحت انگاشتم غم بود. گفتم ای سبحان الله جهان چون با جهانیان چنین کند با دیگران خود چه کند. مصراع (۳): باز این چه محنتست که از ناگهان فتاد. کاشکی خود نمودی تا این سخن نشودی، [شعر]:

من خود از غم شکسته دل بودم . عشقت آمد تمامتر بشکست
وقتی گفتمی دولت افسان خیزان بهتر بود جهان بی جهانیان نماند و
چراغ دولت آل سلجوق را پروانه فک بُف نکند این مُلک بر مستحق (۴)
فرار گیرد، وقتی گفتمی چون بندگان متمرّد خاصکیان را منشرّد کردید و
دود از خان و مانها بر آوردند این خست گئی تا ما قالب افتد این چه
محنتست که بود و این چه آفتست که روی نمود، بیت:

(۱) رث برای شرح آن به زت ۱۱۱۵-۱۱۱۶ و بیفر ذیل ابی حامد (۲) در شعر

(۳) رث اصل ۲۵۲-۲۵۱ در سلسله (۴) در شعر

آہم ز دل تنگ برون ہی آید * چون ناله کہ از چنگ برون ہی آید
 زین محتہا بیگ نفس باز رہم * و آن یک نفس از سنگ برون ہی آید
 نفحص این حال و استکشاف این مقال کردم گفتند اتابک روی بآذربایجان
 نہاد و خیل قنچاق را بشکست و لشکر ایشانرا ترت و مرت کرد، اطفال را
 ہ برده بفروختند و کبار را اسیر کردند و سلطان از دولت خود ناامید
 شد و بسر ترہ اسلاف آمد و بنشست، بعد از آن جمع امرای عراق
 بمواضعہ اتابک قزل ارسلان بر پی سلطان بدار الملک ہمدان آمدند و
 سلطان چنان نمودند کہ ما از اتابک گریختہ آمدیم و برسم یاوگی روی
 بخدمت نہادیم اگر سلطان گناہ ما ببخشند و مارا قبول کند ما در خدمت
 ۱۰ باشیم اگر نہ در اطراف پراگندہ خواهیم شد، سلطان در جوال زرق و
 افتعال ایشان شد و چون ہمہ نادانان سخن دشمنان بخورد و کس فرستاد
 و ایشان را سوگندان غلاظ بداد نیز ایشان آیمان مغلطہ بر سلطان عرضه
 کردند و چون^(۱) عہد کرد تعیین مقام دست بوس میدان شورین^(۲) بود،
 سلطان بیرون شد و ایشان بیامدند و گرد چتر ہابون حلقہ کردند و
 ۱۵ گفتند اتابک فرمودہ است کہ بدزمار^(۳) ہی باید شد، فخر الدین قتلخ
 قراقزی شمشیری بر چتر سلطان زد و سلطان اسیروار گرفته شد^(۴)، شعر:
 چو دل بر نہی بر سرای کهن * کند ناز وز تو پوشد سخن^(۵)
 (جہاندار بر چرخ چونین نیش * بفرمان او بدروز ہرچ کشت
 چہ بندی دل اندر سرای سپنج * چہ بازی برنج و چہ نازی بگنج
 ۲۰ کت از گنج^(۶) دیگر کسی بر خورد * خردمند دشمن چرا پرورد)^(۷)
 چہ سازی چو چارہ بدست تو نیست * اگر سازی ار نہ جہانرا بکبست

(۱) «و چون» در متن مکرر نوشتہ شد است (۱) ع: سورین (۲) باقوت:
 دژ مار (بشدید ز)، بقول تنگ و ذیل ابی حامد سلطان در قلعہ کهران محبوس
 کردہ شد (۳) در رمضان سنہ ۵۸۶ (ذیل ابی حامد) (۴) شہ ص ۵۰۷ س ۲
 (۵) زآ: رنج (۶) شہ ص ۴۴۲ س ۴، ۶-۷

بیا تا بشادی دهیم و خوریم * چو وقت گذشتن بود بگذریم^(۱)
 چرا کشت باید درختی بدست * که بارش بود زهر و بیخش کبست^(۲)
 چه با رنج باشی چه با تاج و تخت * بیابندت بستن بفرجام رخت^(۳)
 و انابك قزل ارسلان بر اثر بدر هذان آمد و ملك مقرر شد و ملك
 سنجر بن سلیمان را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند و امرارا بر اقطاع
 منشور داد و روی باصفهان آورد و با ایناخ خانون زفاف کرد و عظمتی
 تمام و پادشاهی بکام بیافت، و از دار الخلافه اورا عشوه دادند که بر
 تخت سلطنت می باید نشست، سنجر را با قلعه فرستاد و خود بر تخت
 سلطنت نشست و آیینی نو نهاد و کفران نعمت خداوندگار و غدر مبارک
 نیامد، و آن حرکتی شوم بود که دولت و سلطنت طغرلی در نوشت، ایناخ
 خانون و امرای عراق که مقرر دولت او بودند مغرب قامت او شدند،
 اتفافی کردند و دمار از خانها بر آوردند همه بدست خود خانهای خود
 بردند، اول اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمدیم
 و با وی غدر کردیم چگونه کسی بر ما اعتماد کند پیش از آنک سلطان
 جهان قزل ارسلان از ما انتقام کشد ما اورا بکشیم چه نباید که اورا
 اندیشه باشد که مارا بر دارد و بندگان خودرا بگمارد، اتفاق کردند و
 اورا مست خفته در خیمه بکشتند^(۴) و ملك با دست گرفتند و بر یکدیگر
 قسمت کردند، و انابك ابوبکر هم در آن شب انگشتی و نشانهای عم
 برداشت و آذربایجان رفت و قلاع آن طرف و ممالک و خزاین و ذخایر
 در ضبط آورد و امرای ازان و آذربایجان سر بر خط فرمان او نهادند
 و کمر بندگی او در بستند، قتلغ ایناخ و عراقیان ملك عراق قسمت کردند
 و آذربایجان بانابك بوبکر باز گذاشتند، و هم در آن سال جهان مست
 شعبه [ی] انگبخت و رنگی بر آمیخت، عراقیان در ممالک خارج بسته امیر

(۱) شاه ص ۴۴۷ ص ۵ (۲) انابك ص ۴۶۱ ص ۲۰ (۳) ابودا ص ۱۵۱ ص ۱

(۴) در شعبان سنه ۵۱۷ (رک به آج ۱۲ ص ۴۹-۵۰)

اسفہسار حسام الدین دزماری و امیر بار اناسوغلی^(۱) سلطانرا از قلعه بیرون آوردند و با لشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند^(۲) و روی بلشکر عراق آوردند، و هر امیری عراقی را صد چندان شوکت بود عراقیان را این حرکت بازی آمد جنگی حجازی^(۳) بساختند و بدر قزوین حمل و صفینی نهادند^(۴)، دولت سلطان هم بدیشان جوابشان بکرد بعضی رھو کردند و بعضی اسپانشان گندم خورده بودند قوت مصاف نداشتند سقط شدند، سواران پیاده ماندند سران امرا بجانی جان بچستند و اسباب بگذاشتند، و سلطانیان با غنیمتہای بسیار و اسب و سلاح بی شمار روی بدار الملك هذان نهادند، ملك مقرر شد و سلطان مقرر گشت و بندگان از اطراف روی بخدمت تخت اعلیٰ نهادند، شعر^(۵)

دگر باره شهنشاه جوانبخت * که او با تاج بود آرایش تخت
 بسطانی بتاج و تخت پیوست * بجای ارسلان بر تخت بنشست
 پناه ملك شاهنشاه طغرل * خداوند جهان سلطان مقبل
 سریر افروز اقلیم معالی * ولایت گیر ملک زندگانی
 ملك طغرل که بد دارای عالم * سپهر دولت و دریای عالم
 بفتح هفت کشور سر بر آورد * سر نه چرخ را در چنبر آورد
 حبش را زلف در طغاج پیوست * طراز شوشتر در جاج پیوست
 بباز چتر عنقارا گرفته * بتاج زمر ثریبارا گرفته
 شکوهش چتر بر گردون رسانید * سمنش کره بر جیچون جهانید
 گهش خاقان خراج چین فرستاد * گهش قیصر گزیت دین فرستاد

(۱) در ن آ مابین الف و نون در «اناسوغلی» حرفی تراشیده است و اینطور است :
 «اناسوغلی» نگ : سیف الدین محمود اناطلی، ذیل ابی حامد : محمود اماغلی، زت :
 محمود بن سنا (کذا) التبرکاتی، یکی از بندگان انابک پهلوان بود (۲) لشکر سلطان
 سه هزار سوار بود و لشکر عراق بیش از پانزده هزار (زت) (۳) کذا (۴)
 (۴) روز آدینه پانزدهم جمادی الآخر ۵۸۸ هـ مضاف دادند (ذیل ابی حامد)
 (۵) از خسرو شیرین نظامی در «دعای دولت سلطان اعظم قزل ارسلان» (خمس طبع
 طهران ص ۵۳-۵۴)

و سلطان شهید و جهاندار سعید بر تخت سلطنت نشست و بحکم مملکت پیوست و امرای عراق منکوب و خاکسار علیها نگوسار بیچاره و در جهان آواره شدند، و فخر الدین قتلخ قراقزی که شمشیر بر چتر سلطان زده بود بدست افتاد سلطانش بدو نیم زد و بمالک دوزخ سپرد، و خواجه معین کاشی را سلطان بنواخت و دوات وزارت فرستاد و صد هزاره دینار پیشکش بخدمت سلطان آورد در سنهٔ نهم و ثمانین و خمس مایه وزارت خانهٔ ایشان باز رونق از سر گرفت، و چون سلطان بدار الملك همدان رسید ملك الامرا جمال الدین ای ایه عزَّ نصره بخدمت سلطان آمد و عهدی می بست تا امرای عراق را از سلطان امنی حاصل گردد. f.143b
هنوز سخنی ناگفته و دیگی ناچخته پسر امیر بار شرف الدین الب ارغون بر اثر از قلم بیامد و دست بوس کرد، سلطانرا با وی قدیمآ کینها بود صبر نتوانست کردن حالی پسر امیر بار و جمال الدین ای ایه را بگرفت و اسباب ایشانرا ناراج فرمود، شعر:

چو چشمه بر سبز دریا بری ، بدبوانکی ماند آن داوری

(بکردار دریا بود کار شاه ، بفرمان او نابد از چرخ ماه

ز دریا یکی ریگ دارد بکف ، یکی در و کوهر میان حدف)

سلطان انتقام سالها از پسر امیر بار بخواست و اسباب بارکی با خاص گرفت و پسر امیر بار از زخم شکنجه و قهر بسیار مال بی شمار بگولان پذیرفت تا او را بگریزانیدند و پهای اروند در جالوسکرد بخانه ای پنهان کردند، کسی نشانی بسطان آورد مردانرا بدوانید و ناکاه بجوای خانه حافه کردند، پسر امیر بار دست نمی داد و تیر می انداخت زخمی بر سرش کردند جان بداد سرش بر گرفتند و بحضرت اعلی بردند و دوات بارکی نوشته شد و بندگان و سرای بسطان بنامد، و جمال الدین ای ایه بجان امان داد تا کس فرستاد و فرزندانرا از قلعہ قرزین بزیر آورد.

و کلبند بشمس الدین مبارک سپرد که خاصگی و محلّ اعتماد سلطان بود.
 و سلطان خزاین و ذخایر و دفاین و اسیران را بدینجا می فرستاد، و عزّ
 الدین فرج^(۱) از اصفهان و نواحی آن هفتاد خروار خزانه بفرزین فرستاد
 و قرائن سلطانی و حاجب خاص ملک الامرا جمال الدین ای ابراهیم حمایت
 کردند و تربیت نمودند تا سلطان بازش اقطاع فرمود و در خدمت می
 بود، خوارزمشاه بری آمدن بود و قلعه طبرک در ضبط آورد، و اینانج
 خانون بسرجاهان^(۲) شد و دختر سلطانرا از بهر بونس خان^(۳) بخواست و
 بازگشته، بفصل بهار در شهر سنه تسع و ثمانین [او خمس مایه] سلطان
 عالم بری رفت و قلعه طبرکرا حصار داد و بستد و خراب کرد و ماده
 آن فتنه از ری برداشت و طغاج خوارزی را که کونوال بود گشته با
 خوارزم بردند و سران امرای خوارزمرا دستگیر کردند و اسیر بقلعه
 فرزین فرستادند، و سلطان با همدان آمد و خواجه معین بری بود جمعی
 خوارزمیان بنواحی کرگان و بسطام و دامغان بودند ناختن کردند، خواجه
 معین^(۴) بخدمت تخت اعلی پیوست سلطان [ارکاب] هایون برنجانبذ و
 خوارزمیانرا بجهانید و بدره خوارزی مصطفی سخت رفت^(۵) و بیست و
 پنج کس از امرای خوارزم اسیروار گرفتار شدند چون میاجتی و صوتاش
 و محمد خان و غیر ایشان و قتل عظیم رفت، و شاعری خوارزی این
 دوبیتی بحضرت سلطان [فرستاد] صد دینارش [انعام فرمود]، شعر:
 ای پیش عزیزان تو خوارزی خوار * وی خیر بران تو خوارزمند خوار
 زین بیش نیارذ که ببیند در خواب * از حمله سمنان^(۶) تو خوارزی خوار
 و سلطان مخلص سعد^(۷) را بفرستاد تا اینانج خانونرا از قلعه سرجهان بدار

(۱) کذا فی الاصل، زت در همه جای زفرج و گویا همین صواب است

(۲) یعنی قلعه سرجهان (۳) پسر علاء الدین نکش خوارزمشاه مذکور

(۴) نآ اینجا يك و او زیادی دارد (۵) چهارم محرم سنه ۵۹۰ (ذیل

ای حامد) (۶) در نآ در بالای این کلمه نوشته شد: غلام است (۷) زت:

الملك هذان آوردند و خطبه خواندند و اموال بسیار و تجمل بی شمار
مصحوب او بود، در ماه رمضان^(۱) بدار الملك هذان سلطانرا با وی
زفاف رفت و مدتی در سرای باریک خدمت سلطان کرد و سلطانرا چنان
نمودند که او با تو هان حرکت قزل ارسلان خواهد کرد، سلطان بنمود
اورا زه نهادند، [شعر]:

چنینست باذافره دادگر، همه بزدکش را بد آید بسر^(۲)
اگر بزدکش زور دارد چو شیر، نباید کبانشد یزدان دلیر^(۳)
(ندارد همی راز مردم جهان، نهان به که نیکی کنی در نهان
چو بی رخ باشی و پاکیزه رای، از آن بهره یابی بهر دوسرای)^(۴)
اگر چرخ گردان کشد زین تو، سرنجار خاکست بالین تو^(۵)
و مجد الدین علاء الدوله در غیبت سلطان با مطربی زلیخا^(۶) نام که از
معشوقگان سلطان بود عشرت کرده بود، شعر:

کسی کو بود بر خرد پادشا، روانرا نراند بر راه هوا
سلطان اورا بگرفت و پانصد هزار دینار زر سرخ يك نقد دو دو سیکه
بر هم پیخته هر يك هزار دینار بدیوان سلطان کرد، سلطان اورا با زر
اسیر بقلعه قزوین^(۷) فرستاد، شعر:
چنین گفت دانا که مردن بنام، به از زند دشمن بدو شاذ کام^(۸)
تو با دشمنت رخ پر آژنگ دار، بد اندیشرا چهره بی رنگ دار^(۹)

انفذ [السلطان] من عند عز الدین فرج انعام نظام عدو ای عند اینچ خانون
نیامان ان تجهزت باحسن الیهاز و فصحت خدمه السلطان... ۱۰۱۵، ص ۱۰۱
مخلص معدة لقب ابن عز الدین فرج بوده باشد

(۱) بقول ابی حامد رمضان سنه ۵۱۱ است (۲) قه ص ۱۶۱۰ س ۱۵
(۳) ایضاً ص ۱۶۹۵ س ۲۳ (۴) ایضاً ص ۱۶۱۵ س ۱۲-۱۳ (۵) ایضاً
ص ۶۲ س ۱۰ (۶) زآ اینچا بك و او زبادی دارد (۷) کذا فی رأ، لغاه
«قزوین» (۸) قه ص ۴۵۲ س ۱۷ (۹) ایضاً ص ۱۶۱۵ س ۱۲

سر مردی بُردبارے بود * چو نیزی کنی تن بخواری بود^(۱)
 اگر بند بود گردش آسمان * بپرهیز بیشی نگرده زمان
 (اگر پادشہ کوہ آتش بندی * پرستندہ را زیستن خوش بندی
 کہ آتش کہ با خشم سوزان بود * چو خوشنود باشد فروزان بود
 ازو يك زمان شیر و شہدست بہر * بدیگر زمان چون گزاینک زہر)^(۲)

و آن پادشاہ جہاندار کہ سایہ آفرینگار عَزَّ اَسْبُہُ بود روی زمین بنور
 عدل او جمال می گرفت و بہیبت و شکوہ او عمارت جہان و تعلق نائف
 اہوا می بود و دولتش ہر روز می افزود و بخت روی می نمود، شعر^(۳)
 خوشا ملکا کہ ملک زندگانہست * خوشا روزا کہ آن روز جوانہست
 نہ ہست از زندگی خوشتر شماری * نہ از روز جوانی روزگاری
 ۱۱۴۴۶ شہ طغرل^(۴) کہ سالار جہان بود * جوان بود و عجب دلکش جوان بود
 نبود از عہد او تا ہمد آدم * بفر او جوان بر روی عالم
 نخوردی بی غنا يك جرعه بازہ * نہ بی مطرب شدی طبعش گشادہ
 مغنی را کہ پارنجی بدادے * بيك دستان کم از گنجی ندادی
 ۱۵ بزور بازو مغرور بودی گرز او سی من بود چنانک بيك زخم مرد و
 اسپرا بکوفتی و حمایل ہفت منی را کار فرمودی، شعر^(۵)
 بیارش تیغ او چون آہنہن میغ * کلید ہفت کشور نام آن تیغ
 و پوستی را باز در دمیدندی و ہفت زرہ در پوشیدندی بيك زخم
 بگراردی و ہر وقت این دویستی کی خود گفتم بود بر زبان براندی و
 ۲۰ خواندی، بیت:

(۱) شہ ص ۱۴۲۷ س ۱۲ (۲) ایضاً ص ۱۶۷۸ س ۱۶-۱۸ (۳) از خسرو

شیرین نظامی در «رفیق شاپور بطلب شیرین» (خمہ طبع طهران ص ۸۱)

(۴) خمہ: جہان خسرو (۵) از خسرو شیرین نظامی (خمہ طبع ہی ص ۷ از

مشہوی مذکور)

من میوه شاخ سایه پرورد نیم * در دینۀ خورشید جهان گرد نیم
 گر بر سر خصمان که نه مردان مانند * مقنعا زنان بر نکم مرد نیم
 او مقنعا بر سر خصمان نکرد اما خصمان سر نازنین او بر دار کردند و
 علم دولتش نگوسار کردند، خدای عز و جل قهر و هلاک بر جان ناپاک
 ایشان گاشت دمار از روزگار ایشان بر آمد، آنها که سر او بر گرفتند
 سال بسر نبردند و بردند، و در آن وقت که سلطان از مصاف در
 قزوین با همدان آمد این دوبیتی گفته بود وصف الحال قلعه و فتح
 عراق بیت:

ناظن نبری که کس مرا باری کرد * شمشیر گشود و بخت بیداری کرد
 از جمله بندگان در اطراف وفا * محمود اناسوغلی و دزماری کرد
 خال دعاگوی مولانا صدر کبیر ناج الدین محمد بن علی الزاوندی عجایب
 آن بگفت و بمحضرت اعلیٰ فرستاد، بیت:

شاها فلک ارچه با تو غداری کرد * خم شد بر تو بخدمت و زاری کرد
 این کار نه محمود نه دزماری کرد * اقبال تو بود و لطف حق باری کرد
 بموقع احمد و محل ارضما پیوست و بر لفظ بزرگوار چنین راند که حقیقت
 اینست که ناج الدین گفت و مرا باز مالید کی هزیمت و نصرت و قهر و
 ظفر از ملک تعالیٰ باید دید و صد هزار شکر و سپاس از ملک تعالیٰ
 کی های دولت سایه بر سرم افکند و باز مملکت با دستم آمد و اورا
 بنواختم و نشیمن ساختم، شعر^(۱)

من این محنت بدم در خواب دیده * که بوزی بازے از دستم پر بنده
 بقصد دست سنج بر پر بندی * سزای خود نشین که ندیدی

(۱) ظاهراً این اشعار از خود سلطان طغرل است و مراد از سنجره و رک سنجر
 بن سلیمان است که انابک قول ارسلان اورا در زمان حسن سلطان بر تخت سلطنت
 نشان بود (رک بص ۲۶۴ در سابق)

پس آنکه با سر دستم نشستی * سرانگشتم بمقارش بختی
 کون آن خواب را تعبیر دیدم * هان شه باورا نخچیر دیدم f.145a
 و در محرم سنهٔ نسیین و خمس مایه سلطان بر سبیل مطالعت مملکت و
 سهم آنک جمعی خوارزمیان بخوارزم و مازندران تشبث ساخته بودند که
 مبادا که قصد ری کنند لشکر بری کشید، و سلطانرا چنان نمودند که
 خواجه معین کاشی ملاطفه بسراج الدین قیازی نویسد که کذخدای او
 بوده بود سلطان او را بفرمود گرفتن و اسباب و مملکت او تاراج داد
 و وزارت بصاحب کبیر فخر الدین پسر صفی الدین ورامینی داد و بعضی
 و آرایش هرج تمامتر دست بوس کرد و بروتی او بعد از نظام الملك
 ۱۰ کس بوزارت ننشست، و سلطان بنشاط و طرب مشغول می بود و از
 اطراف فراغت می نمود، خوارزمشاهرا کفران نعمت خداوندگار میراث
 بود از آنسز که بر سلطان بنجر عصیان کرد و این بینها گفت، شعر^(۱)
 اگر باذ پایست رخس ملک * کیمت مرا پای هم لنگ نیست
 تو اینجا بیایی من آنجا روم * خدای جهان را جهان تنگ نیست
 ۱۵ او نیز حق بندگی فرو گذاشت و چتر برداشت و نام سلطنت بر خود
 نهاد با استدعای دو سه ملک^(۲) روی بملک عراق نهاد، سلطان بری
 بزور بازو مغرور کس از امرا با وی موافق و یک دل نه هر وقت
 ملاطفهای نوشتند بقتلغ اینانج و بزرگانی که در خدمت او بودند کچون
 بدر [ری]^(۳) در مقابله آیم سلطانرا در دست تو نهیم و هان مسئله در
 ۲۰ هذان باشد، شعر^(۴)

چو مشکین جعد شب را شانه کردند * چراغ روز را پروانه کردند
 بزیر تخت نرد آبنوسی * نهان شد کعبتین سندروسی

(۱) ریک بض ۱۷۴ س ۱۴-۱۵ در سابق (۲) یکی از ایشان قتلغ اینانج بود
 (ریک به آج ۱۲ ص ۶۹-۷۰) (۳) کذا فی رساله جویی (۴) از خسرو
 شیرین نظامی در «رسیدن شاپور بسر منزل شیرین» (خمسه طبع طهران ص ۶۶)

خبر آمد که خوارزمشاه بسمان رسید، سلطان بامداد چو کونوال قلعه
قلعی بر پید کوشک افق نشست بزیارت ایبه رفت، ناگاه قتلغ ایناخ
از رباط قوطه سر روز بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می
گفت شعر:

تزادے مرا کاشکی مادرم • نگشتی سپهر برین از سرم
نیوزے مرا رخ و نیار و درد • غم کشتن و کُرم دشت نبرد
(اگر خود تزادی خردمند مرد • ندبذی بگیتی چنین گرم و سرد
بزاز و بکوری و ناکام زیست • برین زیستن زار باید گریست
سرنجام خشتبست بالین او • دریغ آن دل و راه و آیین او)

بیست [و] چهارم جمادی الآخرة^(۱) [سنه ۵۹۰] بود سلطان از شهر^(۲) بیرون
بیرون آمد و جنگ را بساخت و مینه و مبره راست کرد و قلب^(۳)
بیاراست، یک حمله از جانبین برفت بدویم حمله بذات، مبارک خویش
بناخت و خود را در میان انداخت، مثل: إِذَا جَاءَ أَجَلُ لَبِيعِرِ يَجُومُ
حَوْلَ الْبَيْرِ، لشکر بیکبار از سلطان باز گشتند در میان ایشان سلطان با
چتردار بماند دست بدیشان نمی داد و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می
کردند که ازو رنجیده بودند و محتما دینه. یک سوار چنان آسان بدست
خصمان نیفتند که چنان پادشاهی بدست ایشان افتاد، از اسبش بیفتند
و سرش بر داشتند^(۴) و حرمت سلطنت فرو گذاشتند، شعر:

(۱) شه ص ۵۸۱ س ۶-۸، (۲) بقول زت و ... ۱۲ س ۱۲۰ و تک و
ذیل ای حامد ماه ربیع الاول بود جمادی الآخرة، (۳) زت: سپهر
(۴) رک برای کیفیت قتل او به تک ص ۴۱۷-۴۱۸ (۵) از جمادی شهر ...
در مرتبه فرامرز شاه مازندران، مطالعه اینست:

در غم بار بار باستی • با غمرا حصار باستی
تا پیام ز روزگار مراد • مابهر روزگار باستی
و منها: شه فرامرز که معانی او • اختراش را شعار باستی

چون مدارا نکرد ... الخ (دیوان جمادی نسخه برنش موزیم (Or. 208, f. 45a-b)

چون مدارا نکرد با او مرگ * آسمان بی مدار بایستی
از پی آنک زبر خاکش کرد * چرخ را سنگسار بایستی
مشری را برای کینه او * با زحل کارزار بایستی
پس ازو بزم ساختن^(۱) افسوس * جام را مایه نامر بایستی
پس ازو رزم کرده اند آوخ * تیغ را شرم و عار بایستی
تا بگرم فزون ز حد ز غمش * دینه من چهار بایستی
چون بدو نیست چشم من روشن * چشم خورشید نار بایستی
تا بخوردی مرا ز هجرانش * بر تنم موی مار بایستی
از پس هرک داشت سیرت او * چون منی بازگار بایستی

۱۰ از پی کینه آن شهریار مشتری را با زحل کارزارست و روی مرغ ازین
ماتم چون قارست، زهره خون دل پیش عطارد حاصل می کند تا بر
روی ماه مرانی آن پادشاه می نویسد، حال اقبال در مضیق فراق او^(۲)
چون زیر زارست و تن دولت در تبه هجران او نزارست، ناقصان جهان
و جابریان دوران را بقهر آن عادل و عجز آن کامل چاره اعتذار و دینه
۱۵ اعتبار بایستی که زری که در بونه بقا پایداریست طرف کمر بشر نگشته
است و بجز چشم کبریا جمله چشمها از خستگی مرگ ترست، شعر:

عمرت شد نیست جمله نیکی کن * هم سوذ کنی اگر نخواهد شد
امروز بدست کار فردارا * مندیش کزین بتر نخواهد شد
دریغ چنان پادشاهی پُرهیز و فہریاری سرور که چشم ابر در دهر برو
۲۰ ماتم او می گریذ، شعر^(۳)

(۱) کذا و الظاهر: ساختند (۲) نآ: را (۳) از جمال الدین عبد الرزاق
اصفہانی در مرثیہ جمال الدین محمود [مخجندی؟]، منہا:

دریغ بجز هنرها جمال دین محمود * کش از موم اجل چون سراب می بینم
نه خاندانی از مرگ تو خراب شده است * کتہ عالی ز غم تو خراب می بینم
جنہ ۲۹ بیت است، (دیوان جمال الدین ۸۰۲۸-۸۰۱۸، ص ۲۳۸۰)

دریغ عالم معنی خراب ی بینم * دریغ ماه کرم در سحاب ی بینم
 دریغ چون نوجوانی که زبر خاک شدی * که همچو گنجت تحت التراب ی بینم
 فتاد در دل آهن ز مرگ نو آتش * ز چشم سنگ روان گشته آب ی بینم
 چو ذره گردند اهل هنر پراگنده * ز بعد مرگ تو چون آفتاب ی بینم^(۱)
 بدست مردمک دینه پرز خون دو چشم * بیاز روی تو جام شراب ی بینم
 ز خون دینه دل سنگ لعل ی یام * ز آه دل جگر شب کباب ی بینم
 چرا هرگ تو شادست دشمنت که ز عمر * فذلک همه هم زین حساب ی بینم
 کاشکی روزگاری معنی را هزاریک او کسی بوزی که هنرمندی ازو بر
 آسوزی یا دل دانایی بدو خوش بوزی، مصراع: چنوان کردن چو هیچ
 نتوان کردن، شعر^(۱)

مرا باری درین حالت زبان نیست * دل اندیشه و طبع بیان نیست
 چگونه مرثیت گویم شهبی را * که مثلش زیر چرخ آسمان نیست^(۲)
 دریغا لطف آن شکل و شایب * که سروی چون قدش در بوستان نیست
 دریغا آن همه سهم و مهابت * که بی او بازوه دین را توان نیست
 دریغا شخص او کز وی اثر نه * دریغا نام او کز وی نشان نیست
 کجا شد آن همه مردی که گفتمی * سپهر پیر مرد این جوان نیست
 دریغا آن چنان چابک سواری * که بکران حیانش زیر ران نیست

(۱) از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در مرثیه خواجه قوام الدین بشر چون اصفهانی که گویا یکی از خانواده صاعدیان اصفهان بوده است، و منها ایضا:

منقبض شد قنوم خواجه بر ما * که با او موک صد جهان نیست
 دریغا خواجه و تحفی خواجه * که در روی زمین تحفی چنان نیست
 چنان شکل همه جز بگشت * که گوی این سرا آن مان مان نیست
 چه بگویم چه جای خان مانست * چه گوی اصفهان آن اصفهان نیست
 جهان بی روی تو هرگز میناد * که بی تو رونق این خاندان نیست

دیوان جمال الدین ۲۹۵۵-۲۹۵۶، II، ۲۸۸۰ (Or. 2880)

(۲) زد این شعرا ندارد

از آن پشت جهانی (۱) شد شکسته * که بر روی زمین شاه جهان نیست (۲)
 رعیت خسته اند آری سبب هست * رمه پرگند اند آری شبان نیست
 چرا دشمن ہی شادی فزاید * که دشمن را ازین ضربت امان نیست
 بدشمن گو مشو غرّه بگردون * که گردون نیز یاری مهربان نیست
 فلك را هیچ روزی نیست تا شب * کزینش گونه تیری در کمان نیست
 بکام کس نخواهد اگشت گردون * که گردون را بدست کس عنان نیست
 چه چاره جز رضا دادن بتقدیر * چو دستی با قضای آسمان نیست
 بیوگان (۳) بر شوهران چندان نمی گریند که جهان بر سلطان، شعر (۴)

بر هر دلی رسید ز مرگش جراحی * در زندگی بی تو نبینم (۵) راحتی
 ۱۰ مرگ ار فدی قبول کند ما ہی خرم * هر موی بر تن تو بصد جان نازنین
 تا مادر زمانه بزاید چو تو خلف * ای بس که دور چرخ شهر آرد و سنین
 سردا و حسرتا که تو رفتی بزیر خاک * ما چند بیت گفتیم این بود و خود همین
 ۱۵ کوتاه کن از آنک وفات چنان کسی * هایل ترست از آنک کشش مرثیت کند

(۱) نَد: شریعت (۲) نَد: که اندر صف این آن پهلوان نیست (۳) کذا
 فی نَا و الظاهر: بیوگان (۴) سه بیت میانی از جمال الدین عبد الرزاق است در
 مرثیه صدر جهان قوام الدین اصفهانی سابق الذکر، مطالعش اینست:
 باز این چه ظلم هست که در مجموعی چنین * کس را شکیب نیست دروغا قوام دین
 و منها ایضاً:

معشوق اهل عالم و مخدوم روزگار * زلفت و ما باشد زهی جان آغزین
 آوخ که رفت آنکه زهود و وجود او * بازوی دین قوی شد پهلوی جان شین
 هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع * هم پیشوای ملت و هم پهلوان دین
 یا رب تورکن دین را در حفظ خود بنار * اورا تو باش تا بابد حافظ و معین
 در شعر اخیر مراد از رکن دین امام رکن الدین صاعد بن مسعود اصفهانی است (رک
 بص ۴۱ س: ۱۰ در سابق)، و این مرثیه جمله ۴۷ بیت دارد، (دیوان جمال الدین

(۲) نَا: نبینم (Or. 2880, ff. 294a-295b)

قبضه نعدر ماند و بجز از قلعه فرزین باز گشت و نتوانست سندن، و ملك الامرا جمال الدين ای ابه قلعه را عارتها کرد و احکامهای زیادتی فرمود و او را مستخلص ببود^(۱) و استظهار خان و مان و آسایش فرزندان او که تا قیامت باناد بدان قلعه است و خانه بدان مانده، شعر:

گرای تر از خون دل چیز نیست * خردمند فرزند با دل یکیست^(۲)
چنین گفت مر بچهره نر شیر * که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از مهر و پیوند پاک * پدرش آب دریا بود مام خالک
(فرزند باشد پدر شاد دل * ز غمها بدو دارد آزاد دل
اگر مهربان باشد او بر پدر * بنیکی گرابنده و دادگر)^(۳)
همه پاک پوشد همه پاک خور * کند کار بر پندهای پدر
تو خوردن یارای و بیشی بخش * مکن روز را بر دل خویش رخس^(۴)
بجوئے و بیاب و پوش و بخور * ترا بهره اینست ازین ره گذر^(۵)
(ترا داد فرزند را هم دهد * درختی که از بیخ تو بر جهز
کی نیست در بخشش دادگر * فرونی بخور درد و انده بخور)^(۶)

۱۵ و قتلغ اینانج و لشکر عراق روزی مسعود و طالعی میمون اختیار کردند و
۱۱۹۷۸ لشکر بر آن اختیار روانه شد و بدار الملك آمدند و آنج در سرشت ایشان
بود از عصیان ظاهر کردند، پسر خوارزمشاه یونس خان از روی روی
بدیشان نهاد با نجمی تمام و آرایشی بکام و حشی بنظام، عراقیان از
پیش برخاستند و روی بچاناب بغداد نهادند، یونس خان دنبال ایشان
داشت میان دیه محمدی و ساهین مقابله کردند و مصاف یاراستند و
مقارنت کردند در شهر سنه احدی و نسعین [و خمس مایه]، عراقیان
بیک لحظه نجمی و اسباب بگذاشتند و راه بغداد برداشتند، و خوارزمیان

(۱) ن: آ: بود، (۲) شه ص ۱۶۹۸ س ۱۷، (۳) ایضا ص ۱۷۸۴ س ۲۷-۲۸،
(۴) شه: بخش، (ص ۵۴۶ س ۲۷) (۵) ایضا ص ۵۰۷ س ۴، (۶) ایضا ص
۵۴۲ س ۲، ۴،

چیره شدند و قرا غلامان عراق يك سواره و دو سواره با خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و خرابی کردن بنیشتان نمودند، و هر جا که دیهی مانده بود چهارپاش می راندند و روستایی گلیم زاری در دوش از پس می شد تا پیش او گاو می کشتند و کباب می کردند و روستایی جگری خورد اما آن خود بدین طریق خروس خوان از ولایت عراق برداشتند و گاو بند را بیکبار^(۱) گذاشتند، شعر^(۲)

هر آن پادشه کوست بیدازگر . جهان زو شود پاك زبر و زبر
برو بر پس از مرگ نفرین بود . همان نام او شاه بی دین بود
هر آن پادشه کو بید راه حسبت . ز نیکیش باید دل و دست شست
نر کشورش پراگند زبردست . همان از درش مرد خسرو پرست ۱۰
و عراقیان بملك الابوه^(۳) پیوستند و در حضرت او بنشستند و رای زدند
تا امیر حاجب کبیر شمس الدین محمد بن محمود کنجه^(۴) و چند کس از
اعیان بزرگان عراق در خدمت وی بدار الخلافة رفتند و از آنجا با مؤید
الدین^(۵) وزیر عهد رفت و با پنج هزار عنان بدار الملك همدان آمدند^(۶)
و عراق بقتی که مانده بود بغارنیدند و اسباب بساختند از نو و بدر
ری رفتند، بونس خان در مقابله نیامد بدر گران رفت و حال بر پدر
عرض داد، عراقیان با مؤید الدین نیز بساختند و بر وی عصیان کردند
و بشهر ری در حصار شدند و جنگ می بود^(۷)، شعر:

(کجا پادشاهیست بی جنگ نیست . و کر چند روی زمین تنگ نیست
اگر پیل با پشه کین آورد . هم رخه در داد و دین آورد)^(۸)
ز هر گوهری گوهر استوار . تن خشنودی دیم از روزگار

(۱) کذا فی نآ و القواب: بیکبار، ارتکب (ص ۳۹۱) س ۳ در مآخذ
(۲) کذا ص ۱۴۵۶ س ۶-۷، ۹، ۱۰، (۳) ارتکب (ص ۳۹۶) ج ۱ در مآخذ
(۴) کذا فی الاصل، ضبط این کلمه ممکن شد ولی اصل دارد که شاید نیست، کلمه
باشد یعنی «کنجوی»، (۵) آبروده، این القواب (ج ۱۲) س ۱۶۲، (۶) کذا فی
شوال سنه ۵۹۱ (آ)، (۷) آبروده (ج ۱۲) س ۱۶۲، (۸) کذا ص ۲۲۸ س ۱، ۲،

چو اندر جهان کام دل یافتی ، رسیدی بچای که بشتافتی^(۱)
 مکن آرزو بر خرد پادشا ، که دانا نخواند ترا پارسا^(۲)
 روافضه علیہم اللعنة و عز الدین نقیب کہ سر و سالار رافضیان بود
 محلها [ی] ایشانرا دروازه‌ها بگشود و لشکر بغداد در ری رفتند و بیشتر
 ۱۱۷۵ لشکر بانرا بکشند و غریب و شهری را بغارتیند^(۳) ، و آن بی رحمی
 در بلاد اسلام کس نکرده بود کہ بر خون و مال مسلمانان هیچ انفا
 نکند ، شعر:

مباذا کہ بیدازی آید ز شاه ، کہ گردد زمانہ سراسر تباہ
 چو بیدزگر شد جهاندار شاه ، نتابد بیایست خورشید و ماه^(۴)
 ۱. ہمہ خوبی و داد جو بید بس ، کہ گیتی نماند ہمیشہ بکس^(۵)
 نماند ہائیکہ جاوید کس ، ترا نوشہ راستی باز و بس^(۶)

قتلغ ایناخ و سران امرای عراق جریدہ بچستند بدر شہر آہہ خلجی قشطہ
 نام شحہ بود با دوسہ کرد بدیشان باز خوردند ہم بود کہ جملہ امرای
 عراق را بکشند چہ ہر یک با دوسہ خاصگی برگوشہ [ی] ایستادہ بوذند ،
 ۱۵ سراج الدین قہاز و نور الدین قرا در صدمہ آمدند و کشتہ شدند و
 دیگران جان بردند ، شعر:

اگر جان تو بسپرد ز راه آنرا ، شود راہ بی سوز بر تو دراز^(۷)
 پیشانی افزون خوری ز آنک مست ، بشب زبر آتش کند ہر دو دست
 (چہ مان گنج و تخت و چہ مان مرغ سخت ، بیندیم ناکام ہر گونه رخت
 ۲. نہ این پایدارد بگردش نہ آن ، سر آید ہم نیک و بد بی گمان)^(۸)
 سرای سپنجست ہر چون کی هست ، بدو اندرون شاد نتوان نشست

(۱) سہ ص ۱۷۹۲ س ۴ ، (۲) ایضاً ص ۱۸۵۶ س ۴ ، (۳) آ در حوادث
 سنہ ۵۹۱ (ج ۱۲ ص ۷۲) ، (۴) سہ ص ۱۵۱۵ س ۲۱ ، (۵) ایضاً ص ۱۴۵۸
 س ۲۴ ، (۶) ایضاً ص ۱۵۹۵ س ۴ ، (۷) سہ ص ۱۱۷۵ س ۱۱ ،
 (۸) ایضاً ص ۱۷۵۲ س ۲۳-۲۴ ،

چو نو بگذری زین سپنجی سرای * جهانرا بیایند یکی کذخدای
 قتلغ ایبناج و جمال الدین ای ابه بدر همدان [آمذند] و اسباب از نو
 بساختند، و ملك الامرا جمال الدین ای ابه عَزَّ نَصْرُهُ در مدرسه که
 بهمدان بنا فرمودست بمحلّت سابقاباد و خال دعاگوی صدر تاج الدین
 مدرّس آنجاست بزبارت بود و تبرک بدیدار علّمان و دانشندان نمود. و
 از اعتقاد نیکو و سیرت خوب آن پادشاه یکی آن بود که چون بدار
 الملك همدان رسیدی اگرچه دانشندان استقبال او در یافته بودند اول
 که بر نشستی بدیدن ایشان آمدی و بحرمت نشستی و آداب بجای (۱)
 آوردی و با تضرع و نیاز استماع کلام خدای و رسول کردی، در میانه
 فالی از قرآن بر گرفت این آیت بر آمد که آیه: **الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي تَجَاءَلُونَ**
مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۲)،
 معیش بشنید در حال بقتلغ ایبناج رسید و از حال نال او خبر داد و
 گفت **مُنْزَلٌ مُّبَارَكٌ مِّنْ فَزْنِیْ وَكَرَجِسْتِ الْمُنْجَا مِی رُومِ وَ هُمَ اَنْ رُودِ كُوجِ**
 کرد. خبر رسید که مؤید الدین می آید (۳) قتلغ ایبناج نیز تن با گرج داد،
 سیف الدین نکر غلام جمال الدین ایبه درسد گرج نکادین داشت مؤید
 الدین آنجا رسید بلعظه ای اسباب بگذاشتند و راه ری برداشتند، و مؤید
 الدین (۴) خواجکان و قضات و ندمارا سلاح بداد و کتت همه کس از
 روی آدمیت باید که بفر خصم اقدام کند و چون کار نکند رسد بحان
 بکوشد و این بیت میخوانند، شعرا (۵)

تَأَخَّرْتُ عَنْ سَبْقِ الْحَبِیْبَةِ قَلَمٌ أَحَدٌ، لِئَسِي حَبِیْبَةً مِّثْلَ أَنْ تَأْتَا
 قتلغ ایبناج قصد ری کرد جمال الدین بر قلعه رفت و سوانت نکرد و
 تصدیق نمود و ملامت فرمود که وقت نکنست انصراف بود سرد نا

(۱) نآ: بحی (۲) نآ: مکتوبه (۳) نآ: قرآنی (۴) نآ: مکتوبه (۵) نآ: مکتوبه

(۶) نآ: مکتوبه (۷) نآ: مکتوبه (۸) نآ: مکتوبه (۹) نآ: مکتوبه (۱۰) نآ: مکتوبه

مکتوبه طبع فریبخ ص ۹۲ (۱۱) نآ: مکتوبه (۱۲) نآ: مکتوبه

ایام بوس و نحوس در گذرد بگوشه [ی] می باید رفتن و بنشستن، رای
این بود قتلغ اینانج نشیند و بری رفت، شعر^(۱)

کلید فتح رای آمد پدیدست * که رای آهین زرین کلیدست
ز صد شمشیر زن رای قوی به * ز صد قالب کلاه خسروی به
برای لشکری را بشکنی پست * بشمشیری یکی باده توان کشت

چون بری رسید از مخلفات سراج الدین قیاز صد و شصت هزار دینار بر
گرفت و اسباب و تجمل ساخت و طمع ملکی که قسمت او نبودی کرد
شعر:

دل مرد طامع بود پر ز درد * بگرد طمع نا توانی مگرد^(۲)
کرا آرزو بیش نیامر بیش * بکوش و پوش و منه آرز پیش^(۳)
بچیزے ندارد خردمند چشم * کزو باز ماند پیچند ز خشم
بدل نیز اندیشه بند مدار * بداندیش بددل بود روزگار

محمد خان و میاجتی و چند کس از خوارزمیان بسمنان و دامغان
بودند از قتلغ اینانج عهد خواستند که بخدمت پیوندند، موافق بستند و
بیامدند و چنان نمودند که ما با تو یکدلیم و از خوارزمشاه مستشعر، و
دوستی و توددی نمودند و زبان نگه می داشتند، مثل: قَوْمٌ لِّسَانَكَ نَسْلَمُ
وَ قَدِيمٌ إِحْسَانِكَ تَغْنَمُ^(۴)، شعر^(۵)

ز دشمن مکن دوستی خواستار * وگر چند خواند ترا شهریار
درختی بود سبز و بارش کبست * اگر پای گیری سر آید بدست

۲۰ و دختر سلطان زن بونس خان با ایشان این مکید ساخته بود که قصاص
پدر از قتلغ اینانج باز خواهد، خوارزمیان با قتلغ اینانج رای زدند که

(۱) از خسرو دهرین نظامی، (خمسه طبع طهران ص ۸۴)، (۲) شه ص ۱۴۵۸
س ۱۳، (۳) ایضاً ص ۱۴۱۸ س ۵، (۴) فق ۱۲۵ f. ۱۲۵
(۵) شه ص ۱۴۲۲ س ۱۴-۱۵،

یزکی بساوه ی باید فرستاد سواران جنگی را از بیش‌ها^(۱) داشتند و قتلخ اینانج را بسان گوسفند سر ببریدند، فخر الدین سرور^(۲) سر و تن او را باز خرید و بهندان بتره پذیرش فرستاد، شعر:

مرا گر برزم اندر آید زمان • نیمر بنم اندرون بی گمان
دریغ آن همه رسم و آیین و داد • که مرگ آمد و جمله بریاد داد^{f1486}
در ماه جمادی الآخر [سنه اثنتین و تسعین و خمس مایه] او را دفن کردند،
و مجد الدین^(۳) علاء الدولة بری^(۴) در دست میاجق بماند محبوس و مؤید
الدین بعظمتی هرج تمامتر روز دو شنبه دوازدهم جمادی الآخره سنه اثنتین
و تسعین [و خمس مایه] بدر همدان بکوشک خوارزمشاه تزل کرد و عماد
الدین طفلوا^(۵) را والی کرد، و سفر طویل^(۶) با دو هزار مرد باصنهان
رفت و صدر خجندی^(۷) را از دار الخلافه عظمتی نهاده بوذند و باصنهان
استیلا می کرد سفر طویل سرش بر گرفت^(۸)، و مؤید الدین بکوشک
خوارزمشاه بوذ نظرش بر القاب او آمد کهنف الثقلین نپسندید و گفت
او کباشد که این نویسد، حالی چندانک جای این دو کلمات بوذ فرو
افتاد و پاره پاره شد و مردم منعجب ماندند، مؤید الدین از ری رنخور
آمد بوذ عارضه بر روی دراز شد و بنراوار همدان غره ماه شعبان سنه
۵۹۳ [از دنیا رحیل کرد، و مرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بوذ که
اهل عراق از قوانین ظلم که در خوزستان منشر کرده بوذ می اندیشیدند
و دهنانان بر املاک این نبوذند که قبالها می خواست و می کتت زمین

(۱) کنا فی نا و لمله: بیشه‌ها (یعنی جمع بیشه)، (۲) یعنی سرور الدین

خسروشاه رئیس همدان بر علام‌الدوله، (رک اص ۲۵ در سینه ۱)

(۳) نا: مجد الدین (۴) نا: بری (۵) کنا فی الامام و سبطه

(۶) آ: فلک الدین سفر الطویل تحت اسمها (۷) صدر الخجندی

عبد اللطیف بن محمد بن ثابت الخجندی رئیس المدینه باصنهان و کتت

باظر المدرسه الشافیه بغداد (۸) در ذیل سنه ۵۹۳ راج ۱۲ من ۱۱

از آن امیر المؤمنین است کسی کبانشد که ملک دارد، بضربت عزرائیل
جهانیان بیاسوزند و کفی الله المؤمنین القتال^(۱) بر خواندند، و مال
مصالح بدور او قانونی شد، و چه دون همت پادشاهی بود که مال ایام و
سیم بیوه رغبت نماید که چون پادشاهی عالم سیر نشد بغصب اموال و
ضیاع ایام هم سیر نشود، شعر:

(بهر کار فرمان مکن جز بداد * که از داد باشد روان تو شاد
اگر زبردستی شود گنجدار * تو او را از آن گنج بی رخ دار)^(۲)
(هر آنکه کت آید بید دست رس * ز یزدان بترس و مکن بد بکس
که ناج و کمر چون تو بیند بسی * نخواهد شدن رام با هر کسی)^(۳)
هر آنکو جهانرا بنام بلند * بکوند نباشد برفت تزند)^(۴)

و قواعد آن مملکت واهی باشد و خال باوساط و اذتاب و حوای آن راه
یابد چون بافاضت عدل و ثبات عزم و نفاذ حزم مستحکم و استوار نبود،
آن ماده فتنه را در شب بدروازه شورین دفن کردند و پنهان می داشتند،
چون میاجق را ازین حال خبر شد اُلافی بدوانینه و خوارزمشاه را بیآگاهانید
تا بتعجیل با دوسه هزار سوار بدر ری راند و میاجق بدر همان آمد،
لشکر بغداد مرگ ویرا^(۵) ظاهر نی کردند و بر مصاف مصر بودند، شعر^(۶)

اگر چند نر مست آواز تو * گشاده کند روز هم راز تو

لشکر بغداد از کوشک خوارزمشاه نی جنیدند، میاجق با پس نشست
تا لشکر بر اثرش براند، او رجعتی کرد و مصافی سخت رفت، چند بار
میاجق شکسته شد و لشکر ابوه^(۷) ثقل و بنه از جانبین در پیش کردند
و برفتند، بغدادیان تنگ^(۸) شدند میاجق چیره گشت و هزیمت بغدادیان

(۱) قر، ۲۳، ۲۵، (۲) شه ص ۱۷۶۵ س ۷، ۵، (۳) ایضاً ص ۲۰۲
س ۲۵-۲۶، (۴) ایضاً ص ۲۴۳ س ۲۲، (۵) ن آ: وایر (۶) شه ص
۱۶۸۴ س ۱۱، (۷) ن آ: ابوه، (۸) او لعله: تُنُک،

بدینور رسید و میاجق بساوه و اموال از میانه عوام و روستایی و کرد
تاراج می بردند، ناگاهی میاجق بکوشک خوارزمشاه نزول کرد و مؤید
الدین را از گور برآورد و سر جدا کرد و بخوارزمشاه فرستاد^(۱)، و امیری
در شهر آمد تا از رکن الدین حافظ استکشاف حالی کند عوام گفتند
بگرفتن او آمدست خیل نشان او را بکشند و آن امیر بچست و میاجق
پیوست، شعر^(۲)

نگر تا نداری دلت مستمند، که تا بد چنین بود چرخ باند
یکی را بچنگ اندر آید زمان، یکی با کلاه کبی شاذمان
تن مرده با کشته یکسان بود، زمانی طپد بازش آسان بود
نیرزد همی زندگانی بمرگ، درختی که زهر آورد بار و برگ

میاجق رسولان را بشهر فرستاد و گفت بر سلطان عصیان مکنید و از
شهر و ولایت بترسید که بسوزانند، مردم گفتند ما تا سلطانرا نبینیم شمارا
در شهر راه ندهیم، میاجق شهر را در حصار گرفت و مردم جنگ می
کردند جمله چهارپای روستا بغارت داد و حال معلوم گردانید بخوارزمشاه،
سه روز بدر همدان راند و بکوشک خود فرود آمد، روز دو شنبه
نوزدهم ماه شعبان سنه اثنین و نسیعین اوخمس مابنه بار داد و رسولان را
بهمدان فرستاد و گفت که اگر باور نمی دارید بآمدن فرستید تا مرا
بینند و شهر بدهند اگر نه بستانم و خاکش بردارم، اشعرا:

چو دریا بوج اندر آید ز جای، ندارد دم آتش نیزپسای^(۳)
درخشیدن ماه چندان بود، که خورشید رخسند بپان بود^(۴)
سر نیرکی اندر آید بخواب، چون تیغ از میان بر کند آفتاب

از شهر کس نمی بارسد رفتن، جوانی با دانش و دها و فضل و دانا از

(۱) آج ۱۲ ص ۱۶۶، (۲) ص ۱۶۶، (۳) ص ۱۶۶، (۴) ص ۱۶۶، ص ۱۶۶، ص ۱۶۶

(۵) اهدا ص ۱۶۲، ص ۶

اهل هنر بزرگ زاده و سرور عماد الدین عکرمه کذخزای حسام الدین
 ترمش گفت من بروم و احوال بدانم، برفت و پسر صالح را با فرمانی
 بیاورد مردم باور نی داشتند و عوام قصد کشتن او کردند که تو زن و
 مال مسلمانان در دست میاجق می نهی، رکن الدین حافظ بر سر منبر
 رفت و سوگند خورد که خوارزمشاه بکوشکست، پسر علم الدین خطیب
 همدان و برادر دعاگوی و چند مفرد از آن سلطان و پسر قاضی وجیه
 و صلاح معرف و صدر الدین کرمانی بلشکرگاه رفتند و خوارزمشاه را
 دست بوس کردند، صدر الدین کرمانی را شناخت گفت الحمد لله که مرا
 زنده بدیدی، او خدمت کرد و از زبان مردم عذرهای خواست و زبان را
 ۱۰. بشنا بیاراست و گفت شهربان را گمانست که میاجق عاصی است، خوارزمشاه را
 خوش آمد و دلخوشیها داد و گفت ما مراعات ایبه بهتر از عراقیان
 کنیم و منادی فرمود که کس را با کس کار نیست و اگر از لشکر ما کسی
 ناواجبی کند از جانب ما بکشتن او مأذون اند، مردم بشارت زدند و
 خرمی کردند و خوارزمشاه اسیرانی را که از بغداد گرفته بودند خلعت
 ۱۵. داد و گفت ما نیز بند امیر المؤمنین ایم اگر خواهند اینجا باشند اگر نه
 بروید^(۲)، و جمال الدین علی برادر زاده امیر بار ظلی و غارتی بیش از حد
 در ولایت کرده بود بر درخشش فرمود بستن و صد چوب زدن، و غلات
 رد فرمود و او بلعجب بوقلمونی و طرفه معجونی بود هر جا کبودی از
 غایت کفایت بسر پینتازی کارها پیروردی اما بزبان بردی، شعر^(۱)

۲۰. چنین گفت دانای با داد و مهر، که یکسر شگفتست کار سپهر
 یکی مرد بینیم با دستگاه، کلاش رسیده بابر سیاه
 که او دست چپ را نداند ز راست، بیخشش فزونی نداند ز کاست
 یکی گردش آسمان بلند، ستاره بگوید که چونست و چند
 ۲۵. فلک رهنوش بسختی بود، همه بخش او شور بختی بود

(۱) نه ص ۱۷۱۸ س ۲۲-۲۶، (۲) کدا و الظاهر: بروند،

و خوارزمشاه فرمود که اگر عراقی کلاه خوارزمی دارد سرش بر گیرند چه ایشان بیهانه خوارزمی غارت می کنند، او عدل می فرمود اما کس نمی شنود، و تا خوارزمشاه بهمان بوز مجیر بغدادی^(۱) برسالت از دار الخلافه پیامد او چند تا اطلس در پای اسپش افکند و طبقی زر نثار کرد و احتیاج نیکو فرمود و قیام نمود، و چون مجیر گفت امیر المؤمنین می پرسند خوارزمشاه برخاست و خدمت کرد و شرایط تعظیم و تبجیل بجای می آورد، و چون مجیر الدین پیغام بگزارد که امیر المؤمنین می گویند معیشتی پذیر و جدت از ما داشتند ترا مسلم داشته‌ام در سابقه بدان قانع باش و برگرد فضول مگرد اگر نه بخروج تو محضری کنم و در بلاد بغزا برخیزند و خونها بریزند، خوارزمشاه جواب داد که حکم امیر المؤمنین را باشد و من شهنام از قبل او و دشمن بسیار دارم و از همه بیشم و بی لشکری f.150a نمی توانم بود صد و هفتاد هزار عنان صاحب دیوان عرض در قلم آورده است از حواشی ما این لشکرا بدان نان پاره کار بر نمی آید انعام کند و خوزستان بمن ارزانی دارد تا حواشی ما را کفافی تمام بود، مجیر باز گشت دوم روز بوئاق از دنیا رحیل کرد، مردی فصیح زبان با وی بود^{۱۵} شهاب خوارزمی را با وی روانه کرد^(۲)، مثل: مَن آعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَیْهِ، شعر^(۳)

ز دانا تو نشیندی آن داستان . که دانا زد از گفته باستان
که گرسر برت بچه نسر شیر . شود نیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشند زود جویند شکار . نخست اندر آید ز پروردکار^{۲۰}
آن دلیری که امیر المؤمنین اورا داد وبال او شد اول جرأت با وی

(۱) هو مجیر الدین ابو القاسم محمود بن المبارک البغدادی ائمه الشافعی مدرس المدرسه النظامیه ببغداد (آ ج ۱۲ ص ۱۱) (۲) یعنی خوارزمشاه روانه کرد (بخدمت خلیفه ظاهراً) و مقصود از شهاب خوارزمی گویا شهاب الدین محمود خوارزمی حاجب خوارزمشاه است، (رک به تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۴۵) (۳) ش ۱۲۲۲ ص ۱۱-۹

کرد و اورا آزد و الشَّرُّ قَدِيمٌ، شعر^(۱)

أَعْلَمُهُ الرِّمَابَةَ كُلَّ حِينٍ • فَلَمَّا أَشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

چو خوارزمشاه رسولانرا بطالعی میمون و اختری هایون بفرستاد دار الملک.
همان بیونس خان داد و ملک جغیررا در خدمت بداشت و صدر
وزان^(۲) را قضا داد و بمطالعت مملکت اصفهان حرکت کرد، صدر وزان را
بیونس خان استقبال کرد و بسرای صتماز فرود آورد، و مجد الدین علاء
الدولة از میان ابوه بهمدان آمد در خفیه می بود بیونس خان بمواعید
خوب اورا بدست آورد و بگرفت و باصفهان فرستاد پذیر بمواضعه صدر
وزان که از وی مخوف^(۳) بود تا ممکن شد و قضای بیعظمت کرد، و روز
عید اضحی جمله اسفهلاران و ایبه شهررا با خود بر نشاند و بمصلی رفت
و مردمرا با وثاق خود برد و خوان ملوکانه نهاد و قندیلی نقره گین از
آن جامع همدان برگرفت و بهزار دینار برهن کرد و خرج خوانش رفت
و خزی و نکال و وزر و وبال عاجلاً و آجلاً بگردن بدوزخ برد، آن
خوردنی رنود بغارت کردند و او دبوس مالک میخورد قندیل جامع غل
آتشین شد و در گردن آن اشعری ملعون بماند، شعر:

ز تو نام باید که ماند نه تنگ • بدین مرکز خشک و پرگار تنگ^(۴)

از اندیشه گردون مگر نگذرذ • ز رخ تو دیگر کسی بر خورد^(۵)

عراق بابیه بدین و ظالمان ترکان بدین رسید که بیرون از آنک اعمال
دیوانی را رعایت نمی کردند^(۶) امور شرعی از قضا و تدریس و تولیت و
نظر اوقاف هم باقطاع کردند و در هر شهری چنین بی دیانتانرا مستولی
کردند، و چون فتح بلاد اسلام بر دست لشکر دین بود و صبح ملت

(۱) رَک بصر ۲۲۴ ح ۷ در سابق و نیز لسان العرب در س د د، (۲) هو صدر

الدین محمد بن الوزان رئیس الشافعیة بالری، ... فتله الملاحدة بالکوت فی سنة ۵۹۵

(۳) (۱۰۰ ص)، (۴) کذا فی نآ و الظاهر: خائف، (۵) شه ص ۱۳۰۴

س ۱۷، (۶) ایضاً ص ۹۴۶ س ۴، (۷) نآ اینجا یک واو زیادی دارد.

حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس جستند و کار ملک و دولت
 بدیشان مضبوط داشتند چنانک تخت بچهار پایه قائم شود، اول قاضی
 عادل که در امضای احکام شرع رعایت جانب حق کند و بحدت و
 مذمت خلق مایل نباشد و ستایش خواص و نکوهش اعمام او را دامن گیر
 نبود، دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از
 قوی بستاند، و سوم دستوری ناصح که قانون بیت المال از حقوق خراج
 و جزیه الیهود بوجه استغناء بستاند و ظلم روا ندارد، چهارم و کلابی و
 خجایی که اخبار درست و راست امها کنند و از صدق نگذرند، و نفوی
 کسی را دست دهد و مبسر و ممکن گردد که با دین داری بود که از عذاب
 بترسد یا کرمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب پرهیزد و گفته
 اند، شعر:

بند مکن که بند آفتی • چه مکن که خود آفتی
 چگفت آن خردمند مرد دلیر • چو از گردش روز برگشت سیر
 چو خواهی ستایش پس مرگ تو • خرد باد اے ناجور ترک تو
 هر آن مغز کو از خرد روشنست • ز دانش ہی بر تنش جوشنست^{۱۵}
 کس آنرا نبرد مگر تیغ مرگ • شود موم از آن زخم پولاد ترک
 بعد از آن خوارزمشاد را بضرورت سفر خوارزم بایست کردن و پسرش
 یونس خان را چشمها خلل کرده بود شنیدم که همان روز که پسر ملک
 مؤبد را میل کنیذ یونس خان را آب سیاه در چشم بگرداند و پسر
 بزرگترش بترکیند برنگ آفتاب پوست بر تنش پاره و می بچیند تا اندویش
 رسید، شعر:

۱۵ منظور پسرشاد بن طغان شاه برین مؤبدان است که چشمهای او را
 خوارزمشاه چشمهای او را میل کنیذ در روزی که او را در خوارزم
 جهانکشی جانی (ج ۲ ص ۱۶) مسایر است. در این مورد در تاریخ خوارزم
 مفصود از بزرگان، یعنی در حایکه او مورد است. در تاریخ خوارزم
 لغنی است در بچیدن.

هر آنکس که بد کرد کبفر بزد • چنین داند آنکس که دارد خرد^(۱)
(درختی که پروردی آید بیار • بینی بویژه برش برکنار
گرش بار خارست خود کشته • وگر پرنیانست خود رشته)^(۲)

خوارزمشاه را انتباه گونه بیوز بدر زنجان آمد و رسول فرستاد بانابک
• بویکر و بخت خود چند سطر نوشت که فرزند بویکر پرش بخواند و
بداند که مارا بخوارزم مهبانست می باید که همدان بنظر عنایت آن فرزند
ملحوظ باشد، او جواب نبشت که من در ثغر کافر^(۳) بذات خود بدین
مهم قیام نمودن منعذرست برادر اُزبک را فرستانم، چون خوارزمشاه بری
f.151a رسید اُزبک بهمدان آمد و عز الدین صتاز از بند کافر^(۴) جسته بود در
۱۰ خدمت اُزبک بیامد، و نور الدین ککجه^(۵) غلامی متهور و ظالم بود ایالت
همدان بستند و نه چندان ظلم و بی رسی کرد که در وهم آید و نور شفق
چنان گرم شد که همدان و نواحی آن بسوخت تا عز الدین صتاز با ملک
بساخت که او را بگیرد بدانست و بگریخت و ولایت همدان بفارتبند و
کاروان اصفهان بزد، شعر:

۱۰ زیدادے پادشہ در جهان • ہمہ نیکوہا شود در نہان
نگر ناچہ کاری ہان بدروی • سخن ہرچ گوی ہان بشنوی^(۶)

و خداوند پادشاه ملک الامرا جمال الدین ای ابہ الاعظم انابکی کہ یگانہ
ابن زمان و نیکو سیرت جهان بود و سالار و سرور عراقیان خیر در
ناصیہ مبارک او بود و بقیت، عمارت در عراق ازو بود کہ تا قیامت آن
دولت ہماناد و خاندان او پایندہ باز و از ملک و عمر و فرزندان
برخوردار باز بخدمت ملک اُزبک آمد و او را انابکی کرد و احوال او
مضبوط داشت و مملکت با دست گرفت و احترامی تمام و حکمی بکام

(۱) شہ ص ۱۱۶۹ س ۲۲ (۲) ایضاً ص ۹۰ س ۱۸-۱۹، (۳) مراد از

کافر مَلِّکِ اِجْزَاسْتِ ظَاہِرًا، (۴) ۱۱: کُجْجَہ، قال هو من مالک الہیلوان الانابک،

(۵) شہ ص ۲۷۰ س ۱۱،

بیافت، و عزّ الدین صتاز بچشم بزنجان شد که رجوع همه ملک با ای ابه بود، و در ششم ربیع الاول سه ثلاث و تسعین [و خمس مایه] پسران قرآن خوان و پسر [نور الدین] قرا که داماذان جمال الدین ای ابه بودند هر یکی با هزار عنان بخدمت ازبک آمدند و در همدان حاکم بودند، ایالت پسر قرآن خوان را بود و عدل می فرمود و همه بحکم خداوند ملک الامرا جمال الدین ای ابه بود و همدان و ولایت می آسود، شعر^(۱)

که باز آن پادشه دایم جهاندار * خدایش باز باور^(۲) دولتش یار
فلک بند کمر شمشیر بازش * تن پیل و شکوه شیر بازش
سری کز خدمتش جوید جذابی * مباد از زخم شمشیرش رهایی
همیشه در جهان فرمان روان باز * خدایش باور هردو جهان باز^(۳)

و در آن وقت امیر علم با حسام جاندار و نور الدین حسن به بغداد بود و معین کاشی نایب وزیر بود، ابو الهیج^(۴) السین را از خلیفه در خواستند تا بهمدان آید^(۵)، خلیفه ملاطنه [ی] نوشت با ابو الهیج که پُرش بخواند و بدر همدان رود و جمعی را که آنجا اند براند، چون بهمدان آمدند ملک ازبک در حصار شد بیک لحظه همدان بستند و پسر قرآن خوان را از اسب بیفکندند، او خواست که بگریزد گُردش شناخت و بر اسب خود نشاند و عنان بگرفت تا ببرد غلامی بوی رسید دست گُرد بشمشیر بیفکند و پسر قرآن خوان بچست، و این مصاف روز سه شنبه نهم جمادی الآخره^(۶) سه ثلاث و تسعین و خمس مایه بود، امیر علم در خدمت ملک رسید زمین بیوسید و پُرش خلیفه برسانید و حمایلی بدو داد گفت امیر المؤمنین^(۷)

(۱) از خسرو شیرین نظامی در «پاسح دادن شیرین مر - روبرو» (ج ۱ ص ۱۲۵)

(۲) نَا الْبِغَايَا وَ اَوْ زِيَادِي دَارِد، (۱۲) آبا ابو الهیج، قال هو من اکابر

امراء مصر و تُعرف بالسمن لانه كان كبير السن و كان في اوقافه ابيرا البيت

المقدس و غيره مما يجاوره... (آج ۱۲ ص ۸۱) (۳) كذا و لعله «آيد»

بنو فرستاد^(۱)، شعر^(۲)

مفرست پیام داد جویان * الا بزبان راست گویان
ناکار بنه قدم بر آید * گر ده نکنی بخرج شاید
هر جا که قدم نهی فرا پیش * باز آمدن قدم بیندیش
در قول چنان کن استواری * کاین شود از تو زینهارے

امیر علم پیاده در رکاب ملک تا بخانه برفت و جمله بندگان و امرا
روی بسرای انابک آوردند، و چون فتنه بنشست در شب دوم ملک
الامرا الخ باریک ای ابه رَحِمَهُ اللهُ رفت که بر عهد بغدادیان اعتماد
نداشت، شعر^(۳)

۱۰ بر عهد کس اعتماد منامے * تا در دل خود نیایش جاے
کس را بخود از رخی گشوده * گستاخ مکن نیازموده
مشار عدوے خویش را خرد * خار از ره خود چین توان برد
در گوش کسی میفکن آن راز * گازرده شوے ز گفتش باز
آترا که زنی ز بیخ بر کن * و آترا که تو بر کشی میفکن
۱۵ امر صحبت آنکسی پرهیز * کو باشد گاه نرم گه نیز
هیچست بلی که هیچ برزیست * آنکس که درون او دودریزست^(۴)

و میاجق درین حال با ملاحظه خذَلَهُمُ اللهُ مَكِيداً [ی] ساخت ایشانرا
چنان نمود که مرا بخوارزم راه نیست و اُزبک بلشکرگاه بغداد پیوست
ازیشان نیز مخوف^(۴) می باشم میخواهم که با شما عهدی باشد که در میان شما
۲۰ امان بایم، ایشان این سخن بخوردند و دہی با او پرداختند و جمعی از
سران امرای ایشان پیش وی می بودند، چو گستاخ شد ایشانرا غافل
کرد و بکشت و دیگر خلقرا در آن ولایت بکشت و غنیمت بسیار بیاورد

(۱) رک به آج ۱۲ ص ۸۲، (۲) از منوی ابلی مجنون نظامی «در ختم کتاب»
(خمسه طبع طهران ص ۲۷۸) (۳) خمسه این شعرا ندارد و مفهوم آن واضح نیست،
(۴) کذا ایضاً فی زآ و الظاهر: خائف،

و بہمدان ناختن کرد و بمیدان شورین با امیر علم و ابو الہیج سمین مقابلہ کرد، دو روز بوذند و آوازہ مصافحی دادند، یک شب امیر علم و ابو الہیج بگریختند و بیروجرد رفتند و میاجق طوفی بکرد و باز گشت کہ ککجہ و ناصر الدین اغوش بری رفتہ بوذند و خزانہ میاجق بر گرفتہ و کسانش را کہ بری بوذند بکشتہ، چون میاجق با ری شد ایشان بچستند،^{۱۰} و در رجب سنہ ثلاث و نسعین [و خمس مایہ] ملک اُزبک با ہمدان آمد و انابک بویکر بہاء الدین سنباط و شبشقاظ و ناصر الدین اغوش و ککجہ را بہمدان بخدمت ملک اُزبک فرستاد، ایالت بککجہ دادند^{۱۱} و ظلمہایی کرد کہ در ادراک وہم و اشراف فہم نیاید، خواستند کہ اورا معزول کنند ککجہ گفت من بشمشیر دارم از دست بنگذارم، و توقیعش^{۱۲} اتہ و شمشیر بود، و انابک بویکر استکشاف اسرار و استفسار اخبار عراق می کرد، از بطانہ خانہ و خاصہ آستانہ ملک کسی کہ مقر اسرار و عیبہ ہر کار بود از مطلع نا مطلع بگفت انابک خشم گرفت، بہاء الدین سنباط خویشتر را معزول کرد و بخدمت انابک رفت و حال معلوم گردانید، انابک پسر قاضی زین را بفرستاد تا نیابت انابک و وزارت^{۱۳} ملک اُزبک کند، چون بہمدان رسید دہ ہزار دینار پیشکش کرد و ہر روز امیری بہمان وی میرفت خرچی عظیمش بیفتاد ملک الامرا سبب الوزراش می نوشتند، شعرا

پرسندہ گر یابد از شاہ رخ . نکہ کن کہ با رخ نازبت و کج
 چو از نعمش بہرہ یابی بکوش . کی داری ہمیشہ فرماش کوتاہ
 فرمان شاہان نباید درنگ . تا کی کردد دل شاہان گداز
 چگفت آن دنجوی بانرس و ہوش . چو مہر شدی بشکر آگوش
 اورا از آن عمل بیش از اسمی و رسمی حاصل شد کہ پادشاهی و شرف
 دنیا و آخرت خندان لا یجتمعان ہرک دیا بگذارد و لحررت بدست

(۱۱) سنہ ۱۶۷۷ س ۱۲۰، ۱۲۱

آرد محمود عقلاست، و درین روزگار مُلک و دین کافری و مسلمانیت تا از مسلمانان اعراض نمی کنند پادشاهی نیرسند لاجرم نه ملک می ماند و نه جهان، مثل: الْمَلِكُ بَيْنِي مَعَ الْكُفْرِ وَلَا بَيْنِي مَعَ الظُّلْمِ، و نور الدین گکجه بسر ابوه دوانید بگمان آنک ایشان از پیش برخیزند کار بر خلاف پندار آمد، ملک ابوه فخر الدین ابراهیم که چون سلیمان دیوان دزدرا ببند آورده بود صدر الدین دونی را برسالت بازیک فرستاد که این بند^(۱) بر سر معیشتی که خلیفه و خوارزمشاه بمن داده اند دوانید است اگر بفرمان شماست تا دامن اگر نه جواب او سهلست، ملک فرمود که دفعش بکند چه ما نفرموده‌ام، گکجه بدانست که مصاف می باید داد ۱. غارتی چند بکرد و با همدان آمد، شعر^(۲)

منادی را ندا فرمود در شهر * که وای آنک او بر کس کند قهر
اگر اسپ روی در کشت زاری * و گر غصبی روز بر میوه داری
و گر کس روی ناهمرم ببیند * و گر در خانه ترکی نشیند f.152b
سیاست را ز من گردد سزاوار * بزین سوگندهای [خورد]^(۳) بسیار
مردم را غافل می کرد و بدین طریق اموال حاصل می کرد، و این همه ظلم
بارشاد قاضی زنجانی بود آن روباه سیاه دین تباہ پر گناه ابلیس در صورت
ادریس سر تا پای تلبیس که بسبب قضا بر املاک و اموال مردم اطلاع
داشت خاطر برگاشت و هرکسی را سر رشته بدست عوانان می داد تا عصمت
از اموال و املاک مسلمانان برخاست که چون ظالمان را نظر در افتاد و
۲. حیل^(۴) قضاة در صورت شرع بدانستند^(۵) بخانه‌های مسلمانان بردن^(۶)
مبالات نمی نمودند، مصراع^(۷) چو دزدی با چراغ آید گزیند تر برد کالا،

(۱) یعنی نور الدین گکجه (۲) از خسرو شیرین نظامی در «آغاز داستان خسرو شیرین» (خمسه ص ۶۱) (۳) در نآ محوشه است (۴) نآ: خیل (۵-۶) کذا و مفهوم این جمله معلوم نشد (۷) نآ: شعر، صدر آن اینست: نو عالم آموختی از حرص اینک ترس کاندرشب، و این بیت از حکیم سنائی غزنوی است (مجمع النصحاء ج ۱ ص ۲۵۵)

و آن عوان^(۱) بددین از مردم کتب میخواست و بیهانه کتب اموال حاصل می کرد چه کس دفتر بی اضافت مالی نمی فرستاد و اگر امتناعی میرفت راه غمز متعین بود اما سال بسر نبرد و آن مال نخورد و جان مالک دوزخ سپرد، شعر:

دهن گر بماند ز خوردن تہی * از آن بہ کہ ناساز خواری تہی^(۲) .
(چو درویش نادان کند مہتری . بدیوانگی ماند آن داورے
نوانگر کجا سخت باشد بچیز . فرو مابہ تر شد ز درویش نیز
چو خرسند باشی بداد خدای . نوانگر شدی بک دل و پاک رای)^(۳)
کسی کو برنج درم ننگرد . ہمہ روز او بسر خوشی بگذرد^(۴)

و در محرم سنہ اربع و نبعین [او خمس مابہ] ملک اُزبک را از دختر سلطان پسری آمد اورا طغرل نام کردند و شهر آذین بستند و محوھا بیاراستند، اما آن ظلم کہ بہ پی آورد او در ہمدان سنہ اربع و سنہ خمس رفت از ہمہ سالما گذشتہ بود. و درین تاریخ میاجق باصنہان رفت و اشکر خوارزمشادرا بچنانید و بکاشان رفت و حصار داد. و کاشیان حنینت ملحدی و عصیان بجای آوردند چہار ماد شهر بوی ندادند و با وی بی رسمبایی کردند کہ شرح ممکن نباشد و الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مَنَعَ مِیاجق ہرچند ایشان منع بیش می کردند معتقدتر می شد و می گفت این شهر پنادرا نشاید. عہدہای بسیار و موافق بی شمار بکرد تا ایشانرا بدست آورد و درشہر شد، و ولایت کہ اورا خدمت کردہ بودند بغارتید و چون بر روی زمین چیزی نماید خانہا می شکافتند و زیر زمین می کنند و خابای زمین و کوز دفین بر می آوردند چنانک مردم متعجب ماندند کہ ایشان در سراپی می رفتند و چاشی می کنند و بر سر کاجی^(۵) راہ می بردند، و در راوند کہ مسقط الزاس مؤلف این مجموعت بزرگی^(۶)

(۱) نآ: عوان (بشند واد) (۲) نآ: سنہ ۱۱۱۱ س ۱۲

ص ۱۶۰۲ س ۱۶، ۱۷، ۱۸ (۳) ایضا ہم ۱۱۱۴ س ۱

بگانه و پیشوایی درین زمانه بود بهاء الدین ابو العلاء که حسب و نسب و اموال موروث و مکنسب داشت از خانه او بخروارها زر و نقره بیرون بردند و جایی بشکافتند اموال عادی ظاهر شد نردبانی نفرگین و امثال این، او مردی لطیف بود و ظریف یکی را گفت ای جوان سوالی دارم جواب ده تا این مالها بر شما حلال کنم از هفتاد پند این سرا بپراث من رسید و ده بار عمارت فرمودم و به بدست پیوندم ازین نشانی ندیدم و بدین نهانی نرسیدم تو این چه می دانی و چون می توانی، خوارزی گفت ای دانشمند با تو راست بگویم این دنیا مُردارست الدُّنیا جِیفَةٌ و مسگ بوی بپرداز نیکو برد، این سخن شفای آن بزرگ شد و دل خرش کرد، و خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها بخوارزم فرستادند، و غُزان در خراسان آن بی رسمی نکردند و آن بی رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق و ظلم و نهب و خرابی، و اگر بشرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد، و رافضیان کاشان عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةُ آن ظالمانرا بر آن می داشتند که ولایت می کردند و بشهر می آوردند و بدیشان می فروختند، و هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچرا ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد الا رافضی را که ایشان اهل قبله ما نیستند و اجتهاد مجتهدان باطل دانند و نماز پنج گانه را با سه آوردداند و زکوة برداشته یعنی که ابوبکر صدیق در آن غلو کرد و از اهل رده بستند و بجمع بطوس روند هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دید و نه بیغداد رسید بطوس رفته باشد، و خبری از عایشه صدیقه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا روایت کنند تا کس نگوید که دروغست که هرچ بزیارت طوس رسد بهفتاد حج مقبول باشد، و دعاگوی را خویشی بود گفته است همچنانک مار کهن شود از درها گردد رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، و شرح فصاح و قبایح رافضیان و خبیث عقیدت ایشان در کتبی مفرد آورده ام، و شمس الدین لاغری این بیتها

۲۵ خوش گفت، شعر:

خسروا هست جای باطنیان . تم و کاشان و آبه و طبرش
آب روے چهار یار بدار . و اندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه^(۱) . نا چهارت ثواب گردن شش

از کاشان میاجق بدر ری رفت و آواز در همدان می داد، مَلِكُ اُزبِك^(۱۵۳)
و کُکجه و ناصر الدین آغوش و امیر علم عزم در قزوین کردند تا بسا
میاجق مضاف دهند، ملك الامرا جمال الدین ای ابراهیم خواندند او
نیامد و گفت شمارا ظم می گیرد هر که بشما پیوندد در صدمه آید و ظنر
نیاید البته من نیامم، ملك اُزبِك گفت من از ظم خبر نمی دارم شکایت
ظم از کُکجه می باید کرد، کُکجه گفت ظم اینغش^(۱۶) می کرد که در
همدان بارشاد قاضی زنجان هر کجا منع می بود مصادره فرمود و چون از
شهر بیرون آمد بهر دبه که رسید فرمود تا روستایی بیچاره را از خانه
آواره کردند و هرچ در خانه بود غارت فرمود و همچنین دبه دبه بر می
داشت و عارت نگذاشت، شعر:

بتردیک او شرم و رای اندکبست . بچشمش بد و نیک هر دو یکبست

قدم در خطه این خطا و دایره این جفا او نهاد و درین حال روی
تدبیر در آبه تقصیر می بیند اما عاقبت ازو در جوال انفعال غماز و
تمام شده اند و بحال عشوه و لامه ایشان مفرور کشته لاجرم لایم اتمول
و عادل افعال خود شده اند اینغش سبب اختصاص و صفت اخلاص
خداوند مَلِك دارد هرچ رای انور اقتضا کند در باب او تقدیم فرمائید،
شعر^(۱۷)

از هرچ شکوه تو برجست . بردارش اگرچه کان کجست

(۱) شاید مقصود همان جای باشد که بقوت او را مدعیان در آنجا می آیند و
بوسد و آن سینه بوده است در ری و الله اعلم، بقول ابی جهم بن ابی اسفند
بهلوان، استولی علی البلاد و کوز بها شیاعا ملکا (تاریخ ۱۲ ص ۱۲۹)،
(۲) از مشهوری ابلی معنون سببی در خبر کتاب (احمدی ص ۲۶۱ و ۲۶۲)

مویب میسند ناروایی * در رونق کار پادشاهی
 بر هرچ عمارت خرابست * بشتاب که مصلحت شناست
 بنامے پیامر (۱) عام شیرے * تا کس نزنند دم دایرے
 ملك فرمود کچون این مهم کفایت شود و رابت ظفر بدر همدان رسد
 عروس این حال از شب شبته بیرون آید و نقاب بگشاید فاضی و
 مقضی را با جای خود داشته شود، روز دو شنبه بیست [و] یکم ربیع الآخر
 سنه اربع و تسعین [و خمس مائة] میاجق قلب بیاراست و زنان خوارزی
 زره پوشیدند هر زنی پنجاه مرد عراقی را می راند، عراقیان قلب میاجق
 بشکستند و بغارت مشغول شدند، زن میاجق پشت ایشان بگرفت و
 میاجق رجعت کرد، عراقیان هزیمت شدند و زنان قتلی کردند که در
 وهم نبود، و ملك ازیك و ککجه و ناصر الدین آغوش بزنجان ناخند و
 میاجق بدر همدان ناختن کرد (۲) و از دار الخلافه اغرای میاجق برین
 فتنه کرده بودند و نوشته که سلطان خوارزمشاه حاکمست و ملك معظم
 اسکندر زمان خسرو آفاق جهان پهلوان رستم ثانی کشورگشای پیروز جنگ
 قیر (۳) اسفهلار شمس الدین میاجق نایب امیر المؤمنین است علی الاطلاق،
 و ملك میاجق روز پنج شنبه نوزدهم رجب [سنه ۵۹۴] بصرای نیر بجزرد
 نزول کرد و ایبه همدان بدیدن او رفتند، در پیش ایبه نشست و
 احوال همدان پرسید و چون خبر ظلمها شنید لعنتها کرد و گفت هرچ
 دیگران ظلم و خرابی کرد (۴) ما عدل و عمارت فرماییم و آنچه قانون پادشاهان
 عادل ما تقدم بوده است ما از آن نیز تخفیف کنیم رعیت را ایبه از زبان
 ما دلخوشی دهند و استعالت کنند، شعر (۵)

(۱) نآ: پیام، (۲) بعد ازین در مجلد اصلی راحة الصدور چند ورق پس و پیش
 شده است چنانکه اینجا بجای ورق ۱۵۴ ورق ۱۶۱ است و بعد از آن ۱۵۵-۱۶۰،
 ۱۵۴، ۱۶۲، و از ورق ۱۶۲ تا آخر کتاب ترتیب اوراق درست است،
 (۳) نآ: قیر (بدون نقط یا) (۴) کذا فی نآ والظاهر: کردند، (۵) از
 خسرو شیرین نظامی، (خمسه ص ۷۷)،

فلک چون کارسازها نماید * نخست امر پرده بازبها نماید
 بدهقانی چو گنجی داد خواهد * نخست از رنج بردش باز خواهد
 اگر خار و حسک در ره نماید * گل و شمشاد را قیمت که داند

روز آذینه [۲۰ رجب سنه ۵۹۴] فرمان خوارزمشاه بر خواندند بحضور
 علاء الدوله^(۱) و ایهه هذان، نوشته بود که ملك عادل کشورگشای پیروز
 جنگ حاجب کبیر ملك امراء الشرق و الغرب شمس الدین ظهیر الاسلام
 و المسلمین الخ حاجب غازی قیر^(۲) اسفہسلار میاجق ظهیر امیر المؤمنین بند
 ماست و مارا معدلت او معلوم است رای چنان^(۳) اقتضا کرد که در جمله
 عراق نایب ما باشد و آنج در سابقه فرموده ام پیش گیرد و رؤسا ز
 قضاة و دیگر عمال را رجوع با وی است، و هم در آن روز مثال ایالت
 حسام^(۴) جاندار بر خواندند و آن ناکس نا جوانمرد ظلمهایی کرد که ملحد
 و کافر روا ندارد بر خون و مال مسلمانان هیچ ایفا نمی کرد، و میاجق
 با وی حیلتی کرد گفت من دختر پسر تو میدهم قضاة و ایهه را حاضر کرد
 و اورا خود دختر نبوذ مجهول خطبه^(۵) [ی] بخواندند، ده هزار دینار حسام را
 خرج افتاد و صد خروار از انواع نعم ملبوس و ماکول، روز دوم حملی^(۶)
 حسام با سم شیر بها بفرستاد و آن وصات محال بود و باز، و هر ظلم که
 حسام کرد بدین خرج بر نیامد بناحق قضاة و ایهه را مصادره کرده و
 بنا واجب بداده و خزی و نکال عاجل و وزر و وبال آجل بکردن
 بدوزخ برد، مثل: أَخْسَرُ النَّاسِ مَنْ أَخَذَ مِنْ غَيْرِ حَقٍّ وَ آعْطَى غَيْرَ
 مُسْتَحَقِّ^(۷)، خوارزمشاه اورا بتکالی کشت که عبرت عالمیان را بی شایسته^(۸)
 و زنش از غصه برد و پسرش باسی در نیرسد، شعر:

بر ظالم نکتد هیچ کس سوز . تا هست جهان همیشه این بود

(۱) معلوم نشد این علاء الدوله کجاست و شاید مفسد بود محمد الناس علاء الدوله باشد.

(۲) و فی الاصل: قیر (بدون نقطه نا)، رکب بص ۲۹۶ ج ۲، (۳) در حاشیه بخط

المحقق افزوده شد: رای ما چنان، (۴) در حاشیه، رکب به ما بعد، (۵) فی ۱۱۵

لشکر میاجق نهب و غارت آغاز کردند و خاک ولایت همدان بر گرفتند و تا در کرمانشاهان و حدود ابهر و زنگان طوف کردند و خروس خوان برداشتند و گاوینده را بیکار^(۱) گذاشتند ظلم از حد بردند و مردم را بغم سپردند و این بیت بر خواندند، شعر

• (اگر نیستت چیز نختی بوز • که بی چیزا کس ندارد بارز
توانگر بود آنک دل راز داشت • درم گردد بدل یاز داشت)^(۲)
هی خورد باید کسی را که هست • منم تنگ دل تا شدم تنگ دست
بخش و بیاری و فردا مگوی • که فردا مگر تنگی آرد بروی

شمس الدین میاجق نان عراق ببخشید و دعوی سلطنت کرد و اطراف
۱۰ عراق پیمود و چون بروی زمین چیزی نماند بود زیر زمین می شکافتند
و نهانها می گرفتند و بدین طریق اسبابی عظیم حاصل کرد و باندک
مدت بر جمله عراق مستولی شد، و ظلهایی که او و حشم او کردند بر
کافر انجازی و ترک خطایی و فرنگ شای نه گذشته بود، و رحمت
مسلمانی در دل ایشان نبود خون آدمی چو آب می ریختند و بر مدارس
۱۵ مصادره می نوشتند که گبر و نرسا و جهود و بت پرست روانی دارد که
آتش کک و کلبسیا و کشته و بت خانه را رنجی رساند آن ظالمان در عراق
قانونی نهادند و بر مدارس و مساجد و علما مصادرات نوشتند و این
بدعت وبال جان ایشان شد که مثل: مُحَرَّمُ الْعُلَبَاءِ مَسْمُومَةٌ، مَلِكُ
الامرا جمال الدین ای ابه و امیر عالم با دو سه امیر چهار هزار عنان
۲۰ جمع کردند و انابک بوبکر را بیاوردند و میاجق را در نواحی قها بشکستند
عراق مضبوط شد، و آن زمستان انابک بری بود صدر و زان^(۳) غدیری
کرد و انابک را لشکر اندک بود که بسر نان پراگنده شده بودند فرا انابک
۲۴ نمود که خوارزمشاه شیخون می کند بیک شبانروز از دهستان بدامغان

(۱) کذا فی هذا الموضع و هو الصواب لا غیر، و در سابق (ص ۲۷۷ س ۶) : بیکار

(۲) شه ص ۱۴۲۷ س ۱۵ ، ۱۴ ، (۳) رک بص ۲۸۶ ح ۲ در سابق

راند است فردا اینجا باشد مسئله سلطان^(۱) خواهد بود احتیاطی می باید، لشکر مضطرب شد و زمستان بود از خانه های گریختند و شب را غریبی در شهر افتاد، اتابک بر نشست و بجانب آذربایجان رفت و دیگر باره خوارزمیان بر عراق مستولی شدند، و لشکر میاجق با ری آمدند و همان^(۲) ظلم آغاز نهادند، خوارزمشاه را ازین حال خبر شد بعراق رفت، چون میاجقی قوت مقاومت نداشت باوگی آغازید و براه دینور و بستر بیرون رفت و خوارزمشاه بر اثر، چون تنگ رسید میاجق جمله چهارپای را پی زد و اسباب باب داد و جریده بری رفت و بر قلعه اردن شد، خوارزمشاه همچنان بر پی میرفت تا او بعجز بزر آمد و گرفتار شد و ماده آن فتنه و ظلم منقطع شد^(۳) و انصار و اعوان او همرا بکشت، و لشکر خوارزمشاه هر بار از عراق غنیمت برده بودند ازین بار مسلمانانرا هیچ نماند بود بدر قزوین رفتند و از ولایات ملاحظه محاذیل یعنی نام حاصل کردند^(۴) و عراق خراب و بیاب بگذاشتند و طمع از آن مملکت برداشتند، و چون خوارزمشاه با خوارزم رفت بر وزیران متعز شدند که میاجق حمایتی او بوده بود، ملاحظه را فرمود تا وزیران زخم بردند^(۵) و میاجق را نگویار بر دار کردند، و چند روز در شهر می فرمودند که هر که کفران نعمت خداوندگار کند چنین گرفتار شود، او نیز بکفران نعمت خداوندگار^(۶) گرفتار شد و میان مرک او و مرک ایشان دو ماه نبود^(۷)، عراقیان بیاموزند و از خصمان این بیوزند و شادی نمودند، ملک ازلک و ککجه^(۸) خوارزمی چدرای که در عراق بودند زخم بردند چدرای

(۱) یعنی سلطان طغرل، (۲) ذلك فی ربيع الاول سنة ۵۹۵ و (۳) تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۱-۴۰
(۴) مؤلف نظام الملک سعید بن علی (ک)، (۵) حزقی از خوارزمشاه ۵۹۱ (۶) نیز تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۵، (۷) یعنی خوارزمشاه می فرمود، (۸) یاد از خداوندگار سلطان طغرل است ظاهر آن در تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۱ در (۹) تاریخ خوارزمشاه فی رمضان سنة ۵۹۶، (۱۰) در تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۱

بنفوذند و بجهانیندند و کز و فزی می کردند، انابک بوبکر از آذربایجان
 بیامد و باصفهان رفت و ملک قسمت کرد، هذان بملک ازیبک داد ککجه
 بری بود و انابک او را یکبار گرفته بود می گفت من انابک را نبینم و
 بقوت و شوکت مستظهر بود و بآلت و عدت معنضد دلیر و بی باک متهور
 و ماهر چنانک مهره از قنای مار گرز و شیر شرزه بیرون گرفتی، شعر:
 سَلَکْتُ وَ لَوْ مَا یَبْنِ اَنْیَابِ اَرْقَمٍ * وَ خُضْتُ وَ لَوْ مَا یَبْنِ کَفِّ غَضَّفَرٍ
 شجاع و مبارز حربدان و سلاح شناس چنانک پلنگ پیش او رویاه
 لنگ آبدی، لشکریان منقاد و فرمان بردار و بر اثر او دوان و با هر
 کس نشان، شعر:

از عهد عهد اگر برون آید مرد * از هرچ گمان بری فزون آید مرد
 همه روز بر زبان می راند که پادشاهی بر آل سلجوق طغرل و سخر وقف
 نشد و بریشان نماند و خوارزمشاه را فلک در خاک نشانند اگر بر
 ایلدکزیان نماند چه عجب، اگر نان که بشمشیر دارم بمن گذاشتند فهو
 المراد اگر نه دستی بزیم هرچ باذا باذ، مثل: اللَّیْلُ حُبْلَى لَيْسَ یُدْرِی مَا
 یَلِدُ^(۱)، مصراع^(۲) تا خود بچه زاید این شب آستن، من نیت عدل کردم
 و روی بحق آوردم باشد که خدا کلاه از بهر من دوخته است، شعر^(۳)
 بسا فالاکه از بازیچه برخاست * چو اختر می گذشت آن فال شد راست
 چه نیکو فال زد صاحب معانی * که خود را فدای نیکو زن چدانی
 ند آید فال چون باشی بد اندیش * چو گفتی نیک نیک آید همه پیش
 جهان نمی ز بهر نیکنامیست * دگر نیمه ز بهر شاذ کامیست
 هرگز جهان بکس وفا نکرد، حکمت: الدُّنْیَا یَظِلُّ الغَمَامُ وَ حُلْمُ النِّیَامِ

(۱) من مزدوجة لابی الفضل السکری المروزی ترجمه فیها امثالا للفرس (بنیمة الدهر

ج ۴ ص ۲۲)، و صدره: احسن ما فی صفة اللیل وجد (۲) ن: شعر

(۳) از خسرو شیرین نظامی در «عتاب کردن خسرو با شیرین» (خمسه ص ۹۴)

وَالْعَسَلُ الشُّبُّ بِالسِّمِّ وَالْفَرَجُ الْمَوْصُولُ بِالْغَيْمِ^(۱)، انابك در اصفهان چنانك از غلات او معهودست بشراب و عشرت مشغول می بود و تقص هیچ احوال نمی فرمود، و ملك الامرا جمال الدین ای ابه کار او راست می داشت حاکم ملك و انابك و همگی آن دولت او بود با اسباب و نعمت نشسته و ککجه داماد او بود از کارش فراغتی می نمود و این حال که پیش آمد در خاطر کس نبود، حکمت: تَقَدُّ أَمْرٌ عَدُوَّكَ قَبْلَ أَنْ يَهْتَدَ بَاعُهُ وَ يَطُولَ ذِرَاعُهُ وَ يَسْتَدَّ^(۲) شَوْكُهُ^(۳) وَ^(۴) تَحْتَدُّ شَكِيمَتُهُ^(۵) وَ عَالِجُهُ قَبْلَ أَنْ يُعْضَلَ دَاوُهُ وَ يُعْجَزَ^(۶) ذَوَابُوهُ^(۷)، بزرگان گفته اند بکار دشمن بدانید و مهمل ممانید پیش از آنك دست دراز کنید و پای پیش از کار نهید^(۸) و شوکت^(۹) یابد و بمعالجه درد او قیام نماید پیش از آنك درد مخالفت بی درمان شود، فی الجمله کار ککجه عظمت می یافت و انابك را لشکری نمود وَ عَلَى مَلَأَ مِنَ النَّاسِ می گنت ما با ککجه مصاف ندیم بیهذهن روم و اگر مَلِكٌ اُزْبِكٌ با وی راست است آنگه حساب می کنیم اگر نه او خود کیست، این معنی مردم در گوش گرفتند و هرکس تفری میجویند و معلوم ککجه می کند که انابك را قوت مقاومت نو نیست مُلْكٌ را بدست آر که دست بُردی و عراق خوردی، شعر^(۱۰)

مگو ناگفتنی در پیش اغیار . نه با اغیار با محرم ترین بار
چنان گوراز خود با بهترین دوست . که پنداری که دشمن تر کسی اوست
بخلوت نیزش از دیوار می پوش . که بر باشد پس دیوارها گوش
وگر بتوان^(۱۱) که پنهان داری از او خویش . مه خاطر بدان معنی میندیش
میندیش آنچه نتوان گفتنش باز . که نندیشند به ناگفتن راز

(۱) فقی ۷۵، (۲) ن: ا: تَشَدُّ (۳-۴) کذا فی فقه و فی الجمله کذا فی شکره

(۵) ن: ا: تَعَجَزَ (۶) فقی ۲۱۵، (۷) کذا (۸) ن: ا: شوکت

(۹) از خسرو شیرین نظامی در بیان عهد بستن خسرو با شکره (جبهه ص ۱۴۱)

(۱۰) خمه: توان

گر دانا وگر نادان بود یارم • بضاعت را بکس بی مهر مسپارم
 درختی کار در هر گیل که کاری • کزو آن بر که کشتی طمع داری
 سخن در فرجه پرور که فرجام • ز واگفتن ترا نیکو شود نام
 چون اتابک از اصفهان کوچ کرد بیشتر لشکر با گکجه گردید و چون
 بهمدان رسید گکجه نی آرمید سر آن داشت که شیخونی کند، اتابک
 روی بآذربایجان نهاد و لشکر ازو باز ایستاد، و از ن عقل و کفایت و
 رای و دانش و صلت و بخشش و جهان گیری و کوشش هرچ کتر گویم
 بهتر، بیت:

خسر مُقبل ندیده هرگز • شاه را بین که راست چونانست

۱۰ دخی بدر دهان رسیده و ملکی آرمیده بکتر کسانی باز گذاشت و منگلی (۱)
 و بواش و چغان و فلان و بهمان بر نختنگاه سلاطین ظفر یافتند، و شرح
 ظلم این جماعت چه دم سخن ایشان گفتن بر طبع عارست و اندک خیری
 که در عراق مانده است از ایتغش است که بانگی، روی زند و سری باز
 می دهد و سیرت عدل فرماید و جهان آرای در ناصیه او هست اما
 ۱۵ با این فرعونان نعیم جنان مشوش باشد، و در درج وزرا و منصب
 امرا آنها اند که چه گویم و نامشان چگونه برم، شعر:

کار ملک عراق چونان شد • که برو هیچ آب روی نماند
 سروران عراق را جمله • نام تنگست بر زبانها راند
 دیر سالست تا که چرخ کبوز • سگ بجای هریسه گر بنشانند

۲۰ چند دخل بر گرفتند و هنوزشان باور نی کنند که پادشاهند، و
 دخل چیست تر و خشک بدیشان بازی خورد تر از صحرا می چرند و
 خشک در سر درویشان می دهند و میخورند، وقتی اسپای مسلمان بودی

(۱) هو من مالک ابی بکر الاتابک استوی علی بلاد الجبل و اصفهان و غیرها (۱۱)

و صوفیان را سرزنش کردند که مباحی اند هرچ باید بخورند این
ساعت بجنیفت مباحی ترکان و اسپاهیاند در عراق که بر هیچ ابقا نمی
کنند و خون و مال مسلمانان میخورند و حلال می دارند و آب از سر
درویش گذشت، شعر:

روزگار است که جز دینه بآب ، هیچ کس آتش دردی ننشاند °
 مردم دینه در آبد و لیک ، آب در دینه مردم بنماید ۱۱۵۶۵
 ملك تعالى شهریار کامگار و صاحب قران روزگار و سابه کردگار که
 خود را با استقلال بمنصب کمال رسانید و پیرایه عدل و حلیه حکمت محلی و
 مزین گشت و بمراتب علیّه و مدارج سنیّه رسید مسنح تاج و نخت
 و اقبال و بخت شد و در باغ دانش و فضل شکوفه و ازهار عدل ۱۰
 ظاهر کرد و بکمال کنایت و جمال کیاست آراسته گشت خداوند عالم
 سلطان اعظم شاهنشاه معظم ملک رقاب الامم مولی العرب و العمم سلطان
 السلاطین المؤید بتأید رب العالمین الوافی بنصرته الحاکم بأمر الله ملاذ
 الثقلین وارث ملک ذی القرنین ابو الفتح کبکسرو غیاث الدین را وارث
 این ملک گرداناد و راست دولت او دین طرف رساناد که عراق را از
 طغرل و ارسلان و سنجر و سلیمان و میکشاه و آلب ارسلان یادگار است
 تا بفر این بخت جهان بهار جهان بادید آید و زک خزان برداید،

این قصیده شرف مداحی پادشاه کتم

ای زمین را داشتت تبارها ، داده بر فضل تو جریح برده
 ای بدست تو زمام امرها ، وی بر وی تو سبب کارها ۲۰
 آسناست را ز روست بدکنی ، بوسه داده شاه کردون بارها
 پاک ذات عاظرت از عیبها ، دور عزم طاهرت از عارها
 آسارا بده کبرد آن زمیبت ، کاتب تو بر وی کتد ، تبارها ۲۱

رخ نهد مه بر نشان نعلها * مهر بوسد صورت مسارها
 شد مُقِر بر معجز اقبال تو * عاجز آسا آنک کرد انکارها
 خاروار افتاد بر خاک درت * دشمنانت را بر سر دستارها
 تا بُبری از زمین بیخش^(۱) بهر * حاسدت خواهد ز تو زنهارها
 از ورقهای کرم آیات مدح * بلبلان خوانند در گلزارها
 راست کرده زیر و بم مرغان هم * مندح تو در پرده منقارها
 نیستت اندیشه در خور حزم تو * پی برد خود بر سر کردارها
 سعی گئی^(۲) حاجت بود کاقبال تو * بر تو خود آسان کند دشوارها
 بر غیاث الدین عادل وقف گشت * ملک گیتی تا بدریا بارها
 چشم زخمی چند روزی گرسیند * چرخ را بود اندر آن اسرارها^(۳)
 تا دهد هر دم ترا اقبالها * تا کند بر تو ز لطف ایثارها
 باعجب برهم زدی ناموسها * نیک بشکستی همه بازارها
 شهر می کرد آرزوی دیدنت * تا شود خرم در و دیوارها
 شهر قونیه دگر ره تازه کرد * از مکان عالی استظهارها
 امن را گو خانه روشن کن بتو * عدل را گو ی ستان ادرارها
 تخت طغرل نیز مشتاق تو گشت * ز آن نویسد سوی تو طومارها
 چون نوی تاورد شاهی عادلی * اندر افران کوم استرارها
 خسروا شاهها دعاگو بند نیست * کرده بر ورد دعا تکرارها
 خواسته جاه تو در محرابها * جسته اقبال تو در افطارها
 باز شعری گفته ام کز شرم او * سرخ گردد چهره گلنارها
 گئی شود پوشیده بر تو سرورا * کاین دو خدمت را بود مقدارها
 تا بر آید زمین را آبهها * تا نماید سبزه بر کهنارها

(۱) نآ: بنحس (۲) نآ: که (۳) درین بیت اشاره است بهزیمت کبخر و
 از برادر خود رکن الدین سلیمان شاه و جلاء و غربت او از سنه ۵۹۶ تا ۶۰۰، رک
 برای شرح کیفیت آن به مختصر سلجوقنامه (ص ۷ و مابعد)

که با نرگس نشیند خس بیاغ . تا بوز هم جامه گل خارها
تا خلد مر دشمنانت را فلك . در دل و جان ناوك سوارها
عمر تو جاوید باذا در نشاط . تا زدايد از جهان زنگارها
دشمنت اينك مر دنيا ميروذ . انه و غم ی برد خوارها

فصل در ذکر آداب ندمت و شرح باختن شطرنج و نرد^(۱) .

و بر رای اعلیٰ انور سلطان قاهر عظیم الدهر ابو الفتح کبیر و بن فلج
ارسلان خلد الله منکة که شعله آفتاب شبه [ی] از نور اوست پوشیده نماید
و از جهانیان بهتر داند که منادمت و مجالست پادشا اهری عظیمت و
کاری خطیر و ندیم بیان عقل و برهان فضل پادشاه باشد و آدی بالف
طبیعی خوی پذیر همنشین شود و گفته اند شعر^(۲)

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَ أَبْصِرْ قَرِيبَهُ . فَإِنَّ الْفَرِيقَ بِالْمُقَارِنِ بَقْدَيْهِ
و آدی را چه عجب که بکمال عقل و جمال فضل محلی و مزین است که
از محاسن و مساوی همنشین و نیک و بد قرین اثر پذیر شود که حیوانات
بهین خاصیت ممنوع اند چه هر دو حیوان که جنت پذیرد خوی بکدیگر
گیرد اسپ کردار^(۳) شود و شتر در رفتار آید، و اثر صعبت و خاصیت^(۴)
آن معروفتر از آنست که اطباء در بیان حاجت افند، و بحکم این
مقدمات ملوک سلف مردان گریزه و همنشینان نیک و بد دینه داشته اند و
ندیمان گریزه، حکمت : إِذَا تَادَمَّتْ الْمُلُوكُ فَتَوَخَّ حَيْبِلَ الْأَحْزَامِ وَ تَوَقَّ
سَبِيلَ الْأَقْبَامِ وَ لَا تَبْدِي بِالْمَقَالِ وَ لَا تَبْسُطْ فِي السُّوَالِ فَمَنْ أَسْطَطَ فِي
مَجَالِسِ الْمُلُوكِ حُطَّ مِنْ مَعِيهِ وَ رُبِّيهِ وَ أَسْخَفَتْ بِحَفْوِهِ وَ حَرَمَتِهِ فَإِذَا تَكَلَّمُوا
فَأَقْبَلْ عَلَيْهِمْ بِوَجْهِكَ وَ أَضِعْ إِلَيْهِمْ سَبْعَكَ وَ وَكَلْ بِشَمَائِلِهِمْ بِأَطْرَافِكَ وَ
أَشْغَلْ بِخِدْمَتِهِمْ خَاطِرَكَ وَ أَسْمِعْهُ أَسْمَاعَ مُسْتَبِيرٍ بِمِ مَسْتَطْرِفٍ لَهُ^(۵) .

(۲) رك بص ۲۲

(۱) کذا فی نا اما درین فصل هیچ ذکری از نرد نیست

ح ۱ در سابق (۳) (۴) فنی ۱۳۶

بزرگان گفته‌اند منادمت ملوک [را] احترام تمام باید و بر افتخام اقدام ننمایند
 f.1576 و تا سخن در نخواهند نگویند و بهر محال سوال نکنند، و انبساط در مجالس
 ملوک حط رتبت و هتک حرمت آورد، و رخ پادشاه باید داشت و
 گوش بر اشارت او گماشت و بهر چه گویند چشم بر لب او نهان و خاطر
 ۵ باز آن سخن دادن و تازه روی بودن بهر تلخ و شیرین که شنود، و تدبیر
 نیکو روی خوش^(۱) خوی باید تا^(۲) از دیدنش^(۳) ملال نیفزاید، مثل: حُسْنُ
 الْإِلْفَاءِ يَزِيدُ فِي الْإِخَاءِ، و گفته‌اند ندیمی را کسی باید که وزارت را بشاید
 بزرگی مذهب الاخلاق آراسته بانواع علوم و از هر فن او را معلوم تاریخ^(۴)
 ملوک خوانند و شعرها یاد گرفته و آداب پادشاهی^(۵) از بزم و رزم و
 ۱۰ بار و شکار^(۶) دانسته تا^(۷) هر وقت^(۸) نکتها با یاد^(۹) پادشاه دهد و او را
 رسم و راه آموزد، و باید که تمالك^(۱۰) و تماسک در میان قوی که لَا
 يَعْرِفُ وَلَا يُعْرَفُ بتواند و بر اخلاق هرچ وقوف ندارد بکمال عقل و
 وقور فضل بدان رسد، و معرفت عقل مردم و اندازه کیاست بهشت^(۱۱)
 خصلت^(۱۱) حاصل آید^(۱۲) نخست^(۱۳) رفیق و حلم دوّم صیانت ذات و
 ۱۵ خویشان^(۱۴) شناسی^(۱۵) سوّم طاعت پادشاهان در تحوی^(۱۶) رضا و طلب فراغ
 چهارم محرمت^(۱۷) دوست بشناختن^(۱۸) و جای راز انداختن^(۱۹) پنجم در
 کتمان^(۲۰) راز خود و مردم بغایت برسد^(۲۱) ششم رضای مردم جستن و چاپلوسی
 نمودن بر درگاه سلاطین و اصحاب مناصب را بدست آوردن هفتم قدرت
 بر زبان و حفظ لسان و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در محافل خاموشی
 ۲۰ شعار خود ساختن، هر که بدین هشت خصلت متخلی شود بر حاجتها پیروز

(۱) نآ: خوس (۲) نآ: و (۳) نآ: دیدس (۴) نآ: تاریخ
 (۵) نآ: پادشاهی (۶) نآ: سکار (۷) نآ: ما (۸) نآ: نکتها با یاد
 (۹) نآ: تمالك (۱۰) نآ: بهست (۱۱) نآ: خصلت (۱۲) نآ: اند
 (۱۳) نآ: محست (۱۴) نآ: خویش (۱۵) نآ: شناسی (۱۶) نآ: تحوی
 (۱۷) نآ: محرمت (۱۸) نآ: شناختن (۱۹) نآ: انداختن (۲۰) نآ: کتمان
 (۲۱) کذا فی نآ و ظاهراً «رسیدن» باید باشد بصیغه مصدر

گردد و بر معظات امور ظفر [باید]، شعر:

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي . وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي

و ندیم باید که از انواع علوم با خبر باشد و مونس جاب او دفتر،
مصراع: وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ^(۱)، چه آدمی منهدی از کتب
است و تنزه و تفریح بدان توان جست که مثل: نِعْمَ الْمُحَدِّثُ الدَّفْتَرُ، و
از جدّ و هزل کتب حظّ او فر باید جست چه گفته‌اند شعر:

هزل هم سالیه آب مردم ببرد . جدّ هم سالیه جان مردم بخورد

و در منت امتداد عمر عالم از جمله بنی آدم هر سخن که ملفوظ گشت
از هزل و جدّ و هر کلمه که ملحوظ شد چون بنظر صایب بینی از حکمتی
خالی نباشد تا خواصّ و عوامّ بخوانند و نتایج حکم بتدریج در دلها راسخ
و ثابت شود، و گفته‌اند در کوههای همد داروهاست که مرده زنده کند
و رمز این اشارت عبارت از کوهها علما کرده است و دارو سخن و مرده
جاهل که از استماع آن زنده شود و حیوة ابد علم باید، بعضی بزرگان
کلمات حکم بواسطه قلم از زبان حیوانات و بهایم انسمع رسانیده‌اند و
بعضی بواسطه عاشق و معشوق چون لیل و مجنون و مردم موزون سخنها^{۱۰}
آبدار در سلك گنثار کشیده، و کار ملک که مدار عالم بر آنست و مطلوب
کبار بنی آدم در روش چوبی چند تعبیه کرده تا خواصّ تعبیه حکمت آن
بدانند و عوامّ از روی لهو بدان روز گذرانند و آن شطرنج و نردست
که بنهادند تا ندیمان با پادشاهان بیازند و نشین ایسان کند که قلب و
جناح و میمه و ميسره لشکر چون می باید و چنانک از جای خصمی عدت^{۱۱}
و ساز راست کرده‌است از جانب دیگر آن خصم هم غافل نیست هر دو
در رزم مجزم باشند، و این شطرنج حکمی همد نهادند و نوشروان عادل
فرستادند و بزرگمهر آنرا بگذاذ و سر آن بك تاب بیروند، نوشروان^{۱۲}

(۱) صدره: أَعَزُّ مَكَانٍ فِي أَلْبَتِي سُرُجٌ شَارِحٌ، وَاللَّيْتُ لِلنَّبِيِّ دِيْوَانٌ دَلَعُ بِيْرُوتِ

آنرا بقبصر روم فرستاد حکمای روم خاطر بر گاشتند و ایشان نیز دو باب زیادت کردند، ما هر چهار باب بر سیل اختصار بیان کنیم که چون ی باید باختن تا بخلوت پادشاه عالم سلطان بنی آدم غیاث الدنیا الدین ابو الفتح کینسرو بن قلع ارسلان خَلَدَ اللهُ مُلْكَهُ بدان تفرج جوید،

باب اول که حکمای هند بنهادند^(۱)

رفعه^[ی] ساختند هشت در هشت که شصت و چهار خانه باشد و هشت پاره آلت و هشت پیاده حاصل کردند و بدو لون از دو طرف تعیه کردند، شاه و فرزین را که وزیرست در قلب بنشانند و بر مینه و میسر دو فیل بداشتند و در پهلوی فیلهای از جانبین دو اسپ بنهادند و^{۱۰} دو رخ را در زوایا نشانند و در پیش صف پیاده بکشند بدین طریق از جانبین خصمان تعیه مصاف بکردند، و سیر این آلات چنانست که رخها که در زوایا اند راست روند و هرج نمایند همچنان ضرب کنند،^{۱۵} و فرسها بدو خانه سیر کنند بر بالای پیاده رخ با بجای پیاده شاه و فرزین، برین شکل ی دوانند و ضرب ی کنند، و فیلهای کثر سیر ی کنند^{۱۵} یک خانه بگذارند و در دوم نشینند و ضرب آنچه توانند کنند، و فرزین بر زوایا رود و از هر چهار جانب کثر ضرب کند، و شاه یک یک خانه هر جانب که خواهد رود و ضرب کند و پیادگان راست روند و در دو خانه بر بالا بسیر فرزین کثر ضرب کنند، و نشاید که شاه در خانه^[ی] رود که آلتی از آن او را ضرب تواند کردن و خصم را رسد که چون رخ^{۲۰} در مقابل شاه آید الزام کند که شاه باز^(۲) و اگر شاه شطرنج را خانه نباشد مثلاً همه خانهها مستغرق باشد یا اگر خانه^[ی] خالی باشد آلتی از آن خصم بر وی بود حکم مات بود اگرچه آلت جمله مانده بود یا بعضی دیگر

(۱) رک برای شرح کیفیت آن به کتاب تاریخ الشطرنج (A History of Chess by H. J. R. Murray Oxford, 1913) ص ۲۲۰ بعد، (۲) نآ : باز

نتوانند باختن، و خصم بر همه آلهه که بر شاه بود شاه تواند خواست، و اگر میانه شاه و رخ آلتی بود که چون خصم آن آلت بیازد شاه خواهد از

پ	حص	ف	ش	۶۰	ف	حص	پ
پ	پ	پ	پ	پ	پ	پ	پ
پ	پ	پ	پ	پ	پ	پ	پ
رخ	فوس	فیل	شاه	فرزین	فیل	فوس	رخ

عرا اورا دو بازی بود، و بسیار افتد^(۱) که خصم فرس شاه خواهد و فرس بر رخ نیز باشد ضرورت شاه باید باختن خصم رخ را ضرب کند این را شاه رخ خوانند، و بهر آلت که شاه خواهند اگر بر آلتی دیگر بود و ضرب کی را بمان بود، و هر پیاده که بسیر نهایت خانههای آلت خصم رسد از جانب فرزین شود،

(۱) آلت افتد

باب دوم که بزرگمهر نهاد^(۱)

f.159a

رقعه [ی] مستطیل کرد چهار عرض و شانزده طول همان شصت و چهار خانه باشد و آنها همان شانزده است و لون و سیر و ضرب همچنان اما نعیبه از جانبین شکلی دیگرست، رخها در زوایاست و شاه و فرزین در میان و دو فرس در پیش شاه و فرزین و دو فیل در پیش فرسها و در

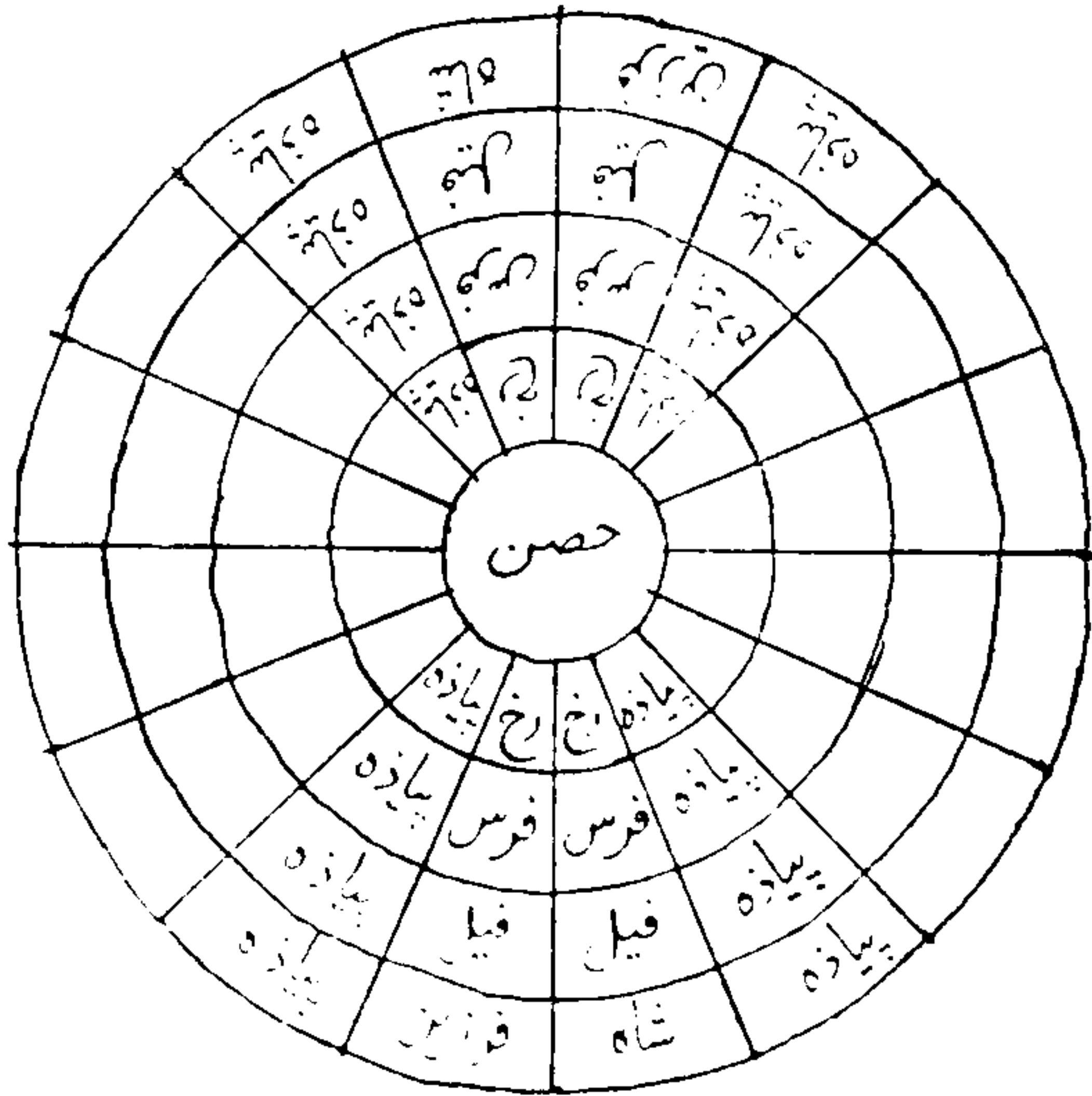
رخ			پیاده	پیاده						پیاده	پیاده		
شاه	فرس	فیل	پیاده	پیاده						پیاده	پیاده	فرس	فرزین
فرزین	فرس	فیل	پیاده	پیاده						پیاده	پیاده	فرس	رخ
رخ			پیاده	پیاده						پیاده	پیاده		

پیش فیلان بد وصف پیاده بنشانند و بر قاعدۀ شطرنج قدیم سیر و ضرب می کنند، و اگر خواهند که برین رقعه بکعبتین بلفزد اول بازی آنست که کعبتین اکثر کند کرا نقش بیشتر آید اول کعبتین بزنند و محکوم نقش کعبتین باید بود اگر زخم کعبتین شش بر آید بشاه باید باختن و اگر ۱۰ پیخ بر آید بفرزین بازد و چون کعبتین چهار بر آید بفیل باید باختن و چون سه بر آید باسپ و اگر نقش کعبتین دو بر آید برخ باید باختن و اگر یک بر آید پیادگان، و چون نقش شش زند ناچار بشاه باید باختن اگر شاه شطرنج را خانه نبود حکم مات نباشد مثالش چون مششدر نرد باشد، و هر الترا که خانه نبود نیازد، و اگر چه کالای خصم جمله بجای ۱۰ ضرب باشد نتوان زد تا نقش بر آید چنانک اگر رخ خصم در خانه یست و پیاده آنرا بری تواند گرفتن ضرب نکند تا نقش یک بر آید، و همچنین هر پیاده که بسیر بخانه شانزدهمین رسد فرزین شود،

(۱) رک برای شرح کیفیت آن به تاریخ الشطرنج (المذکور سابقاً) ص ۲۴۰،

باب حکمهای (۱) روم (۱)

رقعه [ی] ساختند بر شکل دایره اول دایره را حصن ساختند که اگر شاه را اندیشه [ی] بود بسیر خوبشتر را درین حصن اندازد تا از خصم این شود بدر آید و کار کند، و چهار دایره بر بالای حصن کشیدند و



بهشت قسمت کردند همان شصت و چهار خانه آمد و تعریفش از این
بکردند شاه و فرزین بر کار نهادند دو فیلها در پیش بیاضه و فرسها
در پیش فیلها نهادند و رخها در پیش فرسها بکار حصن نهادند و

(۱) رکنه تاریخ الشترنجه من ۵۴۲ تا ۵۵۵ در باب روم

(۱) نآ: حکمهای

بجای روم،

پیادگانرا چهار بر مینه و چهار بر میسر در طول بداشتند از جانبین و درین نعبه قلب و جناح و مینه و میسره ظریفترست و سیر و ضرب بر قاعده شطرنج قدیمست و هر پیاده که بسیر بنهایت خانهای خصم رسد از جانبین فرزین شود در مقابل خانه خویش مثلاً هرگه که پیاده شاه بنهایت خانه شاه خصم رسد فرزین شود و جمله را هم برین نسق^(۱) است، و فیلهای هر چهار^(۲) برهم میباشند^(۳) و یکدیگر را ضرب کند^(۴)، و چون شاه در حصن بوز نه او کس را ضرب کند و نه کس او را برانگیزاند،

باب دوم که رومیان نهادند^(۵)

هشت عدد آلت بر شطرنج^(۶) قدیم زیادت کردند چهار اسد و چهار پیاده و اسدرا بعضی شتر کنند و رقعۀ [ی] ساختند^(۷) ده در ده چنانکه صد خانه باشد و در زوایا چهار حصن ساختند بیرون از صد خانه، و نعبه هم بر قاعده شطرنج قدیمست و سیر و ضرب همچنان، و اسدهارا در زوایا نشانندند^(۸) و سیر و ضرب اسدها بر زوایاست چون سیر فیل آلت است که فیل یکخانه بگذارد^(۹) و بدوم روز و اسد دو بگذارد و بسوم روز، و فیلهای بهم نرسند و اسدها ملاقبت بهم رسند و یکدیگر را ضرب کنند، و این چهار خانه حصن که بر زوایاست چون شاهرا اندیشه [ی] باشد^(۱۰) بسیر درین خانه^(۱۱) روز و اگرچه شاه خصم بسیر محاذی وی شود بالک ندارد، و اگر آلتی^(۱۲) دیگر از آن خصم در پهلوی^(۱۳) وی افتد او را ضرب نتواند کرد تا آنگاه که آمن شود^(۱۴) و بدر آید نه او کس را ضرب کند و نه کس او را برانگیزاند که این خانهای حصن خود خارج بساط و رقعۀ اند، و درین دو باب که رومیان نهادند حکمت

(۱) نآ: نسو (۲) نآ: چهار (۳) نآ: ناسند (۴) نآ: کند (۵) نآ: نهادند
 (۶) نآ: سطرخ (۷) نآ: ساحند (۸) نآ: ساندند (۹) نآ: بگذارد
 (۱۰) نآ: ناسد (۱۱) نآ: شاه (۱۲) نآ: آلتی (۱۳) نآ: پهلوی
 (۱۴) نآ: سوذ

بسیارست و تعیبه بساطِ دایره معرکه گاهی سخت^(۱) است چنانکه چون در آنجا نامل کند قلب و جناح و میمه و میسره همه معلوم شود، و

حصن											حصن
	۱۳	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	
	۱۴	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	
	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده		
	اسد	رخ	فرس	فیل	فرزین	شاه	فیل	فرس	رخ	اسد	

درین خانها حصون حکمت آنست که ملوکرا از مفای حصین نگزیرست خاصه بوقتی که دشمن چیره شود که آنجا روند و باشند تا کار برآید شود باز بیرون آیند و نیز تا کار بر آمدن ملوکرا نیست که نفس خود

(۱) اینجا ك كه معمول است و بعد بجهت تعاقب بر روی آن نوشته: بجای آنکه این خطاست بلا شك و پستی «پُر حکمت» زیرا تا عنوان داده

حرکت کنند که چون پادشاه بر جای باشد لشکر خود بر جای ماند چه گفته‌اند مصراع^(۱): هزار کبک ندارد دل یکی شاهین، پس بپر ملوک روزگار و احبست احتیاط کردن هم مصلحت خویش و هم مصلحت رعایا [را] که ثبات ملوک ثبات و کون عالم و عالمیانست، و حکمای ماضی قدس الله آرزو احوالهم گفته‌اند که مثال ملوک چون مرکزست و لشکر و رعایا^(۲) چون محیط دایره پس دایره را چون مرکز بر جای باشد محیط بر جای ماند، و اهل روم که این خانهای حصون نهادند این را نهادند تا ملوک احتیاط واجب دانند، و شطرنج قدیم مردی حکیم نهاد او را^(۳) صصبه بن باهر^(۴) الهندی گفتندی و قصه آن درازست مقصود دانستن است و آنک چه حکمت نهادند، و اگرچه درو فواید بسیارست و مصالح بی شمار غرض کلی نهادن حربست، پیاذگانرا از آن در پیش داشت که پادشاه در میان باید بلشکر استوار و فرزین از بهر آنک وزیرست هم پهلوی وی نشست ۱۸۰۰ و فیلان در پهلوی ایشان از آنند تا استظهار ایشان باشند و اسپان در پهلوی فیلان بجای سواران تا دوانند و حرب کنند بجای مبارزان و رخها ۱۵ بر کناره از آنند تا مبارزان را جای فراخ باشد و کار نتواند کرد و پیاده از بهر آن یک خانه روز تا از سوار دور نماند و شاه از آن یک خانه روز که روا نیست او را حرب کردن و دور رفتن و فرزین را همچنین و قوت او از شاه از بهر آنست که شاه بتدبیر او کار کند و ملک بتدبیر وزیر بکارست، و پیلان بدو خانه بسر زوایا از آن روند که استواری ۲۰ از ایشانست تا از دور بایستند و آلات نگاه دارند، و رفتار اسپ بدو خانه از بهر آنست که سواران باید که بهر جای نتوانند رسید، و پیاده که

(۱) ن: ا: شعر، (۲) ن: اینجا کلمه «را» زاید دارد، (۳-۴) نام این مرد در کتب عربی و فارسی اشکال مختلف دارد چنانکه صصه و صصه و صصه و صصه و صصه و صصه و شیر آن اما نام پدر او در همه جای «داهر» است (بادال مہملہ) نه باهر، رک به تاریخ الشطرنج ص ۲۱۷، و نیز رک برای حقیقت و اصلیت این مرد بہمان کتاب ص ۲۰۷-۲۱۹،

فرزین می گردد از آنست که چون پیاده را در حرب چندان قوت بود و عقل دارد که پیش لشکر رود و خوبشتر را حفظ کند تا از همه بگذرد و هلاک نشود وزارت را سزاوار باشد، و آنکس که شطرنج بازی باید که قصد شاهامات کند و هر دست که بازی کند تا بهتر بازی و همه بازیها ببیند و همه خانها نگاه کند و منصوبها یاد گیرد، و شطرنج بازی از همه حکیمان و خداوندان فهم و خاطرهای نیرست جهد باید کردن تا نیکو بازی چه هر آنک بد بازی هیچ بهانه نباشد الا عجز و آنک گویند بد باختیم چنانک بحکایت آورده اند که مامون خلیفه نرد باختی گفتی اگر بمانم گویم که بتین بد آمد اما اگر شطرنج بد بازی چه گویم جز آنک بد باختیم، اگر چه عقل و سروری و پادشاهی و مهنری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد باختی و بشطرنج مشغول بودی او را گفتند چرا نرد بازی گفت همه جهان باید که حاجت از من خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوت خاطرست و نودار پادشاهی، و این الروی^(۱) خوش گویند در وصف شطرنج، شعر:

أَرْضٌ مَرَعَةٌ حَمْرَاءُ مِنْ أَدَمٍ . مَا بَيْنَ شَخَصَيْنِ مَوْصُوفَيْنِ بِالْكَرَمِ .
 نَذَرَ الْكُرْبَ فَأَحْتَالَ لَهَا شَيْهًا . مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْبَأَ فِيهَا بِسَفْكِ دَمِ .
 هَذَا يُغَيِّرُ عَلَى هَذَا وَ ذَاكَ عَلَى . هَذَا يُغَيِّرُ وَ عَيْنُ الْكُرْبِ تَنْمِرُ .
 فَأَنْظُرِي أَيَّ خَيْلٍ^(۲) جَاشَتْ بِهَا هِمَمٌ . مِنْ عَسْكَرَيْنِ لِأَطْلِيلٍ وَ لَا عِلْمِ .^(۳)

ملك تعالی آفتاب اقبال و سایه دولت سلطان عالم پادشاه بنی آدم
 شهنشاه اعظم ملك معظم کیخسرو بن السلطان قلع اربلان خاندان شاهان
 نابند و پاینده داراد و آسیب چرخ پیر بدین تخت جوان مرساناد و چشم
 بد بدور باز تا از شطرنج نشاط جویند، و توصیف دعاگوی هرگز نرد
 نیازد تا تار نشود و کراهیت شرع لازم نیاید و در آن کوشد تا آسیب

(۱) برای ترجمه حال وی رک به تاریخ ابن خلدون در جزوه علم و ادب

العالم بن جریج، (۲) آنکه، (۳) کذا فی ن و وین میگردند

شطرنج نماز فوت نشود که آنگاه مفسدت بر مصلحت بچربند و اِنَّهُمَا
اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا^(۱) مقرر شود،

فصل فی الشراب

ودعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی چون قصد
خدمت کرد و شرف جوار حضرت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان
قاهر عظیم الدهر غیاث الدین خَلَدَ اللهُ مَلَكُهُ جست و در تحصیل تقبیل
سده مینون و ملازمت و متابعت رکاب هایون کوشید مصلحت چنان
دید که چون پادشاه را اقتدا و تقبیل بمحاسن اخلاق سلاطین عراق و
خوارسان واجبست و از بزم و رزم ناگزیر تدبیر آن کردم که شرابخانه
او نامشروع نباشد و متبوع کبار عالم شود و ساختن و پرداختن آن بوجه
شرع بود و خادمان آستانه و چاکران شرابخانه در تحت مقتضای عقوبت
این خبر نیابند که خبر: لَعَنَ اللهُ فِي الْخَمْرِ عَشْرَةَ بَاعِعَهَا وَ مُشْتَرِبَهَا وَ
عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ سَاقِيَهَا وَ حَامِلَهَا وَ^(۲) اَلْحَمُولَةَ اِلَيْهِ^(۳)
وَ اَلْمُدْمِنَ عَلَيْهَا وَ اَكَلَ ثَمَرِهَا^(۴)، و عمال عیاراب خاص از لعنت دور مانند
^{۱۰} و چون منفعت حاصل باشد و مقصود آرایش بزم ضایع نماند^(۴) هان
جمعیت و نشاط و منافع که از خوردن خمر بسیار حرام حاصل می آید
از خوردن مثلث حلال پیدا شود و نیند عسلی و نمری و حنطی و شعیری
و زبیبی و غیر آن کچون هم اطعمه حلال و مباحند اگرچه مستی کنند
که در مازندران نان هم مستی کند و تخم بنج و غیر آن از ادویه هم
^{۲۰} مستی کند، و در ذخیره خوارزمشاهی^(۵) و کتب طب دیگر منافع و مضار
شراب بر شمرده است اگر کسی بدین بصیرت ببیند بقطع نظر از تحریم

(۱) قر: ۲، ۲۱۶، (۲-۳) کذا فی الحدیث و فی نآ: الحمول الیها،

(۲) حدیث رواه الترمذی و ابن ماجه عن انس (مشکوۃ المصابیح، کتاب الیویع)،

(۳) نآ اینجا یک واو زیادی دارد، (۴) برای ذکر این کتاب معروف رک

به فهرست نسخ فارسی در موزه بریطانیه تألیف ریوس ۴۶۶-۴۶۷،

و مخالفت عقوبت آجل عاجلاً بتوّم تولّد آن مضارّ از خوردن خمر بسیار (۱) اجتناب نماید، و در اندک حلال خوردن هیچ مضرت نیست و مصباح حاصل، و ابو الحسن الکرخی (۱) و حسن بن زیاد (۲) رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا گفته‌اند که چون پیش امام اعظم بوحیفة کوفی از کبار صحابه چون عمر بن الخطاب و عبد الله بن مسعود و علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس و عطاء (۳) و ابرهیم (۴) و علقمه (۵) رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ اخبار صحاح و روایات درست در تحلیل چیزی درست شد هرج بتحریم آن فتوی دهد کافر شود، و گمان بد و اسامات ظن بصحابه و تابعین الا بدین نکند فَإِنَّ مُحْرِمَ مَا أُحِلَّ كَمَا حَلَّلَ مَا حُرِّمَ، حرام کنند حلال چون حلال کنند حرامست، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لِلصَّحَابَةِ شَهِدْتُ تَحْرِيمَ الخمرِ كَمَا شَهِدْتُمْ وَ شَهِدْتُ إِبَاحَتَهُ وَ غَيْبْتُمْ (۶) وَ الْإِبَاحَةُ بَعْدَ الْحَضَرِ مِنْ صَاحِبِ الشَّرْعِ يَكُونُ وَ فِيهِ إِجْمَاعُ الصَّحَابَةِ قَوْلًا وَ فِعْلًا، عبد الله بن مسعود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ صحابه را گفت من بتحریم خمر با شما حاضر بودم و اباحت در غیبت [شما] شونم و صاحب شرع را صلوات الرحمن علیہ باجماع صحابه نفاذ حکم بتأخیر و تقدیم اباحت و تحریم باشد از بهر مصلحتی چیزی حرام کند و چون آن زمان نکند مزاح گرداند، و در حجة الوداع رسول خدا صلوات الرحمن علیہ نشسته شد نپید نمر آوردند ببویذ نیز

(۱) هو ابو الحسن عبد الله بن الحسن الکرخی الفقیه العراقی من بشار الیه و یؤخذ عنه... و کان اوجده غیر مدع و لا مزارع، مؤلف سنه ۲۶۰ و توفی فی شعبان سنه ۳۵۰ کتاب التهوریت لابن اشد، ص ۲۰۱، و هو مؤلف کتاب التهوریت فی الفقه المذکور فی بعد، (۲) هو الحسن بن زیاد البصری و توفی فی شعبان سنه ۲۰۵ و کان من اصحاب کبار صحابه و توفی فی شعبان سنه ۲۰۵ و له کثیر من الکتاب فی الفقه (کتاب التهوریت) مؤلفه فی الفقه محمد عطاء بن ابی رباح من اجلاء الفهماء و توفی سنه ۲۰۵ و توفی فی شعبان سنه ۲۰۵ به تاریخ ابن خلکان در حرف عین (۳) هو ابرهیم بن یزید البصری (۴) (بخفا در حرف الف) (۵) رک بص ۱۵ ج ۲ در سابق، (۶) هو ابن مسعود بن عمرو بن مخرمہ جریر (کنز العمال ج ۲ ص ۱۱۲)،

بود آب خواست و بر آن نهاد و باز خورد، حاضری سوال کرد که یا رسول الله این حرامست یا نه رسول گفت نه، و این حدیث در جمله کتب اصحاب بو حنیفه آورده است از شرح جامع الکبیر و جامع الصغیر و شرح طحاوی و مختصر کرخی و مسعودی و شرحهای قدوری و موجز فرغانی و غیره و این مسایل و اخبار ازین کتب نبشته آمد قَالَ وَالْعَصِيرُ إِذَا طُبِخَ حَتَّى يَذْهَبَ أَقْلُ مِنْ ثَلَاثِيهِ يَحِلُّ لِأَنَّ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا رَأَى الْمَثَلَةَ قَالَ ذَهَبَ شَيْطَانُهُ وَرِيحُ جَنُونِهِ وَبَقِيَ حَلَالَةٌ^(۱)، شیرۀ انگور چون بجوشانند تا کمتر از دو ثلث بسوزد آنچه بماند حلال بود که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب چون مثلث بدید پسندید گفت دیوش بگذشت و باز دیوانگیش بنشست آنچه بماند حلالست، و چون خمر نیست تحریم و حد^{۱۰} نباشد، و نیبند خرما و میویز چون اندک طبعی بیابند حلال شود اگرچه جوشیده و سخت شود چون نه از بهر مستی خورند، عبد الله عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ را پرسیدند از نفع نمر و زیب مطبوخ و نیبند عسلی و حنطی و شعبزی گفت إِشْرَابُ الْوَاحِدِ وَالْإِثْنَيْنِ وَالْثَلَاثَةِ فَإِذَا خِفَتِ الْمَكْرُ^{۱۵} فَدَعُ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِخَمْرٍ فَلَا يَحْرَمُ شُرْبُهُ، یکی و دو او سه باز خور چون بسی خواهد رسید بگذار که آن خمر نیست خوردن حرام باشد، و اصل در همه شرابها حلالی و مباحی است تا نصی بتحریم آن بنیاید، و آورده اند که اعزابی از کوزه عمر نیبند باز خورد مست شد عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اورا حد زد اعرابی گفت از اداوه تو خوردم امیر المؤمنین گفت من حد بر^{۲۰} مستی زخم نه بر خوردن، وَ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّا نَأْكُلُ نَحْمَ الْجُرُورِ وَ نَشْرَبُ عَلَيْهِ الْبَيْدَ لِيَنْطَعَهُ فِي بُطُونِنَا^(۱)، امیر المؤمنین عمر گفت ما گوشت شتر میخوریم و نیبند در سر آن میخوریم تا در شکم ما بپزد، وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ إِذَا كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنِ الْاَوْعِيَةِ فَاشْرَبُوا بِهَا بَدَا لَكُمْ وَ اِيَاكُمْ وَ كَلَّ^{۲۵}

(۱) کتر العمال ج ۲ ص ۱۰۹ (باب الأبیذ).

مُسْکِرٍ^(۱)، امیر المؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت می کند که پیغامبر گفت صلعم من شمارا از نبیذها نهی می کردم اکنون دستوری دادم میخورید و از مسکر احتراز کنید، وَ عَنْهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ إِنَّ الْقَوْمَ لَيَجَاسُونَ عَلَى الشَّرَابِ وَ هُوَ لَهُمْ حَلَالٌ فَلَا يَزَالُونَ حَتَّى يَحْرُمَ عَلَيْهِمْ، گشت این نبیذها که قوم میخورند بریشان حلالست بر مجلس می نشینند و مستی می کنند تا حرام شود، وَ عَنِ الشَّعْبِيِّ^(۲) أَنَّهُ قَالَ لَقَدْ كُنْتُ أَدْرَكْتُ أَصْحَابَ عَبْدِ اللهِ^(۳) وَ أَصْحَابَ عَلِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ يَشْرَبُونَ نَبِيذَ الْخَوَاطِي، شععی اصحاب علی و عبد الله را دید که نبیذ خوابی خوردند، و پیش بوحنیفه اگر مایه نذک در خمر نهند از بهر گوارش حلال بود خوردن اجماعست و کس خلاف نکردست و مذهب سفیان^(۴) بابو حنیفه یکسانست درین مسایل، وَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ لَا يَجُوزُ شُرْبُ الْمُنْصَفِ لِأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ كَانَ يَكْتُبُ إِلَى أُمَّرَاءِ الْأَجْنَادِ أَنْ أُمُورَ النَّاسِ حَتَّى يَطْبَخُوا الْعَصِيرَ كَيْ يَذْهَبَ نَشَاءُهُ^(۵) وَ يَبْقَى ثَلَاثَةٌ فَإِذَا لَمْ يَذْهَبْ نَشَاءُهُ لَا يَجِلُّ وَ يَجُوزُ بَعْدَهُ وَ لَا يَجُدُّ شَارِبُهُ، و مذهب بوحنیفه منصف شاید خورد که امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بامرای لشکر و ولاد شهرها نوشتی تا مردم را بفرمایند که شیره انکور بزنند تا دو ثلث برود و نشی بماند کچون دو ثلث برود نشاید خوردن، و منصف شاید فروختن بذهب بوحنیفه که بر شارش حد نیست، و مذهب بو یوسف و محمد^(۶) چون نشاید خوردن نشاید فروختن، قَالَ فِي حَبِطِ النَّعْمِ وَ الرَّيْبِ وَ الشَّعْبِيِّ إِذَا ذَهَبَ نَشَاءُهُ وَ بَقِيَ ثَلَاثَةٌ حَلَّ كَمَالُ الْبُرْقِ فِي الْمَشَاكِلِ لِتَوَلَّى تَعَالَى وَ مِنْ تَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَجْعَلُونَ مِنْهُ تَلَاكًا وَ رِزْقًا مَسْنُونًا، چون عصیر خرما و میوه و انکور بهم بیامیزند و

(۱) الحد ص ۱۱ و ۱۲ (۲) ابو عمرو عامر بن شرحبیل الشعمی القصبی (۳) ابو عمرو عیسی بن عمار بن سنان (۴) ابو یوسف (۵) ابن سعید التوری (ابن خلکان در حرف سین) (۶) ابو یوسف (۷) ابن الحسن الشیبانی (حد ص ۱۶ ح ۳ در سابق) (۸) قرآ، ۱۷، ۱۹

بجوشانند تا ثلثی بماند حلال باشد چون مثلاً تنها بقول خدا که گفت میوه انگور و خرما آفریدم تا شما نبیند مست کند از آن بگیریذ و دوشاب نیکو پزید، و محمد حسن گفت نه حلال کنم نه حرام، و قَوَاهُ كُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ^(۱) الْمُرَادُ مَا يَجْدُ عَنْهُ السُّكْرُ كَالْمَوْلِمِ مَا يَجْدُ الْإِمَامُ عَنْهُ وَ مَا لَا يَجْدُ السُّكْرُ مِنْهُ لَا يُسَيُّ مُسْکِرًا وَ إِنْ كَانَ يَجْدُ مِنْ كَثِيرِهِ كَمَا لَا يُقَالُ لِلطَّعَامِ مُشْبِعٌ وَ إِنْ كَانَ يَجْدُ الشَّبَعُ مِنْ كَثِيرِهِ هَذَا إِذَا شَرِبَ لِيَقْوَى عَلَى الطَّاعَةِ أَوْ لِيَسْتَمِرَّ الطَّعَامُ أَمَا إِذَا قَصَدَ بِهِ السُّكْرَ وَ التَّلَهِيَ فَإِنَّهُ لَا يَجِلُّ بِالْإِجْمَاعِ لِأَنَّ اللَّهَ وَ الطَّرْبَ حَرَامٌ وَ كَذَا مَا تَوَسَّلَ بِهِ إِلَيْهِ، در مختصر قرغانی آورده است که مراد از کُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ آنست که مستی آرد^{۱۰} یعنی بسیار خوردن چنانکه درد کند آنست که درد آرد چوبرا مولم نخوانند اگرچه بسیار زدن درد کند و طعام را مشبع نخوانند اگرچه بسیار خوردنش سیری آرد مثلاً هم مسکر نباشد اگرچه بسیارش مستی آرد، و این همه آنکه شاید که از بهر قوت طاعت خوردن یا تغزای کفار کند و غزو اکبر با شیطان در نماز و عبادات دیگر یا هر بهر آنکه طعامش بهتر هضم شود و بوجه بگذرد، اما اگر از بهر لهو و طرب و تشبهی و مستی خوردن باجماع حرامست، و قَالَ أَبُو يُوسُفَ الْمُسْکِرُ عِنْدَنَا الْقَلْحُ الْآخِرُ رُوِيَ ذَلِكَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ عَطَاءٍ وَ إِبْرَاهِيمَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، بو یوسف قاضی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت مسکر قدح اخیرست و این از ابن عباس و عطا و ابرهیم روایت کرد، وَ عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ سَأَلْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ عَنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ كُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ فَقَالَ هِيَ الشَّرْبَةُ الْآخِرَةُ، علقمه^{۲۰} گفت از عبد الله بن مسعود تفسیر کُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ پزیدم گفت شربت آخرست، و هم ابو یوسف درین تأویل گفته است إِذَا طَلَبَ السُّكْرَ مِنَ الشَّرَابِ وَ جَلَسَ لِذَلِكَ فَالْكَلُّ حَرَامٌ لِأَنَّهُ قَصَدَ بِالشَّرْبِ مَعْصِيَةً، چون از^{۲۴} شراب مستی جویند و از بهر آن خوردن مسکر حرام آنست، و مثلاً

(۱) حدیث (بخاری طبع لندن ج ۴ ص ۲۳۹)، نآ: حَرَامٌ بِحَايِ حَرَامٌ

در تحتِ نصوصِ محرمِ نیست و مباح و حلالست و نفع نمر و زیب اگر اندکی بچوشانند و چند سبب یا بهی در وی افکنند یا برگ گل اسم خمر از وی بینند شرابی خوش بوی نیکو گوارنده و حلال باشد، و دعاگوی دولت را تجربت تحلیل مثلث در همدان افتاد که صدر علی الاطلاق و بقیت کبار عراق و سرور و بهتر خواجگان آفاق یگانه زمانه و مقصد حاجات و خلائی را نشانه که اصحاب بوحبینه بچنان وزیر مستظرفند و بوزارت نشستن او را در پیش تخت سلطان وقت منظر جوانی لطیف صورت خوب سیرت انواع علوم ضبط کرده و فنون دانش در تحت قدرت و قوت خاطر آورده وزیر ابن الوزير الصاحب الصدر الکبیر العالم العادل التحریر شهاب الدین ثقفی الاسلام و المسلمین ملک الامرا و الاکابر ذو المناقب و المآثر ابو المناقب مبارک ابن الصاحب العادل شهاب الدین محمود ابن ثقفی عبد العزيز اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که قصب سبق ربوده است و بفضل بر عالمیان بینزوده دانا و دین دار یگانه روزگار، و از دین داری و نعصب و حمیت او يك حکایت می گویم که در روزگار دولت طغرلی که او طغرایی بود غلات رفض علیهم اللعنة چون خواجه عزیز و همکاران و اعوان و یارانش تقریر قضای اصفهان بر اشعربان می کردند و سلطانرا می نمودند که استقامت مملکت در نیست، مثال ریاست و خطابت و قضا از بهر خجندیان^(۱) بنوشند چون طغرایی رسید بنظر مبارک بدید آن مثال بتربید و کنت مای که دین در سر آن روز سلطانرا نمی باید چه اگر سلطانرا اصفهان نباشد بهتر که مسلمان باشند که بی حمیتی از مسلمانی نیست چیزی که سلاطین اجداد و اسلاف او از اشعربان بشنید استند من نگذارم که او بر ایشان در دست این اشعربان کس دیگر این سخن تیارست کنین و اشاعره و رواقضه را خایه در دست شکست، این یگانه زمانه را بعد از واقعه سلطان اصفهانی بود و عزلت بود

(۱) برای ذکر خاندان خجندیان راجعه شود کتاب الاطراف صوفی ج ۱ ص ۲۵۴-۲۵۶

و از همکاری و ناهمواری و بذکرداری و ظلم عراقیان بیاسود، اعراض
 نفسانی اورا ضعفی جسمانی حاصل کرد و اطباء يك کلمه بوذند که بشرب
 خمر ماده این رنج منتقطع شود و آن معنی ترا خلاص دهد، چنانکه از
 فضل او سزید ابا می نمود و بر خوردن اقدام نمی کرد و روی بنجرع آن
 نمی آورد، اطباء دست از معالجات دیگر برداشتند و مُصِرَّ شدند که
 جز ازین مداوا نیست از خوردن نمی گزیرد و این رنج جز بشراب تداوی
 نپذیرد، بر لفظ مبارك راند که اگر مثلث را این خاصیت هست باز
 خورم اگر نه نه،^(۱) اطباء گفتند این بهتر و نیکوترست، بفرمود تا شیره
 انگور صد من بیاوردند و دوپست من آب بر نهادند و می جوشانیدند
 ۱۰ تا دو ثلث بسوزانیدند بنهادند بدو سه روز برسید و شرابی سخت خوش
 بوی نافع مست کننده شادی آورنده گشت، او بدان تعلل می کرد و
 دانشمندان شهر را می آورد تا اجازت استحلال آن می کردند و جمعی که
 راغب بوذند، آن بزرگ بانده مدتی از آن رنج شنا یافت بعد از آنکه
 از حیوة مایوس شده بود و خیرات را قبالهای مسجل نبشته، دعاگوی را
 ۱۵ تحقیق حال آن حاصل شد کی پیغامبر صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ گفته است
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْ فِيهَا حَرَمَ شَيْءٍ خِذَى عِزٍّ وَ جَلٍّ در حرامها شنا
 نهاد، و در آثار یافتهام که لَا رَاحَةَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، و در شراب منافع
 بسیار و مصالح بی شمارست و کتاب الشراب ساختهاند پنجاه باب در منافع
 ۲۰ روزگار و صدور کبار در مجلس بزم و روز بار بخوردن آن مردار مشغولند
 و با تحقیق آیت تحریم ارتکاب جنایتی عظیم می کنند و جان و خان و
 مان در سر آن می رود خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ^(۲)، اگر معاشرت بطرفی
 ۲۲ روز که مستوجب عقوبت نشوند اولیتر و اگر آن شراب خورند که حلال

(۱) اینجا در حاشیه نوشته شد: المثلث (بخط درشت بطور عنوان) کیفیت تثلث العصیر
 انبیا شربه علی مذهب من یری حله بالطبیخ (۲) قر، ۲، ۲۱۶ (۳) ایضاً، ۲۲، ۱۱

بود بهتر، و خمر خوردن اگرچه بر خلاف شریعتست و اخبار و آثار بسیار در عقوبت آن مُردار آمده است اما در مَلَل منقذمه حلال بوده است و در آن زمان کس از آن اجتناب ننموده و ملوک عجم عظمت و آرایش مجلس بزم بذات ساخته‌اند، و آورده‌اند^(۱) که بدور کعباد^(۲) جشنی عظیم بود و کبار در حضرت بار ساطین خدمت کشیده و لککی پیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل داد خواهان و فریاد خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغان از دست مار فغان در گرفت، یکی از حجاب گنت این بی زبان از دست این حیوان جان ستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک آورده و با او استظهار وثوقی نتوان که از ما این باشد تا او را برهانیم، کعباد بر گنناذ نیر قادر و واتی بوزی فرمود که من بتیر سر مار در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بر دارد و مار را هزار و وار بگذارد، گفتند رای اعلی برترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بتراج خلاص یافته از چشمها غایب گشت، بعد از زمانی چون مستبصری و مستظیری کرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فرود آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت شریف داد، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست، چون بکار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بود کنند این از نوادر دهر و غرائب عصرست چشم ما چنین چیزست ندیده است و کوش جنس این واقعه نشنیده، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رهایین و فیلسوفان/وا عطاران و ثمالان و مردم کشاورزان حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند، هر کسی سعی می گفت و دُزی می سنت اتفاق بر آن نهادند که این دانه هرچرا بشاید

(۱) مصنف این حکایت را گویند از همان کتاب الشرب اخذ نموده است که نام آن

در سابق برده است (۲) اینجا در حاشیه علاوه شده: باری

۱۶۱۷ ازین قدر کاری نگشاید در زمین دفین باید کرد تا ازو چه زاید، در جایی حصین رودباری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بحدت نیت از هر یکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنه طاووس بشکست، خبر بکیقباد رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بود تقدیم فرمود و در تعهد فرود نا بانگور بود و لطف خود بنمود، گفتند این نبات در حضرت نصرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانهها بیاید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود، چو بسیار شد نی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبودند، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بود، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بجوش آمد فیلسوفان از آن در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و باکراهی عظیم با صد هزار بیم شربتی هر یکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاد کردند تا چهارم بیاوردند چون پینج رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند و لور و سمول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند، زبان بدشنام بکیقباد کشیدند چون بغایت مستی رسیدند، روز دیگر صبر نی توانستند و بزرگان در آن شروع نی یارستند، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرذ این نشاید بود که این نشاط غی آرد و مرگی بریشان گمارد، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همرا نشاط افزود گفتند منفعت آن دانه این بود، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند و انواع دیگر حلاوی و حموضات ب تجربت از آن حاصل کردند و بواسطه جریان بر آتش دوشابی شیرین و خوش بدست آوردند و بانواع حلواها و ادویه شرابها ساختند و از سرکه ترش ریچارها پرداختند و تخفهها و هدیهها در خواستن و فرستادن پیدا آمد و دست نعمت بدان بر یکدیگر حاصل

کردند و شعرهای آبدار بتازی و پارسی در وصف آن بگفتند و با نرشی سرکه بسبب منافع مطلوب و موزون شده است و در خواستن آن نرشی دو بیت شیرین گفته‌اند، [شعر]:

صدرا آبی بطبع کافورم ده * مردے عزیزم دختر انکورم ده
 ز آن دختر قعبه نه که گلغونه کند * ز آن دیگر سرخ روی مستورم ده °
 و در وصف شراب هیچ باقی نگذاشتند تا بدانجا که در وصف ظرفهای (1) آن بتازی و پارسی شعرها گفته‌اند، شعر (1)

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ • فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَّ الْأَمْرُ
 فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَ لَا قَدَحٌ • وَ كَأَنَّهَا قَدَحٌ وَ لَا خَمْرُ

بیت:

برخیزم و فرمان تو هرگز نرم * می باز خورم نت ز بلا باز خرم
 ز آن رشک که لب نهذ قدح بر لب تو * نشینم تا خون قدح باز خورم
 بیت (2)

يك شبسه می کهن ز ملکی نو به * وز درج نه بی طریقی بیرون شو به
 چرخشت به از ملک فریدون صد باره * خشت سر خم ز تاج کیشرو به (17)

(1) القاصح اسماعیل بن عبّاد، رت ترجمه می کند: «در این بیت در وصف شراب و در حقیقت»

از صدای می و اوقات جامه * در خم آید و نگریم و می
 همه جامست و نیست کوئی می * تا مُداسسه و سبب آید می

(2) رت بکناب «ادبیات ایران در عهد ساسانی» از بیرون بیرون می گوید:

(1) منسوب بحکیم عمر عبّاد در مجموعه «ادبیات می» طبع می شود.

(2) در حاشیه نوشته شد: «عهد ساسانی» می گوید که «در این بیت عظیم مغلطی بل ... کی نام پادشاهی که کتاب پیام و نسبت کرد ... و تاج او را کند از از خشت سر خم کرده، درین عبارت هر آنجا که مُداسسه آید ... است در آن کار حاشیه برده شده است»

(۱) و غرض خردمندان از شراب شادی روان و منفعت تن و حفظ صحت است و تن (۲) را سه قوتست یکی شهوانی و کار او حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد و معدنش جگرست، (۳) و دوّم قوت نفسانی که آنرا ناطقه گویند (۴) و طلب حکمت و علم و صواب فرمودن کند و از کارهای زشت باز داشتن و این قوت خاصّه مردم است و معدن او دماغ است و شریفترین همه است، و خسیس ترین قوت شهوانی است، و هر قوتی کاری مخالف یکدیگر [کند] و هر که خواهد تا یکی را از کار باز دارد بقیه را باز تواند داشت، و خردمند از بنی پرهیزد و در صوابی که خرد فرماید آویزد و کار وی قهر کردن قوت شهوانی و کارهای صواب گردانست و از آخرت اندیشیدن و ازین معنی بر وی رنجی عظیم بود حکیمان چیزی جستند که او را آسایشی دهد و ازین رنج ببرد، از هیچ طعامی و شرابی این غرض حاصل نیامد الا از شراب انگوری که هر یکی از قوتها را بر آن وجه که صواب باشد و چندانک صواب باشد بشکند از آن که نظام عالم و قوام بنی آدم از آنست که هر قوتی چنانک صواب باشد حاصل آید و اگر این قوتها را قهر کند و هیچ بهره ندهد عن قریب عمارت عالم و نسل بنی آدم منقطع و باطل گردد، و چون شراب باندازه خورد بمقدار آنک قوت هاضمه دفع آن بوجه بکند و قوت غاذیه آنرا بکار برد روفس (۵) گویند حرارت غریزی بینزاید و طعام را هضم نیکو کند

(۱) جمله عبارت ازینجا تا ... «نسل بنی آدم منقطع و باطل گردد» مأخوذ است از کتاب ذخیره خوارزمشاه از «باب اول از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سومین اندر غرض خردمندان در شراب» (۲) ذخیره خوارزمشاه: نفس

(۳-۴) ذخیره خوارزمشاه: و دوّم را قوت حیوانی خوانند و کار وی عزّ و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن بود و معدن او دلست و سدّیگر قوت انسانی است و آنرا قوت ناطقه گویند (۵) ازینجا تا ... «طیبیان خداوند مالیکولیا و غثی را برمایند» تمام عبارت از ذخیره خوارزمشاه مأخوذ است از «باب سیم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر منفعتهای شراب»

و خلطهای نامعتدل را در تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند و ناقهانرا فربه کند و صرارا که با خون آمیخته باشد بادرار^(۱) بیارزد و بلغم خام و فسرده بگذازد و قوت روح مردم را زیادت کند و خون را در تن گوشت گرداند و تن درستی را نگاه دارد و رگهارا از خلطهای بد بشورزد^(۲) و شهوت کلبی ببرد و قولنج باذی بکشاید و ه غذا زود باطراف رساند، جالینوس گوید باز معده را بشکند و رگهارا^{۱۱۰۳۵} فراخ کند و غذا بهمه تن رساند و سدها بکشاید و بخارها غلیظرا لطیف گرداند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد، بفراط گوید شراب هیچ خلطی خام^(۳) فسرده را در تن دست^(۴) باز ندارد تا نگشاید و بیرون بیارزد^(۵) و نفس را شادی آرد و روح را تازه کند و دل قوی کند و در آخر بیماریها و تبها گرم بدهد، دیسفوریدس^(۶) گوید با این همه منافع زهر خورده را سوز دارد و شراب قوی کزدم^(۷) را سوز دارد و طیبیان خداوند مالنجولیا و غشی را بفرماید، و^(۸) اسقلیادس^(۹) استاذ طیبیان گوید کسه از شراب بد خوردن و بسیار خوردن وسواس و اندیشههای بد و دیوانگی و کد فهمی و رای ناصواب و فراموش کاری^{۱۰} و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سبب و سراسیمگی پدید آید این همه بیماریهای دماغست که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکنه و خاق و لرزیدن و تفرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و انسفا و درد سر و درد دندان و آماهای گرم و تبهای گرم و مرک متاجا پدید آید، پس عاقل ازین همه مضار بقطع نظر از عذاب آخرت بدلیل

(۱) ذخیره خوارزمشاه افزوده: بیرون (۲) ذخیره: شسته (۳) ذخیره: فرو بردن و

(۴) ذخیره: مردم (۵) ذخیره: بیارزد (۶) دیسفوریدس: اسقلیادس

(۷) ذخیره: کزدم زده (۸) از بیجا آمدن مرک معالما پدید آید

مأخوذ است از ذخیره خوارزمشاه از «باب چهارم از مفاد چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر مضرتهای شراب» (۹) ن: اسقلیادس (بالباقی بعد اللام)

حسن اجتناب نماید و اندک مثلاً حلال خوردن عصیر انگور را آب بر نهد و بجوشاند تا ثلثی بماند و در خنب^(۱) کند تا برسد و باندازه خوردن و از مستی احتراز کند منافع همه حاصل باشد و از عقاب آخرت این بود و آرایش بزم و اِلْف دوستان و جمعیت همنشینان پیدا آید، و اگر شراب میوبزی بگیرند چنانک میوبز پاک بگیرند و بشویند و با آب گرم در خنبی کنند و بمالند و پیالیند بعد از آن بجوشانند با دوسه سبب یا بیس شرابی قوی و گرم مزاج گردد و عظیم نافع و غذا دهنده باشد و حلال بود، و^(۲) شراب خرما گرم و نرم بود طبع را نرم گرداند و نُفَل از معده بیرون آرد و بر^(۳) و سینه را نیک باشد و تن را غذا دهد و فربه کند و قولنج را سوز دارد و شرابهای دیگر حنطی و شعیری و عسلی و سگری و غیر آن چون غذاهاست بر قدر مزاجها منفعت و مضرت حاصل کند، ملك تعالى خداوند عالم پادشاه بنی آدم خسرو عرب و عجم سلطان قاهر را از آرایش بزم و مجلس ملوکانه حاصل کناد و نصیبه ذات هایون اعلی منافع آن باد،

فصل در مسابقت و تیر انداختن

۱۰

رای اعلی سلطانی قاهری عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح E.166a
کیخسرو بن قلع ارسلان خلد الله رآیات دَوْلَانِهِ مَصُور و مقرر باد که آدی را از بهر عبادت آفرینده اند گما قال الله تعالى آیه: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^(۴)، و چون عبادت را مخلوق بود هرچ لعب و لهو بود نشاید که کند علی ما قال علیه السّلامُ خبر: مَا أَنَا مِنْ دَدٍ وَلَا الدُّدِ مِنِّي^(۵)، نه بازی را ام و نه بازی از منست، و همچنین کوزکان بدر

(۱) نآ: جنب (۲) ازینجا تا... «منفعت و مضرت حاصل کند» مأخوذ است از «باب پانزدهم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر صفت انواع شراب» از ذخیره خوارزمشاه (۳) ذخیره: امعا (۴) قر، ۵۱، ۵۶ (۵) لسان العرب در د د ا

خانہ بجی بن زکریا علیہما السلام رفتند و او هنوز سه ساله بود گفتند بیرون خرام تا بازی کنیم گفت ما را نه از بهر بازی آفریده اند ما خُلِقْنَا لِلْعِبَادِ، خدای تعالیٰ آنرا ازو پسندید و برو ثنا گفت و آتیناؤ الْحُكْمَ صَبِيًّا^(۱)، یعنی اورا حکمت دادیم بکوذکی، پس هیچ بازی نشاید که کند الا چیزی که مصلحتی را بود چون تیر انداختن و اسپ دواییدن و از آن سبب حلالست که سبب غزو کافرانست و جهاد پس رسول علیہ السلام آنرا روا داشت و گفت^(۲) خدای تعالیٰ بیک تیر سه کس را در بهشت برز اوّل آنکس که تیر از بهر خدا بنیت غزا تراشید و آنکس که بیندخت و آنکس که موافقت کرد، و مصطفیٰ فرمود که تیر اندازید و بر اسپ نشینید و تیر انداختن بگذارید^(۳) دوستر دارم، و اسپ را ادب کردن و با زن ملاعبت کردن حنّست و رواست. و هرک تیر انداختن بگذارد پس از آنک آموخته بود نعمتی از آن خدای پنهان کرد کفران نعمت بود آن، و باید که اگر تیر انداختن آموزد یا سواری کند نیت کند که از بهر آن می آموزم تا با کافران و دشمنان خدای عزّ و جلّ جنگ کنم بدین نیت ثواب یابد. و اگر بر تیر انداختن یا اسپ دواییدن گرو نهد بشرع روا بود چنانک هر يك ده تیر بیرون کند تا بیدرد و یکی اسپ معین کند گوید که اگر تو که خصم منی این ده تیر بر هدف زنی این مال تراست و اگر من بزخم تراست این روا باشد هر کدام که بشرط وفا کند مال او را باشد، و اگر هر دو بر زند یا هیچ دو نزنند مال خداوند را باشد، و باید که

(۱) قرآ، ۱۹، ۱۶، (۲) جمله عبارت ترجمه این حدیث است که در کتاب
لیندمل بالسهام الواحد ثلاثه نجته و سبعة بحسب فی سبعة خیر و آخره و غیره
رکوعاً و لاین نفعاً لیس من أن تروا کافر یا مشرک یا منافق یا کافر یا مشرک یا منافق
بقوسه او تادیبه فرسه او ملاعبه نعله و غیره من جهاد و غیره و غیره و غیره
نعمه کفرها، ارواه البیهقی عن عقیقه بن عامر، کتاب القوم و غیره و غیره
(۳) ن : بگذارد

عدد تیر و مسافت بیان کنند تا درست آید، و اگر گویند اگر تو بر هدف زنی چندین دینار من بدهم و اگر من بر زخم چندین دینار تو بدهی این قرار بود روا نباشد الا اگر محلی در میان دارند که اگر او بر زند هیچ ندهیم و اگر من برم تو بدهی اگر تو بری من بدهم این روا بود ^{۱۶۶۷} آنکه اگر محلی بر زند هیچ دورا نباید دامن و اگر از ایشان یکی ببرد خصم مال بوی دهد، و همچنین اگر گویند اگر محلی ببرد هر دو مال بردارد و اگر از ما یکی بر زند مال صاحب بر گیرد هم درست بود، و باید که محلی را هیچ شرط نکنند که بدهد و باید که محلی در تیر انداختن برابر ایشان بود اگر نه محلی را نشاید، و همچنین در اسپ دواییدن اگر گرو از يك جانب بود روا بود و اگر از هر دو جانب بود روا نبود الا اگر محلی در میان آید که در سواری مانند ایشان بود، و باید که مسافت و میدان معین کنند، اما اگر گویند می اندازیم تا که بیشتر بر هدف زند یا بنگریم تا که دورتر اندازد روا نبود، و اگر ده تیر بنهند گویند ازین تیر اگر پنج من بر هدف زخم برده من باغذ و اگر سه تو بر زنی ^{۱۵} برده تو باشد روا بود، اگر گویند هر کدام از ما که همانند ده دینار بفلان کس دهد اگر آن فلان با ایشان تیر نیندازد روا نبود، و هر که کی تیر بر هدف آید یا بالای آن یا چپ هدف یا راست هدف و بگذرد یا آنجا همانند آن تیر محسوب بود و از جمله آن شمرند که بر هدف آمده بود، و آنچه بر زمین آید و از زمین بر جهد و بر هدف آید بر حساب ^{۲۰} نگیرند الا اگر شرط کرده باشند آنکه بر حساب گیرند، اگر گویند هر يك ده تیر بیندازیم [من ده] و توده هر کدام از ما که پنج بر هدف زند برده وی باشد روا بود، ^(۱) و اگر شرط کنند که هر يك ازین ده تیر که می اندازیم هرچ پنج زودتر بر هدف زند برده وی باشد روا بود ^(۱)، ^{۲۴} و چون عقدهی بسند بوجهی که درست آید و یکی خواهد که باطل کند

(۱-۱) این جمله در آن تکرار شده است،

تواند بی عذری و حاکم الزامش کند و همچنین در اسپ دوآیندن، و اگر یکی بیمار شود چنانکه به اسپ تواند دوآیندن نه تیر انداختن روا بود که آن عقد باطل کند، اگر در بیماری فسخ نکند بعد از آن چون تن درست شود باطل نتواند و حاکم بفرماید تا تیر بیندازد، و اگر تن درست گوید من صبر نکم تا بیمار تن درست شود یا بیمار گوید من صبر کنم تا درست شوم خیار تن درست را باشد، و اگر خلاف کند که ابتدا که کند آنکس ابتدا کند که جعل از جانب وی باشد، اگر خلاف در مسافت هدف یا بزرگی و کوچکی هدف افتد بنگرند تا عرف اهل آن صنعت چو نیست، و اگر شرط کنند که ازین گمان اندازی شرط درست نیاید از هر گمان که اندازد شاید، و اگر گویند بمیان جمعی اندازیم تا انکار در میان نیاید روا بود، و اگر امام جمعی را گوید هر که صد تیر بزند بر فلان هدف زند او را صد دینارست روا باشد چون بر زند از خراج پادشاه این قدر باید که دارد نه از مال صدقه و نه از مال خود، و اگر این سخن نه امام وقت گوید امیری باشد هیچ نباید دادن، و اگر گویند این مرغ را بزن که اگر بزرگی تر دینارست درست نیاید، و اگر گویند ده تیر بینداز اگر صواب بیشتر بود چندین بدهم درست نیاید، و گرو در مسابقت درست آید و در شطرنج و نرد درست نیاید.

فصل در شکار کردن

و شکار صید از بهر نعمت است بر منوک حلال شد، ملک نعمای اوقات پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدوله سلطان و آسایش مقرون دارد و از آفات مصون و محروس تا از نعمتای شکار نشاط مجویند و ملک نعمت حلال را بدان مشغول می باشد چه اسلاف مانع او شکاری ناسی نازی خریدند تا حلال خورند، و هر ددی که معلوم شود هر صید که بگیرد حلال بود و آموختن دزدان برای اهل آن صنعت ممنوع بود که

گویند آموخته شد و بذهب بو یوسف و محمد چون سه بار بگیرد و بنخورد آموخته شد، و آموختن شکره آن باشد که چون بخوانندش باز آید اما شرط حلالی آنست که اول بخوانند و رها کند و آنکس که بر صید آتاند و رها کند از کسانی بود که گشتارش حلال بود خوردن، و باید که صیاد و اشکره از دنبال صید باز نه ایستد و صید را مجروح کند و اگر پیش از آنک صیاد بدو رسد صید جان بدهد و صیاد چیزی دیگر مشغول نماند باشد و آن صید از بالای در زیر نینتازد بود و در آب نینتازد باشد آنگه حلال بود الا اگر دزدی بود یا اشکره [ی] که گوشت او بخورد نشاید، و اگر نام خدا بعد بگذارد یا سگی که نام خدای بر وی نبرده بود با وی یار شود آن صید نشاید خوردن، و همچنین اگر تیر اندازد و نام خدا بعد نبرد یا کسی دیگر بر آن صید تیر اندازد که نام خدا نبرده باشد آن صید نشاید خوردن، اگر سگ با اول از صید بر گردد و چیزی دیگر مشغول شود آنگه بصید باز گردد و بگیرد یا تیر بجانب چپ یا راست کتر شود و صید بدان جانب باز گردد و تیر بر وی آید یا باز تیرا بگرداند تا بر صید آید آنرا نتوان خوردن، و اگر صید را زنده در یابد و ذبح نتواند کرد و نکند تا بمیرد یا از جراحت سگ یا تیر بمیرد حلال نبود، و اگر سگ نخنیق کرده بود بی جراحت یا ^{1167b} جایش شکسته شود یا بزبطا بی جراحت بمیرد حلال بود، و اگر ساعتی توقف کند پس برسد صید را مرده باشد نتوان خوردن، و اگر در میان آب افتد و بمیرد نتوان خوردن، و اگر از هوا بر درختی یا سطحی افتد و باز بر زمین افتد و بمیرد نتوان خوردن، و اگر صید را زنده در یابد و بوزش هوز در دندان دارد ذبحش کند حلال بود، و اگر از دهان بوز یا سگ بیرون آرد و ذبح کند و جان ناداده شکمش برگردد و پاره [ی] بخورد بوز یا سگ دهد باقی حلال بود، و اگر پس از ذبح در آب افتد و بمیرد نتوان خوردن بخلاف جراحت تیر یا صید، و اگر

بشمیر پاره‌ای] از صید جدا کند اگر از قفا بود نشاید خوردن و اگر از جانب گردن بود حلال باشد، و اگر دو کس تیر اندازند و تیر هر دو بر صید آید اگر هر دو بهم بر آن صید آید و از آن ببرد حلال بود و صید هر دورا باشد، و اگر یکی پیشتر بر آید آنکه دیگر بر آید اگر تیر اول صید را خسته کرده بود چنانکه از صیدی بیرون شده باشد آنکه تیر دوم بر آید حلال نبود، اگر تیر اول او را از صیدی بیرون ^(۱) شد خداوند تیر از رای دوم ناوان بستاند و صید مردار بود، و اگر سنگ یا بوز بعد از آنکه صید بسیار گرفته بود صیدی را بخورد جمله که از پیش گرفته بود حرام بود الا آنچه ذبح یافته بود و بمذهب اهل یوسف و محمد آن یکی مردار بود و باقی حلال بود و علمای متأخر گفته‌اند این مسئله بتفصیلات اگر مدتی بگذرد و صید نگیرد و احتمال فراموش کردن باشد و صید بخورد این یکی مردار بود و آن پیشین حلال بود و کرم مدّت نگذشت جمله حرام بود و این وجهی نیکوست، و اگر صیدی وحشی اهلی شود چنانکه طی اس کبزد و دست آموز شود لا بد کوزه و ذبح حلال نشود و همچنین اهلی چون کبوتر و شتر که عاصی شود و نشاید بگرفتن یا در چاهی افتد یا منای باشد که مذکور آن نتوان رسید روا باشد که چون صید او را تیر برسد یا بخرجی نکشد، و اصل کشته صید و غیر آن ذبحست و عروقی چهارگانه سرست حشوم و مرن و ودجیان الا آنکه که منعذر باشد عذر و جراحت روی بود، و عذر و جراحت خائند حکم بخلاف آنکه شاید کرد که بر اصل فاعل باشد، و همچنین یا اهلی تا قدرت ذبح بر نگیرد جراحت نماید و باقی سبب ذبح است کند اگر شکمش بر کند بعد از مردن روا باشد زیرا که آنچه اهلی است بجای آورد اما کراهیت بود، و اگر جراحت تیر کند و در آن صورت زنده و شکمش بر کند حلال نبود زیرا که چون ذبح اهلی قادر شد حکم دگوز ^(۲)

(۱) عبارت مصطرب است و ظاهر چیزی از جا افتادن است (۲) کذا و التامه دگوز

ضرورتی برخاست پس چنان باشد که گوسفندی را شکم بر کند حلال نبوذ
 و اگر گوسفند را ذبح کند و سگ در چند و بعضی بخورد یا از ابتدا
 سگ خون صید بخورد و پس ذبح کند حلال بود، و اگر مسلمانی سگ
 یا بوز بصید فرستد و مئی بانگ بر زند تا تیزتر بشود و سگ تیزتر
 شود و صید بگیرد حلال بود، و اگر سگ خود بصید رود و مئی بانگ
 بر زند و صید بگیرد و بکشد نتوان خوردن، و اگر مسلمانی بانگ بر
 زند و نام خدای برزد و سگ از آواز مسلمان نیز برود و صید بگیرد
 حلال بود اگرچه او سگ را بر نیاغاید، و اگر با آواز مسلمان هیچ قوت
 نگیرد حلال نبوذ الا اگر زنده در باند و ذبح کند، و اگر این سگ با
 ۱۰ بوز عادت دارد که کین کند پس ناگاه بصید چند روا باشد کشتار
 او خوردن اما اگر عادت ندارد با چیزی مشغول شود چون صید نزدیک
 آید بجهند و بگیرد نشاید خوردن تا ذبح نکند، و اگر صیدی را بگیرد و
 مجروح کند و برود و بر فور دیگری را بگیرد هر دو حلال بود اما اگر
 ساعتی برین یکی بنشیند و پس برود و دیگری را گیرد حلال نبوذ، و
 ۱۵ اگر تیری بپندازد و از صید بگذرد و یکی دیگر آید هر دو حلال
 بود. همیشه اوقات خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر طرب فزایی
 و مجلس آرای و نشاط فرمایی باذ و بار و شکار کار روزگار این جهاندار
 باذ و تیر انداختن و گوی باختن و اسپ ناخن که بر پهلوانان جهان
 بدان سبق برده است تفریح خاطر مبارک، و دعاگوی دولت را توفیق باذ
 ۲۰ که منتزه او را هر روز داستانی و نادره زمانی موشح بمدح و الثاب فایون
 او بخدمت می آرد تا سلطان اوقات بدان می گذارد و بخدمتگاری پس
 ازین دعاگوی نام زنده می دارد، ملك تعالی دامن دولت این پادشاه در
 گریبان ابد دوخته دارد و چشم زخم چرخ غدار ازین روزگار بدور باذ
 مُحَمَّدٍ وَ عَثْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اصْحَابِهِ الغُرِّ الزَّاهِرِينَ، مؤلف کتاب راست :
 دوش کز گبذ گره سپاه مهر پنهان بیوذ و مه پینا

پاسبان در تو هندو چرخ ، این همی کرد گاه زخمه ادا
 که جهان از تو ای غیاث الدین ، روشنی یابد و زمانه ضیا
 قاضی سنف ششبین که ازو ، همه کس را سعادت است الا
 حکم ی کرد بر جهان که همه ، زیر فرمان بود ترا بسزا
 شمس پنجبین فسک مرنج ، خورد سوکدها پاک خدا
 که هر آنکو ز حکم و فرمانت ، سر پیچد کم ز تنش جدا
 شاه چارم فسک مور روز ، که همی بوسد آستان ترا
 گنت جاوید بر جهان ای شه ، حکم و فرمان روانت باز و روا
 مطرب خوش نوا که صفت سوم ، هست از الحان او بهشت آسا
 بی زدی شه که جاویدان باذی ، در سماع و نشاط روح افزا
 کتاب کبک دوم ز فسک ، کرد منشور این چنین شاهها
 که ندیدند در هزاران دور ، مثل تو سروری زبیت و سا
 ماه کز رشک بار من باشد ، تنگ دل زرد روی و پشت دونا
 گنت کاتجا که نیست فرمات ، ترسد روشنی من آنجا
 مادم تو که مثل خویش ندید ، در عرشان کوه کون اما
 چونک طالع ندارد از دنیا ، پند اندر جوان همیشه عب
 خورد سوکدها بدمک دهد ، روحیارا بکشاند ماوا
 آنک از دود کرد در شش روز ، دنت منب کبود بر سر ما
 و آنک بنهاد دنت نوده خاک ، سراب آب از کف دریا
 و آنکبلی چار طبع بید کرد ، سگ و آتش چو آب و باد هوا
 نرگس شویخ دبندرا بی داد ، با کد عربک فصل غناب
 لطف در کل نهاد تا بلبل ، بکشد از عشق او جمل غناب
 سوسن ده زمان کنگ صفت ، چونک غناب غناب غناب
 وین دگر مبودا ، کوماکون ، خط از این بهار است ، بها

(۱) در بیت اول است که قریباً ۱۰، ۱۱، ۱۲

کرد پیندا بصرع تا باشد . خالق خلق و صانع اشیا
 برسولان که هادیان بودند * بندگانرا ز شرك سوي هُدا
 بمحمد رسول باز پسیت . آنك او بافت قرب او آدنا^(۱)
 بدو صبر و بدو ختن بدو سبط . که پر از مهرشان داست مرا
 که تو باشی همیشه فرمان ده . همچو کینسرو ای شه و دارا
 کس بیند که باشدش بجهان . از تو و نعمت تو استغنا
 گر به لازم شدی ازین کفری . گفتمی دست تست دست قضا
 که دهد روزی و که اسناد . که کند مرده که کند احیا
 گر کنی حکم بر فنك که مگرد . بنجند ز جای چرخ دونا
 شاد باش ای شهب که هفت اقلیم . بتو نازند در صباح و مسا
 کف راز تو گاه بخشش زمر . نخورد ذره‌ی غم فردا
 حاکم خود ندید کز خالك . مثل تو قاضی بعقل و ذکا
 درج از دور گنبد گردون . هست بانرس و بیم و خوف و رجا
 نا نگیرد در ترا ملجا . نرهد ذره‌ی ز دست بلا
 دردمندان فقرا بجهان . کف راز تو مرهست و دوا
 ابر و بجر ارچه در سخا سیرد . هم نمانند شاهرا همتا
 شه بخروار زر همی بخشند . ابرگی این چنین کند حاشا
 ابراز آن آب می شود شب و روز . پیش زر بخش دست تو ز حیا
 کآنچ دست بلحضه می بخشند . ندهند بحر سالها گسرا
 همه کامی بیایی از عالم . فتح و اقبال ضامند و گوا
 مهر مهر تو دارد اسدر دل . مه بنام تو می زیند حفا
 هر کجا در وجود آدمی است . مرد و زن پیر و کوزک و برنا
 حاکم خود ترا همی خواهند . خصمرا گوز دیند خون پالا
 سرورا نو عروس شعر ره . که به آمد ز زهره زهرا

- بهبان مهر کز عدم آمد * بعدم خواست رفت چون عنقا
 عاشق مدح شاه گشت و ز آن * جمع کرد این کتاب از دُرها
 نا چو بکرت و زیورش باشد * نشود نزد شوهرش رسوا
 با ربت کامرانی افزون باز * نا بجایست گبذ خضرا
 ۵ باذ چشم جهان بتو روشن * ز آنک ظلّ اللّهی تو در دنیا
 نا ترا سلطنت بود بجهان * باذ حظ از تو امن و عدل اورا
 خسروا بنده ساهای دراز * زهد ورزید نه ز روی و ریا
 در مدارس بسی که جان دادم * شبها روز کرده چون یلدا
 علم فقه و خلاف خوانده بسی * نزد همسن خود شده دانا
 ۱۰ تازی و پارسی بدانسته * شعرهای چو لولوی لالا
 خط و تذهیب و جلد مصنف را * کرده چونانک نیستش هماغا
 هرج چون من کسی بداند کرد * از صایع من آن کم انسا
 وین از آن جمله به بدانستم * کز تو جمع آورم بسی زرها
 با شهبان کام راند این بنده * و آخر خوان رسید بر حلوا
 ۱۵ خسروا عاجز آمد این بنده * آخر این قصیده گاه دعا
 می نداند که چیست در عالم * که ترا نیست یا نند بنوا
 که بخواند از ایزد بیچون * تا دهد آن ترا شها بعضا
 کم ازین نیست کتعی خواند * ملک و اقبال و عمر پیش بها

فصل فی معرفتہ اصول الخط من الدایرة و الدنط

و بر رای اعلی قاهری سلطانی عظیم الذمیر عبادت الدین خند
 رآیات کوثیه و آیات سلطنتیه عرض می شود که رفوم هندسی و اشکال
 کروی و مثلثات و مستطات و مربعهای منساوی الاناماع تحت از دایره
 و خط استوا بر گرفته اند و آنچه منتهای همای هر صاحب فنی بود
 در فن خویش ازینجا بدر آورده چنانک مستوفیان هند رفوم انبیا وضع

کردند صفر از دایره بر گرفتند و رقم يك از خط استوا و بمقام آحاد و عشرات و مآت و الوف از آن حساب کردند، این نه رقم اصول اند:

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹، از یکی تا نه بترتیب هر یکی جداگانه در آحاد یکی باشد و چون صفری بدان پیوندد بعشرات رسد رقم چهار چهل گردد و رقم هفت هفتاد شود و چون دو صفر در پیش آید در درج مآت افتد رقم چهار چهار صد شود و بمقارنت سه صفر بدرج الوف ^{۱۶۹۶} رسد یکی هزار شود و نه هزار، و عشرات الوف و مآت الوف و الوف الوف همچنین می رود، و هر چند عدد که بنهد بدین حساب بر خواند ۴۹۵۱ این چهار رقم چهار هزار و نهصد و پنجاه و يك اند،

^{۱۰} و بعضی محاسبان از حروف جمل که اصول خطّ اند حسابی بر گرفتند الف را یکی نهادند و تا حرف ی که دهست هر یکی را بر نواتر یکی گرفتند بعد از آن در درج عشرات هر حرفی بر نواتر ده و در مقام مآت صد تا هزار، و همچنین مستوفیان رقوم هند را با حروف جمل حساب کنند و بدان نامها و نامها نویسند چنانک محمد ميم چهل است نقطه [ی]

^{۱۵} در زیر رقم چهار نهصد و رقم هشت بر زیند و چهل دیگر با چهاری بکنند و بمحمد بر خوانند بدین شکل ۴۴۸۴، و بدین حساب هر چه خواهند نویسند، و مستوفیان عراق و خوراسان همچنین اختصاری کردند و بعضی از نوشته حذف کردند و خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلٌّ بِرِ خَوَانَدَنَد چنانک از ربع حرف ب و سر عین بینگندند و از دنانیر دال و نون اسقاط کردند

^{۲۰} و همه شعب علم خطّ اند، و در علم خطّ باشماع و اختصار کتب ساخته اند و هر بزرگی در آن نفسی زده لکن اظهار این اسرار نکرده اند و درین مقام از اطناب احتراز می باید کردن و مختصری مفید ذکر کردن، دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در هر حرفی اصلی مختصر گفته است و دوبت نظم آورده تا یاد گیرند و آنرا در پیش خاطر بدارند تا دست ^{۲۵} از پس آن می رود و ده روزه تعلیم با يك روزه آید ان شاء الله،

(۱) حرف الف^(۱)

سر آن سخن بسیارست و بزرگان گفته‌اند قد آن چو مردی باید که راست بایستد و اندک مایه در پشت پای خود می نگرد، و گفته‌اند که خطی مستوی می باید که بالای آن ده نقطه باشد از هر قلمی که ده عندی کاملست **زَلَّكَ عَشْرَةُ كَامِمَةٌ**، و در **ثُتْ** و **مُحْتَقِ نِقْطَةِ** ای | بر پهلوی وحشی الف پیوستند معاذی متصل و نقطه‌ای | دنبال و دشت میان، هر شیوه که خاطرت محیط آنست، از علم خط این نکته درو یکسانست از هر قلمی ده نقطه از هر کاغذ، بینی الف همه خطی چندانست

(۲) حرف ب

همان ده نقطه الفست خطاً استوای الف در سول و آن ب در عزای **ب** و نقطه یکی بر جانب وحشی است و نقطه ب هر دو بر وحشی اند، و سر و دنبال ب هر یکی نقطه‌یست اما در کتبت حرکتی بر آن افزودند تا نا منحنی شد و بر نظر خوینتر آمد بسکن چوکالی.

بنا هم از آن ده نقطه قطاً قلم، کردند دو سر دشت تن ای یکو دم لکن الف استواش می باید و ب، خفته سر و دشت مناسبت است

(۲) حرف تا و ثا

همان نسبت دارد که ب لآ است کی خطاط چون حواصط که در کتبی کشی کند یا **ثا** مفای باز افتد که کله در کله چند دنبال ب و ت در آن کشد یا برینه بگذارد و این حرکت برینه کشیدن در کتبی است.

(۱) اشکال حروف برای سهیل علی جیب در آن دوره در کتبی است و در کتبی است و شماره کرده، پس با ذکر هر حرفی در کتبی و در کتبی است مطابق شماره عنوان و شکل (۱) در ۲، ۱۹۲، (۲) در ۱۰۲، (۳) در ۱۰۲

جایها بکار آید، و همچنین از برای فرق میان ب و ت تارا يك نقطه در زیر نهادند بدش باز گردیده و اندك حرکتی بدان افزوده،
ت هم بجد ب و الف ی باید * يك نقطه سرش بزیر در افزایش
ورزانك بآخر افزود این ب بات * اگر قطع کنی با بکشی می شاید

(۴) حرف جیم

سرش از نیمه ب برگرفته اند و تنش نیمه دایره و ضبط فراخی و تنگی
دایره بجد الف بگرفته اند چنانك بیاض دایره چند قامت الف بیش
نبود و سینه دایره و سر ب محاذی باید مقابل چنانك اگر خطی مستوی
بر آن کشند سینه دایره و سر ب در آن خط آید، و دنبال جیم هم
۱۰ بریده کنند هم از دست بیفکنند،

سری که بجیم در ز خطها با ماست * يك نیمه ز دایره است و نمی از باست
باید که الف دایره افزون نبود * با سینه دایره سر ب شده راست

(۵) حرف دال

دایره که بیاضش چند قامت الف بیش نبود بر هشت قسمت می
۱۵ باید کرد و از دوم رقم خط استوا قد الف بر کشیدن از جانب انسی و
از جانب وحشی از دوم رقم خط استوا قد ب بنهادن و از دو نیمه الف
و ب که بهم پیوندند اول الف و آخر با دال بر باید گرفتن، و در
نسخ دنبال دال راست باید بریدن و اگر در حرفی بندند از دست
ببنداخته

۲۰ بر هشت بیخش دایره در يك حال * و آنکه بدو خط ب و الف زن مثال
اول ز الف نمی و آخر از ب * باهم پیوند نا بود صورت دال

(۶) حرف راه

f.1703

ربعی از دایره سر جیم را اول نقطه در زیر باید نهادن و آخر دو

سه نقطه بر سر، در قلم ثُلُث و رِقَاع راء بدین شکل است و در قلم نَسَخ و مُحَقَّق رِیع دایرهٔ مقابل سر جیم را بیک نقطه در پیش بنهادند و دنبالش از دست بینداختند و آنرا هم حرف راء میخوانند، و دنبال حرف واو ازین راه می‌کنند و بعضی همین حرف را بدین شکل راء دنبال کرد کنند و واو ثُلُث از آن کنند،

در ربع ز دایرهٔ دست و سه نقطه دگر، و آن ربع دگر دو ر بود بیکوتر در ثُلُث و رِقَاع هر سه از هم خوشتر، ر دنب کشیده در مُحَقَّق بهتر

(۲) حرف سین

اول دندانیش سر حرف ب است و دوم حرف ت و سوم رعی الف و باقی حرف ب تمام و دنبالش بیشترک بر کشند تا مقابل دندانهای سین شود، و بعضی گفته‌اند که سین چون دندانهای ازه درو ذکر می‌باید و خطاست که خط منسوب از آن گفته‌اند که هر حرفی بدان دیگر نسبتی دارد بنسبت خطوط استاذان متقدم چون ابن التواب و ابن مقفه، و نسبت سین از سر ب و ت و الف بر گرفتن اولیترست که از ازه درو ذکر، و سین و شین را تناوت بیش از نقطه بیست اما جماعتی و اشعاع خط از بهر کلمات اندک حکمت که فواید بسیار دارد خواستند که آنرا سطراری کنند از کنشی ناکزیر بود سه ب بهم پیوستند و معنی رقی کشیدند سر و دنبال مقابل و از اول جندان راست بیایند همچون مقابل آن دنبالش بنهادند کنش سین و آخر ب که دنبالش بود چون تا دندانهای تحریف بهم پیوستند مقابل آمد،

سین را ز سر ب و ز ت سر سر کزیر
وز ثُلُث الف آن کنش دایره کزیر
تا سین کردد باش در آخر پیوست
وین گفته من ز جان خوش خوشتر کزیر

(۸) حرف صاد

سرش نیمه آخر ب است ربعی دایره بدان پیوسته و ربعی الف و
خرف ب، و ضادرا تناوت نقطه است،

از نیمه ب و ربعی از دایره راست
صادی بتوان لطیف و نیکو آراست
و بن آخر سین و صاد و نون هر سه بهم
ربعی ز الفند و باقی هر سه از (۱) باست

(۹) حرف ط

f.171a

نیمه اول باست ربعی دایره بدان پیوسته و الفی در آخر نیمه ب و
۱۰ ربع دایره بسته، و ظا هانست نقطه افزون،

تو صورت ط از الف و از با کن * يك ربع ز دایره درو انشا کن.
ببر الفی میان نویس و زان ربع * آخرش بهصاد و اولش با طا کن

(۱۰) حرف عین

از بسیار گونه نبشته اند اما اصلش عین صادی است که سر صادی
۱۵ بر نیمه دایره پیوندی کی بیاضش چند الفی بود اعنی ده نقطه، آن عین
صادی است، و عین نعلی صورت نعل باید چنانک دو طرفش مقابل
یکدیگر بود پس سر راست، و این عین الّا جایی ننویسند که الف یا
لام یا دال از پس آن بود که از عین نعلی کشش ناخوش بود از صادی
خوب آید، و عین فم الاسدی چنانست کچون یا علی خواهی نبشت یا هر
۲۰ عینی که از پس الف بیاید از سر الف فرو آبی و بهمان حرکت از نیمه
الف قدّ عین نعلی بنویسی زیر (۲) عین هنادی الف چنانک اگر بر سرش
صورت شیر کند عین تو بدهنش شاید،

(۲) زیر (?)

(۱) ن: ز

از نیمه صاد و نبی از دایره راست * عینی صادی لطیف و نیکو برخاست
نعلی و دهان شیر از صورت نعل * در پیش و پس الف بیاید آراست^(۱)

(۱۱) حرف فاء

يك ب تمامست معکوس سرب در پیوسته، و قاف چون فاست
دو سرب معکوس و ربعی ز الف و يك با تمام،

فا صورت يك باست نگو بنوشته * يك با معکوس از سر او بنوشته
تا قاف شود ز من شنوی باید * ربعی ز الف نیز درو بنوشته

(۱۲) حرف کاف

در نُك و رِقاع از الف و ب برگرفتند و در نَسْخ و مُحْتَقِ بِك
حرف ب دنبال بریندرا معکوس ب دیگر بر سر نوشته‌اند و بیاض راست
داشته چنانك چون الفی در میان آن نویسند بیاض بسیار نماید.

شنو ز من این نکته که جانها ارزد * از کوهر و لعل سرخ کانهها ارزد
نویس الف و باش در آخر پیوند * کافی باشد قوت روانها ارزد

(۱۳) حرف لام

از الف و حرف ت برگرفته‌اند تا اندك مابه حرکت فرق باشد
و دنبال لام نَسْخ بریده بگذشتند،

کاف و لامند هر دو از يك مادر * آورده ز سه حرف برون از کبر
هر دو ز الفند وز دو بای دیگر * بسای حرکت دار لام اولتر

(۱۴) حرف میم

در نَسْخ و مُحْتَقِ سرف است حرف راه در دنبال بسته چنانك
سرف بنویسی و از ربع آخر دایره اگر خواهی بجاو کنی کثر جوامعی میم
و چون سر الف بر رای رِقاع نبی میست،

(۱) نآ: راست

ربعی ز الف چون تو مثنی بکنی * و آن بر سر را نهی بود میم سنی
و آنکه ز سرف و ر و ربع الف * چند^(۱) گونه دگر میم نکو نقش زنی

(۱۵) حرف نون

ربع الف و حرف بای تمام است دنبالش گرد بر گردیده، و نویسند
که شکل ترا اندک مابه تقوی دهند و دنبال گرد بر گردند و این را
هم نونی نهند، و در نسخ و محقق ربع الف و ترا دنبال از دست
بندازند نونست،

نون ربع الف باشد و یک با اصول * و آنگاه کنند چند گونه بنفصول
مانند سین کنند نونی معلول * بی اصل بود عقل ندارد مقبول

(۱۶) حرف واو

دو سرب معکوس است و نیمه آخر ب، در قلم ثلث و نسخ و محقق
سرب معکوس بر ر افزوده اند واو کرده،

معکوس چو پیوند کنی دو سربی * و آنگاه ز گوشهش فروز آبی ری
میست و گر دو سرب بر گیری * با آخر ب بندی باشد واوی

(۱۷) حرف هاء

سر الف منحنی را معکوس سرب در پیوندی هاست، و ها از بسیار
گونه کنند های دو چشمه که دو صفر منصاعد بر سر هم باشند آنرا گوش
پیل خوانند، و مثلثی از صورت دال بر گرفته اند و خطی بر میان کشیده
هم حرف هاست، و چند گونه ها بود که الا پیوسته نویسند و از صفری
بر روند و بسرب باز گردند هاست،

بنویس سرب و الف پیوسته * معکوس سرب بالف در بسته
وین های دو چشمه از دو صفر آمد و پس * بر هم منصاعد و میان بگسته

(۱) دال «چند» در وزن زیاد است

(۱۸) حرف لام الف

اصلی آنست که صورت انف و با باشد انحنای قامت الف چون الف دال و ب معکوس از دنیال باز گردیده، و همچنین دو الف معنی^{۱۷۲۵} بهم پیوستند گشاذکی سر آنها چند نیمه ب، الفی را دنیال بر گردانیده و الفی بقاعدت و این را هم لام الف میخوانند و در ثنث و رفاع بیشتر نویسند، و در حرفهای پیوسته هم این نویسند و در قه نسخ دو الف محرف بر سر نیمه ب نوشتند لام الف شد، این لام الف از ب و الف می باید، معکوس ب از بن الف باز آید و بن خفتگی الف جو دالست در اصل، و راست ترک از آن نمی می شاید

(۱۹) حرف یاء

گفته اند که اصلش دو دال در هم می باید و نیمه آخر ب و گفته اند دالی معکوس تمام می باید و حرف با تمام، دالی معکوس ب در آخر بسته، خطاط بتکل می بند پیوسته و زانک دو دال در هم و آخر ب، در هم بندی از سر بسای رسته داعی معرفت اصول خطرا مژد کتابی ساخته است اما چون گفته اند کُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَ اِكْلٍ مَكَانٌ مقال در پیشه کسانی اند و در کبری را مردمانی و هر مکانی را زبانی و سخنانی در خط پیش ازین خطاط درین کتاب شرط نیست^{۱۱}، و غرض داعی از آوردن خط که همه اوست درین کتاب زیادتی رغبت مردم در طلب کتاب بود تا در کتب از خطاطان جهان

^{۱۱} در حاشیه نوشته شده و ما در این کتاب در این باب از خطاطان جهان که در این شهر آمدند و در این کتاب از خطاطان جهان که در این شهر آمدند و در این کتاب از خطاطان جهان که در این شهر آمدند

در حاشیه کی دقیقه ای از خطاطان جهان که در این شهر آمدند و در این کتاب از خطاطان جهان که در این شهر آمدند و در این کتاب از خطاطان جهان که در این شهر آمدند

القاب و انساب و سیرت و سریرت و ذکر دولت و بسطت مملکت و عظمت سلطنت آل سلجوق ببینند و بدانند و چنین خانی را بشناسند که از (۱) هنر پروری و مہتری و صیت صلت و آوازہ بخشش او کہ در افطار آفاق خصوصاً مملکت خوراسان و عراق سابر و دایرست (۲) نام اسلاف ہندو تازہ گشته و باوازہ دین داری و صیت شہریاری او خَلَدَ اللَّهُ دَوَانَهُ بحضرت پادشاہ غیاث الدین دَامَ ظِلُّهُ نارسیدہ و بارگاہ او نادیدہ دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیم الراوندی این عروس فکر و بکررا از دُرر شعر و حُلل خاطر بجواہر لالی مزین و حالی کرد و آراستہ و پیراستہ بحضرت اعلی آورد و ذکر القاب خداوند عالم پادشاہ بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدہر غیاث الدین کیف الاسلام و المسلمین ابو الفتح کبشرو مدد اللہ ظِلُّهُ را طراز کسوت تاریخ سلطنت آل سلجوق کرد و کتابی از آن بیان کرد ۱۷۲۶ و در جهان یادگار گذاشت کہ انواع آدمیان ہمگان در طلب آن بکوشند و هر کم و بیشی و بیگانہ و خویشی بسبب فایده [ی] و طلب مایہ [ی] از فواید و مواید این کتاب مطالعت کنند و بخوانند و بدانند و بطفیل ۱۵ [آن] نام این دعاگوی نیز بہنر طلبی و دانش دوستی زندہ ماند و دیگران را باعث و محترض گردد در هنر پروردن و دانش بدست آوردن تا قربت و جوار ملوک و صلوات جسم و بخششہای عظیم یابند چہ از انبای جنس هیچ کس آن راحت و لذت و بخشش و صلت کہ دعاگو یافت از هنر و ساختن و پرداختن دفتر نیافت، و آخر خوان بود کہ بجلول رسیدم و ۲۰ بارگاہ خداوند عالم غیاث الدین مَنَّعَهُ اللَّهُ بدیدم و خود گفته اند مصراع: آخر خوان بو کہ بجلول رسہ، شیرین مدحش می چشم و بار منت و طوق نعمش بر گردن می کشم کہ این دولت تا قیامت اول و آخر دولتها باز و ہمچنین در عظمت و سلطنت تا نفع صور و روز بعث و نشور بماناد ۲۴ و بندہ را توفیق خدمت بارزانی داراد و بقیت عمر در حضرت بسر برد

(۱) نَا اینجا کلمہ «هر» زیادی دارد (۲) نَا اینجا یک واو زیادی دارد

و تا وقت انتضای اجل هر وقت آرایش و مونس خلوت و موجب سلوت پادشاه را داستانی و اعجوبه جهانی جمع می کند و بحضورت می رساند، و در مدح پادشاه و فصاحت میدان او خاطر بهزار مجلد عشر عشر تقریر نتواند و این مجلد کتاب باطناب می رسد. و ذکر مجاس بزم و تهباً اسباب معاشرت و منادمت و ذکر باز و شکار رفت اکنون دانستن ظفر در رزم و سبب موجب هزیمت خصم را از غالب مغلوب معلوم می گردانم تا از آن نیز حظی بردارند و ختم کنم انشاء الله،

فصل فی الغالب و المغلوب

در آن وقت که اسکندر طلب دانش کرد و ارسطاطاليس را بیاوردند پدرش بيقوماخس^(۱) این دفتر هزیمت پسر داد و بخدمت اسکندر فرستاد نام اسکندر بر سر جدول نشست و نام منوک در زیر ثبت کرد تا اسکندر را معلوم شد که بر همه جنان فرمان روان خواهد شد و بر منوک عالم قهر و غلبه خواهد کرد و نام سلیمان شاه ثمین نسبت دارد. و این جدول او را دستوری بزرگ بودی چون با کسی مجادلات و محاسبت نمودی درین حساب مطالعت فرمودی اگر بموجب این جدول غلبه اسکندر را بودی خلاف^(۲) جستی و حرب بیاراستی و اگر غلبه خصم را بودی خلاف بگذشتی و نام^(۳) وی صلح جستی و اگر بضرورت جنگ نایستی کردن از بزرگان لشکر یکی را اختیار کردی کی بحکم این حساب بر آن مخالف غلبه داشتی او را بر سپاه پادشاه کردی و بچنگ آن دشمن فرستادی تا مصاف کردی و مخالفان را زیر آوردی و نامه فتح نبسته و پشت خصم شکسته باز بستی و کارها پیوسته براد اسکندر برفتی، و همچنین در دو پادشاه را که با یکدیگر خلاف باشد درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود، و این سری عظیم و دانشی شریف است و خاصیت^(۴)

(۱) نآ: نیقوماخس (بالنآ قبل الواو)،

و عظمت این اعداد و حروف چندانست که حکیمان یونان در قدیم سوگندان عظیم بدین حروف خورده‌اند، و درستی این عمل در نگاه داشتن شرایط اوست و آن چنانست که همسر یکدیگرند و جنس با جنس و همتا با همتا چنانک پادشاه پادشاه و وزیر با وزیر و امیر با امیر و اسفسلار با سفسلار و خاتون بخاتون و سرهنگ با سرهنگ و گشتی‌گیر با گشتی‌گیر و دیر با دیر و صانع با صانع و مرد با مرد و زن با زن و مانند این، و آنچه نه جنس باشند چون بند و خداوند و چاکر و مهتر و رهی و استاذ و درویش و توانگر و ضعیف و قوی واقعه ایشان بر موجب این حساب با یکدیگر هم درست آید و لکن نگاه داشتن این طریق دشوارست زیرا^(۱) که مردمان بزرگ بزرگستان و کهنران و ضعیفان] و فرومایگان اندیشه بد کمتر برند و از شر ایشان غافل باشند بدین سبب پوشیده ماند و درستی حادثه ازین آنگاه معلوم شود که آن حال رفته باشد و کار از دست شده،

فصل در باز نمودن مثال^(۲)

۱۵ امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بر دست بولولوه کشته شد و امیر

المؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بر دست عبد الرحمن ملجم کشته [شد] و نظیر
ب *ط*

این بسیارست و این همه نخطاها از آن افتاد که احتیاط تمام نکند و از بد و کید فرومایگان غافل باشند و خصم ضعیف خوار دارند بهیچ وقت از حزم و احتیاط خالی نباید بودن و بر قوی و ضعیف می باید آموذ و خصم اگرچه ضعیف باشد خوار نباید داشت تا آفتها کمتر راه یابد که فرق بسیارست میان دانا و نادان،

(۱) ن: زیر (۲) برای فهمیدن این مثال رک بنصول ما بعد

فصل در نگاه داشتن نام و کنیت و لقب

اگر کسی بکنیت و لقب معروفتر باشد از نام روا بود که آن کنیت و لقب گیرند که بر زبان مردمان را روانتر باشد و عادت شده باشد تا ۱۷۳۷. این عمل درست آید مثال چنانک ابو مسلم و ابو جعفر و ابو الفضل گویند روا باشد که الف از بهر درستی در حساب آورند و روا باشد که از بهر معروفتی در حساب نیاورند^(۱). و همچنین نام هست که اغلب مردمان بگفتار الف و لام از آن بیفکنند و اگر نیز نیفکنند روا باشد از بهر آنک باشد که این شخص میان قوم بحسن و حسین و عباس و مظفر خواندن معروفتر باشد. و حدیث لقب همچنین ارکان دولت و منکک چون بین الدوله و جلال الدوله و شهاب الدوله و مانند این. و بزرگان دیوان چون صنی و کامل و کافی و مؤمن و مختص و مهذب و رشید و مانند این. و وزیران چون نظام الملک و عمید الملک و عمید الملک و امثال این، و هرج بیرون از نام و کنیت مردم بدان معروف شود آن باید گرفتن چون زنکه و کسته و غریبک، و نیاید که کنیت با نام گیرند یا نام با کنیت نام با نام باید گرفتن و کنیت با کنیت تا درست آید. ۱۵

فصل در نگاه داشتن حساب جمل

بدانک عدد غالب و مغلوب بی حساب جمل نتوان دانستن و دانند که کسی حساب جمل نداند و اگر نیز داند حفظ ندارد این جدول^(۲) از بهر حساب جمل نهاده شد بچهار قسمت بر ترتیب، خانه نخستین آحاد و دوم عشرات و سوم مآت و چهارم الوف و اصل حساب همین است. اما عملی دیگر درین جدول فرودام برای آسانی حساب اگرچه حساب جمل دانند بوقت شمار نه نه افکدن دشوار بود هم درین جدول از ده

(۱) نآ: نیاوردند، (۲) درین جدول کلمات و حروفیکه با نشان شماره (۱۰)

است در نآ با مرکب سُرخ نوشته شده است.

تا صد و از صد تا هزار نه نه افگه است و در پیش حرف بر قوم هندی
 نبشته تا پنج بر شمردن نبود و آسان باشد

آباد*	عشرات*	مآت*	الف*
یکی	ی* ده	۱* صد	۱* هزار
دو	ک* بیست	۲* دویست	
سه	ل* سی	۳* سیصد	
چهار	م* چهل	۴* چهارصد	
پنج	ن* پنجاه	۵* پانصد	
شش	س* شصت	۶* شصت	
هفت	ع* هفتاد	۷* هفتصد	
هشت	ف* هشتاد	۸* هشتصد	
نُه	ص* نود	۹* نهصد	

فصل در دانستن مثل بجا بول غالب مغلوب

۴۱۴۱

بدانك عمل بدین شکل و جدول آنست که چون برابر یکدیگر
 شوند اگر پادشاه باشند و اگر جز آن نام یکی از دو خصم بحروف جمل
 برگیرند و مبلغ آن ببینند و نه نه بینگند آنچه مانند در جدول عدد آنها
 ببینند و انگشت برو نهند و نام خصم دیگر بحروف جمل برگیرند و
 همچنان نه نه از آن فرو شوند و باقی را در برابر انگشت نهاده بچینند.
 اگر سرخ بود خصم دوم غالب بود بر خصم اول و اگر سیاه بود خصم

اول بر دوم غالب آید و اگر سبز بود^(۱) میان ایشان صلح بود و اگر صلح
نیفتد آنکس که بسال کمتر بود غالب آید و اگرچه حرب و خصومت

ب							
ا	و	ر	ح	ط	ا	ب	د
ب	ح	ط	ا	ب	د	ه	و
د	ه	و	ز	ح	ط	ا	ب
د	ر	ح	ط	ا	ب	د	ه
ه	د	ه	و	ر	ح	ط	ا
و	و	ر	ح	ط	ا	ب	د
ر	د	د	ه	و	ر	ح	ط
ح	ه	و	ر	ح	ط	ا	ب
ط	ب	د	د	ه	و	ر	ح
ب							
م							

(عکس از روی نسخه اصلی)

پیاپی شود لابدست که بعاقبت ظفر آنکس را بود که بسال کمتر بود و

(۱) چنانکه ملاحظه بشود درین جدول هیچ يك از حروف سبز نیست یعنی فقط دو قسمت است سرخ و سیاه و با تقصیر بسیار بعضی حروف سبز درین جدول
ممکن نشد.

اگر چنانک در جدول هر دو حساب برابر آید چون الف و الف و ب و ب و ز و ز دلیل صلح باشد میان ایشان،

فصل

برهان و درستی این اعداد آنست که از گاه آدم علیه السلام تا بدین روزگار از پیغامبران علیهم السلام و از پادشاهان و مبارزان آنان که معروف و مشهورند یاد کنیم که غالب که بوده است و مغلوب که و نامها مقابل کرده شد از بهر تجربت همه راست آمد چنانک هیچ خطا نیفتاد چون بروزگار گذشته خطا نیفتاد بروزگار آینه هم خطا نیفتد، و ما همه نامهارا حساب کردیم و آنچه باقی ماند در زیر هر حرفی بجدول غالب ۱. مغلوب باز گردن تا حقیقت شود و شك از دل برخیزد،

فصل در نامها [ی] بزرگان و پادشاهان قدیم^(۱)

آدم علیه السلام ابلیس را غلبه کرد، و ابلیس پیش از آدم جان بن
 ط * د * د * ح *
 جان^(۲) را غلبه کرد، و قایل^(۳) + هاییل^(۴) را غلبه کرد، و ضحاک جمشید را،
 ج * د * ا * ط *
 و افریذون بیورسب^(۵) را که ضحاک بود، و تور ایرج را، و افراسیاب
 ج * ب * ج * ز * د *

(۱) درین فصل و نیز در فصول آینه حروفیکه نشان سناره (*) دارد در نآ با مرکب سرخ نوشته شد است و حال آنکه باید جمله با مرکب سیاه باشد (۲) این نام باید تمام محسوب شود یعنی «جان بن جان» نه جان فقط و نون مشددا در دو نون حساب کرده شود (یعنی ن + ن = ۱۰۰) (۳) درین دو نام حاصل حساب (یعنی آنچه بعد از نه نه افکندن باقی ماند) درست نیاید مثلاً در قایل (۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ = ۸) هشت یعنی حاء حطی باقی ماند نه جیم و در هاییل (۵ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ = ۱۲) ۱۲ یعنی حاء حطی باقی ماند نه دال چنانکه در نآ است، و در سایر امثله نامها هست که حاصل آن مانند هاییل و قایل درست بر نمی آید و ما اینچنین نامهارا با نشان صلیبی (+) چاپ کرده ام. (۴) درین نام برای درستی حساب باید يك الف بیفزاییم یعنی بیوراسب

سیاوش را، و کیخسرو افراسیاب را، و طوس نوذر فرود را، و گبو
 ح * د * ج * ط *
 گروی زره را، و فریبرز گلباد را، و زهام + بارمان را، و گراز سیامک را،
 ب * د * و * ب * و * ج * ه *
 و گرکین اندریمان را، و بیژن هومان را، و اخواست زنگه شاوران را، و
 ج * ه * و * ج * و * ا *
 پرنه گهرم را، و فروهل + زنگوله (۱) را، و گودرز کشواذگان پیران
 ز * د * و * ه * ه * ب *
 و بسرا غلبه کرد، و ارجاسب لهراسب را، و گشتاسب و اسفندیار
 و * ا * و * ا * ط * د *
 ارجاسب را، و رستم زال پسرش + سهراب را، و هم رستم زال + اسفندیار را،
 و * ز * ب * ز * د *
 و شغاذ برادر رستم رستم را، و بهمن فرامرز پسر رستم را، و اسکندر
 ج * ز * ز * و * ب *
 نارارا، و اردشیر اردوان را، و شیروی + پرویز را غلبه کرد،
 ح * د * د * ا * د * ا *

فصل. ذکر پیغامبران و صحابه و خنای راشدین

ابرهیم علیه السلام نمرود را غلبه کرد. و موسی علیه السلام فرعون را و
 ز * و * ح *
 عوج را، و داود علیه السلام جالوت را، و محمد مصطفی + بوجهل را،
 ز * د * ح * ب * د *

(۱) درین نام اگر های مختفرا در شمار شعوم حساب درستی آید
 (۲) از نام بوجهل الی بانی ماند و ب قطعاً حلال است چه بقول خود مصنف اگر
 حساب هردو برابر بود دلیل صلح باشد

و [۱] بولولوہ عمررا، و محمد بن ابی بکر امیر المؤمنین + عثمان را، و عبد

ب *و*

الرحمن ملجم امیر المؤمنین علی را، و یزید + حسین را، و سعد وقاص

ط *ب* *د* *و*

یزدجرد را، و ابومسلم نصر بن سيار را، و عبدالله السفاح مروان حمار^(۱) را،

ج *ح* *ز* *ز* *ط*

و مامون امین را^(۲)،

ب *ب*

فصل، ذکر سلاطین و امرا

سلطان محمود قدرخان را غلبہ کرد، و ہم سلطان محمود امیر عراق را

ح *ا* *ح*

رستم بن علی الدیلمی بری، و امیر چغری سلطان مسعود را بدندانان

ز *ز* *ط*

شکست، و سلطان طغرل ابرہیم بنال را بہندان شکست، و سلطان الب

و *ز*

ارسلان محمد^(۳) مر قتلش را، و ہم سلطان الب ارسلان ملک الروم

ب *و* *ب*

دیوجن قیصر را، و سلطان سعید + ملکشاہ قاوردرا، و امیر + تنش^(۴)

ج *و* *ز*

+ سلیمان بن قتلش را بدر حساب، و امیر نکش سلیمان بن چغری را

ز *ط* *ب*

(۱) درین مثال چون حساب مردو برابر است پس باید

(۲) درین نام مصنف فقط محمد را شمرده است و الب

(۳) ازین نام ب باقی ماند چنانکہ در مابعد (ص ۴۵۵

(۱) نآ : جبار

دلیل صلح باشد

ارسلان را ترک کرده

س (۳) ملاحظہ باشد

بولوالج^(۱)، و امیر آخر ملکشاهی التونتاش امیر مسعود^(۲) بیجزرا و پسر
ط * ط *

مسعود محمودرا بدر سرخس، و سلطان برکیارق و سلطان محمد با یکدیگر
ح * ب * ب *

صلح کردند، و امیر اسمعیل ملک تشر را بشکست و بریشان^(۳) ظفر یافت،
د * ب *

و سلطان سعید محمد بن ملکشاه + ملکشاه پسر برکیارق و ایاز و صدقرا
ب * ح * ا *

علیه کرد، و سلطان مسعود طغرل و سلیمانشاهرا، این مقدار نبشته آمد
ط * و * ب *

دیگرها هم برین قیاس می کنند،

فصل

چون شهری یا حصاری گشاید نام گشاید بحروف جمل بر گیرند
و نه نه فرو روز و آنج [بماند] در جدول عدد بجویند و انگشت بر نهید
و همچنین نام [شهر] یا حصار بر گیرند و نه نه فرو روز و باقی را در برابر
آن انگشت نهاده بجویند اگر سرخ بود نتواند گرفتن و اگر سیاه بود شهر
بگیرد و اگر سبز بود میان ایشان صلح بود، و ما چند نام از نامهای
کسانی که حصارها و شهرهای گشودند یاد کنیم.

فصل

خیبر امیر المؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گشود، اسکدریه + عمرو بن
ب * ب * ح * و *

(۱) ن: بولوالج (۲) ح: سردو برابر است پس دلیل صلح با او است

(۳) کنا و الظاهر: بیه

العاص گشاذ، طبرستان سعید بن العاص گشاذ، دارابگرد عبدالله بن

ب* ط* ط* ز*

عامر گشاذ، باخ هم عبدالله بن عامر گشاذ^(۱)، باورد عبدالله بن خازم^(۲)

ب* ز* و* ز*

گشاذ، + مرو + حاتم بن نعان گشاذ، پوشنگ ربیع بن زیاد گشاذ، سیستان

ح* و* ط* ج* *

هم ربیع بن زیاد گشاذ، + مرو روذ^(۳) هم عبدالله بن عامر گشاذ، همراه هم

ج* و* ز* د*

عبدالله بن عامر گشاذ، سمرقند + قتیبه بن مسلم گشاذ، + ری ابوموسی

ز* ا* ج* ح*

الاشعری گشاذ، باقی هم برین جملت حساب کند، و اگر حروف حصار

یا شهر با حروف گشاینده برابر آید اگر پیش از ولادت گیرنده کرده باشد

بگیرد و اگر پس از ولادت کرده بود گرفتن ممکن نیست،

فصل،

۱۰ و توان این شکل غالب مغلوب بی جدولی بدانستن که این عدد از

یکی تا نه پنج فردند و چهار زوج ما بیان کنیم که کدام فرد بر فرد

غالبست و کدام زوج بر زوج و کدام فرد بر زوج و کدام زوج بر فرد

بروشن تر طریقی،

فصل^(۴)،

۱۵ عدد موافق چون فرد و فرد و زوج و زوج چون هردو عدد فرد

(۱) در حائیه افزوده: بخارا سلم بن زیاد گشاذ، + شاپور عبدالله بن عامر گشاذ،

ج* د* و* ز*

سرخس م عبدالله بن عامر گشاذ (۲) نآ: حازم (۳) اگر حرف اغبررا

ب* ز*

بجای ذال معجمه دال مهمله شمار کنیم حساب درست آید (۴) در جدول ذیل

کلمات و حروفیکه با نشان ستاره (*) است در نآ با مرکب سرخ نوشته شده است، و

باشد عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب بود چنانک یکی بر سه و پنج و هفت و نه غالبست، و چون هر دو عدد زوج باشند همچنین عدد کمتر بر

غالب * مغلوب *				
ط	ز	ه	ح	ا*
ا	ح	و	د	ب*
ب	ط	ز	ه	ج*
ج	ا	ح	و	د*
د	ب	ط	ز	ه*
ه	ح	ا	ح	و*
و	د	ب	ط	ز*
ز	ه	ح	ا	ح*
ح	و	د	ب	ط*

عدد بیشتر غالب آید مثالش چنانک دو بر چهار و بر شش و بر هشت غالبست، مثال عدد مخالف چون فرد و زوج یا زوج و فرد و اگر هر دو عدد مخالف باشد بیشتر بر عدد کمتر غالب باشد چنانک عدد بیشتر نه نبی که فردست بر همه فردهای زوج که کمتر از وی بود غالب باشد بر هشت و بر شش و بر چهار و بر دو، و همچنین پنج بر چهار و بر دو غالبست و همچنین هفت بر چهار و بر شش و بر دو غالبست و همچنین سه بر دو غالبست، و اگر عدد بیشتر زوج باشد همچنان بر همه فردها که کمتر از وی است

غالب باشد چنانک چو عدد بیشتر هشت نبی بر هفت و بر پنج و بر سه و بر یکی غالبست و همچنین شش کی زوج است بر پنج و سه و یکی غالبست، و همچنین چهار بر سه و یکی که فردند غالبست و در هر یکی، چون این جملت دانسته شد غالب مغلوب روشن منبوم گشت.

خاتمت کتاب

و اگرچه در فهرست کتاب شرط رفته بود که ختم بر مصباحت کرده

استعمال این جدول بسیار آسان است یعنی در هر صفت حروف حروف سارج بر سه و چهار حرف سیاه غالب است مثلاً در صفت اول الف که سرج است بر ا و ب و ج و «ز» و «ط» غالب است تا بعبارة آخری یکی بر ب و پنج و هفت و نه غالبست و همچنین در صفت دوم ب بر د، و «و» و «ح» و «ا» غالب است، بلکه دو بر چهار و شش و هفت و یکی غالبست و همچنین در سایر صروف (۱) و (۲) اسما افزوده و دو

شود جمعی از بزرگان و دوستان الحاح و اقتراح فرمودند که دامن از آن کشید و برچیند می باید داشت چه شغلی بی ادبانه است و از بهر تفریح خواص و تنزه عوام آنرا جداگانه کتابی ساختن و این کتاب بر دعای دولت پادشاه ختم کردن و این خدمت بهزل مشوب نکردن و بر فواید علمی و دعای دولت سلطان عالم بآخر آوردن، ملک نعالی آفتاب دولت و سایه اقبال خدایگانی سلطان جهانی ذو القرنین الثانی قیصر الزمانی اسکندر الدورانی غیاث الدنیا و الدینی کشف الاسلام و المسلمینی ابو الفتح کینسرو بن السلطان العادل قلع ارسلان تا قیام الساعة تا بنده و پاینده دارا و وارث ملک و تاج و تخت سلاطین آل سلجوق باذ و اقالیم عالم و زمام حل و عقد بنی آدم و اعمال جهان و مصالح عالمیان بدست اقتدار او دهاذ و رقاب ملوک و جبابره عالم مندل و مسخر او امر و نوای او باذ تا بندگان از اطراف روی بحضورت اعلیٰ آلاء الله می آرند و منازل و مراحل می گذارند و چنین مدحها می گویند، شعر^(۱)

نظمی که ز جهد آدمی بیرونست * اینست که مدح خسرو میهنست
 ۱۵ يك نیمه نبشته خوان که آن نیمه دگر * از نام صور معنوی و موزونست
 پیش سلطانند در فرمان بری * آدمی و بحری و دیو و بری
 شه غیاث الدین کینسرو که یافت^(۲) * تاج و تخت و رایت و انگشتری
 f.176a مطرب و طبّاخ و نعل و کاتبش * زهره و خورشید و ماه و مشتری
 باذ و خاک و آب و آتش بر درش * خازن و صراف و پیک و جوهری
 ۲۰ در پناه عدل او باهم براز * شیر و گور و گرگ و میش [و] کبک و باز
 در کف غلمان و احبابش بهم * نیزه و شمشیر و زوپین و قلم
 باذ فراش آسمانش تا زند * بارگاه و خرگه و کوس و علم

(۱) از شعر سوم تا آخر قصیده ایست از شرف الدین شفره اصهبانی در مدح سلطان

طغرل بن ارسلان، رک به تذکره الشعراء دولتشاه طبع لندن ص ۱۵۴-۱۵۵

(۲) تذکره دولتشاه: طغرل آن کر هفت سلطان دارد او

جمله بریانی بخوانش بر مدام * گاو و ماهی اشتر و اسپ و غنم
 بحر و کان کرده نثار حضرش * لولو و باقوت و دینار و درم
 مطربان در بزمگاه او بکف * بریط و چنگ و رباب و نای و دف
 کرده در بستان عیش او وطن * گلبن و شمشاد و سرو و نارون
 صید باز و صید بوز او شنه * کرگس و سیرغ و پیل و کرگدن
 مهر و ماه و زهره و تیرش بزم * طبل باز و ساغر و نشت و لکن
 بر تن بدخواه او چیره شنه * خارپشت و لقلق و زاغ و زغن
 روزها در بوستانش ساخته * بلبل و قمری و کبک و فاخته
 باذ در باغ مرادش جلوه گر * عندلیب و طوطی و طاوس نر
 کرده از نعل سمنش خسروان * گوشوار و یاره و طوق و کمر
 یاره پاره بر تن بدخواه او * جوشن و خود و کج آگد و سپر
 کارگر بر پیکر خصمان او * گرز و خشت و ناچخ اوا تیر و تیر
 بارور در صد هزارش باغ و ده * سبب و نارنج و نرغ و نار و به

ذکر خواب

در آن وقت که من در کلبه اندھان و کاشانه غمان و بیت الاحزان^{۱۵}
 نشسته بونم سر در کنج عزلت کشیده و تجرد و وحدت برگزیده و فراغت^(۱۷۱)
 و انزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد
 از واقعه سلطان سعید و جیاندانار شهید طغرل بن ارسلان قَسَّ اللهُ
 رُوْحَهُ الْعَزِيْزَ وَ اَبْنِي الْهَوَى وَ اَرِيْثَ عُمْرِهِ وَ دَوْلَتِهِ كَسْرًا رَنِيْتًا وَ مَمْلُوْكَاتٍ
 مَخْدُوْمِيْنَ نَشَاخْتَهٗ وَ بَا خُوْدٍ بَسَاخْتَهٗ شَيْءٍ كِهٖ مَادِرِ جِهَانِ رِدَايِ قَبْرِ دَرِ سِرِّ^{۲۰}
 گرفته بود و چادر سیاهی بر روی چرخ دولابی بسته، شعر:
 شی چون شبه روی شسته بقیه نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 لعبت حدنه پرناب کرده بود و لشکر تفکر ناختن آورده چندان تراکم غم
 برهم آمده که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر
 وارد که در حسن می آمد بی خبر در رکاب که در چشم می آمد لعبت^{۲۱}

حدقه قبول نی کرد، مزامیر داود بر دروازہ سمع می گذشت مسبب درد
یکی را در درون گوش می گذاشت، حواس خمسہ از کار بشدہ و اعضای
سبعہ از برگار بینتازہ گاہی با خود می گفتم بی مخدوی و ممدوحی کریمی
باغ دانش بی بر و مهمل و معطل ماند و بی صلات جسم از شیخون
فقراہن نتوانم بود و من کہ خدمت چنان پادشاہان جهاندار و بزرگان
نامدار کردہ باشم با خسیسان ناکس و دونان بی ہوس چگونه در سازم و
با خدمت ایشان چون پردازم، مصراع: پادشاهی کردہ باشم پاسبانی چون
کنم، مثل: وَاللَّيْثُ لَا يَخْضَعُ لِلْأَرْنبِ، فہلویہ^(۱)

من کہ بو سستہ بی لو بارہ جانان * چہ ہرک لو بدنجان ہا نکیرام
۱۰ و گاہی می اندیشیدم کہ کاشکی ماہی از برج سلاطین یا پادشاهی از
پادشاہان روی زمین سلجوقی تراز ظاہر شدی کہ دل بر خدمت او
مطمئن بودی، درین میان سلطان عقل بر سپید کوشک دماغ با عروس
انسان العین دست در آغوش آورد و قصد شکر خواب کرد پردہ اجنان
بر لعبت حدقه فرو گذاشت و پردہ دار مژہرا بیرون بداشت و روی
۱۵ بعالم بالا آورد بی زحمت مُرْتَقًی و سَلْمً براء انفاس بر دوید و آشیان
قدسیان بدید و آواز کروبیان بشنید واردی از غیب اورا آواز داد و
۲۰ گفت ترا بشارت باز کہ در ہفت فلک پنج نوبت سلطنت آل سلجوق
می زنند و جهان پناہی شاهی چون ماہی از برج آل سلجوق می تابند و
بقصد ملک می شتابند و منزلت و مرتبت اسلاف بیابند و دولت آل سلجوق
۲۵ از اسرائیل کہ ہفتم جد سلطانست برخاست و او مہتر و سرور برادران
بود چون محمود سبکتگین با او غدر کرد و زہار خورد و در حبس
بداشت برادران بکین توختن برخاستند ملک بدان سبب بدیشان رسید
باز چون بسبب استیلای جمعی از بدگان طاغی شکستی بر آن دولت
۳۰ آمد ہم از نسل اسرائیل سلطانی برخاست سلیمان سیرت نوشروان سرپرست

(۱) معنی آن معلوم نشد و متن را بعینہ اینجا نقل کردہ آمد

عمر عدل کیخسرو فضل که آدی و پری در ربقة فرمان او آید، من از آن خواب نوشین بچستم و بطرب پیوستم کمر این خدمت در بستم يك سال دیگر نختم تا این در بسفتم و این اشعار بگفتم و این بکر فکر بهم آوردم پیای فکر ذکر هر طرف می سپردم و پی هر ولایت می گرفتم هیچ جا نشانی نمی یافتیم، صیت بخشش و مروّت و جهانگیری سلطان سعید^۵ رکن الدنیا و الدین قدس الله روحه العزیز و لا زال الموی السلطان الأعظم وارتنا لیخنه و بخنه شنیدم و قصد او بدین طرف بدیدم اندیشه غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب بنام او خواستم پرداختن چون احوال بشرح دانسته شد او غاصب ملک بود و بغدر بدست فرو گرفته و پذیر پادشاه جوانبخت را خلد الله ملکه ولی عهد کرده بود^(۱)، مثل: ^{۱۰} رَجَعَ الْحَقُّ إِلَىٰ أَهْلِهِ، این دولت که اطباب سراپرده عظمتش با دامن قیامت متصل بساز سر دولتها و سرور مملکتهاست پادشاهی آبا عن جد بدوی رسد و جهانگیری خلفا عن سلف اورا می سزد و خود چنین می باید، شعر:

۱ گرز آنک بر خلاف تو ای پادشاه عصر
یکچند ملک و دولت در دست خصم بود
چندان نفیر کرد بدرگاه ذو الجلال
نا مملکت ز حاسد جاهت فرو گشود
و امروز در کف تو نهادست و تا ابد
خواهد بدین بشارت شادی فلک فرود
داعی دولت در تعبیر و تفکر بود نا قدوم خواجه اجل عالم محترم مندل
جمال الدین کمال الاسلام شرف التجار ای بکر بن ای العلاء الروی طول
الله عمره و طیب دهره و عینته بدار الملك هذان حماها^(۲) الله رسید و

(۱) یعنی رکن الدین (برادر کیخسرو) غاصب بود و ولی عهد حنفی کیخسرو بود.

(۲) نا: حماه

۱۱۷۷۶ دعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی خاندان آل سلجوق
ازو دیدم همه روزه بنشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین
عزَّ نَصْرُهُ مشغول بود و در خدمت امرای عراق و صدور و بزرگان
شرح سیرت و عدل فرمودن و لشکر آراستن و کافر کاستن و مصاف
ه دادن و بلاد کفر گشادن می داد و امرای عراق را دوستدار خداوند عالم
کرده است و بهدارس و علما و زهاد بر می گشت و حکایات مصاف با
کافر و گشودن شهر ایتالیه که از دست هیچ سلطان و پادشاه مسلمان
بر نخاسته است می گفت و چندین هزار مسلمانان را که ساها اسیر و ذلیل
در دست کافر بودند خلاص داد و برهانید، در مدرسها دانشمندان و
۱۰ در صومعهها زاهدان دعای دولت پادشاه اسلام وِرد خود ساخته اند و
فرض عین شناخته و استمداد فتح و نصرت و اقبال و دولت او از
ملك ذو الجلال می کنند، شعر:

چون عدل جست شاد جهان با جهانیان

بکسر کند خواهش اقبال و دولتش

۱۱ و چون خواجه اجل جمال الدین دَامَتْ سَعَادَتُهُ را هواخواه و دوستدار
یافتم راز این کتاب با وی گفتم و در میان نهادم این کتاب را خواستار
و خریدار گشت و گنت این اعجوبه جهان را من بدان حضرت رسانم و
این نادره زمان را بمحل و منزل خود دوام چه نعمه بلبل از گلزار خوش
آید و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت باید تا که و مه
۲ و خرد و بزرگ بخوانند و عظمت سلاطین خود بدانند که صیت ایشان
در اطراف جهان چندانست که از دو ماهه راه مداح ایشان این همه
نرتم می کند، و دعاگوی دولت چون ذکر عظمت و سلطنت خداوند عالم
سلطان اعظم مالك رقاب الام مولى ملوك العرب و العجم سلطان ارض
الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معين خليفة الله غياث الدنيا و الدین
۳ كهف الاسلام و المسلمين ظل الله في الارضين مطيع الحق مطاع الخلق

وارث ملك ذی القرنین اسکندر زمان دارای جهان کشورگیر تاج بخش
 ابو الفتح کیخسرو ابن السلطان السعید فلج ارسلان اعلیٰ الله شأنه و
 آبد سلطانہ و شید قواعد ملکہ و دولتہ بشنید بدین کتاب اختصار نکند
 نازہ کنابی سازد و نو دفتری پردازد و از دور آدم تا منقرض عالم نوارنج ^{۱۱۷۸}
 انبیا و اولیا و ملوک و جهانداران و نام و نسب و سیرت و سریرت و
 ایشان ہم بنویسد و سیر مرضیہ هر یک علی حد یاد کند تا پادشاه اسلام
 کیخسرو جوانبخت غیاث الدنیا و الدین مدد الله ظللال دولتہ و اعلیٰ الله
 رایات سلطنتہ در آن مطالعه می فرماید و آنچه احسن و اجود باشد از بهر
 خود اختیار می کند چه اورا بحمد الله تعالی بہار دولتست و اول جهان
 ستانی و عنفوان کامرانی و مطلع شباب عز و دولت، و فتح ارمن و منکوب ^{۱۰}
 کردن لیفون لعین خذله الله و لعنه و دمر علیه و آخزاه و حصار دادن
 وی و سندن قلعا و ولایات او با دیگر بلاد اسلام ضم کردن مندور
 هیچ پادشاه مسلمان نبوده است و اگر چند روزی اورا خلاص داد در
 آن تعبیه بست فمیل الکافرین امہم رويدا ^{۱۱} تا خزاین بنگارد و دفاہن
 بر آرد و بدوم نوبت بمسلمانان سپارد، شعر: ^{۱۵}

گاورا بہر کشتن آراہند • ابلہا خصمت ار بگیرد بند

و آن ملعون خود در غصہ می میرد و زحیرش می گیرد و لشکر شہربار
 برو دندان تیز کرده و سعادت و ظفر شہرباری برو رستاخیز آورده و
 درد بی درمان اورا شمشیر جان ستان خداوند عالم دوا داد، شعر: ^{۱۲}

غصہ خصمت از آن همچو فلک تو بر نوست

کثر سعادات فلک را بہر او شکتست

ور بکردن زدن آسوده شود جایش هست

چکند راحت نفع از رد کردن زدست ^{۱۱}

(۱) فر، ۱۶، ۱۷، (۲) از مہد ہجرت فی ارتقاء اقصیٰ ۱۱۱، ص ۱۰۰، ۱۰۱ در ساری

و بدین فتح که رفت [در] دار اسلام هر کجا خبری رسد بدعا و نماز شب
مددش می کند تا خدای عز و جل نصرت بر زیادت دارد و نمای بلاد
کفر و قلعها، ایشان در ضبط و قبض خداوند عالم کیخسرو جوانبخت آرد
و روان پیغمبر ما محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحیات بدین
بشارت آسایشها یافت و در حضرت کبریا از ملك تعالی و تقدس امداد
فتح و ظفر و نصرت پادشاه میخواهد تا جمله جهان بستاند و پادشاهی
بدو بماند، لبفون لعین خود چه سگست آن خصم خود کیست و او خود
چیسیت شمشیر شاه بچنان خون دست نیلاید و مبالات نماید، مصراع
پای پیلانه بر مگس نزنند، ربایات منصور کیخسرو دوم غیاث الدنیا و
الدین باقصای بلاد نرك و خطا و ختن بخواهد رسید و آن بلاد بندگان
۱۷۸۸ خواهد بخشید، شعر^(۱)

ملکی که سزای رابت نست و خود در حریم ولایت نست
و آنچه آن تو نیست نیز اقصاش و انگار کن آن نست خوش باش^(۲)
ملك تعالی نسا فلك را جنبش و انقلابست و زمین را آرام^(۳) از فتنه و
۱۵ اضطراب ربایات دولت پادشاهرا هر روز افراشته تر دارا [اذ] و چشم بد
ازین دولت بدور باز و رسیدن این کتاب بدان حضرت خجسته و
مبارك گرداناذ و بندها نیز دریافت مئول در خدمت روزی کناد بمحمد
و آله، قصیده

خود دور جهان کیخسرو باداد باز
پادشاه انس و جان کیخسرو باداد باز
سرور گیتی غیاث الدین و دولت شهریار
ملك گیر و کامران کیخسرو باداد باز

(۱) از مثنوی لیلی مجنون نظامی در «ختم کتاب» (خمه طبع طهران ص ۱۲۲۷)

(۲) همه: پندار که آن نست خوش باش

(۳) یا اینجا يك راو زیادی دارد

باج‌گیر از دشمنان و ناج‌بخش دوستان
 در جهان تا جاویدان کیخسرو باداد باد
 عدل فرما داد ده کشور گشای اقلیم بخش
 بر رعیت مهربان کیخسرو باداد باد
 در مالکهای هفت اقلیم و بر شاهان عصر
 سرور و صاحب قران کیخسرو باداد باد
 ملك هفت اقلیم بستند ناج و تخت آمد بکف
 شاد و برخوردار از آن کیخسرو باداد باد
 تخت اقبالش روم و خطبه مدحش چین
 بر مالک قهرمان کیخسرو باداد باد
 هر کجا شاهبست تا فغنور و خاقان شاه چین
 از همه رشوت ستان کیخسرو باداد باد
 تا زمین باشد فک کرد شب و روز آورد
 در زمان فرمان روان کیخسرو باداد باد
 باغ عالم را کز انواع رباحین گلشنست
 میوه چین زان کستان کیخسرو باداد باد
 تا طبایع را اثر باشد بود منجوس و سعد
 با سعادت هم‌عنان کیخسرو باداد باد
 بی غم از اطراف عالم تا اذمان بر تخت ملك
 از حوادث در امان کیخسرو باداد باد
 پادشاه روم و روس و ترك و چین و هند و تمام
 تا حد هندوستان کیخسرو باداد باد
 ملکت از دشمن بیخ استان و ارضای تنگ
 بخش کن بر دوستان کیخسرو باداد باد

- هفت چرخ و کوکبش با گوی خاک و جوهرش
 امر ده بر این و آن کیخسرو باداد باز
 خلق را تا جاووزان و خوبشتن بر تخت ملک ۱.170۷
- غم زدای و شاذمان کیخسرو باداد باز
 شیر با شمشیر و کوه پای بر جا زر مصاف ۵
- این معنارا بیان کیخسرو باداد باز
 اعور دجال ظاهر شد درین طوفان غم
 مهدی آخر زمان کیخسرو باداد باز
 بیشه رزم عدورا روم هجرا شیروار ۱۰
- اوفتاده در میان کیخسرو باداد باز
 شهر بارے کاستانش را بوند امر منقبت
 سر نهاده گردنان کیخسرو باداد باز
 پیش هر شاهی و از هر عهد و قوی تا ابد ۱۵
- سرخ رو چون ارغوان کیخسرو باداد باز
 شهر بار و کامران فرمان ده و سلطان نشان
 در زمین و آسمان کیخسرو باداد باز
 شد عظیم این آشیان سلطنت بازای خدای ۲۰
- فرخ اقبال آشیان کیخسرو باداد باز
 در هزیمت های دشمن از پس او روز رزم
 همچو از درها دمان کیخسرو باداد باز
 باز بستان جهان ز انصاف شه آباد و پس ۲۵
- با طرب در بوستان کیخسرو باداد باز
 مادحانش را کز اطراف ممالک می رسند
 مایه بخش بحر و کان کیخسرو باداد باز ۳۰

وبن رھی را کز دو ماہہ راہ مداح آمدست
 بر سر او زر نشان کیخسرو باداد باذ
 ہر شکستی کین ضعیف از جور دونان برد و دبد
 جبر آنرا در ضمان کیخسرو باداد باذ
 مرحبا گو جای ده انعام کن بر این ضعیف
 سیم بخش و میزبان کیخسرو باداد باذ
 یا ریش دنیا بدادی ہمچنین اندر بہشت
 ہنشین با حوریان کیخسرو باداد باذ

تَمَّتْ فِي غَرَّةِ رَمَضَانَ سَنَةِ خَمْسٍ [وَأَثَمِينَ] أَوْ سِتِّمِائَةَ (۱) فِي يَدِي الضَّعِيفِ

المحتاج (۲) اِلَى عَفْوِ (۳) رَبِّ النَّاسِ الْحَاجِّ الْبَاسِ (۴) بِنِ عَيْدِ
 ۱۰ اللّٰهِ الْحَافِظِ التَّوَنُوِي (۵) حَامِدًا لِلّٰهِ عَلٰى نِعَمِهِ وَ
 صَلَاتِيَا عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ
 اصحابہ اجمعین

۱۴ (تمام شد کتاب راحة الصدور بعون الله تعالى و توفيقه)

(۱) ن: ستمائہ (۲) ن: المحتاج (۳) ن: عفو (۴) ن: الباس (۵) ن: التوئی

(۶) در ن: کلمہ المحتاج و الحافظ و التوئی (۷) یا خطا الحاقی در ستمائہ

نوشتہ شد است،

حواشی و اضافات

ص ۵ س ۷، صد و بیست و چهار هزار آخ، اینجا اشاره ایست بحديث معروف: الذیون مائة الف و عشرون الف نبی و المرسلون ثلاثمائة و ثلاثة عشر و آدم نبی مکّم، رواه ابوذر (کنز العمال ج ۶ ص ۱۲۱)،
 --- س ۲۰-۲۱، درین دو بیت اشاره ایست بحديث: انا معاشر الانبياء لا نورث ما ترکنا فهو صدقة (السان العرب در وراثت)،

ص ۶ س ۷، نُعِثْتُ بِالسَّيْفِ، اشاره ایست بحديث: بعثت بين يدي الساعة بالسيف حتى يعبدوا الله وحده لا شريك له آخ (کنز العمال ج ۲ ص ۲۵۲، کتاب الجهاد)،

ص ۷ س ۹، لَا أُحِصِي تَنَاءَ عَلَيْكَ، اشاره ایست بحديث: اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عنوتك و اعوذ بك منك لا أُحِصِي تَنَاءَ عَلَيْكَ آخ (مشکوٰۃ المصابيح باب السجود و فضله)،
 س ۱۰، أَرْزَأَقْنَا نَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ، لعنة اشاره الى الحديث: ايها الناس لا تحبوا لقاء العدو و أسألو الله العافية فاذا لقيتم فاصبروا و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السيوف (کنز العمال ج ۲ ص ۵۴، کتاب الجهاد)،

--- س ۱۱، يا سلمان ترا شکم درد آخ، این حدیث در مقدمه شفاء الغلیل فی سلام العرب من الدخیل الخفاجی مسطور است (ص ۷)،
 ص ۱۱ س ۲۰-۲۱، شَیْرٌ وَ شَیْرٌ، شَیْرٌ وَ شَیْرٌ وَ مُشَبَّرٌ هُمُ اَوْلَادُ هَرُونَ عَلِيٍّ نَبِيًّا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ مَعَانَا بِالْعَرَبِيَّةِ حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ وَ مُحَمَّدٌ وَ بِهَا سَمِيَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِرْلَادُهُ شَرٌّ وَ شَیْرًا وَ مُشَبَّرًا يَعْنِي

حسنا و حسبنا و مُحَسِّنَا رضوان الله عليهم اجمعين (لسان العرب در
شَبَّ بَرَّ رَ)،

ص ۱۱ س ۲۲، دشمن بوبکر صدیق را کشت ایچ. معلوم نشد مقصود از
دشمن بوبکر و رافضی کیانند،

ص ۱۲ س ۱۱، عمرو عترة، کذا فی ن و معلوم نشد آیا مقصود دو
شخص مختلف است یعنی یکی عمرو و دیگر عترة یا مراد يك شخص واحد
است یعنی عمرو عترة / عمرو بن عترة. در صورت اول مقصود از
عمرو ظاهراً عمرو بن عترة و آنست که امام علی او را در غزوه خندق
کشت اما عمرو عترة یا فقط عترة نمیدانم که بوده است.

ص ۱۴ س ۱۳، اصحابی کالتجوم. حدیث رواه عمر بن الخطاب قال قال
رسول الله صلعم اصحابی کالتجوم فانیهم اقتدیم اقتدیهم ابتکرة
المصابیح باب مناقب الصحابة، الفصل الثالث،

ص ۱۶ س ۱۲، و الابی مدد، اینجا صواب «و الی مدد» است چنانکه
در متن اصلی است نه «بی مدد» چنانکه خطا اخبار کرده‌ام.

— س ۲۰، این بیت از مشوی سیر العباد فی العباد سنی است
(دیوان سنی ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸).

ص ۱۸ س ۱۲، رکن الدین، ظاهراً مقصود رکن الدین همانند بن مسعود
است (رک نص ۴۱ س ۱۱) که از خانواده همانند بن مسعود است و
مدوح جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و پسر وی کمال الدین
اصفهانی بوده است (رک تذکره دولتشاه ص ۱۲۹). و آنست که
در سنه ۶۰۰ واقع شد.

ص ۲۲ س ۱۴، اذیبات من فصدیة لولد الدین سعید بن مسعود
عبد الملك ابا الفضل سعید بن محمد بن مؤمنان مؤمنان مؤمنان
(ص ۴۱-۴۲)،

ص ۲۲ س ۱۱-ص ۲۴ س ۲، این عبارت از شعار دین مبین سنی

اخذ کرده شد است:

خسروی کائینه روی فلک خنجر اوست
 رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست
 بام بی در که فلک کبست دگرگون لقبست
 عاشق شیفته کنست بام و در اوست^(۱)
 پس ازین کثر ننهد فتنه کله از چه سبب
 کان کله کش سر انصاف بود در سر اوست

(دیوان مجیر f. 61^b)

ص ۲۴ س ۶، نوسن چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد، این
 جمله از شعر مجیر مأخوذ است:

در سر آید بو برسی که چه نامت گویم

نوسن چرخ جو بی حکم نو گر گام نهد^(۱)

ص ۲۵ س ۲-ص ۲۶ س ۱، این عبارت از اشعار ذیل مجیر مأخوذ است:

نو داری معجز موسی که اندر آتش حمله
 نو از رخ ازدها سازی و او کرد از عصا ثعبان
 کسی گر هست هم کشتی و هم طوفان نوئی زیرا
 که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان
 بزخم تیغ کم کرده نر گیتی زحمت فتنه
 بنواک نیزه بنشاندی نر عالم آنت عصیان
 تعالی الله چه ساعت بد که اندر ساحت آن صف
 ز بهر کین میان بستی و بر پیکران گشادی ران
 بزیرت صرصر نازے بدست آهن هندی
 که شد ز آن آتش و صرصر مخالف بی سر و سامان

(۱) کذا بعینه فی الاصل و معنی این شعر واضح نیست،

تو چون شیر و سر رخ تو همچون ازدها گشته
 میان شیر و ازدها شده خصم تو سرگردان
 شد از رخ غلامانت هوا با نیستان همره
 شد از گرد سوارانت زمین با آسمان یکسان
 نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا
 پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران
 بیخ نیز آن کردی کران صد لك (کذا)
 نه حیدر کرد در صفتین نه رستم کرد در توران
 بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسان
 که از وی یاسج و بغلق هی بارید چون باران
 نواز بهر کسان بسیار خوان بنهاده ایکن
 ز بهر کرگسان اکنون در آن موضع نهادی خوان
 (دیوان مجیر نسخه اکسفورد، 291-278 ff.)

ص ۲۷ س ۵، اِنَّوَا فِرَاسَةَ الْوُؤْمِنِ الْخ، حدیث معروفی است (رك به
 لسان العرب در ف ر س)

ص ۲۸ س ۱۹، مصراع اول را حافظ هم ساخته و بنا بر این توارد
 غریبی است:

اے طوطی کوبسای اسرار، میادا خالیت تنگتر ز مناس
 سرت سزودات خوش باد جاوید، که خوش نقش نمودی از خط
 رك بدیوان حافظ طبع لپیژک ج ۲ ص ۲۰۵.

ص ۴۰ س ۴، خواجه امام فخر الدین کوفی، هو الامام قاضی القضاة
 الدین عبد العزیز کوفی که در اواخر قرن ششم هجری در
 نیشابور و مضافات آن بوده است و هو است که جو
 الدین ابیک را در اول حال از ترکستان نیشابور آورد و
 ز تربیت کرده بود (طینات ناسری طبع کنگنه ص ۱۱۴، و

زت مسطور است که وقتیکه خوارزمشاه ایل ارسلان در سنه ۵۶۲ بقصد فتح نیشابور بر در شهر وارد گشت قاضی فخر الدین کوفی برسالت پیش وی رفت، «... و سیر ای ابه [والی نیشابور] القاضی فخر الدین کوفی رسولاً الی خوارزمشاه... ائی مملوکک و مفترض علی نفسی طاعتک انا اخطب لک و اضرب السکة علی الدنانیر... فلما سمع خوارزمشاه هذه الرسالة فحس لها و اصطالحا علی ذلك و حسن مقدم القاضی فخر الدین عند خوارزمشاه ایل ارسلان و خلع علیه خلعة سنیه و اعطاه عطايا و اعاده الی نیشابور و معه رسولاً منه الی المؤید ای ابه بتشریفات فاخرة» (زت «-» f. 92)

ص ۲۰ س ۵، خواجه امام برهان، یعنی امام برهان الدین عبد العزیز بن مازة بخاری حنفی که جد آل برهان بوده است و برهانیان هم باو منسوب اند (رک بجواشی چهار مقاله ص ۱۱۴ ببعد)

— س ۵، ابو الفضل کرمانی، هو عبد الرحمن بن محمد بن امیرویه بن محمد بن ابراهیم رکن الدین ابو الفضل الکرمانی ولد بکرمان فی شوال سنه ۴۵۷ و قدم مرو فتنقه و برع حتی صار امام الحنفیه بخراسان وله کتاب شرح جامع الصغیر و کتاب التجرید و شرحه بکتاب سماه الايضاح و مات بمرو لیلۃ العشرین من ذی القعدة سنه ۵۴۳ (تاج التراجم فی طبقات الحنفیه لابن قطلوبغا الحنفی طبع فلوگل^(۱) آلمانی ۱۸۶۲ ص ۲۴)، قال ابن الاثیر لها انهزم السلطان سنجر [من الاتراک الخطا فی سنه ۵۲۶] قصد خوارزمشاه [انسز] مدینه مرو و دخلها مراغمة للسلطان سنجر و قتل بها و قبض علی ابی الفضل الکرمانی الفقیه الحنفی و استنصحه معه الی خوارزم فی جماعة من العلماء،

— س ۵، خواجه امام حسام بخاری، هو عمر بن عبد العزیز بن مازة الحسام البخاری الفقیه مصنف الفتاوی الصغری و الفتاوی الکبری و

(۱) Gustav Flügel.

الجامع الصغير المطول وهو استاذ صاحب المحيط ولد في صفر سنة ۴۸۳
و استشهد في سنة ۵۲۶ [يوم قطوان عند هزيمة السلطان سنجر من
الانراك المظالم]، و عنه اخذ صاحب الهداية و من مصنفاته ايضا
المبسوط في الخلافات (تاج التراجم لابن قطلوبغا ص ۲۴)،

ص ۲۰ س ۵، محمد منصور سرخسی، هو ابو المفاخر محمد بن منصور
السرخسی الواعظ که مفتی مشرق لقب داشت، معاصر و ممدوح حکیم
سنائی غزنوی بوده است و او را در مدح وی ترکیب بندی است
که اولش اینست:

آتش عشق بی بُرد آبروی دین ما
سجده سودائیان برداشت آن آئین ما
هم ازین ترکیب بند است:

عون او عیش پدر را چون روان دارد هنی
وعظ او جاه پدر را چون خرد خواهد خطبه

ضبط کرد احکام دین چندان کزو روز حشر
حاصل آمد با بقای او بقا احکام را
بک خصال او به غزنین وهم بر من یاد کرد
آنچنان گشتم که در من ره نماند آرام را
آمدم ز آن پیش دیدم خلق و خلق و رفیق او
دولت کام است اگر بام ز جودش کام را

اب نظم در گران رفتن بکرید بر فرات
آتش خشم بکم سوزی بخندد بر حکیم
سیم بخشد شاعرانرا همش بی گفتگوی
دوست دارد زابرا سیرش بی نرس و به

ای همیشه بوده راه دین احمد را قوام
 همچنان چون پیش ازین ملک ملکشه را نظام
 وقت بار اصفیا رضوان که پیش آید ترا
 لفظش این باشد که پیش آی ای امام بن امام

المخ (دیوان سنائی سنائی 84^a–88^a Or. 3302,

در خانگاہ و کتابخانہ و داروخانہ زی گوید:

اب روح الله است بادم صور * خانگاہ محمد منصور
 در تن ار عاتبت اینجا خواه * حب مرطوب و شربت محرور
 در دل ار شہتت اینجا خوان * لوح محفوظ و دفتر مسطور
 کتب اینجا است ای دل طالب * دارو اینجا است ای شراب غرور
 عیسی اینجا است ای هوای عفن * خضر اینجا است ای تن رنجور
 حکیم سنائی مثنوی سیر العباد الی المعاد را بنام وی تصنیف کرده
 است بسرخس، و ہم در آن مثنوی در مدح او می گوید:
 گفتم آن نور کیست گفت آن نور * بسو الفیاض محمد منصور
 واعظ عقل و حافظ تنزیل * محرم عشق و محرم تاویل
 خیل طالوت را سکنه نر علم * اہمت نوح را سفینہ نر حلہ
 سیف حق کہ نا کشیدہ شدست * دست باطل ز حق بریدہ شدست
 قابل تابش نبوت اوست * لوح محفوظ شرع و سنت اوست

زوح بر مرکب عنایت اوست * عقل در مکتب ہدایت اوست
 قبلہ زیرکان ستانہ اوست * گنج معنی کتاب خانہ اوست
 ملکان صبح صادقش دانند * مفتی مشرقش از آن خوانند
 تیغ بر کفر بر کشد علمش * سپر امر عار بنگند حلش

در سخا ناسخ طیبانست * در سخن سید خطیبانست

ای ندید که چو خوبستن دگری * در نشابور و مرو و بلخ و هری
 نو کنوت همچو مه بتافته‌ای * تو هنوز از فلک چه یافته‌ای
 باش تا چرخ مرقد تو شود * باش تا عرش مسند تو شود
 باش تا مادت هوا و نفاق * باز گیری ز عرق اهل عراق

گر تو در بصره درس نحو کنی * بصر از اهل بصره محو کنی
 چون در احکام اسم و حرف شوی * یا بفعل و زمان و ظرف شوی
 خیره گردند همچو جان از جسم * نیست گردند چون الف در بسم
 الخ (دیوان سنائی 208-201 ff.)

و از مصنفات امام محمد منصور کتاب ریاض الانس است (رک
 بتنه فهرست نسخ عربی در کتابخانه برنش میوزیم ص ۱۵۲).

ص ۲۰ س ۶، ناطقی، هو ابو العباس احمد بن محمد بن عمر الناطقی
 الحنفی احد النقباء الکبار له کتاب الاجاس فی مجلد و الواقعات فی
 مجلدات و الاحکام فی فقه الحنفی و هداية فی الفروع و غيرها من
 الکتب، توفی بالری سنة ۴۴۶ و الناطقی نسبة الی عمل التاطف و بیعه
 (تاج التراجم و حاجی خلیفه)

-- س ۶، ناصحی، هو ابو محمد عبد الله بن الحسين البسابوری المعروف
 بالناصحی ولی القضاء بخراسان و قدم بغداد و حدث بها عن بشر بن
 احمد الاسفراینی ... و عقد مجلس الاملاء و له مختصر فی الفقه
 اختصره من کتاب الخصاص و کتاب المسعودی فی فروع العبدیة توفی
 سنة ۴۴۷، (تاج التراجم و حاجی خلیفه)، و ابیه محمد بن عبد الله
 قاضی القضاء الناصحی البسابوری افضل اهل عصره فی الاعجاب الی
 حبیفة و اوجههم مع حظیر وافر من الادب و حفظ الاشعار و الصب
 توفی سنة ۴۸۵ و کان مناظراً جدلاً عالماً له بدی الکلام و الادب و
 الاشعار ... (الوفانی بالوفیات اصلاح الصفدی (Or. 6645, f. 71r)

ص ۲۰ س ۶، مسعودی، لعلہ هو الامام ابو الفتح مسعود بن محمد بن سعید بن مسعود المروزی المسعودی خطیب مرو، قال الذہبی کان کثیر العبادۃ ملازمًا للتلاوة و کان ینظم الشعر و ینثی الخطب ولد سنۃ ۴۸۲ و سمع من والک و من ابی بکر السمعانی و والک الامام ابی المظفر منصور السمعانی ... و غیرہم و سمع منه ابو المظفر عبد الرحیم بن السمعانی و اخوه ابو زید، طال عمره و تفرّد فی وقته توفی سنۃ ۵۶۸، (تاریخ الاسلام للذہبی 37^a - 36^b Or. 51)

— س ۱۹، ابن بیت از مثنوی حدیقه سنائی است (طبع لکهنؤ ص ۱۸۲) ص ۴۰ س ۸، عبّادی، هو ابو منصور المظفر بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی الواعظ المروزی له الید الطولی فی الوعظ و التذکیر و حسن العبارة و مارس هذا الفنّ من صغره الی کبره و مہر فیہ حتّی صار مہنّ بضرب بہ المثل فی ذلك ... (رکّ برای ترجمہ حال وی بتاریخ ابن خلکان در حرف میم) ،

— س ۸، علاء خوارى، یعنی امام علاء الدین الخوارى کہ در فصاحت کلام و فنّ ادب بکنای روزگار بوده است (رکّ برای ذکر وی بلباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷۵-۲۷۶)

ص ۴۴ س ۱، و چون خط منسوب شد، برای تعریف خط منسوب رکّ نص ۴۴۱ س ۱۲-۱۳،

ص ۴۵ س ۸-۱۶، مقصود اینست کہ تمکین علاء الدوله چنان بود کہ بشخصی مثل سلطان سلیمان [بن محمد-ظ] اینچنین خطاب گستاخانہ می توانست کردن و اینچنین فہلویتہ باوی توانست فرستادن، و از «تا خون او بناحق» تا «این دولت تا قیامت بماناد بمحمد و آلہ» جملہ معترضہ است و مقصود آن فقط بیان کردن عظمت سلیمان است، بد بختانہ معنی این فہلویتہ را نمی دانیم اگر نہ معلوم می شد کہ علاء الدوله سلیمان را چه نوشته است کہ دلالت بر تمکین او می کند،

ص ۵۴ س ۱۶، ظهیر الدین کرجی، یکی از فضیلاى اواخر قرن ششم بوده است که در فن عبارت و اسلوب بیان شهرتی عظیم داشته (رک بر زبان نامه سعد الدین الوراوینی ص ۵)،

ص ۵۷ س ۴، جمال نقاش اصفهانی، یکی از دوستان جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی بوده است و جمال الدین را در مدح او قصیده ایست:

ای نقشبند عالم جان اندرین جهان

نی نی که نیست هیچ پذیرای نفس جان

نقش لفای خوب نو بینم منم جمال

نامت جمال نقاش آمد نر بهر آن

آنخ، و ازین قصیده معلوم می شود که جمال نقاش در فن خط و شعر

و عبارت نیز حظی داشته است چنانکه می گوید:

ای کلک نقشبند تو آرایش جهان

وی لفظ دلکنای تو آسایش جان

ای نکتہ بدیع تو خوشتر ز آرزو

وی کفایت رفیع تو برتر ز آسمان

نظارکی خط تو نرکس بیست چشم

مدحت سرای فضل تو سوسن بد زبان

هم نثر زیر پای تو افتاده چون رکاب

هم نظم زیر دست تو کنست چون عین

اندر سواد خط شریف تو لفظ بذب

آب حیات در طلالت نی که آب

آنخ (دیوان جمال الدین «-» 266، 2880، 1911)

ص ۵۷ س ۹، احمد بن منوچهر نصحت کله. امر غریبی است ضنه

منوچهری دامغانی که شاعر معروف بوده است در اوایل قرن پنجم

همین لقب داشت یعنی «نصحت کله». بنحیفی نی دانیم آیا مردمان

- ابن لقب را دانسته از احمد بن منوچهر بنوچهری دامغانی منتقل کردند بسبب تشارك اسم «منوچهر» یا اینکه مابین ابن دو شخص التباس واقع شده است، بهر حال اینقدر می توان یقین کردن که شخصت کله حقیقه لقب احمد بن منوچهر بوده است چه او معاصر مصنف ما بود و بر قول او باید بکلی اعتماد کنیم،
- در باب کلمه «کله» اختلافی است مابین ارباب تذکره (رک بدیوان منوچهری طبع کازمیرسکی ص ۴)،
- ص ۶۰ س ۱۶-۱۷، لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ آخٍ، حدیث (مشکوٰۃ المصابیح، کتاب الرقاق، فصل اول)،
- ص ۶۳ س ۴-۷، این دو بیت از قصیده رشید الدین وطواط است در مدح سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه، اولش اینست:
- ای آنکه در جهان ز تو سری نهان نماند
با عدل تو نشان ستم در جهان نماند
- (دیوان وطواط Add. 16,791; ff. 41^b-42^a) و این دو بیت را توارد غربی است با قطعه معروف سعدی:
- بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین يك نشان نماند
زندست نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
(گلستان طبع کلکته ص ۲۴)،
- ص ۷۴ س ۱۵-۱۸، این رباعی از امام مجبی الدین مجبی بن محمد بن مجبی است، رِكَ بِلْبَابِ الْاَلْبَابِ عَوْفِي ج ۱ ص ۲۲۰،
- ص ۸۱ س ۵، أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا آخٍ، حدیث (مشکوٰۃ المصابیح، کتاب الامارة و القضاء)،
- ص ۹۰ س ۹، قلعة كالنجر، در هند گویا دو کالنجر بوده است یکی که

معروف و مشهورتر است در بلاد بند بلیکنند بوده است و دیگر که اینجا مقصود است ظاهراً در نواحی ملتان (از بلاد سند) چنانکه بعضی از کتب نوارنج بر آن شاهد است:

«اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود [اورا] گرفته در قلعه کالنجر [در] حوالی ملتان بند کرد» (تاریخ جهان آرا لقاضی احمد غناری «Or. 141, f. 87»)،

«[سلطان محمود] پسر سلجوق را که از پهلوانان روزگار بود با دو پسر ملتان فرستاد و هانجا در گذشت» (تاریخ محمدی «Or. 137, f. 207»)
«سلطان محمود اسرائیل را مقید ساخته در ساعت بجانب هند فرستاد که در قلعه کالنجر در حدود ملتان اورا نگاه دارند» (تاریخ النی «Add. 16,681; f. 396»)

ص ۹۴ س ۸، ابو سهل حمدوی، در کتب نوارنج مثل زن و آ و نوارنج بیہنی ہمہ جای ابو سهل حمدونی (بالون فیل الیاء الاخیر) است و آن غلط و تصحیف است و صواب حمدوی است چنانکہ در متن ماست، دوست فاضلم میرزا محمد فروبی نشان دادہ اند کہ ترجمہ حال وی در نتمہ النبیمہ الشعلی موحود است (نسخہ پارس «Arabe 3308, f. 569» و تعاً این کلمہ را «حمدوی» (کتاب تعبیر) نوشته است، و نیز فرخزاد در مدح وی فصیح است کہ در آن «حمدوی» را با کسروی و ماوی و نوی فایہ بستہ است:

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی
اندیشہ کردہ کہ بدیدن آن رون
ایوان خواجه ما تو شهر اندرون بود
دیوانی بود کہ نو جای دتر شوی
آنکس کہ هر دو دبه مرا ایوان خواجه را
بسیار فضل دبه بر ایوان کسروی

باغی نهاده هم او با چهار بخش
 پر نقش و پر نگار چو ارتنگ مانوی
 استاد این سرای بآیین بود بود (کذا)
 آری رئیس سید بو سهل حمدوی

(دیوان فرخی طبع طهران ۱۳۰۱ ص ۱۷۲-۱۷۴)

چون ثعالبی و فرخی هر دو معاصر بو سهل بوده اند هیچ شکی
 باقی نماند که صواب حمدوی یا حمدوی است مطابق قول ایشان و
 «حمدونی» (بالتون) قطعاً خطاست،

ص ۱۰۲ س ۷، بیغو، کذا فی الاصل، این نام در بیشتر کتب نوارنج
 مثل آ و زن و غیر آن «بیغو» (بتقدیم الباء الموحدة علی الیاء المثناة)
 است و من بنا بر آن در سابق (ص ۸۷ س ۱۳) آنرا خطاً تغییر
 کردم و صواب «بیغو» (یعنی بتقدیم یاء مثناة تحتیه بر باء موحدة)
 است چه در ن آ هم جای همین طور نوشته شده است و آقا میرزا محمد
 فروزینی نشان می دهند که پروفیسور مارکوارت^(۱) مستشرق آلمانی در
 کتابهای خود از قبیل «ایران شهر» ثابت کرده است بدلائل قطعی
 که این کلمه که در میان ترکان خیلی معمول بوده است «بیغو» (با
 «بیغو») است (یعنی بتقدیم یاء مثناة) و شرح آن را نوشته،

ص ۱۰۲ س ۸-۱۴، جونی این حکایت را در تاریخ جهانگشای (ج ۱
 ص ۲۰) بچنگرخان و پسران وی نسبت میدهد،

ص ۱۰۸ س ۱۸، صفی ابو العلاء حسول، ترجمه حال وی در تسمه الینیه
 للثعالبی (نسخه پاریس «Arabe 3308, f. 532») و دمیة الفصر
 للباخرزی (نسخه برنش میوزیم «Add. 9994, f. 54») والوافی بالوفیات
 لصلاح الصندی («Or. 6645, f. 141») و فوات الوفیات لابن شاکر
 (ج ۲ ص ۲۴۹) موجود است اما چون ثعالبی و باخرزی معاصر

(۱) Professor Joseph Marquart.

وی بوده‌اند و او را دیده‌اند از عبارت ایشان اینجا نقل کرده آید:

(۱) از تنمۃ الیتیمۃ للثعالی

هو الاستاذ ابو العلاء محمد بن علی بن الحسن^(۱) صفی الحضرتین، اصله من همدان و منشأ الری و ابوه ابو القاسم من بضر بیه المثل فی الکتابۃ و البلاغۃ..... و ابو العلاء الیوم من افراد الدمر فی النظم و النثر و طالما تقد دیوان الرسائل و نصرف فی الاعمال الجلابیل و حین طلعت الریة المحمودیة بالرّی اُجِلَّ و یُجَلَّ و شُرِفَّ و صُرِفَّ و اُنْهَضَّ فی صحبها الی الحضرة بغزنة.... و لما الفت الدولة السعودیة شعاع سعادتها علی مقرّ الملك و مرکز العزّ زید فی اکرام ابی العلاء و الانعام علیه و اوجب الرّای ان یرد الی الرّی علی دیوان الرسائل بها تلحع علیه و سرح احسن سراح و لقبته بتیسابور فاقنبت من نوره و اغترفت من بجره و هو الآن بالرّی فی اجلّ حال و اعم بال....^(۲)

(۲) از دمیة الفصر للباحرزی

الوزیر الصفی ابو العلاء محمد بن علی بن حمول من عیة الکتاب و الداخلین علی انواع النضل من کلّ باب.... لقبته بالرّی فی داره بدر زامهران... و اشدته فصیدتی:

با حادی العیس رفقا بالفواریر، و یتمّ فیس معار و فنه العیر
انح، فاعجب بها و تعجب منها و قال لو لا وین رکتی لرفعت عن
سبیه فینا کلام کته طیب و ایس لدا الرکتین طیب.... و مما دار
بین و بیه انه کان انشا رسالته فی تفصیل الحرّ علی الرد فانصت برسالتی
علی الضمد فقال لی ما یفضل الرد الا یارد فقلت و لا السحنة لا سحین
عین صفی کالیهوت ملحمًا بالسکوت و اسال لایه علی خسوته و وارده علی

(۱) کذا فی الاصل ولی کتبا سبیه و ما فی حاشیة (۲) من عبارت در کتاب
میرزا محمد فروغی بحکال افعال و مرحمت از سحر پارس برای من استنساخ فرموده‌اند

کدورته مئن علی معالیه بلسان الانصاف غیر طاعن فیہ بسنان الانتصاف
لہا انشدنی فی دار الکتب بالرّی سنۃ ۴۴۲ ...

قال الصّندی حصول بالحاء المهملة و السّین المهملة و بعد الواو لام
علی وزن فرّوج، قال و سمع ابو العلاء من الصّاحب بن عبّاد و من
احمد بن فارس صاحب المجمل فی اللّغة و توفّی سنۃ خمسین و اربع مایۃ،

ص ۱۵۸ س ۱۲-۱۵، این دو بیت از ترکیب بند جمال الدین عبد
الرزاق اصفہانی است مشتمل بر ۷۳ بیت، اولش اینست:

بازم زدور چرخ جگر خون ہی شود • کارم ز روزگار دگرگون ہی شود
دیوان جمال الدین (Or. 2880, ff. 209a-211a)،

ص ۱۶۷ س ۱۱، یغان بك الكاشغری، ترجمہ حال وی در تذکرہ ہفت

اقلیم (نسخہ برنش میوزیم Add. 16,734; f. 617b) موجود است و

انجا نام وی بجای یغان بك «یغان بك» نوشته است و گویا همین

درست است،

ص ۱۲۱ س ۶، وفانش (كذا فی الاصل یعنی بکسر تاء مثناة)، در کلام

فصیح ماقبل ضمیر «ش» مکسور بوده است و از نظایر آن قطعہ ایست

در يك نسخہ بسیار قدیمی از مقامات حمیدی کہ در برنش میوزیم

محفوظ است و در آن قطعہ شش مرتبہ ماقبل ضمیر «ش» مکسور

نوشته شد است و ما آنرا بجرکات نسخہ اصلی بعینہ اینجا ی نویسیم،

قطعہ:

خوشتراز جت آست اطرافش • برتر از اخترست ارگانش

حاسد نوبهار روضانش • رشک جنات عدن بستانش

نوشها داذہ مهر و ناهیش • سجدها کرده ماه و کیوانش

(مقامات حمیدی Add. 7620, f. 110)

ص ۱۲۶ س ۶، ہراہ (كذا فی الاصل یعنی با ہاء مخفی در آخر)، یکی

از اشکال اسم شہر ہرات است مثل ہری و ہرا و آن درست و

رواست چنانکه منوچهری دامغانی در یکی از قصاید خود (دیوان طبع کازیمسکی ص ۲۰۲) هرادرا با کوناه و سپاه و شاهنشاه قافیه بسته است، و برای شکل «هرا» رک بکتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید طبع ژوکوفسکی ص ۱۴۱ س ۲،

ص ۱۸۱ س ۱۰، محمد اکاف، آ و سمعانی (کتاب الاساب) هر دو بجای محمد نام اورا عبد الرحمن بن عبد الصمد نوشته اند، قال السمعانی هو ابو التسم عبد الرحمن بن عبد الصمد الاکاف من اهل نيسابور كان اماماً زاهداً ورعاً من صغره الى حين وفاته لم تعرف له هفوة و زلة.... توفي في وقعة الغز بعد ان قبض عليه بمدينة نيسابور في شوال سنة ۵۴۹، احتمال دارد که از سهو نسخ نام او با نام محمد بجی (در سطر دیگر) مخلوط شده است،

— س ۱۱، محمد بجی، هو محمد بن بجی ابی منصور العلامة ابو سعد النيسابوری الشافعی محبی الدین تلمیذ الغزالی برع فی الفقه و صنف فی المذهب و الخلاف و انتهت اليه رئاسة الفقهاء بنيسابور و صنف المحيط فی شرح الوسيط و الانتصاف فی مسائل الخلاف فتنه العرفی شهر رمضان سنة ۵۴۸ لما دخلوا نيسابور.... حضر بعض فضلاء عصره درسه و سمع فوايد فانشد:

رفات الدین و الاسلام بجی . لمحی الدین مولانا ابن بجی

كان الله رب العرش يلقى . عليه حين يلقى الدرس وحياً

و كان الغز في وقتهم مع السلطان سنجر قد اخذوا محبي السنة و

دسوا في فيه التراب الى ان مات فرناه جماعة... (المرآة للمؤلفات

لصلاح الصفدي (Or. 5320, ff. 119^b-120^a).

ص ۱۸۵ س ۱۶، امام شیبانی، بتحقیق معلوم شد کیست اما اخذل ضعیف میرود که شاید مقصود هه الله بن محمد بن عبد الواحد بن الحصین الشیبانی الکاتب باشد که راوی مسد احمد بن حنبل

بوده است، ولادت او در سنه ۴۲۲ و وفات در سنه ۵۲۵ واقع شد (۱۱)، و الله اعلم،

ص ۱۸۷ س ۶-۱۲، این ابیات بند اخیر است از ترکیب بند جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در مدح سلطان ارسلان یا طغرل بن ارسلان، اوّش اینست:

یا رب این خوش نفس باد صباست * بیا نسبی ز دم مشک خطاست
جمله هفت بند دارد (دیوان جمال الدین، ۳۰۵-۳۰۳، ff. 2880, Or.)،
مصنّف صدر شعر اخیرا تغییر کرده است و در دیوان اینطور است:
روز نوروز و سر سال عجم، بجای «فتح انطالیه با ملک عجم»،

ص ۱۹۹، بیشتر اشعار این قصیده بظہیر الدین محمد بن علی السمرقندی
الکاتب مؤلف کتاب سندبادنامه منسوب کرده شده است در لباب
الالباب عوفی (ج ۱ ص ۹۲) و تذکره هفت اقلیم (Add. 16, 734)؛
(f. 5596)

ص ۲۲۵ س ۱۲، برجین و فرّجین، احتمال قوی میرود که برجین و
فرّجین (و نیز فرّزین که درین کتاب دو سه مرتبه مذکور شده است)
نام يك جای است و آن قلعه بوده است بدر گرج، و اگرچه درین
کتاب سه مرتبه نام فرّجین با حاء حطّی نوشته شده است اما قریب
بیفین است که صواب فرّجین است با جیم و فرّجین (با حاء حطّی)
سهو نساخ است، و برجین و فرّزین گویا شکلها دیگر است از
همین نام،

ص ۲۴۵ س ۱۴، بو البرکات طیب، هو اوحّد الزمان ابو البرکات هبة
الله بن علی بن ملکا المادی الطّیب، رکّ بترجمه حال وی به عیون
الانبياء فی طبقات الاطباء لابن ابی اصیبه (ج ۱ ص ۲۷۸-۲۸۰)
و نیز تاریخ الحکماء لابن الففطی طبع لپیژک (ص ۲۴۲-۲۴۶)،
ص ۲۹۷ س ۱۵، اما بر عقب در گذشت، بعد ازین رساله جوینی

افزوده: و در میان سال سنه اربع و ستین خواجه فخر الدین کاشی
بجوار رحمت شد،

ص ۲۰۷ س ۲۲-ص ۲۰۸ س ۱۲، معلوم نشد درین ایات اشاره بکدام
مصاف است،

ص ۲۰۸ س ۱۷، درین بیت مراد از محمود اول ابناخ محمود پسر اتابک
پهلوان است که در کتب تواریخ او را بنام قنغ ابناخ یاد کرده شده
است و «ابناخ محمود» فقط در زت بابت ی شود،

— س ۲۳، چار بار یعنی (۱) اتابک الیدکر و (۲) اتابک پهلوان و
(۳) ابناخ محمود (قنغ ابناخ) پسر پهلوان و (۴) ابوبکر پسر پهلوان،
ص ۲۲۹ س ۱۲، جمال الدین خجندی، دو جمال الدین بن صدر الدین
عبد اللطیف الخجندی از خانواده خجندیان که در اصفهان رؤساء
شافعیه بودند، رک برای ترجمه و اشعار وی به باب الالباب عوفی
ج ۱ ص ۲۶۶-۲۶۸.

ص ۲۶۶ س ۶، خوارزمشاه بری آمده بود، این ابتدای ذکر خوارزمشاه
خیلی فجائی است و احتمال دارد چیزی ازینجا سقط شده باشد، بد
بختانه در رساله جوینی اینجا يك ورق ساقط شده است و نمیتوان
دانست آنجا چگونه بوده است؟

ص ۲۶۷ س ۱۴، يك تند دو دو سبکه برهم پیخته، پیچیدن اینجا یعنی
پیچیدن است ظاهراً (رک بهرهنگ فوارس)، معنی این عبارت را من
کل الوجوه نهنیدم و لابد مقصودش این است که با همه سبکه
زر بوده است که در یک هزار دینار زر وزن داشته است و از آن
سبک دو دورا با هم پیچیده بخزانه فرستاد، والله اعلم،

ص ۲۷۰ س ۴، جمعی خوارزمیان بخوارزم و ماردرات تحت سلطنت
بودند، رساله جوینی بجای خوارزمیان «عرقیان» دارد، آقا میرزا
محمد قزوینی ملاحظه فرموده اند که «بخوارزم» در متن تصحیف است

و گویا اصل آن «بخوار ری» بوده است چه واضح است که برای حمله بری نسبت بخوارزم هیچ معنی ندارد چه خوارزم کجا و ری کجا مسافت بسیار بعیدی است بین آن دو در صورتیکه مازندران و خوار هر دو نزدیک ری هستند مازندران بدو سه منزلی و خوار بیک منزلی، و انگهی خوارزمیان چگونه بخوارزم نسبت می نمایند این از قبیل تحصیل حاصل است خوارزمیان لابد در خوارزم بوده اند،

ص ۲۷۷ س ۱۲، کنجه، نسبت بکنجه است یعنی گنجوی (رک باب الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۹۶ س ۱۶) و آنرا «کنجهی» هم نوشته اند رک بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۵۹ «همینانک قوای کنجهی گفته است...»

ص ۲۸۱ س ۱۹، بی خواست، یعنی می خواست و استعمال «بی» بجای «می» در شعر و نثر متقدمین بسیار است، «مالک طشت دار همان لحظه کشیش را بی کشد [= می کشد]» (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۶۱) - میرزا محمد قزوینی،

ص ۲۹۵ س ۱۵-۱۸، مقصود مصنف ازین عبارت پیچیده قدری گنگ است اما بطور اجمال گویا مقصودش اینست که ابتدا قدم در خطه خطا و ظلم اینغش نهاد ولی حالا روی تدبیر در آینه تفصیر می بیند یعنی اکنون می بیند که خبط کرده بوده است که سخنان تمام و غماز و ساعی را (از قبیل قاضی زنجان) شنیده است و بارشاد ایشان اموال و املاک مردم را غصب کرده بود ولی اینغش منحصر بفرده نیست در اینکه در فریب سخنان تمام و غماز شده است بلکه چه بسیار تافتر ازو که در جوال افعال غماز و تمام شده اند (یعنی فریب سخنان ایشان را خورده اند و حرف ایشان را باور کرده اند) و بحالات عشوه و لابه و چاپلوسی ایشان مغرور شده اند تا لاجرم پس از گذشتن کار از کار و ملتفت شدن بخطا و خبط خود پشیمان گشته

و لایم اعمال و عاذل افعال خود شده‌اند، (میرزا محمد قزوینی)،
ص ۲۹۷ س ۲۱، پسرش باسی در نمیرسد، گویا مقصودش اینست که
پسرش اینقدر فقیر شده است که حتی يك اسپ هم ندارد،

ص ۴۱۸ س ۲، شرح جامع الكبير و جامع الصغیر، الجامع الكبير فی الفروع
کتابی است مشهور از امام ابو عبد الله محمد بن الحسن الشیبانی
الحنفی المتوفی سنة ۱۸۷ و شرح آن کتاب بسیار کس از ابته کبار
تألیف نموده است قبل از زمان مصنف و نیز بعد از زمان وی
(رک به حاجی خلیفه طبع فلوگل آلمانی ج ۲ ص ۵۶۴-۵۶۹) و معلوم
نتوان کردن کدام يك شرح اینجا مقصود است، و الجامع الصغیر
فی الفروع ایضاً للإمام الشیبانی الحنفی و شرحهای آن نیز بسیار است
(رک به حاجی خلیفه ج ۲ ص ۵۵۲-۵۵۳)،

— س ۴، شرح طحاوی، یعنی شرح کتاب مختصر الطحاوی فی فروع
الحنفیه للإمام ابی جعفر احمد بن محمد الطحاوی الحنفی المتوفی سنة ۲۲۱
و مولد فی سنة ۲۲۹ او ۲۲۹ بطحا من بلاد مصر، و شروع مختصر
الطحاوی کثیره (حاجی خلیفه ج ۵ ص ۴۴۴-۴۴۶)،

— س ۴، مختصر کرخی، ای المختصر فی فروع الحنفیه او المختصر فی
الفروع للإمام عید الله بن الحسن الکرخی ارک نس ۴۱۷ ج ۱ در
سابق، و شرح الإمام ابو الحسین احمد بن محمد النسوری المتوفی
سنة ۴۲۸ و الإمام ابو الفضل الکرمانی المتوفی سنة ۵۴۴ حاجی خلیفه
ج ۵ ص ۴۵۹)،

— س ۴، مسعودی، یعنی مسعودی فی فروع الحنفیه و هو مختصر
للقاضی ابی محمد عبد الله بن الحسين الناصبی المتوفی سنة ۴۴۱ لله
للسلطان مسعود اکبر اولاد السلطان محمد محمود طالع عزوی و
جلس علی سریر سلطنته بعد... (حاجی خلیفه ج ۵ ص ۵۲۸-۵۲۹)،

ص ٤١٨ س ٤، قدوری، یعنی مختصر القدوری فی فروع الحنفیة للإمام ابی
 الحسین احمد بن محمد القدوری البغدازی الحنفی المتوفی سنة ٤٢٨ و
 مواده فی سنة ٢٦٢، شروح مختصر القدوری كثيرة منها شرحه لاحمد
 بن محمد الاقطع المتوفی سنة ٤٧٤ و شرحه لعبد الزبّ بن منصور
 الغزنوی المتوفی سنة ٥٠٠ و غیرها، (حاجی خلیفه ج ٥ ص ٤٥١-٤٥٩)،
 - س ٤، موجز فرغانی، یعنی الموجز فی الفروع لحیب بن عمر الفرغانی
 الحنفی المتوفی سنة (?) (حاجی خلیفه ج ٦ ص ٢٥٠)،

فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره

که درین کتاب مستعمل شده است،

ما بین قوسین () شماره صفحه و سطر است،

آدناش (۱۹، ۸ : ۲۵۸ : ۷ : ۱۲، ۲۷۹)، در ترکی چغتائی بمعنی هنام است (فاموس پاوه دو کورتی)، و در ترکی عثمانی «آدناش» میگویند، آد بمعنی نام و داش با ناش کلمه مشارکت مثل خواجهدناش و خیشناش و غیر آن

آذین بستن (۱۶، ۱۱۱ : ۸، ۲۷۰ : ۱۱، ۴۹۴)، یعنی آیین بستن، تبدیل ذال معجمه بیاء مثلاً نختیه در فارسی متداول است، مثال دیگر پادیز و پاییز است بمعنی فصل خزان،

برای شواهد دیگر این کلمه رکب به مرزبان نامه و راویین طبع اوفاف کیب (۱۹، ۲۱۵). تاریخ جهانگشای جونی ج ۱ (۲، ۴۵) : ۱۲، ۱۴۶ : ۸، ۱۴۹ : ۱۹، ۱۶۱ : ۱۱، ۱۹۷. تاریخ بیہنی طبع کنکته (۶، ۴۵۷ : ۱۰، ۱۶۷)

آستین پوش (۲، ۲۴). آستین پوشیدن کوبا کبابه از خضوع و احترام و توجیل است چه اکنون نیز در ایران برای خضوع در مجلس بزرگان و اکابر حتماً باید آستین عمای خود را پوشید امیرزا محمد قزوینی،

آغاجی (۵، ۹۸ : ۱۲، ۱۱۷). رکب نص ۹۸ ج ۴. این کلمه بسیار مستعمل است در تاریخ بیہنی (ص ۵۹۴، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶ و غیر آن).

اَغَالِیْدَن (۴۲۲، ۴ : ۴۲۴، ۷)، یعنی تُند و تیز گردانیدن [to incite =] (برهان)،

رَنگ (۲۰۷، ۲۱ : ۲۰۸، ۷)، یعنی نگارخانه مانی نقاش باشد، این کلمه در بیشتر کتب «ارتنگ» (با ناء مثناة) یا «ارزنگ» (با زای فارسی) است اما در نسخ قدیم فارسی مثل کتاب حاضر «ارتنگ» (با ناء مثناة) یافت می شود، شاهد دیگر:

«... از روی عروسان آراسته تر و از زلف شاهدان پیراسته تر چون درج ارتنگ (کذا با ناء مثناة) مزین بهزار رنگ» (مقامات حمیدی نسخه بسیار قدیمی «Add. 7620, ff. 31^b-32^a»).

اَفْتِیْدَ (۱۴۸، ۹) یعنی اُفتاد از اُفتیدن یعنی اُفتادن و «چنین» «نمید» یعنی نهاد (از مصدر نهادن) در همین کتاب مستعمل شده است،

اَفْجَه (۲۰۰، ۶) یا اَفْجَه یعنی سگ زر و مهر درم از زر و نقره و نیز مطلق یعنی زر و طلا و نقره (فرهنگ فولرس)،

اَکَه (۷۹، ۱) در ترکی یعنی دایه، درین کلمه حرف ثانی نیاف ترکی است بدون شك، و در لغات پاوه دو کورتی این کلمه را بشکلی دیگر یعنی «اناکه» و «اناکا» نوشته است، رک نیز به ترجمه اکبر نامه ابو الفضل از مستر بیورج (H. Beveridge) طبع کلکته ص ۱۳۴،

إِلَّا یعنی بجز و بدون (without, except, nothing but)، «و إلا بحد لعاب حقیقی نبوی چنین مسألهها نتوان گشاذ» (۱۶، ۱۳)، «و إلا از تصنیف کتب... این ذکر پایدار نماند» (۶۰، ۷)، «دینی که در وی چنین انصاف باشد إلا حق نبوذ» (۸۱، ۲)، «و إلا بسر مجد الملك راضی نمی شدند» (۱۴۵، ۱۲)، «و إلا بحد شفقت چون تو نرزدی زایل نشوذ» (۳۵۷، ۱۲)، «و چند گونه ها بوذ که إلا پیوسته ننویسند» (۴۴۴، ۱۹)،

برای شواهد دیگر رَک به مرزبان نامه (۱۴، ۵ : ۹، ۵۸ :

۱۶۳، ۷ : ۱۷۹، ۲۱ : ۲۲۴، ۲ : ۲۲۶، ۱)،

أَلَاق (۱۴، ۳۸۲) = أَلَاغ یعنی قاصد و پیک (قاموس پاوه دو کورتی در کلمه «اولاغ»)،

أَلْغ بَارِک (۱، ۳۹۰) یعنی حاجب کبیر، و این لغی است از القاب امرا و حجاب، أَلْغ در تُرک یعنی کبیر و بزرگ (قاموس پاوه دو کورتی در «اولوغ») و بَارِک یعنی امیر بار و حاجب مثل دَادِک یعنی امیر داد (minister of justice)

أَنْجِیر (۱۰، ۲۱۴) یعنی اِنُس (anus).

أَنْدَاخْتَه (۲۰، ۲۳۴) یعنی راز نهانی، «انداخته او دربه کردد» (مرزبان نامه ص ۲۵۵). این کلمه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است.

أَنْدِيشَه مَبْسَر شَدَن (۱۶، ۲۱۷) یعنی کار بر آمدن و مقصود حاصل شدن و فرصت بدست افتادن (to get an opportunity).

أَوْمِید (۱۶، ۲، ۲۱۵ : ۸، ۳۱۴ : ۷، ۳۱۹ : ۱۱، ۳۴۲) امید، رَک به

مرزبان نامه (۸، ۲۷ : ۸، ۱۱۴ : ۸، ۱۱۵ : ۱۶، ۱۲۲ : ۲، ۱۲۸).

أَبَهَه (۷، ۲۲۶) یعنی هرزه و پاوه و بیهوده و اَبَهَه یعنی لاجیر و همجنس (فرهنگ فولرس)،

بَادِید آمدَن (۶، ۱۵۴ : ۱۱، ۴۰۳) یعنی بدک آمدن و پیش آمدن.

برای شواهد دیگر رَک به تذکره الاولیاء، طبع کسوف ج ۱، ۱۱۸، ۱۱۹.

۱۴، ۲۲۹)، سَنَرَامَه ناصر خسرو طبع شعر المصنف، ص ۱۱۸، ۱۱۹.

(۷، ۲ : ۱۹، ۱۴ : ۴۱، ۲ : ۵۴ : ۱۱، ۱۱۶ : ۱۱، ۱۲۵).

۱۴، ۲۱۸ : ۱۲، ۲۶۸)، جامع التواریخ طبع در بیروت (ص ۲۲۸).

بَارِک و بَارِکِی (۱۳، ۴۶۵ : ۲۴، ۱۳ : ۱۲، ۴۶۷)، بَارِک یعنی امیر بار و

حاجب و نحو آن، بك در تركى معنی خداوند و صاحب است مثل دادبك (= امیر داد و خداوند داد)،

بارگین (۲۸۱، ۹) و بارگین بر وزن آستین گوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زبراب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود (برهان)، رك به مرزبان نامه (۱۶۲، ۲)، دیوان منوچهری (۹۷، ۱۷)، اسرار التوحید (۱۴۲، ۷)،

باز آن (۴۰۶، ۵) یعنی «با آن» مثل بازین (= باز این = با این)، باز آنك (۲، ۵۰) یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و عبری «مع آن»، «و اینکم اذا لین المتربین و شما باشید هیزدون از نزدیک کردگان بن آی کی شمارا باز آنك (= مع آن) شمارا بخشم باشید از خاصگان من» (تفسیر قرآن نسخه کبریج Mm. 4.15, f. 88b)، برای شواهد دیگر رك به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۲۲، ۱۶ : ۱۱۸، ۱۸ : ۱۲۹، ۹)، ج ۲ (۹، ۱۰ : ۵۲، ۱۱ : ۸۰، ۸ : ۸۳، ۲ : ۱۰۰، ۱)،

باز خوردند (۲۷۸، ۱۲)، بکسی باز خوردن یعنی دوچار شدن و پیوستن (مصطلحات بهار عجم)، در عربی = تلاقوا،

بازین (۷۶، ۶) = «باز این» = با این، مثل «باز آن» و «باز آنك»، و «بازین همه» = با این همه یعنی با وجود این همه، رك به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۹۱، ۱۴)، ج ۲ (۱۴۰، ۷ : ۱۶۹، ۶)،

با نام (۲۹۰، ۶) یعنی معروف و مشهور و لایق تحسین، در تاریخ بیفتی بسیار مکرر است طبع کلکته (۴، ۴ : ۷، ۱۲ : ۱۸، ۱۵ : ۲۷، ۱۵ و غیر آن)، بخاری (۱۶۴، ۱۴)، ظاهراً جامه بوده است که از کرباس در بخاری یافتند، رك به زندنجی،

برد (۹۶، ۱۱ : ۲۹۷، ۲) یعنی قوت تحمل و برداشت و محنت، امر فرهنگها فوت شده است،

بر رسیدن (۹، ۲۱۷ : ۱۱۸، ۴) = پرسیدن و سؤال کردن (برهان)، معلوم کردن (to inquire)، «از صورت حال بری رسید و از اقامت و ارنحال می پرسید» (مقامات حمیدی «f. 103»، «حکایات آن شهر بزرگوار شنیده بودم و از اندک و بسیار بر رسیده» (ایضاً «f. 107» رک نیز به مرزبان نامه (۱۹، ۱۲)

بر روند (۴۴۴، ۲۰)، بر رفتن یعنی پیش رفتن و پیشی گرفتن (فرهنگ آندراج فقط و از سایر فرهنگها فوت شده است). «آب ایشان مد کد و چنان شود که پندارند بازگشته است و نه بالای بری رود» (سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۸)

بر زدن (۴۳۰، ۴، ۵، ۲، ۱۴) = بر هدف زدن،

بر رسیدن یعنی تمام شدن، رک به رسیدن،

برید (۴۴۲، ۱) = بارید (از باریدن)،

بزُد (۲۴۲، ۱۲) از مصدر بزیدن (- وزیدن)؛

این بس نباشد که جو باد صبا بزُد

از بوی مشک ریش تو روح به وری

(لباب الالباب ج ۱ ص ۲۸۴). تبدیلی و نو به نو موحه در نارس

خیلی متداول است مثلاً بزیدن - وریادن، پشتن نوشتن،

یران - ویران و غیر آن.

بستد آمدن (۹، ۱۹، ۲۰) - کافی شدن (۱۱۵) (to be satisfied)،

من دستان، از سن سی و دو دستان (۲۱۵)، از سن سی و دو دستان (فرهنگ

فونرس)

خورشید رد علامت دولت مسام نو

نا گنت دولت ار س دستان غلام نو

(دیوان موجوری ص ۱۹۴).

بنشناس (۹۲، ۵) = ناشناخته (incognito)، جت در همین مقام «بنشناس»
دارد و ع: «در لباس مخفی»، از فرهنگها فوت شده است،

بنوا شدن (۱۶، ۴) : (۲۲، ۲۱۹ : ۱۰، ۴۲۷) = میسر گشتن و حاصل آمدن
و ساخته شدن، برای شواهد دیگر رك به تاریخ بیفتی (۱۶، ۲۵) :
(۷، ۴۱)، دیوان منوچهری (۲۲، ۱۱۱)، المعجم لشمس قیس (۹، ۳۸۲)،

بیران (۲، ۲۴) = ویران و خراب، این کلمه در تفسیر قرآن (نسخه کبریج)
بسیار مکرر است: «لَوْ كَانَ فِيهَا آلَهُ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا اگر بودی در
آسمان و زمین بتانی که سزاوار پرستش بودندی جز خدای تعالی بیران
شدی آسمان و زمین»، «یاجوج و ماجوج بیرون آیند ... و فساد
بسیار کند و بیران کند همه جهانرا» (f. 39a) «لَهْدَمَتْ صَوَائِعُ هـ»
آینه که بیران کرده شدی صومعههای پارساان ترساان» (f. 47b) و
غیرها من المواضع،

پاداشت (۱۵، ۱۸۱) = پاداش،

پاذیز (۲، ۲۴۵ : ۲، ۲۴۲) = پاییز یعنی فصل خزان، مثالی دیگر در
تبدیل ذال معجمه بیا. مثاة کلمة آذین (= آیین) است،

پا رنج (۱۴، ۲۶۸) بر وزن آرنج زری که بشعرا و مطربان و امثال
ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر شوند، رك بفرهنگ انجمن
آرا که همین شعرا برای استنشاء آورده است،

پا مُزد (۸، ۲۲) = پای مُزد، عربی = حق السعی، رك به تذكرة الاولیا
ج ۱ (۲۱، ۴۹ : ۴، ۵۰)،

پای کوبان (۵، ۲۱۴) = رقص گدان، پای کوفتن کنابه از رقص کردن
است (برهان)،

پچید (۲۰، ۲۸۷) = پچید، پچیدن لغتی است در پچیدن (قاموس
جانسن)،

پُر دَل (۱۶۶، ۱۵) = دلیر و جوانمرد و سخی (فرهنگ فولرس)،
ای خداوندی کاندِر گِه اَنصاف و مَصاف
از تو عدلِ عُمَر و پُر دَلی حیدر خاست
(لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷۶)؛

پُرسش بِخواند (۴۸۸، ۵ : ۴۸۹، ۱۳)، بعربی = السَّلَامُ عَلَیْهِ
(greetings to him!)

پُرسش برسانیدن (۴۸۹، ۲۰) یعنی سلام و پیغام رسانیدن و نحو آن.
پُرسیدن (۴۸۵، ۵): «امیر المؤمنین می پُرسد» یعنی سلام بر تویی فرستد
و احوال تویی پُرسد

پُرکنده (۴۷۴، ۲) = پراکنده،

پَرَن (۴۱۰، ۲۲) بر وزن چمن پروین را گویند و بعربی تُرَبّا است (برهان).
رَكْ به دیوان منوچهری (۹، ۲ : ۹۲، ۴ : ۲۱۴، ۹). لَباب الالباب
ج ۲ (۴۴، ۲)،

پروردن (۲۵۹، ۱۲). با کسی پروردن یعنی فرار دادن و موافقت کردن
و ساختن و راست کردن (= to conspire)، این معنی از فرهنگونما
فوت شده است.

پَرَوَز (۴۰۲، ۱۰) یعنی فراویز و سنجاف جامه که بعربی عَطْف خوانند
(برهان)، (lace, fringe).

پُشت پای زدن (۴۴۲، ۱۲ : ۴۵۰، ۱۲) یعنی رد کردن انبیا و اسباب
دُنیا و اعراض کردن (مصطلحات چهار عمه)، (= to turn, reject)
(with disdain) «اسباب قامت را پشت پای زدم» (مفاتیح
حمیدی ۲، ۸)، «سفر آخرت را رای زده و دُنیا را پشت پای زده»
(ایضاً ۲، ۵۵). رَكْ نَبِز به المعجم لشمس قیس (۱۰، ۱۰۰). تاریخ
جهانگشای ج ۲ (۱۱۹، ۱).

پَنگان (۴۰۲، ۱۴، ۱۴ : ۱۴، ۴۲۴) یعنی کاسه و پیاله عموماً و طاس مس نه سوراخ کرده باشد خصوصاً که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروز برا معلوم کنند و معرب آن «فنجان» است (برهان)،
پی آورد (۱۲، ۴۹۲)، به پی آورد او یعنی دنبال او و در عقب او و از پس او،

پیخته (۱۵، ۴۶۷) = پیچیده، از پیختن = پیچیدن (برهان)،

تنگا تنگ کسی رسیدن (۱۷، ۲۴۴) یعنی سخت نزدیک رسیدن در تعاقب کسی،

تنگ بار (۲۰، ۲۷۷) شخصی را گویند که مردم نزد او بدشواری بار بآیند (برهان)، (= inaccessible)،

تنگ رسیدن (۵، ۹۱ : ۷، ۴۹۹) = نزدیک رسیدن:

رسیدم من فراز کاروان تنگ * چو کشتی کورسد نزدیک ساحل
(دیوان منوچهری ص ۷۵)، رک پز به تاریخ بیہقی (۱۴۰، ۱۶ : ۵۲۹، ۹)،

نورِ کمان (۴، ۴۴۹)، نوز و نوز (با زاء فارسی) پوست درختی که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند (برهان)، (= birch-bark ?)،
و آن پوستی است که در زمان قدیم آنرا بجای کاغذ بکار می بردند و مکتوبات بر وی می نوشتند، قال البيروني وجد في زماننا جِثَّةَ مدينةِ اصنہان من التلال التي انشقت عن بيوت مملوَّةٍ اعدالاً كثيرةً من لحاء الشجرة التي يلبس بها القسيُّ و الترسُّ و نسبي التوز مكنونةً بكتابة لم يدّر ما هي و ما فيها (الانار الباقية ص ۲۴)،

پیراهنم از خون و آب دیده * چون نوز کماست و من کمانم
(المعجم لشمس قیس ص ۲۲۱)،

جان، بجانی جان بچستند (۷، ۴۶۴) یعنی بدقت و دشواری جان خود را
بسلامت بردند،

جَبْرین (۱۲، ۲۴۰) = جبرئیل،

جَزَکَه (۱۲، ۱۱) = جُز،

جیحون (۱۹، ۲۵)، «بطور اسم جنس یعنی مطلق رود خانه بزرگ» رک
برای شواهد دیگر به مقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد دوم از تاریخ
جهانگشای ص ی،

چاشت، پیش از آنک او شام خوردی برو چاشت خورد (۲۲، ۲۵۴)،
یعنی پیش از آنک او فرصت زدن بیابد او را بزد یا پیش از آنک
او مکر خود را اندیشد این مکر خود را بعل آورد،
«پیش از آنک اهل بغداد شام خوردند و بربر چاشتی چاشنی
بدادند» (تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۴ و جت ذکر سلاطین
خوارزمشاه)،

چرب دستی (۲، ۲۲۵) = چابک دستی و هنرمندی. رک به مرزبان نامه
(۱۴، ۷ : ۱۹، ۴۱ : ۱۰، ۵۶)، تاریخ بیہقی (۱، ۲۴۹).

چربند (۱، ۴۱۶) از چربیدن یعنی غالب شدن (برهان)،

چرخشت (۱۵، ۴۲۵) و نیز چرخُشت (با سین مہملہ) یعنی چرخیدن و چرخش
است کہ انکور در آن ریزند و بالند تا شیرد آن بر آید (برهان)،
رک به دیوان منوچہری (۴، ۵۵ : ۱، ۱۵۵ : ۲، ۱۶۵ : ۳، ۱۶۹ : ۴، ۱۷۶)،

چشم زخم (۱، ۲۷۲) یعنی زمان اندک و بعربی طُرُقَةُ الْعَمَلِ «بندگی»
بجواباند چشم خویش از حرام کردہ خدای یک چشم زخم خورد
جمله عمر بند و راه نیابد (انذکرہ الاولیاء، ج ۱ ص ۲۶۲)، «... و کس بود در سخن و
کہ در سه روز ہنگہ روز و باز آید ... و کس بود در سخن و
کس بود کہ در چشم زخمی» (ایضاً ج ۲ ص ۲۲۴)،

حرارہ (۱۰، ۱۶۱)، حرارہ کردن، حرارہ در اصل لغت، یعنی گرمی و

آرادی است و گاهی مراد از وی رقص و وجد هم بود که در غلبه شوق روی داده باشد چنانکه در عرف عوام دهلی رنایی را که اظهار سابه زدگی کند و سرجنبانی و دست و پا زدن با آهنگ دهل نمایند گویند که یک حراره کرد، امیر خسرو دهلوی:

زهره که دریافت از آن صبح تاب ، کرد حراره سدف آفتاب
(مصطلحات بهار عجم)،

بر دَف بزد حراره خورشید چون بدید

ناید عکس رای تو بر چرخ چارمین

(دیوان کمال الدین اصفهانی (Or. 473, f. 67^b), رک نیز به المعجم

لشس قیس ص ۴۲۹ ح ۱،

حشاشه (۱، ۲۸۹) و حشاش بالضم بقية الروح في المرض و الجرح، رمق

من حياة النفس و منه «انفانت الفرة من جازرها بحشاشه نفسها»

(اقرب الموارد)، زت: «ونجا ملك الكرج بحشاشه نفسه و رضی من

الغنية بالایاب» (f. 91^a).

حشر (۱۸۰، ۱۶، ۲۵۸، ۱۵، ۲۶۲، ۸، ۲۶۷، ۱۱ و غیر آن)، «بمعنی

لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع

کند» (مقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد دوم از تاریخ جهانگشای

ص یا)،

خانیها (۲۲، ۶۰)، خانی بر وزن فانی حوض و چشمه آب است (برهان)،

خایه در مشت شکستن (۲۴، ۴۲۱)، یعنی مغلوب شدن برسوائی و ذلت

(= to be humiliated)، از فرهنگها فوت شده است،

خروس، شب بخروس گذاشتن (۱۱، ۳۶۴) یعنی مال و اسباب را بحال

خود گذاشتن و فرار کردن، از فرهنگها فوت شده،

—، خروس خوان (۲۷۷، ۵، ۴۹۸، ۲)، تقریبه سباق عبارت

مقصودش شاید «خروس خوانند» باشد یعنی تمام اموال و ستور و دواب حتی خروس خواننده را که ادنی علامت آبادی است از ولایت عراق برداشتند (میرزا محمد قزوینی)، از فرهنگها فوت شده.

خشت، خشت گئی با قالب افتد (۲۲، ۴۶۱) یعنی کار گئی درست شود و رو براه آرد، این اصطلاح ضد «خشت از جای برفتن» است یعنی برهم شدن ستار، «امیر بدگان تر گشت و در اندیشید که خشت از جای خویشتن برفت» (تاریخ بیہقی ص ۲۸۲). هر دو از فرهنگها فوت شده.

خبرهای (۱۰، ۴۵۸) - خبری‌های. خبر لغتی است در خبری و آن نام گلی است معروف (برهان).

دانشی (۱۵، ۲۵۵ : ۲، ۲۷۵) بمعنی مشاورت. از مصدر «دانشیق» مشتق است که معنی آن در ترکی مشاورت کردن و نام سخن گفتن است (= parler, tenir conseil). لغات یاود دو کورن «دانشیق».

دُرّاعه (۱۰، ۴۰۲) = جبّه و قبا. «و خوبتن پیرانشی پوشید سنید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم دُرّاعه می گویند» (سیرنامه ناصر خسرو ص ۴۸). رکب به مرزبان نامه (۵، ۲۶۱)، تاریخ بیہقی (۱۴، ۲۲۵ : ۵، ۷۶۵). اناب الانباب ج ۱ (۱۲، ۱۸۸)، اسرار التوحید فی منات الشیخ ابی سعید (۱۲، ۲۴۲).

دست (۱۴، ۱۴۸ : ۱۴، ۲۲۷) غلبه و فیروزی. «و لعلی بعظم علی بعض و دست یافتی گروهی ازیشان بر گروهی دیگر» انسیر قرآن (f 596) «اگر اهل مکه .. نما غلبه کند و بر نما دست یابند» (ایضاً f. 302).

..... (۱۴، ۱۰۴ : ۴، ۴۱۵) - مرند و کرت، «دست ساز بسبب»

یعنی کثرتِ آخری، مرتبہٴ اخیر (= last of all)،

دست، از دست بینکد (۴۴۰، ۱۰، ۱۸)، در اصطلاح خطاطان حرفی را گویند کہ دنبالش بریدہ نباشد بلکہ دراز کشیدہ باشد،

— دستی زدن (۴۰۰، ۱۴)، کبابہ از حملہ بردن و قوت را بکار آوردن، «با لشکر منصور دستی بزیند» (تاریخ بیہقی ص ۵۶۴)،

— دستی جامہ (۱۰۹، ۸) = یک خلعت تمام از سر تا پا (= a full

suit of clothes) «دستاری زرین مرصع بر سراو و دستی جامہ

پوشیدہ کہ قیمت آن دہ ہزار دینار مغربی باشد» (سفرنامہ ناصر

خسرو ص ۴۸)، «از آن دو دست جامہ نیکو ساختم» (ایضاً ص ۸۷)،

دشخوار و دشخواری (۱، ۷۷ : ۱، ۱۰۱ : ۲، ۱۰۲ : ۱۰، ۱۰۴ : ۱۲، ۱۶۰ : ۱، ۱۷۴،

و غیر آن) = دشوار و دشواری، بسیار مکرر در تفسیر قرآن (نسخہ

کبریج)۔

دقّ مصری (۲۰۲، ۶)، نوعی از پارچہٴ باریک و قیمتی کہ ظاہراً در

مصر می یافتند، رکّ بہ مرزبان نامہ (۲۲۷، ۱۰)، لباب الالباب ج ۱

(۲، ۲۱۲)، ج ۲ (۱۱، ۱۷)۔

دل، در دل گنجیدن (۲۵۶، ۶ : ۲۵۹، ۱۰) یعنی باور شدن، «در دل

دوستان نمی گنجید» یعنی دوستان باور نمی کردند،

دنبال کسی داشتن (۲۷۶، ۱۹) و دنب کسی داشتن یعنی بدنبال رفتن،

در عقب رفتن، تعاقب کردن، (to follow, to pursue -) «و من

یتبع خطوات الشیطان و هرک دنب پیمای دیو دارد ای هرک

دنب دیو دارد در زنا افتد» (تفسیر قرآن f. 65)، «یتبعہم الغاوون

دنب ایشان دارند و پس ایشان روند بی راہان ای کافران» (ایضاً

f. 96)، «فاتبعوا ما انزل اللہ دنب آن دارید کہ خدای تعالی فرود

فرستادہ است» (ایضاً f. 1415)۔

دُوَالِك باز (۳.۲، ۱۱) = قبار باز و حیلہ باز و مکار و عیار
(= «swindler»)، رَكَ به تذکرۃ الاولیاء ج ۲ (۴۳۹، ۶).

دوانیدن (۱۲، ۲۶۱ : ۲، ۲۷۱ : ۱۴، ۴۷۵ : ۲، ۴۹۲ : ۲، ۴) یعنی تاختن
و حمله کردن. رَكَ به تاریخ جهانگشای ج ۲ (۶۳، ۴ : ۱۴، ۷۱ :
۱۰، ۱۲۸). «در جمله شام نا کار آب بدوانیدند» (جت طبع
کاتریر ص ۲۵۲) «وکین ساخته بر شامیان دوانیدند» (ایضاً
ص ۲۸۶)،

دوست کانی (۲۱.۱۹۴) یعنی ساغر و پالائے بزرگ که بر یاد کسی خورند،
دوسیدن (۲، ۱۷) بر وزن بوسیدن یعنی چسپیدن و ملتصق شدن (برهان)،
دوگمانی (۱۶.۲۲۹) یعنی کاری که انجام آن دوگان داشته باشد مثلاً
جنگ دوگمانی است که انجام آن ممکن است فتح و ظفر باشد و نیز
ممکن است شکست باشد، (= a double possibility)

دو هوایی کردن (۱۸.۲۶۲)، یعنی دو طرف مایل بودن (to waver
in mind).

دیرباز (۱۲، ۴۴۸). یعنی بطی الحركت. در متن دیرباز (با نای موحد)
غلط چاپ شده است.

رسیدن (۱۱.۲ : ۱۱.۱۱۲ : ۱۲.۱۱ : ۱۲.۱۱۲ : ۱۲.۱۱۲) یعنی رسیدن و تمام
شدن و پایان رسیدن. رَكَ به مرزبان نامه (۱۱.۱۱۲ : ۱۱.۱۱۲ : ۱۱.۱۱۲)،
تاریخ بیہقی (۵.۲۲۹) تذکرۃ الاولیاء ج ۱ (۱۱.۱۱۲ : ۱۱.۱۱۲ : ۱۱.۱۱۲)،
ج ۲ (۱۱.۱۹۱ : ۱۱.۱۹۱ : ۱۱.۱۹۱). در فرهنگ فارس کلمه
«رُشدیدن» و در قاموس جانسن «رُشدیدن» معنی دارد یعنی
تمام شدن و باخر رسیدن، و از شعر «...» معلوم است که رُشدیدن
(سکون راه) غلط نیست:

آفتاب ملوک هفت افقیم ، که بر روی زمین عاقل قدم

(تاریخ بیہقی ص ۴۷۱)، درین بیت «برسد» (فتح راء از مصدر «رسیدن») نمی توان خواندن چه وزن منکسر بشود، و هیچ شاهدهی از مصدر «رسیدن» بدون باء اول (مثلاً «رسد» یا «رسید» نه «برسد» و «برسید») بدین معنی بنظر من نیامده است،

رسیدن، (۴۲۲، ۱۰، ۴۲۸، ۲) یعنی پخته شدن و بجوش آمدن شراب، (to ferment = فعل متعدی آن یعنی «رسانیدن» یعنی پخته کردن مستعمل می شود خصوصاً رسانیدن ریشها و جراحیها و آماشها، «انگبین جراحیها را فراهم آرد و برساند» (کتاب الابنیه عن حقائق الادویة تألیف ابی منصور موفق بن علی الهروی ص ۱۷۶)، «بیخش ریشها را برساند» (ایضاً ص ۱۶۲)، بسیار مکرر درین کتاب،

رشته نابی (۱۶، ۳۶۹) یعنی بك رشته واحد (= a single thread) یعنی مقدار ادنی، در تاریخ بیہقی (۱۱، ۶۳ : ۱۶، ۱۷۸ : ۲، ۷۵۴) «رشته ناری» در همین معنی استعمال شده است، «کسی را رشته ناری زبان نشد»، «رشته ناری ازانکه نوشته بود زیادت نیافتند»، «روا نداشتیم که هیچ آفریده بر حصار رود و رعیتی را که در متابعت ایشان رغبتی نداشته باشد رشته نابی زبان شود» (زین الاخبار نسخه کبریج)،

رشوت (۱۲، ۴۶۵) یعنی باج (= tribute)،

رنگ (۱۳، ۳۹۴) یعنی شتری قوی که از بهر نتاج نگاه دارند (برهان)،
رک به دیوان منوچهری (۱۶، ۷۲)،

رنود (۱۴، ۳۸۶) جمع رند که کلمه فارسی است و معنی آن اوباش (= populace) باشد، «در آن میانه حادثه زناطره و جریان و رنود و اوباش دست نطاول دراز کردند» (جت طبع کانزمر ص ۲۲۶)، «مجاهد الدین ایبک دواندار رنود و اوباش را بخود دعوت می کرد»

(ایضاً)، رَک نیز به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۵۷، ۰ : ۱۱، ۶۷ :
۲، ۶۸ : ۱۶، ۸۸ : ۱۱، ۱۱۵ : ۱۴، ۱۴۸)،

روزگار، نانه بس روزگار (۲۲۲، ۹) بمعنی عن قریب (= before long).
رَک به مرزبان نامه (۱۷۸، ۲)، و نانه بس دیر همین معنی دارد،
رَک به لباب الالباب ج ۲ (۲۷۶، ۲۱)، تاریخ جهانگشای ج ۲
(۱۷۹، ۱۲)،

رَهو کردن (۲۶۴، ۶) بمعنی سستی نمودن و باهستگی رفتن، رَهو کلمه
عربی است،

رِیچار (۴۲۴، ۲۴) و ریچال بمعنی مرتائی که از دوشاب پخته باشند (برهان)،
رَین (۲۲۰، ۷ : ۱۱، ۲۲۷) = مکار و دغاباز و کینه‌ور (برهان)،

زار، بزار و وار (۲۲۱، ۲۲ : ۴۲۳، ۱۲) بمعنی در غایت زاری و بیچارگی
و بدحالی، زار وار نیز همین معنی دارد، رَک به لباب الالباب ج ۲
(۲، ۴). المعجم لشمس قیس (۱۰۶، ۱)،

— بزاری زار (۱۰۸، ۴) بمعنی بغایت زاری و درماندگی،

زَبَطَانَه (۴۲۳، ۱۸)، الزبطانه و الـبَطَانَه قنّاة جَوْفَاء کانتصه مـفـرونة
بالعقبه بُری الطیر بحصاة توضع فی جوفها (اقرب الموارد).

زحمت (۲۶۰، ۱ : ۲۶۸، ۲) بمعنی ازدحام و اسودا gathering «در

منصوره معوره زحمتی دیدم پرسیدم که آن اجتماع از بهر چیست»
(مقامات حمیدی «f. 5») «زحمت نظارکیان در گذشت» (ایضاً «f. 45»)،

رَک به مرزبان نامه (۶۳، ۱۳). تاریخ جهانی ۱۱۵۱، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۰ :
۲، ۱۹۶ : ۴، ۵۶۹)،

زخم کعبین (۴۱۰، ۹) = نفس کعبین،

زراد خانه (۱۴۲، ۱ : ۱۴۳، ۷). «بمعنی اسلحه خانه و قویخانه، و بان
معنی در عربی قرون متأخره بخصوص توره مالیک مصر زرد خانه

و زَرْد خاناه استعمال می کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زَرْد یعنی زره در عربی و زَرَاد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال یعنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شده است» (حاشیه میرزا محمد قزوینی ص ۵۷ از جلد دوم از تاریخ جهانگشای)، رَک نیز به دیوان منوچهری (۲۱، ۴۶)، تاریخ بیهقی (۱۵، ۵۶۵)،

زفان (۲۱، ۱۹۷) = زبان، رَک به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۱۷، ۴۴) : ۱، ۴۲ : ۱۲۲، ۲، ۴، ۶، ۱۴۳ : ۱۷، ۱۴۴ : ۱۰، ۱۴۴ و غیر آن)، تذکره الاولیاء ج ۱ (۱۲، ۵۰ : ۲۴، ۴۸ : ۲۰، ۱۹، ۴۵)،

زَمْرُد (۲۲، ۲۵۷) = زمرد، رَک به لباب الالباب ج ۱ (۱۱، ۲۰۴)، زَندِیجی (۱۱، ۱۷۱)، این کلمه در فرهنگها «زندپیچی» (با باء فارسی و جیم فارسی) نوشته شده است و آن خطاست و صواب زندنیجی (با نون بعد دال) است و آن نوعی از جامه بوده است که در زَندنه (از مضافات بخارا) می بافند، «و آنچه از وی [یعنی از زَندنه] خیزد زندنیجی گویند که کرباس باشد یعنی از عهد به زَندنه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرباس به بسیار دیهای بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی گویند از بهر آنکه اول بدین دبه پدید آمده است و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از او جامه سازند و بقیمت دینا خزند عمرها الله» (تاریخ بخارا لمحمد بن جعفر النیشنی طبع موسیو شفر ص ۱۳-۱۴)، رَک نیز به لباب الالباب ج ۱ (۶، ۲۲)، سیاست نامه طبع شفر (۸، ۹۵)،

زَیلو (۱۱، ۲۶۹ : ۵، ۲۰۰) یعنی پلاس و گلیم و آنرا شطرنجی نیز خوانند (برهان)،

سالیخ (۱۷، ۴، ۲۴۹) = ساریخ، و ان چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر

کوتاہ نعیبہ کنند و بر سر ہر زنجیر کوئی از فولاد نصب سازند
(فرہنگ فولرس)، و در فارسی استبدال راہ با لام خیلی متداول
است مثل دیوار و دیوال و ریچار و ریچال و غیر آن،

سپیدکار (۲۱۲، ۱۲) = منافع و دو روی.

یا باش دشمن من یا دوست باش و بچک

نہ دوستی نہ دشمنی اینت سپیدکاری

(دیوان منوچہری ص ۱۱۵).

سپہگر و دو زبان و رکبک چون خامہ

سپیدکار و دو روی و ضعیف چون قرطاس

(المعجم لشمس قیس ص ۴۱۲). رک نیز بہ مرزبان نامہ (۲۲۹، ۵).

لیاب الانیاب ج ۱ (۲۱۷، ۱۰).

سِتَان (۲۱، ۲۶ : ۵، ۱۹۷ : ۱۹، ۲۸۰) یعنی بر پشت خوابیدہ.

وز زلزله حمله چنان خاک بچنید، کر ہم نشاسند کورا و ستانرا

(انوری).

سَد (۱۲، ۱۸۴) صد. «زن موسی و آنکسان کہ سرو بودہ سدا کذا

بالسین) روز درنگ کردند» التفسیر قرآن (۱، ۱۱).

سر، بر سر (۸، ۲۲) علامہ cover and above. «و وحسب لہ

اسحق و یعنوب نافقہ و بچشیدیم مرورا فرزندہ ... نام او اسحق و

نیمہ نام او یعنوب نافقہ زیادت بر آنچه او خواست او از ما فرزند

خواست ما اورا فرزند دادیم و سسہ بر سر» التفسیر قرآن (۱، ۱۱).

—، بسر چیزی افتادن (۵، ۲۶۲) عربی عثر علی شئین.

—، سر کسی در سر چیزی شدن (۱۱، ۲۲ : ۱۱، ۲۴۵). معنی مالک

شدن در راہ چیزی با امری، سر در راہ چیزی ارکف دادن.

سر، سری باز دادن (۱۳، ۴۰۲)، گویا کنایه از منصبتی شدن امورات خیریه باشد،

سربست (۱۰، ۳۷۵)، یعنی کار پردازی و حکومت و امثال آن،
سُغَبَه (۱۱، ۲۱) = فریفته، رَکّ به مرزبان نامه (۱۱، ۹۴)،

سَفْت (۹، ۲۷ : ۴، ۱۴۴) = دوش که بعربی کتف است، رَکّ به مرزبان
نامه (۱۳، ۱۵۹ : ۹، ۱۹۷)، و همسفت یعنی هم پهلو است:
زندک مر خلق راست راهنای * مرده همسفت سید بشر است
(المعجم لشمس قیس ص ۲۴۲)،

سلطانیات (۴، ۱۱۱) یعنی مکانات رسمی دولتی (= state correspondence)
ضِدّ «اخوانیات» یعنی مکانات دوستانه (= private correspon-
dence)، (حواشی چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۰۲)،

سمّ خر (۱۴، ۳۰۷)، یعنی گویا سمّ خر عیسی که ترسایان آنرا مثل نشان
صلیب عزیز می داشتند و می پرسیدند، «چگونی در عبده نثار و
منعبدان چلیپا و زنار و آنها کی بتی پیف نهادند و آنها کی مسخر
سمّ خری ماندند؟» (مقامات حمیدی f. 55a)،

سَمُول (۱۵، ۴۲۴)، این کلمه از فرهنگها فوت شده است و ضبط آن
بناهی وجه معلوم نشد اما از سیاق عبارت واضح است که معنی آن
گسناخی و بی حیائی و شوخی و نجوآن است،

سیاه کاسه (۱۲، ۲۱۲) = بخیل، رَکّ به نأرخ جهانگشای ج ۲ (۶، ۲۶۵)،
شراب بها (۲، ۲۲) یعنی بهای شراب و آن پول است که موظفین
حکومت بجز از مردم می گرفتند باسم بهای شراب و آنرا حتی واجب
می شمردند،

شکسته بسته (۱۱، ۷) یعنی با لیکت زبان، «گفت ای جوان بیتی بگو

آن جوان شکسته بسته بی‌تی بگفت» (اسرار التوحید فی مقامات الشیخ
ابی سعید ص ۲۰۱). و معنی افتان خیزان نیز آمده، «تا بهوش باز
آمد و برخاست و شکسته بسته آمده از آن کوه فرود آمد»
(ایضاً ص ۱۲۰)،

شمشیر خطیب و تیغ خطیب (۱۲.۲۰۲ : ۲.۲۲۲)، گویا شمشیربکه
خطیب بوقت خطبه خواندن همراه خود داشته چنانکه اکنون نیز
در مصر این رسم جاری است. و این شاید کنایه از چیزی بی‌فایده
و مهمل باشد چه خطیب آن شمشیر را هیچ وقت نکاردنی برد.
شَمْن (۲۲.۲۱۲) یعنی بُت پرست. رَكَ به حاشیه کازیرسکی بر این کلمه
در دیوان منوچهری (ص ۲۲۰ از حواشی)، دیوان منوچهری
(۱.۱.۸، ۴، ۱۰، ۸۷، ۱۲، ۲۱۵ : ۲.۲۱۵)، المعجم شمس قیس (۱۱۳.۲۵۵)،
لباب الالباب ج ۲ (۱۴.۶۵)،

شَنْقَصَه (۱۱.۲۸۸)، کلمه مولده معناها الاستقصاء (تاج العروس) و شاید
در اینجا یعنی جور و بی اعتدلی و تعدی بی حد بر عابیان باشد،
این معنی در کتب لغتی که در دست است موجود نیست

شِید (۱.۲۰۸) یعنی بسیار روشن (برهان) اما اینجا یعنی واضح و ظاهر،
شیر بها (۱۷.۲۹۷) یعنی بهای شیر و چیزی را کوبند از قمشه و جواهر
و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانه عروس بفرستند
(برهان)

شیر عَم (۱۵.۲۱۲)، رَكَ به حاشیه).

شیرِ مَجْمَر (۱۵.۲۱۲)، از فرهنگها فوت شده است اما ظاهراً مقصود
شکل شیر است که بر روی مجمر می ساختند.

شیر مرغ (۲۰.۲۵۸)، کنایه از چیزی که تحقیق وجود آن ممکن نباشد
اما اینجا یعنی چیزی که در لطافت و نازکی بدرجه تعالی باشد.

صبح بای (۱۲، ۹)، بام مخفف بامداد است (برهان)، پس مقضود از صبح بای گویا صبح بامداد است یعنی سپید دم (early morning) 'ضمان (۱۱، ۳۱)، بمعنی مالی و نقدی که بجهت تأمین گرفته باشند، (= security)، بسیار مکرر در تاریخ بیہقی (۱۴، ۶، ۲۲ : ۲۹۸، ۶ : ۲۰، ۴۲ : ۲۱، ۴۸۸ : ۱۷، ۵۴۸ : ۲۰، ۶۸۵) ،

طرغان بست (۸، ۲۴۷)، این کلمه در هیچ یک از فرهنگها موجود نیست، فاضل ادیب سر دنیسن روس (Sir Denison Ross) ناظر مدرسه السنہ شرقیہ در لندن بیان کرده است کہ کلمہ طرغان گویا از مصدر طیرمک مشتق است کہ معنی آن برگرد کردن (= to collect) است و طرغان یا طرگن (طیرمک) بمعنی انبوه و جمعیت باشد و «چریک طرگنی» (طیرمک) بمعنی انبوه لشکر در قودانقو بلیک (Kudatku Bilik) یافت می شود، پس طرغان بستن بمعنی گویا لشکر برگرد کردن است والله اعلم،

طشت و خایہ (۱، ۳۰۲)، نوعی از بازی است و آن چنان است کہ بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند [و بجای شبنم سیاب نیز کنند] و راه آنرا محکم ساخته در هوای گرم در نشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندکی آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه باصول راه بالا برقص در آمد بجانب هوا پزان گردد تا از نظر غایب شود (فرهنگ فولرس)،

طَلَب طَلَب (۲۲، ۳۱۹)، بمعنی گروه گروه،

عِرا (۲، ۴۰۹)، معنی این کلمه در تاریخ الشطرنج (ص ۲۲۵) در ذیل است:

'Irā (from the root 'ariya to be naked) is a term peculiar to chess, occurring in Persian as 'irā The Persian

Madār al-afazil¹⁾ defines 'irā' as 'that piece at chess which is interposed between a King and a Rook to protect', but in the Arabic Mss. it is used rather of the whole position of a file dominated by a Rook, in which the check is for the moment covered by an intervening piece of either colour between the Rook and King. We have accordingly such expressions as 'to move into 'irā' (to play the King on to a file where there is the possibility of a check by discovery by the removal or capture of an intervening piece), 'to expose to 'irā', 'the position in 'irā'

عوان (۱۵، ۲۰، ۲۲، ۱۲۹، ۲، ۱۸، ۴۹۲ : ۱، ۴۹۴) یعنی فراش و محصل و سخت گیر، نیز یعنی زبانیه آمه است، «احشروا الذین ظلموا گرد کنید ستم کاران را ای که عوانان میان بسته را از پیر عوانی میان بناحق بستند» (تفسیر قرآن f. 186) «و خواب بر اهل دوزخ بر افکند تا مالک را و عوانان و زبانیه دوزخ را و شیران و سکان و ماران و کزدمان دوزخ را همه خواب ببرد» (ایضاً f. 213) «لکن شما ملک الموت را و عوانان اورا نمی بینید و او می بیندشان» (ایضاً f. 289) «فبشر فنادی بس عوانانرا بفرستاد تا قوم اورا همرا کرد کردند» (ایضاً f. 340)

غابت. نا غابت وقت (۱۶، ۴۹۱) یعنی تا کون، عربی اک الان، «تا غابت وقت هیچ تاریخی تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل افالیم عالم... ساختند» اجت طبع کاترمر (ص ۱۲۱). «عرایس نایس ایکار و اذکار آک اچار و آثار شاه نا غابت وقت در جیب استنار کتمان پنهان ماند» (ایضاً ص ۱۲۶). رک نیز به مرزبان نامه (۱۲۱، ۱۲۱)، تاریخ جوانکشی ج ۱ ص ۱۰۱

¹⁾ See J. R. A. S. Vol. 13 (1892) p. 19.

- غخنواره (۱۵:۱) یعنی سُست و بی حرکت،
- قَرَع (۱، ۲۲) گویا یعنی حقّ خدمت و تنخواہ و نحو آن است،
- قرار مالی (۱۱، ۲۱) یعنی تقریر مالیات (= assessment of tax)،
- قَرَط، مِنْ تَحْتِ الْقَرَطِ (۱۶، ۵۱)، در قوامیس نیست اما ظاهراً معنی «از بن گوش» است یعنی از ته دل و بدون چون و چرا، «همگان من تحت القراط برفتندی» (تاریخ بیہنی ص ۷۲۱ س ۴)،
- قیر اسنہسلار (۱۵، ۲۹۶ : ۷، ۲۹۷)، قیر اینجا کلمہ ترکی است و معنی آن سرحد و ثغر (= frontier) باشد پس قیر اسنہسلار یعنی محافظ سرحد مملکت (= frontier commander)، و آن ظاهراً لقبی بوده است مثل «قیر خان» و مانند آن،
- کار کرد (۲، ۲۱۹) یعنی طریقہ عمل،
- کچول (۱۵، ۴۲۴) و کاجول بمعنی کون جنبانیدن یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن (برہان)،
- کردن (۱، ۷، ۴۵۶) بمعنی بنا کردن (= to build)، «اگر پیش از ولادت گیرندہ کردہ باشد» یعنی بنا کردہ باشد،
- گربز (۲۰، ۳۰۲)، بمعنی کنج و گوشہ خانہ (برہان)،
- کلاہ از بہر کسی دوختن (۱۶، ۴۰۰)، یعنی بفکر مساعدت کسی بودن و خیر کسی را اندیشیدن،
- کلمہ بستن (۵، ۳۰۴)، بمعنی گرد آمدن، خواجہ حافظ:
- ی دمد صبح و کلمہ بست تحاب • الصبوح الصبوح یا اصحاب
- کمزبان (۱۸، ۳۰۲ : ۷، ۳۱۴) کمزن بمعنی مدبّر ... و نیز کسی کہ پیوستہ در قار نقش کم زند (برہان)،
- کمان کزّوہ (۲۴، ۲۲۶) کمانی باشد کہ بدان گلولہ و مہرہ گیل اندازند

و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهنق خوانند (برهان)، وک به
مرزبان نامه (۱، ۱۰۴)، لباب الالباب ج ۲ (۱۴، ۴۷۸)، چهار
مقاله (۴۲، ۱۴-۱۴)،

کازر شست (۲، ۱۲)، جامه گازر شست یعنی جامه شسته و سپید کرده
(bleached =)

گَرْدَر (۱۱، ۲۱۴) زمین سخت که در دامن کوه واقع است و زمین پشته
پشته و کوه و دژ را نیز گویند (برهان)،

گَزِیرِذ (۶، ۴۲۲) از مصدر گزیردن بمعنی چاره کردن (فرهنگ انجمن
آرا) «از خوردن فی گزیرد» یعنی از خوردن گزیر نست،

گَوزِینه (۱۵، ۲۴۴) حلوانی که از مغز گردگان پزند (برهان) مانند لوزینه،
گونه (۲، ۹۹). 'rather' «شبیفته گونه» (= rather crazy) «عاصی
گونه» (بیہقی ۶۱، ۶)، «خجل گونه شد» (ایضاً ۴۴۹، ۱۰). «خرد
خردی بارید چنانکه زمین تر کونہ ی کرد» (ایضاً ص ۴۱۵)،

تَدْرَا، (۲۱، ۷۷) بمعنی تَدَّ، و «از بہر تَدْرَا» نیز آمدہ است. «ای شبخ
از بہر تَدْرَا مرا فریاد رس» (السرار التوحید ص ۸۲).

لَوْت (۱، ۴۶) بمعنی اقسام طعامہای لذیذ و نیز لقب بزرگ (برهان).

لُور (۱۵، ۴۲۴) در فرهنگها بمعنی بی شرم و بی حیا است اما اینجا ظاہراً
معنی بی شرمی و بی حیای است،

مَالِ السَّلَاح (۲، ۴۴)، بمعنی ہولیکہ بہای اسلحہ از بہر سپاہ باشد و آن
نوعی از خراج (tax) بودہ است کہ عمال حکومت از رعیت ہی گرفتند،

مَالِ فَرَارِ قَانُونِ (۲، ۴۵۶) کوبسا بمعنی مالیات دولتی، رشہ نارنج
جواکشی ج ۲ (۲۷۰، ۶)،

مَالِدِن (۱، ۴۱۵ : ۱۵، ۴۳) بمعنی باختن (= to lose a game)

ماندن (۲۰، ۲۵ : ۱۴، ۲۶۴ : ۹، ۴۰۱) یعنی گذاشتن،

محفوری (۱۴، ۲۶ : ۱۶، ۲۷) در فرهنگها نیست و آن نوعی از قالی بوده است که بهترین آن در ارمنیه می یافتند چه یکی از تحایف پیش بها که سلطان محمود به قدرخان فرستاده بود محفورهای ارمنی بوده، «... و هودجها از دیباج منسوج و فرشهای گرانبه از محفورهای ارمنی و قالیهای اویسی...» (زین الاخبار نسخه کبریج «f. 124»)، رَک نیز به تاریخ بیہقی (۱۹، ۵۰۹ : ۲، ۵۱۷ : ۱۴، ۵۷۰ : ۱۱، ۵۷۱)، در عربی «محفورة» است (رَک بذیل قوامیس عرب از دزی در ح ف ر)، مدهون (۲، ۳۰۲) یعنی رنگ و روغن دار (enamelled, varnished)، و «نشست مدهون» ظاهراً کنایه از آسان است،

ملاطفه (۱۲، ۱۰، ۱۰۸ : ۲، ۳۴۰) «یعنی نامه ایست کوچک که بطریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت معتبره چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطف الکتاب جعله لطیفاً» و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسعه معنی مطلق نامه استعمال شده است» (حواشی چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۰۶)، رَک به تاریخ بیہقی (۲۹۰، ۷، ۱۰، ۱۳، ۲۰ : ۲۹۵، ۲۰، ۲۹۶ : ۱۴، ۱، ۲۹۶) و ملاطفه که درین کتاب بسیار مستعمل است (ص ۲۴۸-۲۵۲) همین معنی دارد، رَک به بیہقی (۱۵، ۱۶۸ : ۲۵۱، ۲، ۱۶)،

منج آشیان (۱۱، ۲۰۷) یعنی آشیان منج و آن کندوی زنبور باشد (bee-hive)

منج انکین (۶، ۲۸۱) یعنی زنبور عسل،

مواضعه (۷، ۹۴) «باجی که ملوک زبردست پادشاهان مستقل دهند»، رَک برای شواهد دیگر به مقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص کا و تاریخ بیہقی (۱۰، ۵۵۰)،

نایوسیک (۱۱، ۴۴۱) یعنی فجأة و ناگهان، «باین معنی در فرهنگ نایوسان مسطور است» (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص کا).

نان ناوکی (۱۶، ۴۴۱) و نان نابگی یعنی نانی که بر تابه پزند و آن «بد باشد زیرا که آهن او را نیک خشک کرده بود لاجرم غایب باشد» (رساله حفظ صحت^(۱) منسوب به امام فخر الدین رازی "f. 53)، و

«نان ناوگی خوردن، کنایه از ریخ بردن و محنت کشیدن است ظاهراً،

ناورد (۱۹، ۴۰۹) یعنی جنگ و جدال و پیکار است (برهان)، رک به لباب الالباب ج ۲ (۴، ۸۵)،

نیره (۴، ۴۱۲) یعنی قلب و ناسرد (bad coin)، رک به مرزبان نامه (۵، ۱۴۵)،

نزوله (۲، ۴۴) در فرهنگها نیست اما ظاهراً یعنی پول است که عمال و سرهنگان حکومت از اهل دیه می گرفتند بطور خرج خوراک بوقت فرود آمدن در دیه،

نظر دادن (۵، ۹۴) ظاهراً یعنی مهلت دادن و گذاشتن که در عربی «إنظار» باشد از باب إفعال، «قال أنظرني إلى يوم بیعتون قال إنك من المنظرین» (قر، ۷، ۱۴-۱۴)،

نعل بها (۴، ۴۴)، «مالی که پادشاه او عمال وی در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محل میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است» (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص کب)،

نقش شوستر (۲، ۴۲۵) کویا یعنی نقش دبای شوستری که با انواع رنگها ملون باشد، منوچهری؛

(۱) بک نسخه خطی از آن رساله در پیش دکور کتبیون معلم زبان فارسی در کبرج موجود است

آن سوسن سفید شکفته بیباغ در
 بك شاخ اوز سیم و دگر شاخ اوز زر
 پراهن است گوئی ز دیبای شوشتر
 کز نیل ابره استش وز عاج آستر

(دیوان ص ۱۸۹)، دیبای شُشتر و اکسون شُشتر خیلی معروف بوده
 است، رَک به لباب الالباب ج ۱ (۱۸۴، ۱۵)، ج ۲ (۱۱۱، ۱۶) :
 (۲۷۳، ۴ : ۴۱۹، ۲۱)،

نقش کسی خواندن (۱۹، ۴۴۴) یعنی کسی را یاد کردن یا اثر کسی جستن،
 نهادن (۱۱، ۴۲۴) یعنی با هم موافقت کردن و رای قرار دادن،
 اینبار (۷، ۳۰۷) یعنی کاهش و گذاش تن (برهان)، لاغری، فرسودگی،
 نهید (۱۰، ۴۰۱) فعل ماضی از نهیدن یعنی نهادن مثل افتیدن بجای
 افتادن،

وادی آمدن (۲، ۱۶) یعنی پدید آمدن و ظاهر شدن، رَک به تذکره
 الاولیاء ج ۱ (۱۰، ۷۰) : (۱۱، ۱۴۲)، ج ۲ (۲۱۲، ۶) : (۲۲۱، ۱۲)،
 رَک نیز به بادید آمدن در سابق،

وآنچه (۱۱، ۵۹) : (۱۱، ۱۲۶) : (۲۴، ۴۲۱)، یعنی مرگ و وفات، برای
 شواهد دیگر رَک به تاریخ جهانگشای ج ۲ (مقدمه مصحح ص کب)،
 وجوه انگیز (۷، ۲۴۱) : (۴، ۱۲۹) یعنی کسیکه پول از مردم بزور
 جمع آرد،

هوابلا (۶، ۳۴۸) بنا بر فرضِ صَحّتِ این کلمه که در فرهنگها نیست معنی
 آن گویا هوس و خواهش باشد،

باسج (۱، ۲۶) : (۱۸، ۳۰۹) یعنی تیر پیکان دار است (برهان)، رَک به
 مرزبان نامه (۱۹، ۳۵۰)،

بخ، بر بخ نوشتن (۴.۴، ۱۴) اینجا گویا بمعنی بر بخ زدن است یعنی از خاطر معو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن (رک بفرهنگ فوارس)، و در مصراع اول «چون فقع بر بخ نویس» گویا اشاره ایست باشعار ذیل فردوسی که در خانه شاهنامه نوشته است:

تن شاه محمود آباد باد . سرش سبز و جان و دلش شاد باد
بدو ماندم این نامه را یادگار . شش بیور ایانش آمد هزار
چنانش ستایم کزو در جهان . سخن باشد از آشکار و نهان
ما از بزرگان ستایش بود . ستایش ورا در فزایش بود
که جاوید بادا خردمند مرد . همیشه بکام دلش کار کرد
هش رای و هم دانش و هم نسب . چراغ عجم آفتاب عرب
چو روز جوانی به پیری رسید . زمانش سر آورد کنت و شنید
رعونت بود زین پس از من گله . حکومت بدادار کردم بله
نه مسک بد آن پادشاه و نه زفت . که از من کم از من سخنهای کنت
فزون یافت از من بانعام بهر . ز شه شادمان شد فغای شهر
چو با من شه از جود بنوشت بخ . حدیث فقع بر نوشتم ب بخ
فغای نیرزیدم از کج شاه . از آن من فغای خریدم براد
چو دیم دارش نسد در تراد . ز دیم داران نیآورد باد
(شاهنامه ۱۵،۵۳۱ : ۱۵۴۳)

یسار (۱۰، ۱۱-۱۱) بمعنی توانگری و غنی و تمول، رک به مرزبان
نامه (۱، ۱، ۱۱)، دیوان منوچهری (۱، ۴، ۱)، المعجم الفی فی
(ص ۲۱۰):

ببین نو چرخ داد یسار . یسار نو ملک خورده است

لیاب الالباب ج ۱ (۱۱، ۲۴۴)، ج ۲ (۱۴، ۴۴۱)،

یَغْلِقُ (۲۱، ۲۵ : ۱۴، ۲۸ : ۸، ۲۵)، در فرهنگها «یغلق» (با غین معجبه در اخیر پیمای قاف) مسطور است و آن بمعنی تیر پیکان دار است،

بِكْ اندازان (۹، ۳۰۲)، بک انداز بمعنی تیر کوچک و تیر زون است و نیز تیر کوچکی که پیکان باریکی دارد و بغایت دُور رود (فرهنگ فولرس) و درین شعر بک اندازان گویا کنایه از شعاع های آفتاب است که بوقت غروب ازو برخیزد،

غلطنامہ

صواب	خطا	سطر	صفحہ
بس	بس	۸	۲۴
فتنہ	فتنہ	۱۱	۲۴
اندیشید	اندیدہ بشید	۴	۲۶
آستانت	آستانست	۲۱	۲۶
چتر	چتر	۱۶	۲۸
دین	ذین	۲۲	۴۰
امارہ	امارہ	۱	۴۷
تَبَسَّتْ	تَبَسَّتْ	۹	۵۴
فَانظُرُوا	فَانظُرُوا	۱۰	۵۵
داشت	داسب	۱۴	۵۷
ھیج	ہج	۱۲	۶۷
عجبرست	عجبرست	۱۰	۷۵
بذ	بذ	۹	۸۴
(رک ابص ۱۵-۱۶)	(رک در سابق)	حاشیہ	ورق شجرہ
آب	اب	۸	۸۹
حَسَنَ	حَسَنَ	۸	۹۵
وَاعْوَابِهِ	وَاعْوَابِهِ	۱۴	۱۰۴
بساطان	سلطان	۱۰	۱۰۸
فَاضِلٍ	أَفْضَلٍ	۴	۱۰۹
رَ	و	۹	۱۱۴
حنوق	جنوق	۱۵	۱۱۷

صواب	خطا	سطر	صفحہ
مصم	مصم	۱۱	۱۲۴
بود	برد	۲۲	۱۲۵
وَالْحَمِيَّةِ	وَالْحَمِيَّةِ	۱	۱۲۸
فَانِكَ	فَانِكَ	۲	۱۲۸
ان	ان	۶	۱۲۸
الا	الا	۱۲	۱۴۵
سوء	سوی	۵	۱۵۰
التَّجَارِبِ	التَّجَارِبِ	۱۲	۱۷۰
ادی	ادی	۱	۱۷۲
دید	دید	۱	۱۷۷
سلطانرا	سلطانرا	۱۹	۱۷۷
مؤید	مؤید	۱۴	۱۷۹
آرد	رد	۷	۲۲۴
الْأَضْدَادِ	الْأَضْدَادِ	۱۴	۲۲۶
پارس	بارس	۴	۲۲۷
آسمان	آسمان	۱۲	۲۵۱
او	و	۱۵	۲۷۷
نوشتہ	نوشتہ	۲۲	۲۹۰
آب	اب	۸	۳۰۷
ھیج	ھیج	۲۲	۳۲۷
نان	نان	۱۶	۳۴۱
دبیرباز،	دبیرباز	۱۲	۳۴۸
زخم	زخم	۱۴	۳۵۸

فہرست اسماء الرجال

(ح = حاشیہ، رك = رجوع کنید)

- آدم، ابو البشر - ، ۱۴ح، ۴۵۲، ۴۶۲،
ابراہیم ابنال (بنال) - ، ۹۷ح، ۱۰۴، ۱۰۷، ۳۴۹ح، ۴۵۴،
ابراہیم خلیل النبی - ، ۲۵، ۶۰، ۴۵۲،
ابراہیم بن مسعود غزنوی - ، ۵۷ح،
ابراہیم بن بجی الکلبی الغزی، ابو اسحاق، شاعر - ، ۶۵۶، ۶۱ح،
ابراہیم [بن یزید النخعی]، الفقیہ - ، ۴۱۷، ۴۲۰،
ابلیس - ، ۴۵۲،
-
- انابک اعظم، رك به ایلدکز شمس الدین
انسز بن محمد بن نوشنگین، خوارزمشاہ - ، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۷۰، ۴۷۲،
انیر اخسیکتی، شاعر - ، ۲۲۷، ۲۰۱،
احمد حنبل، امام - ، ۱۲، ۴۸ح، ۴۸۳،
احمد خان، حاکم سمرقند - ، ۱۶۹،
ابو احمد التمشانی عمروت، وزیر طغرلک - ، ۹۸،
احمد بن عبد الملك بن عدائس - ، ۱۲۲ح، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،
احمد بن فارس، صاحب الخلیل فی اللغة - ، ۴۸۲،
احمد بن محمد الطحاوی النبیہ - ، ۴۸۷،
احمد بن محمد بن علی الرازندی، خال مصنف - ، ۲۹،
احمد بن محمد القدوری النبیہ - ، ۴۱۷، ۴۸۸،
احمد بن ملکشاہ، ابو شجاع - ، ۱۲۹ح،

احمد بن ابی منصور بن محمد بن منصور البزاز الفاسانی، شہاب الدین - ،
۴۸-۵۰،

احمد بن منوچہر شصت کلہ، شمس الدین - ، ۵۷، ۵۸، ۴۷۷، ۴۷۸،
احمد ابو نصر، رُکّ بہ نظام الملک،
احواست، پسر پسنک - ، ۴۵۲،
ارجاسب - ، ۴۵۲،

اردشیر بن بابک - ، ۹۷، ۱۸۶، ۴۵۲،
اردوان، پادشاہ اشکانی - ، ۴۵۲،
ارسطاطالیس - ، ۴۴۷،

ارسلان ابہ، اتابک - ، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۲،
ارسلان ارغون، عم سلطان برکیارق - ، ۱۴۲،
ارسلان جاذب، والی طوس - ، ۹۲، ۹۳، ح،

ارسلان بن طغرل، سلطان رکن الدین - ، ح، ۲۲، ح، ۲۷، ح، ۶۵،
۸۶، ۲۲۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۲۰، ۲۲، ۴۰، ۴۸۴،
ارغان، حاجب سلطان محمود - ، ۲۰۴،

ارمانوس، ملک الروم - ، ۱۱۹، ۱۲۰، رُکّ نیز بہ دیوجن،
از ابہ، مملوک اتابک قزل ارسلان - ، ۳۴۷،

أزبک، برادر اتابک ابونکر - ، ۳۸۸-۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۱،
ازدر، پسر، شخہ اصفہان - ، ۳۴۷،

ابن اسحاق، صاحب سیرة النبی - ؛ ح،
ابو اسحاق النخعی، معتمد - ، ۱۰۴،

اسرائیل بن سلجوق - ؛ ۷۴، ۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۲، ۱۰۴، ۱۲۶، ۴۷۹،
استندیار - ، ۴۵۲،

اسفندیازس، طبیب یونانی - ، ۴۲۷،

اسکندر یونانی - ، ۲۲۱، ۴۴۷، ۴۵۲،

- اسعيل بن ياقوتى، خال سلطان بركيارق - ، ۱۳۴ ، ۱۴۱-۱۴۲ ، ۴۵۵ ،
 اشرف، سيد، رك به حسن غزنوى
 اضبط بن قريع السعدى، شاعر - ، ۲۶۲ح ،
 اعز الملك عبد المجليل الدهستانى، وزير سلطان بركيارق - ، ۱۳۹ ،
 افراسياب - ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ،
 افريدون، رك به فريدون
 اقسنر پروزكوهى، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۶ ،
 اقسنر قسم الدولة، والى حلب - ، ۱۲۹ ،
 الب ارسلان، سلطان عضد الدولة ابو شجاع محمد - ، ۱۰۴ ، ۸۵ ،
 ۱۱۶-۱۲۲ ، ۴۰۲ ، ۴۵۴ ،
 البغوش كون خر، حسام الدين الامير السلاحي، از امرای سلطان محمد بن
 محمود - ، ۲۶۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،
 التونتاش، امير آخر - ، ۴۵۵ ،
 الحان كافر خطائى - ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ،
 الياس بن عبد الله الحافظ الفونوى، نسخ اين كتاب - ، ۴۶۷ ،
 امام اعظم، رك به ابو حنيفة ،
 امام معظم، رك به شافعى ،
 اميرانشاه بن فاورد - ، ۱۲۷ح ،
 امير ستى خانون، دختر سنجر - ، ۲:۵ ،
 امين (بن هارون الرشيد)، خليفه - ، ۴۵۴ ،
 امين الدين ابو عبد الله، امير بار - ، ۳۴۴ ،
 امين الدين مختص، كونوال قلعة فرزين - ، ۲۶۲ ،
 اناسوغلى، رك به محمود اناسوغلى
 اندريمان، برادر افراسياب - ، ۴۵۳ ،
 آنر، امير اسنهسلار - ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ،

انوری، شاعر - ، ۵۷، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۵۹، ۲۵۹، ۵۰۰،

انوشنگین غرشجہ - ، ۱۶۹، ۱۶۹،

انوشروان، رک بہ نوشروان،

ای ابہ (یا ابیہ) جمال الدین الاعظم انابکی الحاجب الخاص ملک الامراء

الغ باربک قرچینی - . ۴۰ . ۴۲۱، ۴۴۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۵،

۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۰۱،

ای ابہ / جمال الدین، مملوک انابک بہلوان - ، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۷،

ایاز الامیر - ، ۱۵۴، ۱۵۴، ۱۵۸، ۴۵۵،

ایاز، ناصر الدین، انابک سلطان محمد و ارسلان - ، ۲۵۶، ۲۵۹،

۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۲،

اینگمش، امیر عراق - ، ۴۹۵، ۴۰۲، ۴۸۶،

ایتگین سلیمانی، شجہ بغداد - ، ۱۰۸، ۱۰۹،

ایرج، پسر فریدون - ، ۴۵۲،

ایل ارسلان، خوارزمشاہ - ، ۴۷۲،

ایلدکر، شمس الدین، انابک اعظم - ، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۱،

۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵-۲۹۱، ۲۹۴-۲۹۵،

۲۹۷-۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۸۵،

ایلدکزیان، آل ایلدکر - ، ۲۷، ۴۰۰،

ایلقشت (و قشت و قشت) بن قیاز، جمال الدین، حاجب سلطان محمد

بن محمود - ، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵،

ایلک خان [نصر بن علی بن موسی]، ملک ماوراء النہر - ، ۸۷، ۸۸،

ایناج، حسام الدین، والی ری - ، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹،

۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲-۲۹۶،

ایناج خاتون، زوجہ انابک محمد بہلوان - ، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۶۴، ۲۶۶،

۲۶۷،

ابناج بیغو، اُخْرَبِك - ، ۱۴۵، ۱۴۶،

بابا جعفر، از اولیای ہمدان - ، ۹۸،

بابا طاہر، از اولیای ہمدان - ، ۹۸-۹۹،

باخرزی، صاحب دمیۃ الفصر - ، ۴۸۰،

بارمان، پہلوان تورانی - ، ۴۵۳،

بدر الدین قراقرز انابکی - ، ۳۴۴،

بُرسق امیر اسفہسلار، پسران - ، ۱۴۵،

بُرسق، خداوند لبشتر - ، ۲۲۹،

ابو البرکات طیب بغدادی - ، ۲۴۵، ۴۷۴-۴۸۵،

برکیارق بن سلطان طغرل - ، ۳۴۷،

برکیارق بن ملکشاہ، سلطان رکن الدین ابو المظفر - ، ۴۸، ۶۲، ۷۹،

۸۵، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۸،

۱۶۹، ۴۵۵،

برون^(۱)، پروفیسور، ۹۹ح، ۲۱۰ح، ۴۲۵ح،

برہان، خواجہ امام [برہان الدین عبد العزیز بن مازہ] - ، ۱۸، ۴، ۴۷۲،

بزرجمہر، وزیر نوشروان - ، ۴۰۷، ۲۱۰،

بزغش، غلام ترکی، قائل صدقہ - ، ۱۵۴ح،

بساسیری، سپاہ سالار - ، ۱۰۷-۱۰۹،

بشر بن احمد الاسفہرابی النقیہ - ، ۴۷۵،

بکنغدی، حاجب - ، ۹۴ح، ۹۵ح،

بکنہر، پادشاہ اخلاط - ، ۴۴،

ابوبکر الصّدیق - ، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۴۹۴، ۴۶۹،

(۱) Brown, Professor Edward G

ابوبکر نصرۃ الدین، انابک - ، ۲۵ح، ۲۰۸، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۸۸،

۲۹۱، ۲۹۸، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۸۵،

بکریک، حاجب سلطان الب ارسلان - ، ۱۱۷،

بلکابک، امیر - ، ۱۴۱، ۱۴۲،

بلکامک، امیر - ، ۱۶۹ح،

ابن البواب المخطاط - ، ۴۸، ۲۵۷، ۴۴۱،

بوزاہ، صاحب فارس - ، ۲۲۱ح، ۲۲۲-۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۸۳،

بوژان، عماد الدولۃ، والی رُہا - ، ۱۲۹،

بہاء الدین خواجہ، مدوح خاقانی - ، ۶ح،

بہاء الدین سنباط، از امرای انابک ابوبکر - ، ۲۹۱،

بہاء الدین ابو العلاء الراوندی - ، ۲۹۴،

بہاء الدین قبصر، از امرای سلطان مسعود - ، ۲۲۷،

بہاء الدین الیزدی، استاد مضاف - ، ۵۵،

بہرامشاہ غزنوی - ، ۲۰ح، ۴۹ح، ۵۷ح، ۸ح، ۱۶۸، ۱۶۹ح، ۷۵،

بہمن، پسر اسفندیار - ، ۴۵۲،

بیژن، پسر گیو - ، ۴۵۲،

بیورسب (ضحاک) - ، ۴۵۲،

بیرتہ، بہلوان ایران در زمان کجسرو - ، ۴۵۲،

بہلوان، انابک، رک بہ محمد بہلوان،

بیران ویسہ - ، ۴۵۲،

ناج الدین، رک بہ محمد بن علی الراوندی،

ناج الدین الشیرازی (یا پارسی)، وزیر سلطان مسعود - ، ۲۲۵، ۲۲۷،

۲۲۹، ۲۴۱،

- تاج الدین ابو الفضل، حاکم سیستان و نیروز - ، ۱۶۹ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ،
 تاج الملک، رکّ به ابو الغنائم پاریسی،
 تنار الامیر الحاجب - ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ، ۲۲۲ ،
 تیش، عمّ سلطان برکیارق - ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ،
 ترکان خانون، زوجہ سلطان ملکشاہ - ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ - ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،
 ترکان خانون، زوجہ سلطان سنجر - ، ۱۷۴ ،
 نغاربک الکاشغری، رکّ به بغان بک،
 نکش الامیر - ، ۴۵۴ ،
 نور، پسر فریدون - ، ۴۵۲ ،
 ثعالی، صاحب بیبہ الدھر - ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،
 جالوت، مقتول داود النبی - ، ۴۵۲ ،
 جامع نیشابوری، قرّاش - ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ،
 جان بن جان - ، ۴۵۲ ،
 جاولی جاندار، والی آذربایجان - ، ۲۲۲ - ۲۲۶ ،
 جریر، شاعر - ، ۶۲ ،
 جعفر پسر مقتدی خلیفہ - ، ۱۴۰ ،
 جکرش، والی موصل - ، ۱۲۹ ،
 جلال الدین عید الله بن یونس، وزیر الناصر لدین الله - ، ۲۴۵ ح . ۲۲۶ ح ،
 جلال الدین بن قوام الدین ابو الفضل الوزير - ، ۲۵۸ ، ۲۶۵ ، ۲۸۲ ،
 ، ۲۹۷ ، ۲۳۱ ،
 جمال، معشوقہ سلطان ملکشاہ بن محمود - ، ۲۵۱ ،
 جمال نقاش اصفہانی - ، ۵۷ ، ۴۷۷ ،
 جمال الدین، رکّ به ای ابہ ،

- جمال الدین اقبال الخادم الجاندار - ، ۲۴۵ ح ،
 جمال الدین ابو بکر بن ابی العلاء الرومی - ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ،
 جمال الدین خجندی - ، ۲۴۹ ، ۲۷۲ ح ، ۴۸۵ ،
 جمال الدین علی برادر زاده امیر بار ، ۴۸۴ ،
 جمال الدین محمد بن عبد السرزاق الاصفہانی ، شاعر - . ۷ ح ، ۴۳ ،
 ۲۷۲ ح ، ۲۷۲ ح ، ۲۷۴ ح ، ۴۶۹ ، ۴۷۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ،
 جمال الدین الیزدی ، مفتی اصفہان - ، ۲۷ .
 جمشید - ، ۴۵۲ ،
 ابو جہل - ، ۴۵۲ ،
 چغان ، امیر - ، ۴۰۲ .
 جعفر ، ملک ، پسر خوارزمشاہ - ، ۴۸۶ ،
 جعفری بلک ابو سلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق - ، ۱۰۰ ، ۹۴ ، ۸۵ ،
 ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۶ ، ۱۸۰ ، ۴۵۴ .
 چنگر خان - ، ۴۸۰ ،
 حاتم بن نعمان ، فاتح مرو - ، ۴۵۶ ،
 حافظ ، خواجہ شیرازی - ، ۴۷۱ ، ۵۱۰ ،
 حبیب بن عمر الفرغانی الفقیہ - ، ۴۸۸ ،
 حسام بخاری ، خواجہ امام - ، ۴۰ ، ۴۷۲-۴۷۳ ،
 حسام جاندار - ، ۴۸۹ ، ۴۹۷ ،
 حسام الدین البغوش السلاخی ، رکبہ البغوش کون خر
 حسام الدین ترمش ، از امرای عراق - ، ۴۸۴ ،
 حسام الدین دزماری ، امیر اسنہسار - ، ۴۶۴ ،
 حسان ، شاعر - ، ۶۲ ،

- حسن، امام - ، ۱۱ ،
 حسن تقی زادہ، سید - ، ۲۰۱ ح،
 حسن جاندار - ، ۲۴۲ ، ۲۵۴ ، ۲۶۲
 حسن بن زیاد النقیہ - ، ۴۱۷ ،
 الحسن بن الصباح - ، ۱۴۱ ح ، ۱۵۵-۱۵۶ ،
 الحسن بن علی بن اسحاق ، رک بہ نظام الملک ،
 حسن غزنوی ، سید اشرف ، شاعر - ، ۲ ح ، ۱۲۱ ح ، ۴۹ ح ، ۵۷ . ۱۸۷ ،
 ۱۹۳ ، ۲۴۵ ، ۲۵۱ ، ۲۷۵ ، ۲۱۲ ،
 ابو الحسن الکرخی النقیہ - . ۴۱۷ ، ۴۸۷ ،
 الحسن بن محمد الدہستانی ، رک بہ نظام الملک ،
 حسین، امام - ، ۱۱ ، ۴۵۴ ،
 حسین الحاجب - ، ۱۶۸ ،
 حسین بن الحسین ، ملک غور معروف بچہانسوز - ، ۱۷۶ ،
 حسین علی میکائیل ، خواجہ ، ۹۴ ح . ۹۵ ح . ۹۸ ح ،
 حصین بن الخمام المری ، شاعر - ، ۲۷۹ ح ،
 حماد الکوفی النقیہ - ، ۱۵ ،
 ابو حنیفہ کوفی ، امام اعظم - . ۱ ح . ۱۲ . ۱۹ . ۸۴ . ۲۱۷ . ۲۱۹ ،
 ۴۲۱ ، ۴۷۵ ،
 حیدر ، رک بہ علی بن ابی طالب
- خانوں کرمانی ، زوجہ سلطان محمد بن محمود . . . ۲۸۶ . ۲۱۰ .
 خالصک بک ارسلان بن بلکری الامیر العاجب . . . ۲۲۵ . ۲۲۴ . ۲۲۴ .
 ۲۲۷ ، ۲۴۱-۲۴۴ ، ۲۴۹ ، ۲۵۴ ، ۲۵۹-۲۶۲ ، ۲۹۴ .
 خاقانی ، شاعر - ، ۶ ح ، ۲۲ ح ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ،
 خان خانان [گور خان] خطائی - ، ۱۷۴ ،

- خجندیان - ، ۴۲۱ ، ۴۸۵ ،
 خسرو پرویز پسر هرمز - ، ۸۱-۸۴ ، ۴۱۵ ، ۴۵۴ ،
 خسرو دہلوی ، امیر - ، ۴۹۸ ،
 خطاخان - ، ۱۸ ، رکّ نیز بہ گور خان ؛
 خطیر الملک ابو منصور المیدنی [المیدنی - ظ] ، وزیر سلطان محمد - ، ۱۵۲ ،
 خلجی قشطہ ، شجّہ آہ - ، ۲۷۸ ،
 خوارزمشاد ، رکّ بہ علاء الدین نکش و یوسف ،
 دادبک حبشی بن التوناق - ، ۱۴۶ ح ،
 دارا ، شاہ ایران - ، ۴۵۴ ،
 داود النبی - ، ۷۰ ، ۴۵۴ ،
 داود بن محمود بن محمد ، سلطان - ، ۸۵ ح ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ح ، ۲۴۶ ،
 دُبیس [بن علی بن مزید الاسدی] - ، ۱۰۷ ،
 دُبیس ، پسران - ، ۳۶۷ ،
 دولتشاہ سمرقندی - ، ۱۷۴ ح ،
 دیسفوریدس ، طبیب یونانی - ، ۴۲۷ ،
 دیوجن ، ملک الروم - ، ۴۵۴ ، رکّ نیز بہ ارمانوس ،
 ابوذرّ ، صحابی - ، ۴۶۸ ،
 ذو الخمار [لقب اسود العنسی] - ، ۴۵ ،
 راشد بن مسترشد ، خلیفہ - ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ،
 راوَرْتی^(۱) ، مترجم طبقات ناصری - ، ۸۸ ح ، ۱۷۴ ح ،
 زبیب الدّولة ابو منصور الفیراطی ، وزیر سلطان محمد و محمود - ،
 ۱۵۴ ، ۲۰۴ ،

- ربیع بن زیاد، فاتح پوشنگ - ، ۴۵۶ ،
 رستم، پہلوان ایران - ، ۲۵ ، ۳۰۰ ، ۴۵۲ ، ۴۷۱ ،
 رستم، خدمتگار حسن جاندار - ، ۲۴۲ ،
 رستم بن علی الدبلی - ، ۴۵۴ ،
 رشید جامہ دار، والی اصفہان - ، ۲۴۴ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵ ،
 رشید الدین وطواط - ، ۴۷۸ ،
 رضا، امام - ، ۹۴ ،
-
- رکن الدین، رکن بہ ارسلان بن طغرل و برکیارق بن ملکشاہ و صاعد بن
 مسعود و طغرل بن ارسلان و طغرلبک و طغرل بن محمد بن ملکشاہ،
 رکن الدین حافظ ہدانی - ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،
 رکن الدین سلیمانشاہ، شاہ روم - ، ۲۱۷ ح، ۴۰۴ ح، ۴۶۱ ، رکن نیز سہ
 سلیمانشاہ،
 روزکی، شاعر - ، ۵۸ ، ۶۲ ،
 روس [سیف الدین]، ملوک انابک پہلوان - ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۴ ،
 رؤس^(۱)، سر دینیس، ناظر مدرسہ شرقیہ در لندن - ، ۵۰۸ ،
 رؤفس^(۲)، طبیب - ، ۴۲۶ ،
 ابن الرومی، شاعر - ، ۴۱۵ ،
 زہام، پسر گودرز - ، ۴۵۲ ،
 رئیس الرؤساء، ابو القاسم علی بن الحسن بن مسلمہ، وزیر القاسم بامسر
 اللہ - ، ۱۰۸ ،
-
- زبیدہ خاتون، مادر سلطان برکیارق - ، ۱۴۴ ، ۱۴۲ ،
 زفر، امام - ، ۱۴ ،
 زلیخا، مطرب - ، ۲۶۷ ،

(۱) Ross, Sir E. Denson.

(۲) Rufus of Ephesus.

زنکولہ، برادر افراسیاب - ، ۴۵۴،

زننگہ شاوران - ، ۴۵۴،

زنکی پارس - ، ۲۹۰،

زنکی جاندار - ، ۲۶۰، ۲۶۱،

زین الدین، رک بہ محمود بن محمد بن علی الزاوندی،

زین الدین علی کوچک، والی موصل - ، ۲۶۷-۲۶۹.

سالار بوژکان، رک بہ ابو القاسم الکوٹانی،

سام، مالک غور - ، ۱۷۵،

سباشی، حاجب بزرگ - ، ۹۶، ۹۷، ح،

ستّی فاطمہ، خواہر علاء الدولہ ہمدانی، زوجہ سلطان ارسلان - ، ۲۰۱،

سدید الملک ابو المعالی - ، ۱۲۶،

سراج الدین قتلغ ابہ شرفی^(۱) - ، ۲۴۲، ۲۴۹،

سراج الدین قیاز، از امرای سلطان طغرل - ، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۰،

سعد الدولہ، رک بہ گہر آیین،

سعد الدولہ [یرنقش الزکوی]، والی اصفہان - ، ۲۲۹، ۲۶۸،

سعد الملک الآبی، وزیر سلطان محمد - ، ۱۵۲، ۱۵۸-۱۶۰،

سعد وقاص - ، ۴۵۴،

سعدی شیرازی - ، ۴۷۸،

ابو سعید الراوی - ، ۸، ح،

سعید بن العاص، فاتح طبرستان - ، ۴۵۶،

سفیان ثوری، الفقیہ - ، ۱۲، ۴۱۹،

سلجوق بن لغمان، جد سلجوقیان - ، ۸۷، ۸۸، ۴۷۹،

سلجوقشاہ بن سلطان محمد - ، ۲۴۰، ۲۴۱،

۱ من اتباع شرف الدولہ صاحب اہر

- سلطان اعظم، رَکَّہ سنجر،
 سلطانشاہ بن قاورد - ، ۱۲۷ ح،
 سَام بن زیاد، فاتح بخارا - ، ۴۵۶ ح،
 سلمان پارسی، صحابی - ، ۷، ۸،
 سلیمان پیغمبر - ، ۷۰، ۷۹-۸۰، ۸۷،
 سلیمان بن جغری - ، ۴۵۴،
 سلیمان بن طغرلک - ، ۱۱۶،
 سلیمان بن قتلش - ، ۴۵۴،
 سلیمان خان، حاکم سمرقند - ، ۱۴۰،
 سلیمان دیوان دزد - ، ۴۹۲،
 سلیمانشاہ بن قنچ ارسلان، رکن الدین، شاہ روم - ، ۴۵، ۴۴۷، رَکَّہ نیز
 بہ رکن الدین سلیمانشاہ،
 سلیمانشاہ (سلیمان) بن محمد بن مالکشاہ، سلطان معز الدین ابو الحارث .
 ۴۵، ۸۶، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۲-۲۶۶،
 ۲۷۴-۲۷۹، ۲۸۵، ۴۰۴، ۴۵۵، ۴۷۶،
 سنائی غزنوی، شاعر - ، ۵۸، ۱۲۱ ح، ۲۴۴ ح، ۲۹۲ ح، ۲۷۴، ۲۷۴،
 سنجر بن سلطان سلیمان، ملک - ، ۲۴۸ ح، ۲۶۲، ۲۶۹ ح،
 سنجر بن مالکشاہ، معز الدین ابو الحارث، سلطان اعظم - ، ۱۸، ۲۰،
 ۲۱ ح، ۲۷، ۲۸ ح، ۱۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۰۴،
 ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۴۲، ۲۴۰ ح، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۷۰،
 ۴۰۴، ۴۷۳، ۴۷۳، ۴۸۴،
 سنجرشاہ بن طغانشاہ بن مؤید ای امہ - ، ۱۱۲ ح،
 سنقر طویل، شاعر اصفہان - ، ۲۸۱،
 سنقر ہمدانی، والی ہمدان - ، ۲۸۵،
 سوری، سیف الدین، ملک عبور - ، ۱۷۵،

- سہری بن المعتز، عمید نیشاپور - ، ۹۴ ،
 سہراب، پسر رستم - ، ۴۵۴ ،
 ابو سہل حمدوی، عمید - ، ۹۴ ، ۴۷۹ - ۴۸۰ ،
 سیامک، برادر پیران - ، ۴۵۴ ،
 سیاوش - ، ۴۵۴ ،
 سیف الدین تکر، غلام ای ابہ - ، ۴۷۹ ،
 شافعی مطلق، محمد بن ادريس، امام معظم - ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۶ ،
 ، ۱۸ ، ۱۹ ،
 شیر، (امام حسن) - ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۶۸ ،
 شیر، (امام حسین) - ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۶۸ ،
 شرف الاسلام، رکّ بہ صدر الدین خمیدی،
 شرف الدولہ ابہری، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۲ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ح،
 شرف الدین الب ارغون، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۸ ، ۴۶۵ ،
 شرف الدین شفروہ اصنہانی، شاعر - ، ۴۵۸ ح،
 شرف الدین ابو طاهر مامیسا القمی، وزیر سلطان سنجر - ، ۱۶۷ ،
 شرف الدین علی بن رجا، وزیر سلطان طغرل - ، ۴۰۸ ح،
 شرف الدین گردبازو، رکّ بہ موفق گردبازو،
 شرف المعالی نوشروان بن فلک المعالی منوچہر بن شمس المعالی قابوس بن
 وشمگیر - ، ۹۴ ،
 شرف الملک ابو سعد مستوفی - ، ۱۲۶ ،
 شعبی، النقیہ - ، ۴۱۹ ،
 شغاذ، برادر رستم - ، ۴۵۴ ،
 شمس الدین، رکّ بہ ایلدکڑ و احمد بن منوچہر شصت کلہ،
 شمس الدین لاغری، شاعر - ، ۴۹۴ ،

- شمس الدین مبارک، خاصگی سلطان طغرل - ، ۲۶۶، ۲۷۵،
 شمس الدین محمد بن محمود کنجہ، امیر حاجب کبیر - ، ۲۷۷،
 شمس الدین ابو النجیب الدرکزینی، وزیر سلطان مسعود و ملکشاہ - ،
 ۲۲۵، ۲۲۹ح، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵،
 شمس الملک تکین بن طنقاج، خان ترکستان - ، ۱۲۰ح
 شمس الملک عثمان بن نظام الملک، وزیر سلطان محمود - ، ۲۰۴،
 شومله [الترکانی]، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۰، ۲۶۱،
 شہاب حجت نویس - ، ۲۵۰،
 شہاب خوارزمی، حاجب خوارزمشاہ - ، ۲۸۵،
 شہاب الدین، رکّ بہ احمد بن ابی منصور بن محمد بن منصور،
 شہاب الدین الاسترابادی، منشی ملک مازندران - ، ۲۵۶،
 شہاب الدین بن ثقہ الدین عبد العزیز (شہاب الدین ثقہ)، وزیر سلطان
 سلیمان و ارسلان - ، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۴۲۱،
 شہاب الدین بن الحدید^(۱) - ، ۴۴۸،
 شہاب الدین مبارک بن شہاب الدین بن ثقہ الدین، طغرانی - ،
 ۴۲۱-۴۲۲،
 شہاب الدین مثقال بزرگ - ، ۲۷۰،
 شہاب الدین ابو المحاسن بن اخی نظام الملک، وزیر سلطان سنجر - ،
 ۱۶۷،
 شیبانی، امام - ، ۱۸۵، ۴۸۴،
 شیبانی^(۲)، امام - ، ۲۷۰،

(۱) کذا فی زاء، (۲) ابن شیبانی طاعن، بعضی علماء نے کہا ہے کہ ابن شیبانی
 کیسکے درسنہ ۴۹۱ بدرجہ امامت رسیدہ ہوا اور وہ سن ۱۱۵۰ھ میں وفات پائی کہ نا
 سنہ ۵۵۴ (رکّ بعض ۲۷۰) یعنی ۶۳ سال دیگر زندہ رہا۔ اور ان م ہدی نوابانی کہ
 ازمدان تا کرمان سرکد برای خواندن خطبہ کتاج،

- شیخ حمشا، از اولیای ہمدان، - ، ۹۸ ،
 شیرگیر، سپاہ سالار - ، ۱۶۳ ،
 شیرگیر، برادر انابک ارسلان ابہ - ، ۲۴۱ ،
 شیروی، پسر پرویز - ، ۴۵۲ ،
 شیشقات، از امرای انابک ابوبکر - ، ۲۹۱ ،
- صاحب بن عبّاد، وزیر آل بویہ - ، ۴۸ ، ۱۱۴ ح، ۴۲۵ ح، ۴۸۲ ،
 صادم محمد بن یونس سلطانی، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۰ ،
 صاعد بن مسعود، رکن الدین، قاضی اصفہان - ، ۱۸ ، ۴۱ ، ۲۲۴ ح،
 ۴۶۹ ،
- صالح^(۱)، پسر - ، ۲۸۴ ،
 صتامز، رکن بہ عز الدین صتامز
 صدر خجندی^(۲) - ، ۲۸۱ ،
 صدر وزان - ، ۲۸۶ ، ۲۹۸ ،
 صدر الدین خجندی، شرف الاسلام، رئیس الشافعیۃ باصفہان - ، ۱۵۸ ،
 ۱۶۰ ،
 صدر الدین دونی - ، ۲۹۲ ،
 صدر الدین کرمانی - ، ۲۸۴ ،
 صدر الدین المراغی، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۲۱ ،
 صدقہ، صاحب حلہ - ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۴۵۵ ،
 صصیہ بن باہر الہمدی، واضع شطرنج - ، ۴۱۴ ،
 صفی ابو العلاء حنّول - ، ۱۰۸ - ۱۰۹ ، ۴۸۰ - ۴۸۲ ،
 صفی الدین الاصفہانی، اسناد مصنف - ، ۵۵ ، ۳۰۰ ،

(۱) معلوم نشد کیست (۲) هو صدر الدین محمود بن عبد اللطیف بن محمد
 بن ثابت الخجندی رئیس الشافعیۃ باصفہان

- صلاح مُعَرِّف - ، ۴۸۴ ،
 صلاح الدین، سلطان - ، ۴۲۷ ،
 الصلتان العدی، شاعر - ، ۱۵۹ ح،
 صوناش، از امرای خوارزم - ، ۴۶۶ ،
 ضحاک - ، ۴۵۲ ،
 ابو طاہر خاتونی، مستوی - ، ۱۴۱ . ۱۴۶ .
 طرفہ بن العدی، شاعر - ، ۴۲ ح .
 طغان برك، حاجب سلطان بركبارق و محمود - ، ۱۴۹ . ۲۰۲ .
 طغرل بن اُزبک - ، ۴۹۴ ،
 طغرل بن ارسلان، سلطان رکن الدین ابو طالب - ، ۴۱-۴۲ ، ۲۴ ،
 ۵۱ . ۵۲ . ۶۴ ، ۶۶ ، ۸۶ ، ۱۰۰ ح . ۲۲۶ ح ، ۴۲۷ ، ۴۴۱ - ۴۷۴ .
 ۴۹۹ ح . ۴۰۰ . ۴۵۸ ح . ۴۵۹ ، ۴۸۴ .
 طغرلک . سلطان رکن الدین ابو طالب محمد بن میکائیل بن سلجوق - .
 ۶۵ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۷ - ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۴۴۹ ح ، ۴۵۴ .
 طغرل بن محمد بن ملکشاہ، سلطان رکن الدین ابو طالب - ، ۵۲ ح .
 ۶۷ ، ۸۵ ، ۱۱۴ ، ۲۰۸ - ۲۱۴ ، ۲۲۶ ، ۲۸۴ ، ۲۰۲ ، ۴۵۵ .
 طغاج خان، ملک ماوراء النہر - ، ۱۴۲ .
 طغاج خوارزمی، کونوال قلعة طبرک - ، ۴۶۶ ،
 طوس بن بوزر - ، ۴۵۲ ،
 طوطی بک، از امرای غز - ، ۱۸۴ ،
 ظہیر فاریابی، شاعر - ، ۴۶ ح،
 ظہر منشی - ، ۴۴۱ ، ۴۵۰ .

ظہیر الدین الاسترابادی، امام - ، ۱۷ ،
 ظہیر الدین البلخی، خواجہ امام - ، ۲۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ،
 ظہیر الدین گرجی - ، ۵۴ ، ۴۷۷ ،
 ظہیر الدین محمد بن علی العمرفندی - ، ۴۸۴ ،
 ظہیر الدین نیشابوری، صاحب سلجوقنامہ، - ، ۶۴ ،

عائشہ صدیقہ - ، ۲۹۴ ،

عبادی [ابو منصور المظفر بن ابی الحسن بن اردشیر] - ، ۴۰ ، ۲۰۹ ،
 ، ۴۷۶

عباس، والی ری - ، ۲۲۲-۲۲۵ ، ۲۲۷-۲۲۹ ،
 بلعباس - ، ۲۵ ،

عبد اللہ بن خازم، فاتح باورد - ، ۴۵۶ ،

عبد اللہ بن الزبیر - ، ۸ ، ح ،

عبد اللہ السفاح - ، ۴۵۴ ،

عبد اللہ بن عامر - ، ۴۵۶ ،

عبد اللہ بن عباس (ابن عباس) - ، ۸ ، ح ، ۲۵ ، ح ، ۸۱ ، ۴۱۷-۴۲۰ ،

عبد اللہ بن عمر - ، ۸ ، ح ،

عبد اللہ بن عمرو بن العاص - ، ۸ ، ح ،

عبد اللہ بن مسعود - ، ۸ ، ح ، ۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ،

عبد اللہ بن معاویہ بن جعفر - ، ۶۴ ، ح ،

عبد الرحمن الب زن الآجلی، حاجب طغرلک - ، ۹۸ ، ۱۱۷ ،

عبد الرحمن [بن طغایرک] الامیر الحاجب - ، ۲۲۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ،

، ۲۲۹-۲۳۵

عبد الرحمن ماجم، قائل امام علی - ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ،

عبد العزیز - ، ۲۹۸ ،

- عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ، صدر جہان - ، ۸ اح ،
 عبد الملک ، حاجب سلطان برکیارق - ، ۱۲۹ ، ۱۵۲ ،
 عبد الملک بن عبد الحمید ، شاعر - ، ۴۵ ح ؛
 عبد الملک عطاش - ، ۱۵۵ - ۱۵۶ ،
 عبید اللہ خطیبی ، قاضی ہمدان - ، ۱۵۸ ،
 عثمان بن عفان ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۱۱ ، ۴۵۴ ،
 عدی بن زید ، شاعر - ، ۲۲ ح ،
 عرب خانوں ، زوجہ سلطان مسعود - ، ۲۲۵ ،
 عرشاد ، فخر الدین علاء الدولہ ، رئیس ہمدان - ، ۴۵ ، ۱۶۲ ، ۲۰۱ ،
 ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ - ۲۵۵ ، ۲۹۷ ، ۴۷۶ ،
 عز الدین صتمار ، از امرای سلطان سلمان و ارسلان - ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ،
 ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ،
 عز الدین صتمار ، امیر اسپہ سالار - ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ؛
 عز الدین فرج [فرج ؟] ، از خدام سلطان طغرل - ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ح ،
 عز الدین نقیب ، سالار رافضیان - ، ۲۷۸ ،
 عز الملک البروجردی ، وزیر سلطان مسعود - ، ۲۲۵ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ،
 عز الملک الحسین بن نظام الملک ، وزیر برکیارق - ، ۱۲۹ ،
 عزیز ، خواجہ - ، ۵۴ ، ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۵۰ ، ۴۲۱ ، رکّ بیزید
 عزیز الدین مستوفی ،
 عزیز الدین مستوفی ، وزیر سلطان طغرل - ، ۵۲ ، ۲۹۵ ، ۳۲۱ ، رکّ
 نیز بہ عزیز ، خواجہ ،
 عطا ابن ای رباح ، النبیہ - ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ،
 علاء خواری - ، ۴۰ ، ۴۷۶ ،
 علاء الدولہ ، رکّ بہ عرشاد ،
 علاء الدین ، از دوستان مصنف - ، ۲۰۹ ،

- [علاء الدین نکش] خوارزمشاہ - ، ۲۶۶ ح ، ۲۷۵ - ۴۰۴ ،
 علاء الدین خداوند مراغہ ، انابک - ، ۴۴ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ،
 علاء الدین ملک المشرق ، پسر قاج - ، ۱۷۸ ،
 علاء الدین الحسن بن رستم بن علی بن شہربار ، شاہ مازندران - ،
 ۲۹۲ ح ،
 ابو العلاء منضل ، از اتباع سعد الملك - ، ۱۶ ،
 علقمہ [بن قیس] التابعی - ، ۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ،
 علم الدین خطیب ہمدان ، پسر - ، ۲۸۴ ،
 علویان ہمدان - ، ۴۵ ،
 علوی مدنی ، باطنی - ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،
 علی بار ، حاجب سلطان محمد بن محمود - ، ۱۵۳ ، ۱۷۰ ،
 علی چتری ، رک بہ فلك الدین علی الجتري ،
 علی بن ابی طالب ، حیدر ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۱۱ - ۱۲ ، ۲۵ ، ۲۵ ح ،
 ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ،
 علی بن عبد اللہ الجوبینی ، ابو القاسم ، وزیر طغرلک - ، ۹۸ ح ،
 علی علام خوشیدہ پای - ، ۷۷ - ۷۸ ،
 علی بن عیسی ، وزیر مقتدر باللہ - ، ۷۳ ،
 عماد الدولہ فرامرز ، شاہ مازندران - ، ۵۷ ح ، ۲۱ ،
 عماد الدین ابو البرکات الدرکجینی ، وزیر سلطان مسعود - ، ۲۲۴ ،
 عماد الدین طغلو ، والی ہمدان - ، ۲۸۱ ،
 عماد الدین عکرمہ ، کدخدای حسام الدین ترمش - ، ۲۸۴ ،
 عماد الدین الکاتب الاصفہانی - ، ۲۶۹ ح ،
 عماد الدین مردانشاہ بن عرشاہ - ، ۴۶ ، ۲۵۵ ح ،
 عمادی ، شاعر - ، ۵۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۷۱ ح ،
 عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ - ۱۱ ، ۱۴ ، ۷۱ ،

۷۳-۷۴، ۷۴، ۷۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۶۹،

عمر خیام -، ۱۶۷ ح، ۴۲۵ ح،

عمر بن عبد العزیز، خلیفہ اموی -، ۷۸، ۸۰،

عمر عجمی، از امرای سنجر -، ۱۷۹،

عمر علی بار، والی ری -، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،

عمر قرانگین، حاجب سلطان محمد -، ۱۵۴،

عمرو بن العاص، فاتح مصر -، ۴۵۵،

عمرو بن عبد ود -، ۴۶۹،

عمیق بخاری، شاعر -، ۲۰۵ ح،

عمید الملک، رکابہ ابو نصر الکدوری،

عمصری، شاعر -، ۵۸،

عوج، حریف موسیٰ بیغمبر -، ۴۵۴،

غرس الدین پسر شومنه -، ۳۲۲،

غزالی، امام -، ۴۷، ۴۱۳،

غزالی، حاجب سلطان سنجر -، ۱۶۱،

غرثجہ شہابی -، ۴۴۵،

غزلیک، شجہ اصفہان -، ۲۵۱،

او الغلام یاری، تاج الملک، وزیر سلطان سنکشاہ و برتیارق -، ۱۴۴،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱،

غیاث الدین، رکابہ کبچسرو بن قلیچ ارسلان و محمد بن محمد بن محمد

و محمد بن سنکشاہ و مسعود بن محمد بن سنکشاہ،

فاطمہ زہرا، دختر بیغمبر -، ۱۱۱،

ابو الفتح یسنی، شاعر -، ۶۴ ح، ۲۹۸ ح،

- فخر الدین، رک بہ عرشاہ،
 فخر الدین ابراہیم ملک الایوبہ - ، ۲۹۲،
 فخر الدین البلخی، استاد مصنف - ، ۵۵،
 فخر الدین بہرامشاہ، ملک ارزنجان - ، ۲۱۷،
 فخر الدین خالد ہروی - ، ۱۷۵ح،
 فخر الدین خسروشاہ بن عرشاہ - ، ۴۵، ۲۵۵ح، ۲۸۱،
 فخر الدین زنگی، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۲،
 فخر الدین بن صفی الدین الورامینی، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۳۱، ۲۷۰،
 فخر الدین بن عبد الرحمن الحاجب، - ، ۲۲۷،
 فخر الدین قتلغ قراقزی، - ، ۲۶۲، ۲۶۵،
 فخر الدین کوفی، خواجہ امام - ، ۲۰، ۴۷۱-۴۷۲،
 فخر الدین بن معین الدین الکاشی (فخر الدین کاشی)، وزیر سلطان سلیمان
 و ارسلان - ، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۸۵،
 فخر الملک بن نظام الملک، وزیر برکیارق - ، ۱۲۹، ۱۴۲،
 فرامرز، پسر رستم - ، ۴۵۲،
 فرامرز، شاہ مازندران - ، ۲۷۱ح،
 بلفرج رونی، شاعر - ، ۵۷،
 فرخی، شاعر - ، ۴۷۹، ۴۸۰،
 الفرزدق، شاعر - ، ۶۲،
 فروذ، پسر سیاوش - ، ۴۵۲،
 فروہل - ، ۴۵۲،
 فریبرز، پسر کیکاوس - ، ۴۵۲،
 فرید دبیر (فرید کاتب)، شاعر - ، ۱۷۲، ۱۷۵،
 فریدون (افریدون) - ، ۶۹، ۴۵۲،
 ابو الفضل السکری المروزی، شاعر - ، ۴۰۰ح،

- ابو الفضل کرمانی، الفقیہ - ، ۴۰، ۴۷۲، ۴۸۷،
 ذلک الدین علی المجتہدی، حاجب سلطان سنجر - ، ۱۶۸، ۱۷۶،
 فلگول^(۱)، مستشرق آلمانی - ، ۴۷۲، ۴۸۷،
- قایل بن ادم - ، ۷۶، ۴۵۲،
 ابو القاسم آنسابادی، کدخدای علی بار - ، ۱۷۰،
 ابو القاسم الکوہانی، سالار بوزکان، وزیر طغرلبک - ، ۹۸، ۱۰۴،
 قاضی زنجانی - ، ۴۹۲، ۴۹۵،
 قاضی زین، پسر، نایب وزیر ملک ازبک - ، ۴۹۱،
 قاضی وجیہ، پسر - ، ۴۸۴،
 قاورد بن جعفری بک - ، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۴۵۴،
 القائم بامر اللہ، امیر المؤمنین - ، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۰، ۱۱۱،
- قایاز، پسران - ، ۲۶۲، ۲۶۷،
 قتلخ ابناخ، پسر انابک بیلوان - ، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۱،
 ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵،
 قتلخ نشت دار - ، ۴۵۰، ۴۵۱،
 قتلش بن اسرائیل - ، ۹۲، ۱۰۴، ۴۵۴،
 قتیبہ بن مسلم، فاتح سمرقند - ، ۴۵۶،
 قدرخان، ملک ماوراء النہر - ، ۸۷، ۸۸، ۴۵۴، ۵۱۲،
 قرا، نور الدین، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
 قرآن خوان، نور الدین، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
 ۴۸۹،
- قراستقر، انابک سلطان داود و والی ادریبجان - ، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱،

- قراقز اتابکی - ، ۲۷۵ ،
- قراکز (قراقز) السلطانی، حاجب سلطان طغرل - ، ۲۴۱ ، ۲۴۹ ، ۲۶۶ ،
- قرقود، از امرای غز - ، ۱۸۳ ،
- قرواش بن المقلد، پادشاہ موصل - ، ۱۰۷ ،
- قریش بن بدران - ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ح؛
- قرزل ارسلان بن ایلدکر، مظفر الدین اتابک - ، ۴۴ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ،
- ۲۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۸ ، ۴۲۲ ، ۴۲۴ ح، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ،
- ۴۳ ، ۴۴۲ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ،
- ۴۶۴ ح، ۴۶۷ ، ۴۶۹ ح،
- قطب الدین ایبک، سلطان - ، ۴۷۱ ،
- قطب الدین محمد خوارزمشاہ - ، ۴۷۸ ،
- قطب الدین مودود، اتابک - ، ۲۷۵ ،
- قنچاق [عز الدین حسن بن]، والی آذربایجان - ، ۴۵۶ ، ۴۶۲ ،
- قنشد، صاحب زنجان - ، ۴۴۶ ح،
- قاج، امیر حاجب - ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۴۴ ،
- قاج، امیر اسفہسار، والی بلخ - ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ،
- قوام الدین صدر جهان اصفہانی - ، ۲۷۳ ح، ۲۷۴ ح،
- قوام الدین ابو القاسم الدرکزی، وزیر سلطان سنجر و محمود و طغرل - ،
- ۱۶۷ ، ۲۰۲ : ۲۰۸ ح، ۲۰۹ ،
- کافور الاخشیدی - ، ۱۷۲ ح
- کربوغا، امیر - ، ۱۴۰ ،
- ککجه، نور الدین، والی ہدان - ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ،
- ۲۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،
- کمال مزدقانی، شاعر - ، ۲۲۴ .

- کمال الدین اسمعیل اصفہانی، شاعر - ، ۲۴ ح، ۴۶۹،
 کمال الدین ابو الرضا العارض - ، ۱۲۶،
 کمال الدین الزنجانی، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۴۱،
 کمال الدین السبیری، وزیر سلطان محمود - ، ۲۰۳،
 کمال الدین محمد الخازن (محمد خزانداری)، وزیر سلطان مسعود - ،
 ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱،
 کشتگین جاندار، انابک برکیارق - ، ۱۴۰،
 کُورم، برادر افراسیاب - ، ۴۵۴،
 کیخسرو، شاہ ایران - ، ۴۵۴،
 کیخسرو بن قلیچ ارسلان، سلطان غیاث الدین ابو الفتح، شاہ روم - ،
 ۱۰-۲۹، ۴۸، ۵۵، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸،
 ۸۴، ۸۷، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۹-۱۵۲، ۱۶۵-
 ۱۶۶، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۷،
 ۲۲۱-۲۲۲، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۷۰-۲۷۴، ۲۸۰،
 ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۳۴-۴۳۷،
 ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۶۱ ح، ۴۶۲-۴۶۷،
 کیفیاد، شاہ ایران - ، ۴۲۴، ۴۲۵،
 کُراز، بلوان - ، ۴۵۴،
 کردبازو، رک بنه موتق کردبازو،
 کُرکین، سپاہ سالار - ، ۴۵۴،
 کُروی زره، پسر پشتک - ، ۴۵۴،
 کُتناسب - ، ۴۵۴،
 کُلباد، پسر ویمہ - ، ۴۵۴،
 کودرز کشوادکان، سپاہ سالار - ، ۴۵۴،

گورخان خطائی - ، ۱۸ح ،
 گوہر خاتون ، زوجہ سلطان محمد - ، ۱۲۶ح ،
 گوہر خاتون (گہر خاتون) ، دختر سلطان مسعود - ، ۲۲۷ ، ۲۲۶ ، ۲۴۴ ،
 گوہر نسب ، دختر دختر سنجر - ، ۲۰۵ ، ۲۵۶ ،
 گہر آیین ، سعد الدولہ ، عارض الب ارسلان - ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ،
 گیو ، داماد رستم - ، ۴۵۲ ،

للا قرانگین ، از خواص سلطان محمد - ، ۱۶۳ ،
 لیبی ، شاعر - ، ۲۰۰ح ،
 بو لولوه ، قائل امیر المؤمنین عمر - ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ،
 بو لہب - ، ۲۵ ،

لہراسب ، شاہ کیانی - ، ۴۵۲ ،
 لیفون ، شاہ ارمن - ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ،
 لیلی ، معشوقہ مجنون - ، ۴۰۷ ،

مارکوارت^(۱) ، پروفیسور - ، ۴۸۰ ،
 مالک ، خازن دوزخ - ، ۲۶ ، ۲۸۶ ، ۲۹۲ ،
 مالک [بن انس] ، امام - ، ۱۲ ،
 مالک الازدی - ، ۲۲۴ح ،
 مامون ، خلیفہ عباسی - ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۴۱۵ ، ۴۵۴ ،
 مننی ، شاعر - ، ۹۵ح ، ۱۰۵ح ، ۱۷۲ح ، ۲۶۰ح ، ۴۰۷ح ،
 مجد الدین ہابون بن علاء النولہ عربشاہ - ، ۴۵ ، ۴۵۵ح ، ۲۶۷ ،
 ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۲۹۷ح ،
 مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی - ، ۴۶۹ ،

(۱) Professor Joseph Marquart.

- محمد الملك ابو الفضل الفقی، وزیر برکیارق، -، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵،
 مجنون، عاشق لیلی -، ۴۰۷،
 مجیر بغدادی^(۱) -، ۲۸۵،
 مجیر بیلغانی، شاعر -، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،
 ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
 محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ، صدر جوان -، ۱۸،
 محمد بن ادريس، رك به شافعی،
 محمد ارسلان خان، صاحب ماوراء النہر -، ۱۷۴،
 محمد آكاف نیشابوری، امام -، ۱۸۱، ۱۸۲،
 محمد بن ابی بكر الصدیق -، ۴۵۴،
 محمد پہلوان بن ابندكر، كتابك نصرۃ الدين -، ۴۴، ۹۹، ۱۰۱،
 ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۵،
 ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱،
 ۳۹۵، ۴۱۵،
 محمد بن الحسن (محمد حسن) الشیبانی، امام -، ۱۲، ۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۱۷،
 محمد خان، از امرای خوارزم -، ۳۶۶، ۳۸۰،
 محمد خزانه دار، رك به كمال الدين محمد بخارن،
 محمد ابن طغرل، ملك، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۵،
 محمد بن عبد الله الناصبی، ۴۱۵،
 محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ، صدر جوان،
 ۸،
 محمد بن علی الزاوندی، ناج الدين، حال مصنف -، ۲۶۹، ۲۷۶،
 محمد بن علی بن احمد الزاوندی، پدر مادر مصنف -، ۱۷،

(۱) مجیر الدین ابو القاسم محمود بن المبارک الفقیہ الشافعی مدرس المدرسۃ العامة ببغداد،

- محمد بن علی بار، حاجب سلطان محمود - ، ۲۰۲ ،
- محمد بن علی بن سلمان بن محمد بن احمد بن الحسين بن خبّہ الراوندى
نجم الدين ابوبکر، مصنف ابن کتاب - ، ۱ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۵۴ ، ۵۸
۶۲ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۸۴ ، ۲۴۴ ، ۲۵۲ ، ۲۵۷ ، ۴۱۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۶ ،
- محمد قزوینی، میرزا، از فضلی معاصرین - ، ۷ ح ، ۱۸ ح ، ۲۲ ح
۹۸ ح ، ۱۲۶ ح ، ۱۷۴ ح ، ۲۱۲ ح ، ۲۹۴ ح ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ح
۴۸۴ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۹ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۴ ،
- محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ، سلطان غیاث الدین ابو شجاع -
۱۸ ، ۱۷ ، ۱۸۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۴ ، ۲۵۵
۲۵۶ ، ۲۵۸ - ۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،
- محمد مصطفیٰ، رسول اللہ - ، ۵-۸ ، ۹ ، ۱۲ ، ۱۲ ، ۱۴ ح ، ۱۵ ، ۲۶ ،
۳۰ ، ۶۲ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۶ ، ۹۹ ، ۱۸۱ ،
۴۱۷ - ۴۲۰ ، ۴۲۲ ، ۴۲۹ ، ۴۵۲ ، ۴۶۴ ،
- محمد بن ملکشاہ، سلطان غیاث الدین ابو شجاع - ، ۲ ح ، ۶۷ ، ۷۷ -
۷۸ ، ۷۹ ، ۸۵ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲ ح ، ۱۲۶ ح ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ،
۱۵۲ - ۱۶۵ ، ۱۶۹ ، ۴۵۵ ،
- محمد منصور سرخسی - ، ۲۰ ، ۴۷۲ - ۴۷۵ ،
- محمد نصرۃ الدین انابک، رکّ بہ محمد پہلوان بن ایلدکر،
محمد مجیب نیشابوری، امام - ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۴۸۲ ،
محمود اناسوغلی، امیربار - ، ۲۶۴ ، ۲۶۹ ،
محمود بن ترجم الابوائی الامیر - ، ۲۴۶ ح ،
محمود سبکتگین غزنوی، بین الدولہ - ، ۵۸ ح ، ۸۷ - ۹۰ ، ۹۲ - ۹۳ ، ۹۴ ،
۱۰۲ ، ۱۴۹ ح ، ۴۵۴ ، ۴۶۰ ، ۴۷۹ ، ۵۱۲ ،
محمود بن محمد بن علی الراوندى، زين الدين، خال مصنف - ، ۴۳ ، ۵۱ ،
۵۲ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۲۵۷ ،

- محمود بن محمد بن ملکشاه، سلطان مغیث الدین - ، ۶۷ ، ۸۵ ، ۱۱۴ ،
 ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۲۰۲-۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۲۴ .
 محمود بن مسعود [غزنوی] - ، ۴۵۵ .
 محمود بن ملکشاه . سلطان - ، ۸۵ ح ، ۱۴۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،
 محیی الدین یحیی بن محمد بن یحیی - ، ۴۷۸ ،
 مختص سعد ، از خدّام طغرل - ، ۲۶۶ ،
 مروارید آگه - ، ۷۹ ،
 مروان حمار ، خلیفه اموی - ، ۴۵۴ ،
 مزید الاسدی - ، ۱۰۷ .
 المسترشد بالله ، خلیفه عباسی - ، ۲۰۵ ، ۲۲۷-۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۴۵ ح .
 مسعود بلال ، شیخ بغداد - ، ۲۲۴ ، ۲۸۴ ، ۲۸۴ ،
 مسعود بیجز ، امیر - ، ۴۵۵ .
 مسعود بن محمد بن ملکشاه ، سلطان غیاث الدین ابو الفتح - ، ۲۴۰ ، ۲۴۰ ح ،
 ۶۵ ، ۶۷ ، ۸۶ ، ۱۱۴ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۹۴ ، ۲۰۸ ، ۲۲۴-۲۲۸ ،
 ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ،
 ۲۴۵ ح ، ۴۵۵ .
 مسعود بن محمود غزنوی ، سلطان - ، ۶۵ ح ، ۹۴-۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ،
 ۹۹-۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۲۰۰ ح ، ۴۵۴ ، ۴۸۸ ،
 مسعودی [الامام ابو الفتح مسعود بن محمد] - ، ۴۰ ، ۴۲۶ ،
 ابو مسلم [خراسانی] - ، ۴۵۴ ،
 ابو مسلم رئیس ری - ، ۱۴۰ ،
 مشیر ابن دارون النبی - ، ۴۶۸ ،
 مظفر الدین الب ارغون پسر برنقش بازدار ، از امرای سلسله محمد بن
 محمود - ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۸۲ ،
 مظفر الدین حمّاد ، صاحب البلیغۃ - ، ۲۶۷ ،

بلعالی نوحاس، شاعر - ، ۱۲۶ ،

معز الدین، رکبہ سنجر بن ملکشاہ و سلیمان بن محمد بن ملکشاہ و
ملکشاہ بن الب ارسلان،

معزی، شاعر - ، ۵۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ح ، ۱۸۲ ،

معین الدین الکاشی (معین کاشی)، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۲۱ ، ۲۶۵ ،
۲۶۶ ، ۲۷۰ ، ۲۸۹ ،

معین الدین مختص الکاشی، وزیر سنجر - ، ۱۶۷ ،

معین ساری، مستوفی سلطان طغرل و ارسلان - ، ۵۱ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ،

مغیث الدین، رکبہ محمود بن محمد بن ملکشاہ و ملکشاہ بن محمود
بن محمد،

المقتدر باللہ، خلیفہ - ، ۷۲ ،

مقتدی، خلیفہ عباسی - ، ۱۲۲ ، ۱۴۰ ،

المقتنی بامر اللہ، خلیفہ عباسی، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۴۲ ، ۲۶۶ ، ۲۸۵ ،

ابن مقلہ، المخطاط - ، ۲۵۷ ، ۴۴۱ ،

مُکرم بن العلاء، صاحب کرمان - ، ۱۱۶ ح ،

ملك رحيم ابو نصر بن ابى الهيجاء، سلطان الدولة - ، ۱۰۵ ،

ملکشاہ بن الب ارسلان، سلطان معز الدین - ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۵۸ ح ،

۶۷ ، ۸۵ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵-۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ ،

۱۵۶ ، ۱۶۹ ، ۲۲۴ ، ۴۰۲ ، ۴۵۴ ، ۴۷۴ ،

ملکشاہ بن برکیارق - ، ۴۵۵ ،

ملکشاہ بن سلجوق بن محمد - ، ۲۲۲ ، ۲۸۲ ،

ملکشاہ بن محمود بن محمد، سلطان مغیث الدین - ، ۸۶ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ،

۲۴۱ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹-۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۹ ، ۲۸۲ ،

ملکشاہ بن سلطان مسعود - ، ۲۲۵ ،

منکسر، حاجب سلطان مسعود - ، ۲۲۵ ،

- منکوبرس، حاجب سلطان طغرل - ، ۲۰۸ ح،
 منکوبرس، صاحب فارس - ، ۲۴۱،
 منگلی، امیر عراق، ۴۰۲،
 منوچہری دامغانی، شاعر - ، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳،
 موسی عمران، النبی - ، ۸ ح، ۲۵، ۴۵۴، ۴۷۰، ۴۷۱،
 ابو موسی الاشعری - ، ۱۵ ح، ۷۳، ۴۵۶،
 موسی بیغو بن سلجوق - ، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۴،
 موفق گردبازو، شرف الدین، از امرای سلطان مسعود - ، ۲۴۴، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۴،
 موفق وکیلدر - ، ۴۴۱، ۴۵،
 مؤید بزرگ (مؤید ای ابہ و ملک مؤید)، صاحب نیشاور - ، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۸۷، ۴۷۲،
 مؤید الدین الطغرانی، وزیر سلطان مسعود و صاحب لامیۃ العجم - ،
 ۲۰ ح، ۴۹ ح، ۶۶ ح، ۱۷۰ ح، ۲۲۵، ۲۴۹، ۴۶۹،
 مؤید الدین [بن النصاب]، وزیر خلیفہ - ، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۸۱، ۴۱۴،
 مؤید الدین المرزبان، وزیر مسعود - ، ۲۴۲ ح،
 مؤید الملک ابو بکر بن نظام اللہ، وزیر ترکیارق - ، ۱۴۴، ۱۴۹،
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۹،
 مہارش [بن مجلی] - ، ۱۰۸،
 مہالک خانون، دختر مالکشاہ - ، ۱۴۰،
 مہالک خانون، دختر سنجر - ، ۲۰۵،
 میاجق، از امرای خوارزمشاہ، ۴۶۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳،
 ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹،
 میکائیل بن سلجوق - ، ۸۷، ۹۴،

ناصی [ابو محمد عبد اللہ بن الحسین] الفقیہ - ، ۳۰ ، ۴۷۵ ، ۴۸۸ ،
ناصر الدین آغوش ، از امرای عراق - ، ۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ .
ناصر الدین آقش ، از امرای سلطان سلیمان - ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۶ ،
۳۹۱ .

ناصر الدین ایاز ، رک بہ ایاز ،
ناصر الدین سکمان ، صاحب خلاط - ، ۳۹۹ ح ،
ناصر الدین طاہر بن فخر الملک ، وزیر سنجر - ، ۱۶۷ ،
ناظی [ابو العباس احمد بن محمد] الفقیہ - ، ۳۰ ، ۴۷۵ .
ابن التجار - ، ۴۰ ح ،

نجم الدین ، رک بہ محمد بن علی بن سلیمان ،
نجم الدین (نجم دو بتی) ، از دوستان مصنف - ، ۳۴۴ .
نجم الدین لاجین ، ولی ہمدان - ، ۳۴۵ ،
نخعی [ابراہیم بن یزید] الکوفی - ، ۱۵ ، رک نیز بہ ابراہیم ،
نصر بن احمد سامانی - ، ۵۸ ح ،
نصر بن سیار - ، ۴۵۴ ،

ابو نصر الکندری ، عمید الملک ، وزیر طغرلبک - ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۸ ،
۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷-۱۱۸ ،

نصرة الدین ، رک بہ محمد پہلوان ،
نظام الدین محمود الکاسانی ، حاجب سنجر - ، ۱۶۸ ،
نظام الملک ، احمد ابو نصر بن نظام الملک ، وزیر سلطان محمد - ، ۱۸ ،
۶۶ ح ، ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ،
نظام الملک ، الحسن بن علی بن اسحاق ، وزیر الب ارسلان و ملکشاہ - ،
۱۸ ح ، ۱۱۷ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۵ ،
۱۴۱ ح ، ۲۷۰ ، ۴۷۴ ،
نظام الملک ، الحسن بن محمد الدہستانی ، ابو محمد ، وزیر طغرلبک - ، ۶۸ ح ،

- نظام الملك مسعود، وزیر خوارزمشاہ - ، ۲۴۴ ح، ۲۹۹ ح،
 نظامی عروضی سمرقندی - ، ۱۷۶ ح،
 نظامی گنجوی - ، ۲۱۷ ح،
 نمرود - ، ۴۵۲،
 نوح النبی - : ۲۵،
 نورانی قتلغ خانون، زوجہ سلطان محمد - . ۱۶۲،
 نور الدولہ دُبیس بن علی بن مزبید الاسدی - . ۸. ۱ ح، رک نیز تہ
 دبیس،
 نور الدین، رک بہ قرآ و قرآن خوان و گنجہ
 نور الدین حسن، از امرای عراق - ، ۲۱۹،
 نوشروان (انوشروان و نوشین روان) - . ۲۵، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
 ۷۶-۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۷،
 نوشروان (انوشروان) بن خالد، شرف الدین، وزیر سلطان محمود و
 مسعود - ، ۱۶۵ ح، ۲۰۲، ۲۲۴،
 نيقوماخس، پدر ارسطاطاليس - ، ۴۴۷،
 هایل بن آدم - ، ۷۶، ۴۵۲،
 هارون النبی - ، ۸ ح، ۴۶۸،
 هارون بن عبد العزيز الكاتب، ابو علی - . ۲۶ ح،
 ابو هاشم رئیس ہمدان - ، ۱۶۴-۱۶۵،
 ہشام بن محمد امامونی - . ۱۰۵،
 ہرمز، نساہ ایران - ، ۸۱، ۸۴،
 ہشام بن عبد الملك، خلیفہ اموی - ، ۸،
 ہونسا^(۱)، پروفیسور - ، ۴. ۱ ح،

(۱) Honorary Professor M. Th.

- ہومان، پسر وِسہ - ، ۴۵۲ ،
 ہُووَرْت (۱) ، سَرّ ہنری - ، ۱۷۲ ح ،
 ابو الہیج السّین ، از امرای مصر -- ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ،
 یاقوتی بن چغری بک ، امیر - ، ۱۰۴ ، ۱۲۴ ،
 ییغو کلان ، رَکّ بہ موسی ییغو ،
 ابو یحیی ، ملک الموت - ، ۲۶ ،
 یحیی بن زکریّا ، پیغمبر - ، ۴۲۹ ،
 یرنقش ، از امرای سنجر - ، ۱۷۹ ،
 یرنقش بازدار - ، ۲۶۲ ،
 یزدجرد ، شاہ ایران - ، ۴۵۴ ،
 یزید ، خلیفہ اموی - ، ۴۵۴ ،
 یعنوب بن اسحق الکندی - ، ۲۱۶ ح ،
 یغان بک (والصواب تغار بک) الکاشری ، وزیر سنجر - ، ۱۶۷ ، ۴۸۲ ،
 یحیی الدین امیر بار - ، ۲۶۳ ،
 یواش ، امیر - ، ۴۰۲ ،
 یوسف ، برادر خوارزمشاہ اینالتگین - ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ،
 یوسف برزی ، کونوال قلعہ برزم - ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ،
 ابو یوسف قاضی - ، ۱۲ ، ۱۶ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ،
 یونس خان ، پسر خوارزمشاہ - ، ۲۶۶ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۸۰ ،
 ۲۸۶ ، ۲۸۷ ،
 یونس بن سلجوق - ، ۸۷ ،

(۱) Howorth, Sir Henry

فهرست الأماكن و القبائل و الطوائف

آبه - ، ۴. ، ۱۴. ، ۲۷۸ ، ۲۹۵ ،

آخر رستم، بدر ری - ، ۲۴۵ ،

آذربایجان - ، ۱۰۰ ، ۲۲۷ ح ، ۵۱ ، ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۷۱ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ح ،

۲۴. ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ح ،

۲۶۲ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۸ ،

۲۹۹ ، ۳۲۲ ح ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ،

۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،

آق شهر - ، ۲۹۹ ،

آل ساجوق (سجوقیان) - ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ،

۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۹ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ح ، ۹۳ ح ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ،

۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۶۱ ، ۱۹۵ ،

۲۰۴ ، ۲۲۵ ، ۲۷۱ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ،

۳۶۶ ، ۳۶۷ ،

انجار ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ح ،

۳۰۸ ح ،

ابهر - ، ۴۰ ، ۱۰۴ ، ۲۹۲ ، ۳۹۸ ،

اران - ، ۲۷ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ،

اردبیل - ، ۲۴۲ ح ،

اردون - ، ۲۴۵ ، ۳۹۹ ،

- ارزنجان - ، ۲۱۷ ح ،
 آرس ، نهر - ، ۲۶۶ ، ۲۹۹ ،
 ارسلان گشای ، قلعه - ، ۲۹۰ ، رك نیز به جهان گشای ،
 ارون (ارمنیه) - ، ۱۴۹ ، ۴۶۳ ، ۵۱۲ ،
 اُرمی - ، ۲۴۴ ،
 اروند ، کوه - ، ۲۶۵ ،
 اسد آباد (همدان) - ، ۲۴۳ ،
 اسکندریه - ، ۴۵۵ ،
 اصفهان (اصفاهان) - ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۴۱ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۱۲۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،
 ۱۴۴ ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ،
 ۱۵۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ح ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۹ ، ۲۰۰ ، ۲۲۹ ،
 ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۶ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵ ،
 ۲۶۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ،
 ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۶۶ ح ، ۳۸۱ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ،
 ۳۹۳ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۲۱ ، ۴۶۹ ، ۴۸۵ ،
 اعلم - ، ۲۲۰ ، ۲۲۴ ،
 آلموت - ، ۱۶۲ ، ۲۸۶ ح ،
 بنو امیه - ، ۷۳ ،
 انبیط - ، ۲۲۴ ، ۲۳۵ ،
 انجیلانند ، در نواحی ساوه - ، ۱۴۵ ،
 اندرابه ، نزدیک مرو - ، ۱۸۳ ،
 انطاکیه - ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ،
 انطالیه - ، ۶۲ ، ۱۲۷ ، ۱۸۷ ، ۴۶۲ ،
 آوّه ، از اعمال هرات - ، ۱۷۶ ح ،
 اوزکند - ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ،

ابوه، قبيلة تركمانان - ، ۴۴۶ ، ۴۷۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۶ ، ۴۹۲ ،

بازار لشکر، در اصفهان - ، ۱۴۰ ،

باطنیان (باطنیة)، ۱۴۱ ح، ۱۴۵ ، ۱۵۹ ح، ۱۶۰ ح، ۲۲۲ ح، ۲۹۵ ،

باغ احمد سیاه (اصفهان) - ، ۱۴۲ ،

باغ دشت گور (اصفهان) - ، ۱۴۲ ،

باغ شوربا (ری) - ، ۲۹۲ ،

باغ کاران (اصفهان) - ، ۱۴۲ ،

باورد - ، ۹۲ ، ۹۴ ح، ۴۵۶ ،

بث (بغداد) - ، ۲۶۷ ،

بجیزا، قریبہ علی مرحلتین من بغداد - . ۲۸۵ ح.

بجارا - ، ۹۲ ، ۱۰۱ ، ۴۵۶ ح،

برجین، قلعة - . ۲۴۵ ، ۴۸۴ . رك بيزه فرحين و فرزین،

برزم، قلعة - ، ۱۲۰ ،

بروجرد - ، ۱۴۱ ح، ۲۴۵ ح، ۲۹۱ ،

بُست - ، ۹۴ ح، ۹۹ ، ۱۰۴ ،

بسطام - ، ۲۴۷ ، ۲۴۰ ، ۲۶۶ ،

بغداد - ، ۵۱ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ح، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ،

۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ح،

۱۷۱ ح، ۱۷۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ،

۲۲۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ،

۲۴۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷-۲۶۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ،

۲۸۱ ح، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ح، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ،

بلاساغون، ۲۲ ح،

بلاسان، مرغزار، در اصفهان - ، ۲۹۱ ،

- بلخ - ، ۱۷۳ ، ۱۷۷ ، ۴۵۶ ،
 بلخان کوه^(۱) - ، ۸۹ ، ۹۴ ح ،
 بند نیجان (بند نیجین) - ، ۲۸۴ ،
 بند یلکهند (هندوستان) - ، ۴۷۹ ،
 بیابان سرخ کلاهان - ، ۹۲ ،
 بیت الماء اصفهان - ، ۱۴۲ ،
 البیت المقدس - ، ۲۸۹ ح ،
 پارس (فارس) - ، ۲۸ ، ۱۱۸ ، ۲۱۵ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ،
 ۲۴۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۶ ،
 پارسی بازار، مرغزار، نزدیک نخجوان - ، ۲۹۸ ،
 پنج انگشت، نزدیک دینور - ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ح ،
 پوشنگ - ، ۴۵۶ ،
 پروزکود، رک به فیروزکود،
 تبریز - ، ۱۱۱ ، ۲۲۶ ، ۲۴۴ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۴۴۸ ،
 ترکستان - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۲۴ ح ، ۲۸ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۱۳ ، ۴۷۱ ،
 ترکمانان - ، ۱۷۷ ،
 نرمد - ، ۱۴۴ ، ۱۷۳ ، ۱۸۳ ،
 نکریت، قلعه - ، ۲۲۴ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،
 نکیناباد - ، ۱۰۰ ،
 نوران - ، ۲۵ ، ۴۷۱ ،
 تیر بنجرده، صحرای - ، ۲۹۶ ،
 جالوسکرد، پیای اروند کوه - ، ۲۶۵ ،

(۱) در تاریخ بهیسی بسیار مذکور است (طبع کفایت ص ۷۱ ، ۴۶۰ ، ۴۹۲ ، ۵۴۶ ، ۵۵۰ ، ۵۵۲ ، ۵۵۵ ، ۵۸۴ ، ۷۶۰ و غیر آن) ،

- جرباذقان - ، ۳۴۵ ح ، ۲۲۶ ، ۲۹۴ ،
 جرجان ، ركّ به گرگان ،
 جرجانیه - ، ۱۲۰ ح ،
 جزیره - ، ۱۸۵ ،
 جهان گشای ، قلعه - ، ۲۸۹ ، ركّ نیز به ارسلان گشای ،
 حی (اصنهان) - ، ۴۹۶ ،
 جیحون - ، ۸۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۸ ، ۱۸۴ ،
 چرخ ، مرغزار - ، ۲۹۸ ،
 حجاز - ، ۲۹ ، ۱۴۱ ،
 حیرا ، غار - ، ۷ ،
 حلب - ، ۱۲۹ ، ۴۵۴ ،
 حلوان - ، ۱۰۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶ ، ۲۶۹ ،
 حله - ، ۳۶۲ ،
 ختلان - ، ۱۷۲ ،
 ختن - ، ۱۴۰ ، ۴۶۴ ،
 خراسان . ركّ به خوراسان .
 خرفقان - ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ،
 خرائق ، قبیله ترکمانان - ، ۱۷۲ ،
 خضر ، کودکی بر در میدان - ، ۹۱ ،
 خطا - ، ۱۴۰ ، ۱۷۶ ، ۴۶۴ ،
 خلخال - ، ۲۴۱ ،
 حنفای راشدین - ، ۶۵ ،
 خوار ری - ، ۴۶۶ ، ۴۱۶ ،

- خوارزم - ، ۱۶۹ ، ۲۰۳ ، ۲۹۴ ، ۲۶۶ ، ۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ،
 ، ۲۹۰ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ، ۴۷۲ ، ۴۸۶ ،
 خوراسان (خراسان) - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۵۲ ،
 ، ۵۵ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۹۵ ح ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ،
 ، ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ،
 ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۸۱ ،
 ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۹۱ ، ۲۰۵ ، ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۴۴ ، ۲۴۴ ،
 ، ۲۶۵ ، ۲۷۹ ، ۲۹۴ ، ۴۱۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۶ ، ۴۷۲ ، ۴۷۵ ،
 خوزستان - ، ۱۴۱ ، ۲۰۹ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۷۰ ،
 ، ۲۸۴ ، ۲۸۷ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ ،
 خیر - ، ۴۵۵ ،

دارابگرد - ، ۴۵۶ ،

دانشیلو، قرية من قری الزی - ، ۴۴۳ ح ،

دامغان - ، ۱۰۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۰ ، ۲۶۶ ، ۲۸۰ ، ۲۹۸ ،

داود آباد، در میان ساوه و همدان - ، ۲۹۶ ،

دای مرگ (دایرج) ، نزدیک همدان - ، ۲۲۷ ح ، ۲۴۵ ح ،

دجله - ، ۲۶۷ ،

دریند زرینکمر - ، ۲۴۱ ، ۲۵۹ ،

دریند قرابلی - ، ۲۲۴ ، ۲۸۴ ،

دریند گرج - ، ۲۷۹ ،

دزج (همدان) - ، ۲۷۵ ،

دزمار - ، ۲۶۲ ،

دژکوه (شاه دژ) ، قلعه - ، ۱۲۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ،

دژ ماهکی ، در بلاد نجف - ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،

- دشت گور (اصفهان) - ، ۱۵۷ ،
دندانقان، بین مرو و سرخس - ، ۱۰۰ اح، ۲ اح، ۴۵۴ ،
دل، نزدیک تبریز - ، ۲۴۴ ،
دولاب (رَی) - ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ،
دوین (دوین) - ، ۲۹۹ ،
دهستان - ، ۹۳ اح، ۹۵ اح، ۲۹۸ ،
دیار بکر - ، ۱۴۹ ،
دیالم - ، ۷۴ ،
دینور - ، ۲۲۷ ، ۴۴۵ ، ۴۸۴ ، ۴۹۹ ،
دیه یار، میدان - ، ۲۴۲ ،
راذان (بغداد) - ، ۲۶۷ ،
راوند - ، ۴۵۹ ، ۴۹۴ ،
رباط، رَکّ به سنگ بست و قوطه سر رود،
روس - ، ۱۰ ، ۱۸ ،
روم - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۵۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۹ ، ۱۴۹ ،
۱۷۱ ، ۴۰۸ ، ۴۱۱ ، ۴۱۴ ،
روبین، قنعه - ، ۲۴۵ ، ۲۹۸ ،
رُها - ، ۱۲۹ ،
رَی - ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۵۲ ، ۹۴ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۶ اح، ۱۲۱ ،
۱۴۲ اح، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ،
۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۲ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،
۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۹ اح، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ،
۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ اح، ۴۸۹ ، ۴۹۱ ،
۴۹۵ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۴ ، ۵۰۶ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۸۲ ، ۶۱۵ ، ۶۱۶ ،

- زابلستان - ، ۱۶۹ ،
 زامهران ، درب (در ری) - ، ۴۱۱ ،
 زنجان ، ركّ به زنگان ،
 زندنه (بخارا) - ، ۵۰۴ ،
 زنگان (زنجان) - ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۱۰۴ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، ۲۹۴ ، ۳۸۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۱ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ،
 بنو سامان - ، ۶۲ ،
 ساهین ، ديه ، نزدیک بغداد - ، ۴۷۶ ،
 ساوه - ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۷۰ ، ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ،
 سپید ، قلعه - ، ۲۴۱ ،
 سرای دیلمان (در ساوه) - ، ۲۹۵ ،
 سرجاهان ، ركّ به سرجهان ،
 سرجهان (سرجاهان) ، قلعه - ، ۴۶ ، ۲۴۸ ح ، ۳۶۶ ،
 سرخس - ، ۹۷ ح ، ۱۰۰ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ح ، ۴۷۴ ،
 سعید آباد (نریز) - ، ۲۹۸ ،
 سُغد سمرقند - ، ۸۷ ، ۸۸ ،
 سگ ، مرغراز - ، ۲۴۰ ، ۲۵۲ ،
 سلجوقیان ، ركّ به آل سلجوقی ،
 سلطانیه - ، ۲۹۴ ح ،
 سمرقند - ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ح ، ۲۵۶ ،
 سمنان - ، ۲۷۱ ، ۴۸ ،
 سنجار - ، ۱۸۵ ،
 سنگ بست ، رباط - ، ۹۲ ،

سیستان - ، ۹۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۱۶۹ ، ۴۵۶ ،

شاذیباخ - ، ۹۷ ، ۱۸۲ ،

شام - ، ۱۰ ، ۱۰۷ ، ۱۴۹ ، ۱۸۵ ، ۲۲۷ ،

شاهدژ، رك به دژكوه،

شبانكاره - ، ۱۱۸ ،

شبدیز - ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ،

شروپاز، مرغزار - ، ۲۹۴ ،

شمکور - ، ۲۲۷ ،

شورین، دروازه (در همدان) - ، ۲۸۲ ،

شورین، میدان (در همدان) - ، ۳۶۲ ، ۳۹۱ ،

شوشتر - ، ۵۱۴-۵۱۴

شهر، قلعه (در اصفهان) - ، ۱۴۲ ،

شهرستانه، قرب سا - ، ۹۵ ،

شیراز - ، ۲۸ ، ۲۱۵ ،

صفین - ، ۲۵ ، ۴۷۱ ،

طایف - ، ۱۷۱ ،

طبرستان - ، ۴۵۶ ،

طبرش - ، ۲۰ ، ۲۹۵ ،

طبرك رى، قلعه - ، ۱۰۵ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۳۹۷ ، ۴۲۲ ،

طَبَسَّيْن، - ، ۱۰۴ ،

طجرت (رى) - ، ۱۱۲ ،

طحا (مصر) - ، ۴۸۷ ،

طوس - ، ۹۲ ح ، ۱۰۰ ، ۲۹۴ ،

طهران - ، ۲۹۳ ،

- عابہ - ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ،
 بنو العباس - ، ۶۵ ،
 عجم - ، ۱۷ ،
 عراق - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ،
 ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۵ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ،
 ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ،
 ۱۷۵ ، ۱۸۱ ، ۱۹۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ،
 ۲۲۹ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۶۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ح ، ۳۲۶ ،
 ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۵۶ ، ۳۶۲ ،
 ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۱ ،
 ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۱ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،
 ۴۱۶ ، ۴۲۱ ، ۴۳۸ ، ۴۴۶ ، ۴۵۴ ، ۴۶۲ ،
 عراقین - ، ۲۹ ، ۵۲ ، ۵۵ ، ۱۰۶ ، ۱۲۹ ،
 عرب - ، ۱۰ ، ۱۷ ، ۲۸ ، ۱۳۱ ،
 علاء الدولۃ، قلعة - ، ۲۷۹ ، ۳۴۴ ، ۳۵۱ ،
 عمان - ، ۱۷۱ ،
 غرستان - ، ۱۶۹ ح ،
 غُرَّ (غُرَّان) - ، ۱۷۷ - ۱۸۳ ، ۱۸۶ ، ۳۹۴ ، ۳۸۳ ،
 غزیرین - ، ۱۸ ، ۹۳ ح ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۵ ، ۳۷۳ ،
 غسان - ، ۶۲ ،
 فارس، رَکَّ بہ پارس،
 فراوار ہمدان - ، ۳۱۱ ،
 فراوہ - ، ۹۳ ح ، ۹۵ ،
 فراہان - ، ۴۰ ، ۳۹۵ ،

فَرَجِين (فَرَجِين؟) - ، ۲۴۵، ۲۸۷، ۴۸۴، رَكّ نيز به برجین و فرزین،
 فَرَزِين، قلعه - ، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۴۸۴،
 رَكّ نيز به برجین و فَرَجِين،
 فیروزکوه (پیروزکوه) - ، ۲۹۴، ۴۵۹،

فاساباذ (همدان) - ، ۴۷۵،
 فرانگین، مرغزار - ، ۲۴۲، ۴۵۹، ۴۹۱،
 قزوین - ، ۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۴۴۷، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۹۵، ۴۹۹،
 قزوین، قلعه - ، ۴۶۷،
 قصر قضاة (بغداد) - ، ۴۶۷،
 قصران بیرونی (ری) - ، ۱۱۲،
 قطوان، بدر سمرقند - ، ۱۷۴، ۴۱۴،

قلعه، رَكّ به ارسلان گشای و برجین و برزم و تکریت و جهان گشای و
 دزکوه و روبین و سپید و سرجهان و شهر و طبرک ری و علاء
 الدوّاة و فرزین و کاشغر و کهران و کبیا و هانسن.

قَم - ، ۴، ۵۲، ۲۸۷، ۴۶۵، ۴۹۰،

قوطة سر رود، رباط - ، ۴۷۱،

قونیه - ، ۴۰۴،

قنبا - ، ۴۹۸،

قناب - ، ۲۸۹،

قیاصره روم - ، ۲، ۱۴۷،

کابل، بین همدان و جراباذنان - ، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۸۷،

کاشان - ، ۴، ۵۱، ۵۲، ۴۹۴، ۴۹۵،

کاشغر - ، ۱۷۱،

- کالنجر، قلعه - ، ۹۰، ۱۰۳، ۴۷۸، ۴۷۹،
- کرج - ، ۱۲۶، ۱۴۲، ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۸۷، ۲۷۹، ۴۸۴،
- کرمان - ، ۲۸، ۷۴، ۱۰۴، ۱۲۶، ۲۷۰، ۴۷۲،
- کرمانشاهان - ، ۲۴۳، ۲۰۸، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۹۸،
- کعبه - ، ۱۷، ۶۰، ۸۶، ۱۰۳، ۱۹۲، ۴۹۴،
- کندهمان - ، نزدیک اصفهان، ۲۹۸،
- کوراب - ، ۲۴۲،
- کوشک باغ، مرحله ایست در میان همدان و ری - ، ۲۹۱،
- کوشک کهن، بدر همدان - ، ۲۴۳،
- کوشک معمر، بدر همدان - ، ۲۹۱،
- کوشک میدان، در اصفهان - ، ۱۴۲،
- کوشک نو، بدر همدان - ، ۲۴۴،
- کوفه - ، ۱۴، ۷۳،
- کهران، دیه - ، ۲۴۲،
- کهران، قلعه - ، ۲۶۲،
- کوستان - ، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۲۷، ۲۲۹،
- کنندز (نیشابور) - ، ۱۸۲،
- کیلیا، قلعه، نزدیک دوهن - ، ۲۹۹،
- کرگان (جرجان) - ، ۲۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۴۲، ۲۸۷، ۲۹۵، ۴۶۶، ۴۷۷،
- گنبد شاهنشاه (در ری) - ، ۲۹۲،
- کجه - ، ۲۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۷، ۴۸۶،
- لاذقیه ، ۱۲۹،
- لحف - ، ۲۸۴،
- لندن - ، ۵۰۸،

لیشتر = ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۹۹،

مازندران - ، ۲۸، ۹۴، ۲۱۰، ۲۶۵، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۰، ۴۱۶، ۴۸۶،
 ماوراء النہر - ، ۱۸، ۲۲، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۷۲، ۱۷۴،

ماہکی، رکّ بہ دزماہکی،

محلّت تباورد (در اصفہان) - ، ۲۹۰، ۲۹۷،
 محلّت سابقاباد (در ہمدان) - ، ۲۷۹،
 محمّدی، دبہ، نزدیک بغداد - ، ۲۷۶،
 مدرسہ سربرزہ (در ہمدان) - ، ۲۴۵،
 مدرسہ ملکہ خاتون (در اصفہان) - ، ۱۴۰،
 مراغہ - ، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،

مرغزار، رکّ بہ بلاسان و باری بازار و چرخ و سک و شرویاز و قرانکین
 و نعل بندان و ہزارثانی و ہمدان،

مرو - ، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹،
 ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۴۵۶، ۴۷۲، ۴۷۶،

بنو مروان - ، ۶۲،

مرو الزود - ، ۱۱۷، ۴۵۶،

مزدقان - ، ۲۹۶، ۴۴۹،

مسجد جامع منبئی (در نیشابور) - ، ۱۸۰،

مسجد مطرز (در نیشابور) - ، ۱۸۰،

مشہد - ، ۲۹۵،

مکران - ، ۱۷۱،

مکہ - ، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۱۷،

ملاحظه مخاذیل - ، ۱۴۵ ، ۱۴۳ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵-۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ،

۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۸۹ ، ۴۸۶ ح . ۴۹۰ ، ۴۹۹ ، رک نیز به باطنیان ،

ملازکرد - ، ۱۱۹ ،

ملتان - ، ۴۷۹ ،

موصل - ، ۱۲۹ ، ۱۸۵ ح . ۲۲۹ ح . ۲۶۰ ح . ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۵ ، ۲۷۸ ،

۴۴۷

میانه - ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ،

میدان ، رک به دیه بیار و شورین ،

منجوان - ، ۲۹۲ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ،

نسا - ، ۹۲ ، ۹۳ ح ، ۹۵ ح ، ۱۱۷ ،

نعل بندان ، نزدیک مشهد - ، ۲۹۵ ،

نعل بندان ، مرغزار - ، ۲۹۸ ،

نور بخارا - ، ۸۶ ، ۸۸ ،

نپاوند - ، ۱۳۵ ،

نهروان - ، ۱۰۵ ،

نهر معلی (بغداد) - ، ۲۶۷ ،

نیشابور (نیشابور و نیشابور) - ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰-۱۸۲ ، ۱۹۱ ،

۲۰۴ ، ۲۸۷ ح ، ۴۵۶ ح ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۸۱ ، ۴۸۴ ،

نیمروز - ، ۱۶۹ ،

ولواج - ، ۴۵۵ ،

هانسی ، قلعه (در هندوستان) - ، ۹۶ ح ،

سراة (هراد) - ، ۱۰۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۴ ، ۴۵۶ ، ۴۸۲ ،

هزارثانی ، مرغزار ، نزدیک اصفهان - ، ۲۹۰ ،

ہنناذ بولان، قرية من قری التری - ، ۴۴۹ ،

ہندان - ، ۱۸ ، ۴ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۴ ، ۵۷ ، ۶۷ ، ۹۸ ، ۱۰۴ ،

۱۰۷ ، ۱۲۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۹ ح ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ح ،

۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ،

۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۵ ،

۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ،

۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ،

۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ،

۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ،

۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ،

۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ،

۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ،

۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ،

ہندان ، مرغزار - ، ۲۶۴ ،

ہندوستان (ہند) - ، ۴ ، ح ، ۲۸ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۴ ،

۱۱۳ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۷۹

بزد - ، ۱۷۰ ،

بن - ، ۱۰ ، ح ، ۴۵ ، ۱۴۲ ، ۱۷۱ ،

بونان - ، ۴۴۸ ،

(الاسماء المنكوبة الترامدة)

بزدان آذربجان

بزدان » ، نام طایفہ ایست ، ۴۴۹ ، ۴۵۶ ،

بزدان »

فهرست الكتب

- الآثار الساقية عن القرون الحالبية (لأبي ربحان البيروني) - ، ٤٩٦ ،
 آثار البلاد للفروبنى طبع ووسنيلد - ، ١٢٢ ح ، ٢٩٠ ح ،
 اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد طبع زوكوفسكى - ، ٢٨٢ ،
 ، ٤٩٢ ، ٤٩٩ ، ٥٠٧ ، ٥١١ ،
 اسكدرنامه نضائى - ، ٤٤ ،
 اقرب الموارد فى اللغة ، طبع بيروت - ، ٨ ح ، ٤٩٨ ، ٥٠٢ ،
 اكبرنامه ابو الفضل - ، ٤٩٠ ،
 ايرانشهر ، از پروفيسور ماركوارت آلمائى - ، ٤٨٠ ،
 برهان (برهان قاطع) - ، بسيار مكرر
 تاج التراجم فى طبقات الحموية لابن قطلوبغا - ، ٤٧٢ ، ٤٧٢ ، ٤٧٥ ،
 تاج العروس فى اللغة - ، ٥٠٧ ، ٥١٢ ،
 تاريخ ابن خلكار - ، ١٢ ، ٤٥ ، ٤٨ ، ٥٦ ، ١٢١ ، ١٢٩ ، ١٢٨ ، ١٥٢ ،
 ، ٢٢٩ ، ٢٥٧ ، ٤١٥ ، ٤١٧ ، ٤١٩ ، ٤٢٥ (ح فى جميع المواضع) ، ٤٧٦ ،
 تاريخ الاسلام للذهبي ، نسخة ب م (Or. 51) - ، ٤٧٦ ،
 تاريخ النى ، نسخة ب م (Add. 16,681) - ، ٤٧٩ ،
 تاريخ بخارا لمحمد بن جعفر الرشى طبع شفر - ، ٥٠٤ ،
 تاريخ بيهقى ، طبع كنگنه - ، ٩٢ ، ٩٤-٩٧ ، ١٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٢ ، ٢٠٠ ،
 (ح فى جميع المواضع) ، ٤٧٩ ، ٤٨٩ ، ٤٩٢ ، ٤٩٤ ، ٤٩٦ ، ٤٩٧ ،
 ، ٤٩٩-٥٠٢ ، ٥٠٨ ، ٥١٠-٥١٢ ،

- تأريخ جهان آرا النفاذی احمد غفاری، نسخة بَ مَ (Or. 141)، ۴۷۹،
 تأريخ جهان گشای للجوبنی طبع میرزا محمد قزوینی - ، ۶۱ ، ۱۰۰ ،
 ۱۲۶ ، ۲۹۴ ، ۲۲۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۹ (ح فی جميع المواضع)،
 ۴۸۰ ، ۴۸۴ ، ۴۸۶ ، ۴۸۹ ، ۴۹۲ ، ۴۹۵ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۵۰۱ ،
 ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۶ ، ۵۰۹ ، ۵۱۱ - ۵۱۴ ،
 تأريخ الحكماء للشهرزوری - ، ۱۶۷ ح ،
 تأريخ الحكماء للنفطی - ، ۴۸۵ ،
 تأريخ الخلفاء للسيوطی - ، طبع کلکتہ - ، ۱۰ ح ، ۱۱ ح ، ۱۲ ح ،
 تأريخ سلجوقیان کرمان لمحمد بن ابراهيم، طبع هونسا - ، ۱۲۶ ح ، ۱۲۷ ح ،
 تأريخ محمدی، نسخة بَ مَ (Or. 137) - ، ۴۷۹ ،
 تنمية سياست نامه طبع موسيو شتر - ، ۱۲۵ ح ،
 تنمية فهرست نسخ عربی در بَ مَ ، تأليف ريو - . ۲۷۵ .
 تنمية النبوة للتعالي، نسخة باريس (Arabe 3308) - . ۱۴۴ ح . ۲۱۹ .
 ، ۴۸۱ ، ۴۸۰ ،
 تذكرة الاولياء لزيد الدين عطار، طبع دكتور مكسون - . ۴۹۱ . ۴۹۲ ،
 ، ۴۹۷ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ ، ۵۱۴ ،
 تذكرة الشعراء لدولت شاه سمرقندی طبع پروفيسور برون . ۴۶۶ . ۵۰۰ . ۹۲ ،
 ، ۲۰۵ ، ۴۵۸ (ح فی جميع المواضع) ، ۴۶۹ ،
 تذكرة هنت اقليم، نسخة بَ مَ (Add. 16,734) - . ۴۸۲ . ۴۸۴ ،
 تفسير القرآن فارسی، نسخة بسيار قديمی در كتابخانه كنجريج (Mm. 4. 15) ،
 ، ۴۹۲ ، ۴۹۵ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۵ ، ۵۰۹ ،
 الجامع الصغير (في الفروع) للشيباني - . ۴۱۸ . ۴۸۷ ،
 الجامع الكبير (في الفروع) " - . ۴۱۸ . ۴۸۷ ،

چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، طبع میرزا محمد قزوینی - ، ۱۸ ،
۲۴ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۸۷ ، ۹۸ ، ۱۶۷ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۲۱۶ (حَ فی
جميع المواضع) ، ۴۷۲ ، ۵۰۶ ،

حاجی خلیفہ (کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون) ، طبع فلوجل - ،
۴۷۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ،

حدیقہ سنائی، مثنوی - ، ۲ ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۷۶ ،
حکایات قلبوی، طبع کلکنہ - ، ۷۲ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰ ،

خسرو شیرین نظامی، مثنوی - ، ۸۱ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۲۷ ، ۲۵۰ ،
۲۶۹ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۷ ، ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۹ ،
۳۴۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۸۰ ، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۶ ، ۴۰۰ ،
۴۰۱ (حَ فی جميع المواضع) ،

الدّر المختار (فی النہ) لعلاء الدین الخصکی - ، ۱۴ ،
دمیة النصر للماخری، نسخہ بَ مَ (Add. 9994) - ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،
دیوان اثیر اخسیکی، نسخہ بَ مَ (Or 268) - ، ۲۲۷ ،
دیوان جمال الدین اصنہانی، نسخہ بَ مَ (Or. 2880) - ، ۲۳ ، ۲۷۲ ،
۲۷۳ ، ۲۷۴ (حَ فی جميع المواضع) ، ۴۷۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ،
دیوان حافظ - ، ۴۷۱ ،

دیوان حسن غزنوی، نسخہ بَ مَ (Or. 4514) - ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۱۸۷ ،
۱۹۳ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ، ۲۷۵ ، ۲۱۴ (حَ فی جميع المواضع) ،
دیوان سنائی غزنوی، نسخہ بَ مَ (Or. 3302) - ، ۱۲۱ ، ۲۲۳ ،
۴۶۹ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ،

دیوان طغرائی، طبع قسطنطنیہ - ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۴۹ ، ۶۶ ، ۱۷۰ ، ۲۴۰ ،
(حَ فی جميع المواضع) ، ۴۶۹ ،

ديوان عمادی، نسخه ب م (Or. 298) - ، ۲۰۹ ح، ۲۱۲ ح، ۲۷۱ ح،
 ديوان فرخی، طبع طهران - ، ۴۸۰،
 ديوان کمال الدين اصفهانی - ، ۴۹۸،
 ديوان منبى - ، ۹۵ ح، ۱۰۵ ح، ۱۷۲ ح، ۲۶۰ ح،
 ديوان مجير بيلقانی، نسخه اکسنورد (No. 559) - ، ۲۰، ۲۲، ۲۲، ۲۵،
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۲ (ح في جميع المواضع)، ۴۷۰، ۴۷۱،
 ديوان منوچهری، طبع کازيرسکی - ، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴،
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۵،
 ديوان وطواط، نسخه ب م (Add. 16.791) - ، ۴۷۸،

ذخيره خوارزمشاهی (في الطب) - ، ۴۱۶، ۴۲۶ ح، ۴۲۷ ح، ۴۲۸ ح،
 ذيل ابی حامد (ذيل تاريخ سلجوقيان در جامع التواريخ رشيد الدين تالیف
 ابی حامد محمد بن ابراهيم) - ، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵،
 ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۱ (ح في جميع
 المواضع)،
 ذيل قواميس عرب از دزی - ، ۵۱۲،

راحة الصدور و آية السرور. هين کتاب - ، ۱، ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،
 ۸۴، ۱۹۳، ۲۵۷،

رسالة جوبنی^(۱) (در تاريخ سلجوقيان) - ، سيار مکرر،
 رسالة حفظ صحت منسوب به امام فخرالدين رازی - ، ۵۱۳،

زين الاخبار^(۱) لای سعید عبد الحق بن الخواري من مشهور علماء بغداد،

(۱) نسخه پارس (Suppl. Persan 150) - ، در فهرست کتاب وادیه

فهرست نسخ فارسی در کتابخانه - ، در اکسنورد (No. 10)

نسخة مدرسة شاه (King's College) در كبريج - ، ۱۸۷ ، ۹۰ ، ۹۲ ،
۹۲ ، ۹۵ (ح في جميع المواضع) ، ۵۰۲ ، ۵۱۲ ،

سفرنامه ناصر خسرو، طبع موسيو شفر - ، ۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ،
سياست نامه نظام الملك، طبع شفر - ، ۸۵ ح ، ۱۲۵ ح ، ۱۲۱ ح ،
سير العباد الى المعاد، مثنوي حكيم سنائي - ، ۴۶۹ ، ۴۷۴ ،
سيرة النبي لابن هشام - ، ۸ ح ،

شاهنامه فردوسي - ، ۴۴ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۲۵۷ ، ۵۱۵ .

شعراء النصرانية، طبع بيروت - ، ۲۲ ح ،
شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدخيل للخفاجي - ، ۴۶۸ ،

صحيح بخاري، طبع ايدن - ، ۷ ، ۹ ، ۱۰۲ ، ۲۶۱ ، ۲۴۶ ، ۴۲۰ ، (ح في
جميع المواضع) ،

صحيح مسلم، طبع مصر - ، ۸ ح ، ۱۱ ح ،

طبقات ابن سعد - ، ۱۵ ح ،

طبقات الحفاظ للذهبي - ، ۱۵ ح ،

طبقات ناصري، ترجمة انكليسي از راورتي - ، ۸۸ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۸ ،
۱۲۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ (ح في جميع المواضع) ، ۴۷۱ ،

العقد الفريد لابن عبد ربه - ، ۶۴ ح ،

عيون الانبياء في طبقات الاطباء لابن ابي اصيبعة - ، ۴۸۴ ،

فرهنگ آندراج، طبع هند - ، ۴۹۳ ،

فرهنگ انجمن آرا لرضاقلی خان - ، ۱۵۱ ح ، ۲۱۲ ح ، ۲۹۴ ح ، ۴۹۴ ،

فرہنگ فولرس (Vullers) - ، ۲۱۲ ح ، ۴۸۵ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۵ ،
، ۵۰۱ ، ۵۰۵ ، ۵۰۸ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ،

فوات الوفيات لابن شاکر - ، ۴۸۰ ،
فہرست نسخ فارسی در برنش میوزیم تالیف ربو - ، ۲۲ ح ، ۵۷ ح ، ۴۱۶ ،

قاموس پاوه دو کورنی^(۱) - ، ۸ ح ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۹ ،

قاموس لین انکلیسی (E. W. Lane) - ، ۷ ح ، ۲۴۰ ح ،

ذدوری (مختصر القدوری فی الفروع) - ، ۴۱۸ ، ۴۸۱ ،

فودانتو بیلک - ، ۵۰۸ ،

کتاب الابنیۃ عن حقایق الادویۃ تالیف ابی منصور موفق بن علی الفروی
- ، ۵۰۲ ،

کتاب الانساب للسمعانی - ، ۴۱۳ ،

کتاب الحماسة - ، ۲۷۹ ح

کتاب الشراب - ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ح

کتاب الشعر و الشعراء لابن قتیبة . طبع لندن - ، ۱۵۹ ح ، ۲۶۲ ح ،

کتاب الفہرست لابن الندیم - ، ۴۱۲ ح

کلیات انوری - ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۲۱ ،

۲۵۹ (ح فی جمیع المواضع) ،

کلیات خاقانی - ، ۶۰ ح ، ۱۸۱ ح

کثر العمال فی سنن الانوال و الافعال نحاس الذین لغدی . طبع حیدر

آباد دکن . ۶ ، ۱ ، ۴ ، ۴۱۸ ، ۴۲۹ ح فی المواضع ، ۲۷۱ ،

کلسنان سعدی - ، ۴۲۸ ،

(۱) Dictionnaire Turko-Oriental par M. Pavet de Courteille.

لب لب الالباب عوفی، طبع لیدن - ، ۶۲، ۱۲۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۱۰،
 ۴۲۱ (ح فی المواضع)، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴،
 ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵،
 لسان العرب - ، ۱۰، ۱۰۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱،
 لیلی مجنون نضائی، مثنوی، ۲۲۴، ۲۵۵، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۶۴ (ح فی
 جمیع المواضع)،

مبتدائی الادب طبع بیروت - ، ۵۰، ۱۸۱،
 مجمع الامثال للمیدانی - ، ۴۷، ۲۱۷، ۲۶۱،
 مجمع النصحاء لرضاقلی خان - ، ۱۲۶، ۲۹۲،
 مجمل فصیحی خوافی - ، ۱۸۱،
 مختصر سلجوقنامہ لابن بیبی، طبع ہونما - ، ۱۲۷، ۲۱۷، ۴۰۴،
 مختصر ظہاوی (فی الفروع) - ، ۴۱۸، ۴۸۷،
 مختصر کرخی (فی الفروع) - ، ۴۱۸، ۴۸۷،
 مخزن الاسرار نضائی، مثنوی - ، ۲۱۷،
 مرزبان نامہ للوراوی، طبع میرزا محمد قزوینی - ، ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۱،
 ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶،
 ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵،
 المنظر للابشہبی - ، ۲۱۵،
 مسعودی (فی الفروع) - ، ۴۱۸، ۴۸۸،
 مشکوٰۃ المصابیح (فی الحدیث) - ، ۶، ۶، ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۶۹،
 ۴۷۸،
 مصطلحات بہار عجم (فی اللغة) - ، ۲۱۲، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۸،
 معجم البلدان باقوت - ، ۹۵، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۸۴ (ح فی
 جمیع المواضع)،

المعجم في تاريخ ملوك العجم لفضل الله بن عبد الله - ، ٦٩ ح ،
المعجم لشمس قيس (المعجم في معايير اشعار العجم) ، طبع ميرزا محمد قزوینی
- ، ٧ ح ، ٤٨٦ ، ٤٩٤ ، ٤٩٥ ، ٤٩٦ ، ٤٩٨ ، ٥٠٣ ، ٥٠٥ ، ٥٠٧ ،
٥١٥

مقامات حمیدی ، نسخة ب م (Add. 7620) - ، ٤٨٢ ، ٤٩٠ ، ٤٩٣ ،
٤٩٥ ، ٥٠٢ : ٥٠٦

موجز فرغانی (في الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٢٠ ، ٤٨٨ .

نزفة المشتاق في اختراق الآفاق للادريسي - . ١٢ ح .

الوافي بالوفيات لصالح الصندي ، نسخة ب م (Or. 6645, Or. 5320) - ،
٤٧٥ ، ٤٨٠ ، ٤٨٣

نبذة الدهر لشعاني - . ٦٤ ح . ٢٩٨ ح . ٤٠٠ ح .

(الاء كتب الكيس)

- (1) A History of Chess, by H. J. R. Murray (Oxford, 1913) -
408n, 410n, 411n, 414n. 508.
- (2) A Literary History of the Arabs, by R. A. Nicholson, -
233 .
- (3) A Literary History of Persia by E. G. Browne, - 99n.
- (4) The Lands of the Eastern Caliphate by G. Le Strange, -
284n.
- (5) Persian Literature under Tartar Dominion by E. G. Browne,
427n.

- 11) The plural of چند is used once as چندها (p. 57 l. 7).
- 12) The final ی which usually distinguishes the subjunctive from the indicative seems sometimes to be employed also in the latter mood, as:

بابا طاهر پاره شیفته گونه بوذی (= بوذ)، (ص ۹۹ س ۲)،
 پلنگ پیش او روباه لنگ آیدی (= آید)، (ص ۴۰۰ س ۷-۸)،

In the second passage, however, the verb آیدی may perhaps be regarded as a subjunctive.

تا محکشان بنشانند (۲۵۱)

گوش بگرفته‌شان پیش تو بزدان آرد (۱۵۰)

7) *ی* is once used for *بی*:

قبالها *بی* خواست (= *می* خواست)، ص ۲۸۱ س ۱۹،

8) *هرج* is used for *هرک* (i. e. هر که) as:

گوشت گوسنند نه بکار بود چنانک *هرج* بخورد اجاش برسد (۱، ۲۵۹)

هرج بتخریم آن فتوی دهد کافر شود (۴۱۷)

هرج بزبارت طوس رسد بهفتاد حج مقبول باشد (۲۹۴)

هرج پنج زودتر بر هدف زند بُرد وی باشد (۲۴، ۴۳۰)

9) *را* is often omitted after direct objects as:

بو نصر کندی يك سال باخوذ گردانید (۱۴، ۱۱۷)، (= بو نصر

کندی را)،

وی سگالیند که گرد بازو بگیرند (۱۴، ۲۷۷)، (= گرد بازو را)،

مُلكِ سلیمان مشوش خواست کردن (۶، ۲۵۶)، (= مُلكِ سلیمان را)،

سلطان چنان نمودند که ما از انابك گریخته آمدیم (۸، ۲۶۲)،

(= سلطان را چنان نمودند)،

مادّه آن فتنه از ری برداشت (۲۶۶)، (= مادّه آن فتنه را)

عراق خراب و بیاب گذاشتند (۲۹۹)، (= عراق را)،

Notice also the following usages of *را*.

(۱) *لله* مرا بگذار (۲۱، ۷۷)

(۲) شب را غربوی در شهر افتاد (۲، ۳۹۹)

10) The word *بن* is often omitted from proper names as:

محمد بن مجیب (= *محمد بن مجیب*)، *محمد بن منصور* (= *محمد بن منصور*)،

ظفر الدین حماد (= *بن حماد*)،

Notice also *زنگی پارس* i. e. Zangí of Párs.

- 12) An additional ی is written to denote indefiniteness in words ending in ه as:

زمانه‌ی، مجموعه‌ی، کلمه‌ی، عرصه‌ی، بهره‌ی،

- 13) When two words are joined in such wise that the second begins with the same letter as the first ends in, one of the two similar letters is sometimes dropped as:

هر روز (= هر روز)، سخت‌ترین (= سخت‌ترین)،

The following words have archaic spellings:

خوراسان، اصفاهان (۱۳۴: ۱۹)، شاهانشاه (۲۱۷، ۱۱)

Other archaic words have been noticed in the glossary.

Of the grammatical peculiarities I have noticed the following:

- 1) The prefix ب is used with negatives as:

بنگرفت، بنپوشد، بنبرد، بنگذاشت،

- 2) ی is used before negatives as:

ی نیندازد، ی نروید

- 3) Final ه is omitted in forming plurals with ها as:

دیده‌ها (= دیده‌ها)، جامها (= جامه‌ها)، خانه‌ها (= خانه‌ها)،

- 4) The perfect tense is used in a contracted form as:

داذست (= داده است)، یافتست، ساختست، آمدست،

- 5) با is used instead of ب as:

نماز پنجگانه‌ها با سه (سه) آورده‌اند (ص ۲۹۴)

نکته‌ها با یاد (یاد) پادشاه دهد (۴، ۶)

با همدان آمدند، با درمزدقان می‌بودند (۲۴۹)

- 6) ایشان instead of شان as:

یکشان (= که ایشان را) بکشد با بیاورد (۲۲)

از میان مسلمانان بدر کند (۲۲)

6) *ه* is sometimes separately written instead of *ی* in negatives as:

دور نه بوڏ (= دُور نبوڏ)، نه زبید (= تزیبذ) نه گذشته بوڏ
(۱۳، ۲۹۸)، باز نه ایستد (۵، ۴۶۳)

7) *و* and *ا* are both omitted in the word *ابو* as:

بلمعالی (= ابو المعالی)، بلغنائم (= ابو الغنائم)، بلفضل (= ابو الفضل)

8) *ه* (final) is generally not written in compounds formed with *چه* and *که* as:

هرج (= هرچه)، انج (= آنچه)، چانک (= چانکه)، چندانک، بدانک
= بدان که)، هرک (= هر که)،

چی is sometimes written for *چه* and *کی* for *که*.

ه is omitted from *چه* and *که* when joined to the following word as:

چگت (= چه گُفت)، چباشد (= چه بلغذ)، کچون (= که چون)،
کچونان، کحالی، کنا (= که نا)،

9) *ه* is omitted after prolonged *ا* as:

بها الدین (= بهاء الدین)، ماورا النهر (= ماوراء النهر)،

10) *ی* is written instead of *ه* when followed by another *ی* as:

جایی (= جائی)، رویی (= روئی)، خوبی، جذایی،

11) *ه* is written for *ا* before pronominal suffixes in words ending in *ه*, and also in second person singular in the present perfect tense as:

سایهش (= سایه اش)، خزانهش، والدش، بندش، آوردهی
(= آورده ای)، نهادهی، ماندهی،

4. ORTHOGRAPHICAL AND GRAMMATICAL PECULIARITIES OF THE BOOK.

The MS., like all those of the 7th and earlier centuries, has the following peculiarities in spellings:

1) \ is not always marked with a *medda* (آ) For the sake of uniformity I have supplied it everywhere in the printed text.

2) \ is nearly always omitted from است and اند as well as from other words when joined to the preceding words, as:

یرونست (= بیرون است)، نزدیکترست، پاکست، سینهست،
شاهند (= شاه اند)، نیکند (= نیک اند)،

ازیشان (= از ایشان)، ازینجا، کدر (= کاندرا)، وروز (= و امروز)،
سرنجام (= سر انجام)، بنامیزد (= بنام ایزد)،

\ is also omitted in *kunyas* as:

بو البرکات (= ابو البرکات)، بو الفضل،

3) گ and ژ are written uniformly for ک and ج respectively, with no distinctive marks.

4) به is sometimes written for ب as:

به بهتر (= بهتر)، به بغداد، به چو نو (ص ۱۵۱ س ۱۲)،

5) ذ (dhāl) is always written for د (dal) in Persian words
(a) when the letter preceding it is vocalized (*mutaharrik*)
as in صد، خرد، خداوند، بُند، and

(b) when it is preceded by long vowels *á, í, ú* as in
آفرید، کید، بُود، فرسُود، باد، داماد

But when the preceding letter is quiescent (*sakin*), it is written د (without dot) as in مُرد، آورد، مُرد etc.

و بازوی قوی بضغبی مایل بود
محاسنی گرد داشت چهره سرخ
و سپید يك چشم را بر حسب
تادت شکسته داشتی و تمام اسلحه
خوب بکار فرمودی و در سواری
و گوی باختن چالاک بود (نسخه
برتش میوزیم Or 141, f. 89a-b)

۲، سلطان برکیارق خوب چهره
بغایت بود معتدل قامت خط و
محاسن بهم پیوسته ابرو گشاده
(ص ۱۲۸)

۲، سلطان محمد تمام بالا بود کشیده
ابرو چهره بانداک مایه زردی
مایع محاسن سیاه و انبوه بطول
مایل (ص ۱۵۲)

۴، سلطان سخر گندم گون آبله
نشان بود محاسنی تمام در طول و
عرض ... پشت و یال افراشته
بالانعام و سینه بین (ص ۱۶۷)

۵، سلطان ملکشاه .. آبله رو بود
چهره بزردی مایل محاسن گرد
قوی بازو .. معتدل قامت،
(ص ۲۴۹)

بازوی قوی با ضغبی مایل و
محاسنی گرد داشت چهره اش سرخ
و سپید يك چشم را بر حسب
تادت شکسته داشتی و تمام اسلحه
خوب بکار فرمودی و در سواری
و گوی باختن چالاک بود (نسخه
برتش میوزیم Or 141, f. 89a-b)

۲، برکیارق چهره خوب و قامت
معتدل و ابروی گشاده و خط
و شارب بهم پیوسته داشت (f. 89b)

۲، سلطان محمد تمام قد کشیده ابرو
بود چهره اش اندک مایل بزردی
و محاسن سیاه و انبوه بطول مایل
داشت (f. 90a)

۴، سخر بچهره گندم گون آبله روی
محاسن در طول و عرض مایل
باعتدال پشت و یال افراشته
معتدل القامة بود (f. 90b)

۵، ملکشاه [بن محمود] چهره اش
بزردی مایل روی آبله نشان
محاسن گرد میانه بالا بود (f. 91b)

(4) A Turkish version of the present work which forms part of a large MS. history entitled *Tawárikh-i-ál-i-Saljúq*. This history, compiled in the reign of Sulţán Murád II (1421—1451) is anonymous, and is divided into 3 parts, of which the first contains the legendary history of the ancient Turkish tribes translated from the *Jámi^c-ut-tawárikh*, the second is translated from the present work, and the third from Ibn-i-Bibí's Persian history of the Saljúqs of Asia Minor. This last part has been published by Prof. Houtsma in his *Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides* (vol. III, Leyden 1902), from the Leyden MS. No. DCCCCXLII ¹).

Of the Turkish version of the *Ráhat-us-Şudúr* several other MSS. are known to exist, viz. one at Dresden, another in the Asiatic Museum in St. Petersburg and three more in the library of Topkapu-Serai in Constantinople ²).

(5) Lastly we may make mention of the *Ta'rikh-i-Jahán Ára* by Qáđi Aĥmad Ghaffári who wrote it in 971/1563—4. It is not, like those mentioned above, derived entirely from the *Ráhat-us-Şudúr* but the author probably had it before him while writing. Compare the following passages:

راحة الصدور

تأريخ جهان آرا

سلطان ملكشاه صورتى خوب و ا، سلطان ملكشاه صورتى خوب
قدى باعتدال و بالى افراخته و داشت و قدى نام بالى افراشته

¹ It is by a mistake that in the Leyden Catalogue (vol. III, pp. 24—5) the entire work (i. e. all the three parts) is attributed to ar-Rawandí, a mistake the cause of which has been explained by Houtsma in his introduction (p. VI, note 3).

² See p. 53 (note 4) of the *Osttürkische Dialektstudien* by W. Bang and J. Marquart published in the *Abhandlungen d. Königl. Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen (Phil.-Historische Klasse)* Berlin 1914. Prof. Marquart tells us (*ib. cit.*) that an edition of the Turkish version of *Ráhat-us-Şudúr* was begun in Constantinople a few years ago, but did not appear for certain reasons.

from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Ráhat-us-Şudúr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm-árá*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubábu'l-Albáb* of Muhammad 'Awfi" 1).

(3) The section on the Saljúq history in the great *Jámi'-ut-tawárikh* of Rashíd-ud-dín. It is exactly like the compendium described above, with the difference that there is added at the end of it a Supplement (*dhayl*), treating of the reign of Sultán Tughril, by Abú Hámid Muḥammad b. Ibráhím who wrote it in the year 599 or, as he himself says, eight years and two months after the death of the Sultán. I have used this section of the *Jámi'-ut-tawárikh* as a second copy of the *Ráhat-us-Şudúr* for the historical portion of the text, and it has been of great help to me in clearing up several doubtful readings 2).

So far as I have been able to ascertain, Rashíd-ud-dín has not acknowledged the use of this book, and unless he has done so in some other portion of his history which I may not have seen, this omission on the part of a great historian like him is remarkable if not unpardonable.

the *Saljúqnama* of Zahir-ud-dín. This is quite possible, but we may remark that the *Saljúqnama* was written during the reign of the last Sultán Tughril and therefore must have been brought down to that time and not stopped with the reign of Maḥmúd. But in any case there is no doubt that the author of *al-'Uráda* has tried to conceal his plagiarism by making a false statement.

1) Dr. Süssheim thinks (p. xxvii of his German introduction) that *al-'Uráda* served as a source to Mirkhwánd in compiling the *Rawdat-us-Şafá*, on the ground that several similar passages are to be found in both. This, in my opinion, is not a sufficient ground, for Persian historians as a rule quote so freely from one another that it is always possible to trace similar and even identical passages in any two books on the same period. Besides Mirkhwánd fully enumerates his sources in his Preface, without mentioning *al-'Uráda*, and we see no reason why he should have omitted it if he had made use of it.

2) A part of the *Jámi'-ut-tawárikh* (a MS. belonging to the "E. J. W. Gibb Trust") containing the history of the Saljúqs, was kindly placed at my disposal by Prof. E. G. Browne. It is a modern copy but clearly written and fairly correct.

as the *Rāhat-uṣ-Ṣudūr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex...¹⁾.

(2) A treatise on the Saljūq history entitled *al-ʿUrāda fi'l Hikāyat-is-Saljūqiyya* of which also an account is supplied by Mirzā Muḥammad²⁾, some of whose remarks I again quote: —

“The second of the abridgements of the *Rāhat-uṣ-Ṣudūr* is entitled *al-ʿUrāda fi'l Hikāyat-is-Saljūqiyya*, and is by Muhammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ʿAbdu'llāh b. an-Nizām al-Ḥusayni al-Yazdi, who was *wazīr* to Abu-Saʿid the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A. H. 717—736 = A. D. 1317—1336), and who died in A. H. 743 (= A. D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711 (= A. D. 1311—12) we are indebted to Dr. Karl Sussheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish at the Maʿarif Press in Cairo in A. H. 1326 (= A. D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Rāhat-uṣ-Ṣudūr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style In his Preface he omits all mention of the *Rāhat-uṣ-Ṣudūr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Saljūqs extending to the reign of Sulṭān Maḥmūd b. Muḥammad b. Malikshah³⁾; yet as a matter of fact he has, apart

1) I had an opportunity of going through it during my short stay in Paris, and I noted down several variants which I have given in foot-notes. The name of this compendium is not known, but I have called it (perhaps erroneously) “*Rudā-i-Juwayni*” throughout my notes.

2) *ib. id.* pp. LXXV—LXXVI.

3) Dr. Rieu conjectures (Pers. Catalogue of the Brit. Museum, p. 849 col. a) that this basis of *al-ʿUrāda* (erroneously written ‘*al-ʿIrāqiyya*’ in his MS.) is

صایب و عزیمتی صادق داشت
(ص ۱۶۸)

۴، روز دیگر وقت اشتداد حرارت
طشت داری بنصوّر آنکه سلطان
در خوابست با دیگری میگفت که
سلجوقیان قوی عظیم بی حمیت اند
... مردیرا که این همه کفران
نعمت از وی صادر شد اکنون
اورا وزیر میسازد و بر وی
اعتماد می فرماید

۴، روز دیگر وقت اشتداد حرارت
طشت داری بنصوّر آنکه سلطان
در خوابست با دیگری میگفت که
سلجوقیان قوی عظیم بی حمیت اند
... مردیرا که این همه کفران
نعمت از وی صادر شد اکنون
اورا وزیر میسازد و بر وی
اعتماد می فرماید

Other works that are directly drawn from the present one are the following: —

(1) A compendium on the history of the Saljúqs appended at the end of a manuscript of the *Ta'rikh-i-Jahán-Gusháy* in the Bibliothèque Nationale (Supplément Persan 1556). Of this compendium an account is given by Mirzá Muḥammad in his Persian introduction (p. فب) to the 1st volume of that book, and I think I cannot do better than summarize his account ¹⁾:

This compendium, of which neither the author nor the date is known, omits the whole of the Preface (37 ff. of the MS. of the *Ráhat-us-Şudúr*), replacing it by a short Preface of only half a page. It also omits the whole conclusion (25 ff. of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters. As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far

¹⁾ See p. LXXV of Prof. Browne's English translation of the Persian introduction.

suffice to compare, for interest's sake, a few passages from the most famous of them, the *Rawdat-us-Safa*, with those of our own book: —

راحة الصدور	روضه الصفا
۱، وزیرا بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی بوزیر کشتن ارجو که این سنت در حق خویشتن و اعقاب باز بینی (ص ۱۱۸)	۱، با وزیر بگوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشی در باره اعقاب خویش مشاهده کنی،
۲، و در آن عهد نایبانی ظاهر شد اورا علوی مدنی گفتندی، آخر روز بر در کوچه خود ایستادی عصایی در دست دعا کردی که خدایش پیامرزا که دست این نایبنا گیرد و... بدر خانه رساند (ص ۱۵۷)	۲، در عهد او نایبانی در اصفهان پدید آمد که اورا علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بر در کوچه خویش عصا بدست بایستادند و گفتی خدایش پیامرزا که این پیر ضریرا بخانه او رساند،
۲، سلطان سخر پادشاهی بود که از آل سلجوق بطول عمر ازو ممتع تر کس نبود و نشر ذکر و طیب عیش و تحصیل مال و ظفر بر مراد و قمع اخداد و فتح بلاد کرد... آیین جهانگیری و قماربازی شهرباری... نیکو دانی... اگرچه در جزویات امور سازه دل و پاستانی طبع بود رای	۲، سلطان سخر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه... مراسم جهانگیری و... چه در بود اما مهمل

- ۴، جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل کنید تا این سگ
یعنی سلطانرا از پای برگیرم چون سلطان محروم مزاج بود
هر ماه فصد کردی سعد الملك فصاد ملك را بفریفت و نیش
او زهر آلود کرد تا بدان فصد کند (ص ۴۵۴-۴۵۵)
- ۴، جواب داد که يك هفته صبر کنید... چندانك ما این سگ را
از پای برگیریم یعنی سلطان را، و سلطان بغایت محروم مزاج بود
و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصاد راست کرده بود و نیشی
بداده زهر آلود تا سلطان را بدان فصد کند (ص ۱۵۹-۱۶۰)
- ۵، غزان زن و بچه در پیش داشتند و بتضرع زینهار خواستند و از
هر خانه يك من نقره و يك اسپ بچرم میدادند (ص ۴۶۱)
- ۵، غزان زنان و اطفال خرد را در پیش داشتند و بتضرع کان پیش
آمدند و زینهار خواستند و از هر خانه هفت من نقره قبول می
کردند که بدهند (ص ۱۷۹)

The *Zubdat-ut-tawārikh* of Ḥāfiẓ Abru being rare, is unfortunately not accessible to me, otherwise it would have been interesting similarly to notice such passages therein.

The *Ta'rikh-i-Guzida* and the *Zubdat-ut-tawārikh* have both been popular sources with all the later Persian historians who therefore have indirectly used the *Saljuqnāma*. Among them the authors of the *Rawdat-uş-Şafá*, the *Ḥabib-us-Siyar* and the *Ta'rikh-i-Alfi* deserve our notice, for these books are very famous alike in the East and in the West. All these three authors have, in their Prefaces, acknowledged the use of the *Ta'rikh-i-Guzida* 1). The traces of this common source of theirs are to be found in all of them, but it may

1) M. Blochet thinks again (*loc. cit*) that the *Ráhat-uş-Şudúr* has been the direct source of Mirkhwánd the author of *Rawdat-uş-Şafá*, but here again I have to disagree with him on the ground that our book is not included in the long list of his sources which he gives at the beginning of his book.

That all these three authors quote verbally a good deal from the *Saljūqnama* is shown by several common passages occurring in their books ¹⁾. The following may be noticed: —

راحة الصدور	تاریخ گزیده
۱، گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دانتنگ بود مگر دوش در حبس از سر ضحرت و قهر زهر از نگین بر مکید (ص ۱۲۷)	۱، گفت امشب با سلطان حکایت نشایست گفت که بجهت عم کوفته خاطر بود مگر در حبس از ضحرت زهر از نگین مکید است (ص ۴۴۲)
۲، و لشکری که همواره ملازم رکاب بودند... چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاع ایشان در بلاد مالک پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علوفه معدّ بودی (ص ۱۲۱)	۲، و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در مالک پراکنده بودی تا هر جا که برسیدندی باز ماندگی نبودی (ص ۴۴۹)
۳، سوی ری رفت تا زفاف بدرالملک باشد... بقصران بیرونی بدر ری... از جهت خکی هوا برول فرمود... زفاف برو مستولی شد و بیخ دارو امساک پذیرفت (ص ۱۱۱-۱۱۲)	۳، سلطان خواست تا زفاف بدرالملک ری باشد... بسبب خوشی هوا بقصران بیرونی نزول کرد زفاف برو مستولی شد و بیخ چیز امساک پذیرفت (ص ۴۲۸-۴۲۹)

1) M. Blochet is of opinion (see his *Pers. L.* p. 277) that the *Kāhat-n. Sūhā* was direct but I think it to be unlikely, for he counts the face of his book and I see no reason why this work.

absurdities of this method are too evident to be pointed out. First of all it is clear that if the same two opponents engage in a series of contests, the result of all of them according to this calculation will be the same, which means evidently that one and the same person will always win and the other always lose. Besides, the method of dealing with the names and finding out the sums of letters in them is quite arbitrary. In the examples given on pp. 452—6 the author sometimes takes into account the *kunya* and leaves out the proper name and sometimes otherwise. At one time the doubled letters (*hurúf-i-mushaddada*) are counted twice, at another time only once. The letter *alif* in *ibn* or *abú* is sometimes taken into account, sometimes left out, and so forth.

3. SOME OF THE LATER HISTORIES THAT BORROW DIRECTLY OR INDIRECTLY FROM THE PRESENT WORK.

As we have already indicated (p. XXVI *supra*), the only source of our author's information for the early part of his history is the *Saljúqnáma* of Zahir-ud-din Nishápurí, who wrote it during the reign of Sulţán Tughril the last of the Saljuqs. The work is not known to exist, but we have reasons to believe that it forms the primary source (for the Saljúq period) of nearly all the succeeding Persian histories. Besides our author, it has been used by Hamdulláh Mustawfí (wrote A. H. 730) and Háfiz Abrú (wrote A. H. 830) in compiling their great general histories, viz. the *Ta'rikh-i-Gusida* and the *Zubdat-ut-tawárikh* respectively. Both of them mention it as one of their sources ¹).

1) See page 8 of the facsimile of the former published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series, and p. 62 of the *Collections Scientifiques de l'Institut des Langues Orientales du Ministère des Affaires Étrangères* (Vol. III, Les Manuscrits Persans, St. Pétersbourg, 1886), where the contents of the latter are fully described by Baron Victor Rosen (pp. 52—111).

structing the figures of alphabetical letters on geometrical principles, i. e. each succeeding letter to be constructed with the help of the preceding ones, so that all the letters are related (*mansúb*) to one another. Four different kinds of script are mentioned viz, *naskh*, *riqá'*, *thulth* and *muhaggaq*, and in many cases (e. g. in the case of *alif*, *dál*, *rá'*, *káf*, *lám*, *mím*, *nún*, *wáw* and *yá'*), the author indicates distinctive methods of constructing letters according to these various scripts.

The section on *al-ghálib wal-maghlúb* (pp. 447—457) points out the method of calculating the results of contests between rivals. This method, according to our author, was first taught by Nicomachus to his son Aristotle who brought it to Alexander the Great, who, on being introduced to it was so much convinced of its truth and certainty that he never engaged in any war or contest if according to this method the result was to be his defeat. Briefly stated the method is this:

First of all find out, according to the *abjad* system, the sum of all the letters contained in the name of one of the two adversaries going to engage in a fight or a match, then cast out the nines and seek the remainder in the extreme right-hand vertical row of letters in the chart on p. 451; find out similarly the remainder in the second adversary's name and seek it in that horizontal row in which the first remainder lies. If the second remainder happens to be a black letter, the first adversary will win, if red the second, and if green they will make peace with each other¹⁾. The

1) As will be seen there are no green letters in the chart. The only letters that can be turned green without upsetting the results of the examples on pp. 452—6 are *hám* in number, i. e. one red letter in each row identical with the extreme right-hand (black) letter in that row; e. g. red *alif* in the first row, red *á'* in the second, red *á'* in the third, red *dál* in the fourth and so on. But this would be unnecessary because even without doing so the result will remain the same, for the author tells us (p. 452 ll. 1—2) that if the two remainders be identical, there will be peace between the opponents.

uninteresting, for they only discuss the lawfulness or otherwise of these practices under various conditions, from a religious point of view. In like manner is discussed the lawfulness of wine in the chapter set apart for it (pp. 416—428). The sources of all such matter are some of the well-known books on Hanafī Law, enumerated by the author on p. 418, namely, the commentaries of *al-Ĵāmiʿ-ul-Kabir*, *al-Ĵāmiʿ-uṣ-Ṣaghīr*, *Mukhtaṣar-i-Ṭahāwī*, *Mukhtaṣar-i-Karkhī*, *Masʿūdi*, the commentaries of *Qudūrī* and *Mūjaz-i-Farghānī* ¹⁾. The medicinal properties of different wines (pp. 426—8) are verbally borrowed (without acknowledgement) from the great *Dhakhīra-i-Khwārazmshāhī* of Ismaʿīl Jurjanī (died 531) ²⁾.

The section on chess (pp. 405—416) contains nothing that is extraordinary or instructive. It is more or less a repetition of what has been so often told both by earlier and later writers on chess in Arabic as well as in Persian — that the game of chess was invented in India and brought to Persia in the reign of Anūsharwān the Just, that his minister Buzurjmīhr made certain alterations in it and that it was passed thence to the Byzantines who in their turn introduced further modifications.

The subject of the origin and history of chess being exceedingly vast, we cannot possibly do any amount of justice to it by making a few superficial remarks. It may therefore suffice here to refer the curious reader to a very recent book, an exhaustive treatment of the subject based on all the best available sources, both eastern and western, entitled "A History of Chess" by H. J. R. Murray (Oxford 1913) ³⁾.

The chapter on calligraphy (pp. 437—447) is interesting as showing the nature of *Khatt-i-mansūb*, a system of con-

1) See notes pp. 487—.

2) See Rieu's Pers. Cat. p. 466—7.

3) The first 393 pages of this book contain the history and progress of the game in Asia and therefore are of special interest to us.

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1787 ll. 6—8	P. 260	P. 2014 ll. 12, 14--16	P. 101 & 139
" ——— " 28	" 69	" 2015 " 23	" 243
" 1792 " 5	" 334	" 2023 " 13—18	" 144
" ——— " 11	" 29	" 2026 " 6	" 256
" 1793 " 4	" 378	" 2042 " 10	" —
" 1796 " 18—19	" 297	" 2050 " 5	" 263
" 1856 " 4	" 378	" 2058 " 6	" 261
" 1865 " 22	" 144	" 2059 " 2	" 256
" 1875 " 27	" 242	" 2060 " 7—9	" —
" 1877 " 4	" —	" ——— " 10—11	" 262
" ——— " 9—10	" 155	" ——— " 18	" 263
" 1878 " 9—10	" —	" ——— " 19	" 229
" 1881 " 26	" —	" 2061 " 1	" 260
" 1882 " 11, 13	" —	" ——— " 8—9	" 173
" 1892 " 22	" 144	" 2063 " 21	" 126
" 1903 " 28	" 239	" ——— " 22	" 243
" 1913 " 11—12	" 144	" 2064 " 16	" 127
" 1951 " 21	" 113	" 2080 " 4, 9—10	" 112
" 1973 " 12	" 375	" 2084 " 18	" 230
" 2014 " 17	" 256	" 2086 " 7	" 127

Lines quoted from *Khusraw Shirin* of Nizámí are not so numerous and are happily in continuous passages which can be easily traced in this book by looking up that name in the index of books.

The only source of our author's historical information for the earlier part of his book has been the work of Zahir-ud-din of Nishápúr (see pp. 64—5) who was the tutor of Sultán Arslán and a relation of our author's¹⁾.

The contents of the sundry sections at the end of the book are to my mind not so important as might appear at first sight. Of these the two sections on shooting (with arrows) and horse-racing (pp. 428—434) can be dismissed as entirely

1) By the work of Zahir-ud-din is meant apparently the *Saljuqnāma* (a history of the Great Saljuqs) whose importance as forming the primary source of much of the later Persian histories will be discussed later on.

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1455 ll. 19, 25	P. 245	P. 1651 ll. 3-4	P. 91
" 1456 " 1	" 178	" — " 6	" 177
" — " 11-12	" 154	" — " 7-9	" 274
" — " 2-5	" 295	" 1654 " 25	" 91
" — " 13-14, 18-19	" 235-6	" 1655 " 23	" 297
" — " 6-7, 9-10	" 241 & 377	" 1661 " 9	" —
" 1458 " 13	" 380	" 1671 " 23-25	" 169-170
" — " 24	" 378	" 1673 " 11-12	" 347
" 1460 " 2, 6	" 179	" 1676 " 17, 19	" 109
" 1471 " 2	" —	" — " 11-15, 20-22	" 46-7
" — " 3-5	" 176	" 1677 " 8, 17, 20	" 391
" 1509 " 28	" 260	" — " 26	" 135
" 1510 " 2	" 261	" — " 27-29	" 120
" 1515 " 21	" 378	" 1678 " 3	" 391
" 1535 " 13	" 59 & 41	" — " 4-5, 7-8	" 134-5
" — " 9	" 66	" — " 16-18	" 368
" 1587 " 4	" 184	" — " 19-20	" 365
" 1588 " 19-20	" 260-1	" 1684 " 11	" 157
" 1589 " 2-3	" 184	" — " 12-13	" 367
" 1590 " 14	" 177	" — " 17-18	" 65
" 1595 " 4	" 378	" 1690 " 14	" 367
" — " 24-25	" 153	" 1695 " 23	" —
" 1596 " 3-6, 9-10	" 294-5	" 1698 " 17	" 376
" 1597 " 9-10	" 184	" 1699 " 28	" 266
" 1603 " 7, 9	" 293	" 1711 " 20-24	" 204
" — " 12-13	" 260	" 1712 " 2-3	" —
" — " 16, 17, 20	" 393	" 1714 " 6-7	" 342
" — " 22-23	" 170	" — " 9	" 393
" 1617 " 10, 12	" 184	" 1715 " 2	" 155
" 1618 " 28	" 169	" 1717 " 18	" 263
" 1619 " 1, 3-4	" 170	" 1718 " 22-26	" 384
" — " 5-6	" 339	" 1729 " 11	" 177
" — " 7	" 171	" — " 10, 18-19,	
" — " 8	" 184	21-22	" 225
" — " 17-18	" 244	" 1753 " 23-24	" 378
" — " 19-20	" 130	" 1765 " 5, 7	" 382
" 1623 " 27	" 175	" — " 27	" 175
" 1624 " 10-11, 18	" —	" 1770 " 24	" 292
" 1626 " 23-25	" —	" 1774 " 16-17	" —
" 1646 " 15-16,	" 176	" 1781 " 17-19	" —
" 1647 " 15	" 91	" 1784 " 27-28	" 376
" 1649 " 12-17, 20-21	" 91-92	" 1785 " 8	" 69

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 751 ll. 27-28	P. 101	P. 1030 ll. 17	P. 268
" 757 " 12-13	" 342	" 1104 " 12	" 393
" 796 " 19	" 101	" 1118 " 2-5	" 266
" 805 " 12-16	" 118	" 1151 " 15-16	" 278
" 806 " 1, 6-11	" 42	" 1154 " 10	" —
" 813 " 22	" 350	" 1156 " 2	" 29
" 815 " 7-8	" 90	" 1161 " 22	" 278
" — " 25	" 349	" 1169 " 22	" 388
" 820 " 15	" —	" 1175 " 10	" 284
" 822 " 24	" —	" — " 11	" 378
" 824 " 4-5	" 340	" 1218 " 26, 28	" 61
" 825 " 3	" 341	" 1222 " 9-11	" 385
" 832 " 6	" 383	" 1234 " 25	" 278
" 834 " 6-7	" 347	" 1239 " 11	" 122
" 836 " 22	" 128	" 1242 " 7-8, 10	" 61
" 847 " 27	" 59	" 1268 " 16	" 122
" 859 " 2	" 130	" 1304 " 16	" 262
" — " 13	" 102	" — " 17	" 59 & 386
" 860 " 15-17	" 285	" 1330 " 14	" 146
" 881 " 6-8	" 143	" 1356 " 5	" 61 & 122
" 891 " 8	" 162	" 1357 " 11	" 122
" 893 " 15-16	" —	" 1358 " 12	" 42
" 897 " 4	" 173	" 1361 " 4-5	" 278
" — " 28	" 162	" — " 6-7	" 42
" 905 " 4-6, 8-10, 15-17, 21	" 148-9	" 1404 " 23	" 134
" — " 12-13	" 112-3	" 1411 " 20	" 363
" 924 " 16	" 146	" — " 21	" 278
" 946 " 3	" 336	" — " 25-26	" 66
" 965 " 22	" 230	" 1412 " 1-2	" —
" 969 " 25-26	" 155	" — " 18	" 265
" 981 " 23	" 230	" 1414 " 6	" 159
" 986 " 14	" 261	" 1418 " 5	" 380
" 988 " 8	" 263	" 1421 " 5-7	" 228
" 993 " 6-7, 11-12	" 130	" 1422 " 5	" 157
" 996 " 4	" —	" 1423 " 14-15	" 90
" 1001 " 6	" —	" 1424 " 3-4	" 284-5
" 1003 " 26	" 148	" — " 12	" 367
" 1004 " 1	" —	" 1426 " 11, 17	" 112
" 1015 " 12-13, 23-24	" 130	" 1427 " 12	" 368
" 1028 " 4-6	" 204	" — " 14, 15	" 398
" 1029 " 20	" —	" 1429 " 9, 11	" 375
		" 1455 " 26	" 293

a list of all those that I have been able to trace, for the benefit of the scholar who may some day undertake a critical edition of the great Persian epic, based on the best and the oldest texts. I shall refer in parallel columns to the pages and lines in Macan's edition and the pages of the present book.

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference. to the present book
P. 26 ll. 27	P. 268	P. 337 ll. 23	P. 383
" 30 " 15-17	" 228	" 350 " 19	" 228
" 46 " 27	" 5	" 352 " 17	" 60 & 367
" — " 28	" 69	" 378 " 11	" 388
" 47 " 1, 24	" —	" 400 " 1-2	" 336
" 50 " 16, 20	" 178 & 227	" 411 " 23	" 179
" 57 " 21	" 340	" 438 " 20	" 140 & 363
" 67 " 9	" 337	" 439 " 6	" 91 & 285
" — " 10	" 367	" 446 " 8	" 128
" 73 " 6	" 349	" 447 " 4-7	" 362-3
" — " 9	" 340	" 459 " 15-17	" 264
" 75 " 18, 19, 21	" 342	" 462 " 13, 18-19	" 161
" 78 " 14-15	" 50	" 467 " 16	" 146
" 90 " 18-19	" 335 & 388	" — " 20	" 38
" 125 " 20-21	" 341	" 473 " 14	" —
" 145 " 14-15	" 348	" — " 22	" 118
" 154 " 5-6	" 263	" 489 " 6	" 337
" — " 7-8	" 61	" 504 " 19-20	" 38
" — " 13	" 228	" 507 " 2	" 362
" — " 16	" 101	" — " 4	" 335 & 376)
" 167 " 5	" 226	" 511 " 4	" 61
" 175 " 24	" —	" 546 " 24	" 140
" 176 " 9-10, 15	" —	" — " 26	" 335
" 184 " 8	" 93	" — " 27	" 376
" — " 9	" 50	" 547 " 2	" 61
" 189 " 4-6	" 383	" — " 2, 4	" 376
" 198 " 18-20	" 228	" — " 19 et seqq (10 lines)	" 29
" 202 " 25-26	" 382	" 588 " 6-8	" 371
" 224 " 17	" 230	" 589 " 20, 26	" 236
" — " 15, 17	" 339	" 608 " 28	" 102
" 228 " 1, 23	" 377	" 684 " 20	" 342
" 231 " 14-21	" 358	" 686 " 1	" —
" 243 " 22	" 382	" 706 " 2	" 59 & 352
" 261 " 15-16	" 242	" 714 " 17	" 118
" 282 " 2	" 337		

pre-Mongol Persian writings, the beauty of the book is to a great extent marred by a large amount of extraneous matter — lengthy digressions, frequent citation (mostly inapt) of commonplace Arabic maxims (some of them being of considerable length) with their Persian translations, and a large quantity of poetry. According to my estimate the book would be reduced to a quarter of its present size if all its discursive matter were taken out.

In all, the author cites 264 Arabic proverbs, almost all of them being borrowed without any acknowledgement from Tha'libi's book the *Kitáb-ul-Fará'id w'al-Qalá'id*¹). The total number of verses quoted is 2,799, of which 511 are by the author himself (in praise of his patron Kaykhusraw), 144 by Anwarí, 196 by Sayyid Ashraf (Hasan Ghaznawí), 77 by Athír Akhsíkati, 348 by Mujir Baylaqání, 81 by Jamál-ud-dín Işfahání, 72 by 'Imádi, 249 by Nizámí (mostly from his famous *mathnawí* the *Khusraw Shirín*), 122 by various Arabic poets (mostly Tughrá'i and Mutanabbí), 6 *Fahlawiyyát* or dialect verses, 676 from the *Sháhnáma*, and the rest, numbering about 323, by various Persian poets. Those by Nizámí and from the *Sháhnáma* are quoted without acknowledgement, others indifferently. Lines borrowed from the *Sháhnáma* are unfortunately not in continuous passages; the author probably had in hand a selection of moral verses from that book and quotes them at random. Out of the total number 676, I was able to trace 526 in Turner Macan's edition (Calcutta 1829) As the text of these lines from the *Sháhnáma* is one of the oldest we yet possess, I here give

1) See Rieu's Supplement to the Catalogue of Arab. MSS. in the Brit. Museum (p. 634). It is a collection of moral and political maxims arranged under 8 different headings. Some attribute it to Abu'l Hasan Muhammad b. al-Husayn al-Ahwázi who was anterior to Tha'libi.

MSS of this work are common, but the references in my notes are to *Fonds Arabe* 3956 in the Bibliothèque Nationale.

who happened to visit Hamadán, and spoke warmly of the generosity and other good qualities of Kaykhusraw to the people of that town ¹).

The author tells us nothing more about himself after this.

Of his other works besides the present one he mentions two as having been already written, namely, a book in condemnation of the *Ráfidis* and another on the principles of calligraphy (*uṣúl-i-Khatt*) ²). He announces his intention of writing two more, to wit, a separate history of the reign of Sultán Tughril and a general history from the time of Adam down to his own time ³). None of these four works is known to me to exist.

2: CONTENTS AND SOURCES OF THE BOOK.

In the main, our book contains the history of the Great Saljuqs from the rise of the dynasty early in the 5th century of the *hijra* down to its fall in 590/1194. In a supplementary chapter (pp. 375—403) is given a detailed account of the events of the next five years, bringing the whole narrative down to the year 595/1199. The great historical interest of the book lies in its record for the years 555—595/1160—1199, covering the reigns of the last two sovereigns of the dynasty — Arslán and Tughril ⁴). The information supplied by the author on this period is at once first-hand and detailed. For the earlier part of the history, however, the book is hardly instructive — the reigns of the first twelve Sultáns are dealt with in a singularly brief and uninteresting manner. Though written in a clear and simple style, typical of the

1) pp. 461—2.

2) p. 394 ll. 23—4 and p. 445 l. 15.

3) p. 44 ll. 18—9 and p. 463 ll. 3—6.

4) pp. 281—403. The value of our book is still more enhanced when we consider the fact that almost nothing is to be found either in al-Bundári or Ibn-ul-Athír on the Saljuq history of this period.

the alterations necessary to fit it for presentation to the new Sultān. It appears however, that the revision was not very carefully done, for we still find many traces of the former dedication to Rukn-ud-dīn Sulaymānshāh. Note for example the following passages:

(۱) پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان می نهاد شیران لشکرش
از سگان ابغازی برای کرگسان خوان نهادند (ص ۲۶ س ۱-۲)

Here the author is evidently speaking of Sulaymānshāh's campaign in Ābkhāz, of which a description is given in the Turkish translation of Ibn-i-Bībī's history of the Saljūqs of Asia Minor (ed. Houtsma. p. 57 *et seqq.*).

(۲) ای آنک تراست ملک آتاش . با دبو و پری بزیر خاتم
(ص ۱۲۲ س ۲۲)،

(۲) پشت دین بلظفر آن شای . گامد آتاش شاه پیغمبر
(ص ۲۵۸ س ۷)

In both these lines there is clearly an allusion to Sulaymān the prophet and therefore he means Sulaymānshāh. His name is also to be found written in red ink at the bottom of the chart on p. 451 of our book, which shows that the chart was prepared for presentation to Sulaymānshāh.

The author, however, tries to conceal this fact saying that the book was originally meant for Kaykhusraw, and that the conquest of Anatolia by this sovereign in 603/1206—7 was considered to be the proper occasion to present the book to him ¹⁾. He himself went to Qūniya (Iconium) taking with him evidently the revised edition of his book, and perhaps presented it personally to the Sultān ²⁾. This he did apparently at the encouragement and suggestion of a certain Jamal-ud-dīn Abu Bakr b. Abi'l-'Alá ar-Rūmī, a merchant

1) pp. 62—3.

2) p. 64.—

time, for there was no peace in the country during the years following the death of Sultán Ṭughril. 'Irāq was occupied by the army of Khwárazmsháh and people suffered immensely from the misrule and tyranny of his Turkish lieutenants. There was no respect left for any learning or morality; learned men were neglected, and valuable books were either destroyed or sold wholesale by these tyrant chiefs. Corruption prevailed and money was unjustly extorted from people by the myrmidons (mostly *Ráfidis* or Shí'ites) of the cruel governors. Of this state of misgovernment and disorder the author complains more than once ¹). During these years, therefore, he led a life of retirement and seclusion, devoting his time to study.

He began to write this book in 599/1202, and was engaged on it for the next two or three years. After completing it he was naturally anxious to dedicate it to someone of the Saljúq Sultáns of Asia Minor (the history of whose forefathers it was) in the hope of earning a rich reward and renewing his former connection with the house of Saljúq. His attention was therefore directed to the then ruling Sultán Rukn-ud-dín Sulaymánshah, who had usurped the throne from his elder brother Ghiyáth-ud-dín Kaykhusraw in 597/1200—1, and ruled for four years until his death in 601/1204—5. The author says (p. 461) that he was about to dedicate his book to Rukn-ud-dín when, on learning the fact that he was a usurper and that the real heir to the throne was his brother Kaykhusraw, he changed his mind and dedicated it to the latter. The truth, however, is that the first edition of this book *was* dedicated to Rukn-ud-dín, but after his death in 601/1204—5 and Kaykhusraw's restoration to the throne, the author was compelled to change his dedication. He therefore seems to have revised the book and to have made

1) See for instance pp. 30—38.

he was killed in the memorable battle against the army of Khwárazmsháh outside Ray on the 24th of Rabí' I, 590 (19th of March, 1194), when the great Saljúq dynasty came to an end.

Our author, after his return from Mázandarán (in 586), was forced to seek his livelihood elsewhere, and it was probably then that he became attached to the great and rich *Alawí* family of Hamadán as teacher to the three sons of Amír Sayyid Fakhr-ud-dín 'Alá-ud-dawla 'Arabsháh, namely, Majd-ud-dín Humáyún, Fakhr-ud-dín Khusrawsháh, and 'Imád-ud-dín Mardánsháh. Amír Sayyid 'Arabsháh, whose sister was married to Sultán Arslán, was the head of that family and was strangled by Sultán Tughril in 584 (or early 585) for conspiring against him¹). The author spent nearly six years in that family, and the next two with a young pupil of his named Shiháb-ud-dín Aḥmad b. Abi Mansúr b. Muḥammad b. Mansúr al-Bazzáz al-Qásání with whom he was very intimate. It was here that he was first struck with the idea of writing this book, and promised his young friend to mention his name therein as a token of gratitude for his favours²). He had also in mind to compile an anthology of poems by the then modern Persian poets, and he was inspired with this idea by the example of a certain Shams-ud-din Aḥmad b. Minuchihr Shast Galleh (?) who was advised by Sayyid Ashraf the poet to learn by heart poems of modern poets like 'Imádi, Anwari and Abu'l Faraj-i-Rúni and to avoid the ancient ones like Saná'í, 'Unṣurí, Mu'izzí and Rudakí³). It seems that finally he combined the two ideas together and produced the present book containing both history and anthology.

He was unable to give effect to his intention for some

1) See p. 352. The author composed an elegy on him (See pp. 353—5).

2) See pp. 47—9.

3) See pp. 57—8.

occasion he succeeded in getting from the Sultán a double compensation for the property of one of his friends whose house was plundered by the soldiers in a riot occurring at Hamadan in 583/1187.

His uncles, all of whom were professional teachers, were held in high esteem by the Sultán and the nobility, who sent their sons to them for education and they took pride in being their pupils. The family had acquired so high a reputation for calligraphy that the *Káshí* script (*Khatt-i-Káshiyán*) became well recognised and famous. Zayn-ud-dín was in addition a poet and wrote poetry in Persian as well as in Arabic. His style of writing was very popular in 'Iráq and much imitated by scholars and poets ¹⁾.

Our author's connection with Sultán Tughril was finally severed in the year 585/1189, when he left 'Iráq to accompany his uncle Zayn-ud-dín to Mázandarán where the latter was sent by the Sultán as envoy to the king of that country ²⁾. But the climate of that place did not suit him and he consequently fell ill and returned to his native town Ráwand after a sojourn of six months. Here his suffering continued for another year. Soon after his return in 586/1190, the Sultán was seized by the rebellious *Atábek* Qizil Arslan and imprisoned by him in the fortress of Dizmár (near Tabríz) ³⁾. His captivity lasted for nearly two years, and although he regained his throne in 588/1192 after the *Atábek* was murdered, he was unable to devote his attention to any peaceful pursuit and spent the next year and a half (588—590) in fruitless efforts to restore order in his kingdom. Finally

1) I find that one of his works, a Persian translation of *Sharaf-un-nubuwat* (a book on *hadith*: see Hájjí Khalifa, IV, 44) is still preserved in the library of Waliyy-ud-dín, situated inside the mosque of Sultán Bayazid in Constantinople (No. 888 in the Catalogue of that library). See also an Arabic *qasída* composed by him in 577/1181—2 (pp. 52—4).

2) See p. 357.

3) See p. 362

din al-Iṣfahānī (who was professor in college founded at Hamadán by the mother of Sulṭān Arsalán) ¹⁾, and from them he obtained licenses to lecture. He sums up his great qualifications in a few verses addressed to his patron Sulṭān Kaykhusraw of Rum as follows ²⁾:

خسروا بندہ سالہائے درانہ • زہد و رزید نہ ز روی و ربا
 در مدارس بسی کہ جان دادم • شہا روز کردہ چون یلدا
 علم فقہ و خلاف خواندہ بسی • نزد ہمسن خود شدہ دانا
 نازے و پارسی بدانستہ • شعرہائے چو لولوے لالا
 خط و تذهیب و جلد و مصحفرا • کردہ چونانکہ نیستش ہتا
 ہرچ چون من کسی بداند کرد • از صنایع من آن کنم انشا

Sulṭān Tughril, the last of the Saljūqs (ruled 571—590/1175—1194) was a great patron of learned men and was himself keen to acquire knowledge. In the year 577/1181 he was struck with a desire to learn calligraphy and employed Zayn-ud-din Maḥmūd b. Muḥammad b. ʿAlī ar-Rawandī (another maternal uncle of our author) as his instructor. When the Sulṭān became proficient in that art he undertook to make a copy of the Qurʾān and gathered round him several gilders (*malḥakkīān*) and illuminators to decorate his manuscript, each part (*si-pāra*) of which cost 100 western dinars (*dinar-i-maghribī*) ³⁾. It was apparently on this occasion that the author was introduced by his uncle as an artist to the Sulṭān ⁴⁾. Gradually he rose high in the Royal favour and we learn from him (p. 344) how on one

1) See p. 300 of the text.

2) p. 437, ll. 7—12.

3) This copy of the Qurʾān was never bound in one volume, for, as the author says (p. 44), a part of it went into the possession of ʿAlā-ud-dīn, lord of Marāgha, another into that of Bekimur, king of Akhlat, while a third was left with the gilders.

4) For these details see pp. 39—44.

I. THE AUTHOR.

All that we know about the author is to be gathered entirely from his own work. His full name was Abu Bakr Najm-ud-dín Muḥammad b. ‘Alí b. Sulaymán b. Muḥammad b. Aḥmad b. al-Ḥusayn b. Himmat ar-Ráwandí. He belonged to a learned family of Ráwand (a small town in the neighbourhood of Káshán), whose members were all scholars and professors. He lost his father before he could finish his education as a boy. He was eager to continue his studies, but had no means to do so, for a severe famine raged in Iṣfahan and the surrounding districts from the year 570/1174—5 onwards. His maternal uncle Táj-ud-dín Aḥmad b. Muḥammad b. ‘Alí ar-Ráwandí took charge of him and became his guardian as well as his teacher. Táj-ud-dín was a very learned man and held a professorship in a college founded at Hamadán by Jamál-ud-dín Áy Ába the *Atábek* of Sulṭán Ṭughril. He was master of the science of jurisprudence, controversy, exegesis of the Qur’án, traditions and literature, both Arabic and Persian, and was the author of several books on these subjects. He was also a great calligraphist. Our author remained in his charge for ten years (apparently from 570/1174 to 580/1184), and during this period visited with him all the great cities of ‘Iráq and acquired proficiency in calligraphy (he learnt to write 70 different hands), book-binding and gilding (*tadhhib*). He also acquired the science of law and theology from some of the famous doctors of his time, like Fakhr-ud-dín al-Balkhí, Bahá-ud-dín al-Yazdí and Ṣafíyy-ud-

The edition owes its appearance to Professor Edward G. Browne who first realised the importance of the book and marked it out for publication. I am indebted to him for his constant advice and help and for placing at my service some of his most precious books and manuscripts.

MUHAMMAD IQBÁL

CAMBRIDGE

August, 1921.

sages and verses (especially those by Mujir-i-Baylaqani) still remain obscure in spite of the efforts of several competent scholars to find out their meaning. The *Fahlawiyyát* or dialect verses on pp. 45, 46 and 460 are left entirely unexplained, for it could not even be discovered what particular dialect they represent¹). A few proper names remain unidentified, for the author introduces them in an abrupt manner, presuming apparently that they are known to his readers.

I have made use of punctuation marks perhaps more frequently than was necessary, but I have often been compelled to do so by the author's jerky style of writing and abrupt statements.

I have now to thank all those fellow students who have helped me in my work. My deepest gratitude is due to my learned friend Mírzá Muḥammad of Qazwín, now residing in Paris and well known to Persian students as editor of some of the most valuable books published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series. He read through all the proof-sheets and took great pains in collating them with the original MS. in the Bibliothèque Nationale²), and to his careful scrutiny the book owes many corrections and emendations. I also referred to him several of my difficulties which he did his best to solve, and of his remarks the more important ones will be found mentioned in his name throughout my notes. Acknowledgement is also due to my friend Mírzá Dhabíḥ-ullah Bihruz, Persian teacher in this University, who helped me through some of the doubtful passages and expressions, and to M. Blochet for very kindly supplying me with photographs of figures and charts (pp. 438—9 and 451) from the original MS.

1) M. Schefer asserts (*Nouveaux Mélanges Orientaux*, Vol. II, pp. 7 and 13) that they are in Kurdish dialect, but does not explain their meaning.

2) I myself also collated the transcript with the original MS in Paris before copying it out for the press.

ul-Athír and al-Bundárí, two of the greatest independent authorities on the history of the Saljúqs. I have frequently supplied dates either in foot-notes or in square brackets wherever they were wanting. In the text I have made use of parentheses () in giving references to the passages of the *Sháhnáma* (from which the author quotes so frequently) whenever two or more successive lines are cited. On no account should it be thought that I have added anything fresh from the *Sháhnáma* not originally given in the text. I did realise the fact that this may cause confusion to some readers, but it was when a part of the book was already printed off and so I persisted in it for the sake of consistency.

In the original MS. wherever the vowel-points are given, the *fathah* preceding *alif* and the *kasrah* preceding *yá'*, are written vertically () e. g. نَاصِرٌ، دِينٌ، إِسْلَامٌ، نَاصِرٌ etc. At first I intended to retain this mark, but on being convinced that it was no archaism soon gave it up. A few pages in the beginning of the book will be found marked with this vertical sign. Other inconsistencies of similar nature will be met with and I beg that they may be overlooked.

In the glossary (pp. 489—516) I have included some words and phrases that are neither rare nor archaic, but in doing so I have kept in view the same consideration with which Dr. Nicholson prepared the glossary in his edition of the *Tadhkirat-ul-Azeliya*, namely, "that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts." I have also given frequent references to several other books of contemporary authorship wherever I could find the same word or phrase used in any of them.

The disadvantages of editing a text from a single codex are well recognised by scholars, and I need not say that many of my difficulties have been left unsolved. Some pas-

al-Kátib al-Iṣfahání¹⁾. The third and the last period (552—590/1157—1194) is the 'Period of Decline and Fall' on which the present work is an incomparable authority, for the author himself and his uncles, as we shall see later on, were some of the favourite courtiers of Sulṭán Ṭughril the last of the Saljúqs, and so had easy access to first-hand information as to all that passed at the court²⁾.

On the other hand our MS. is rich in linguistic interest, for on account of its age it has preserved archaic spellings and expressions. Besides, it contains a considerable number of verses by some of the greatest Persian poets like Anwarí, Nizámí, Mujír-i-Baylaqání, Athír-i-Akhsikátí, Ḥasan-i-Ghaznawí and Jamál-ud-dín Iṣfahání, most of whom were contemporaries of our author. These verses, representing the oldest and the most authoritative text yet available, are of great value to us, considering how much the works of these ancient poets have been tampered with by unscrupulous or ignorant scribes so that it has become impossible to find a single line in two different MSS. without a number of variants.

In editing this book I have tried, in general, to imitate the admirable edition of the *Ta'rikh-i-Jahán-Gusháy* by the learned Mírzá Muḥammad Qazwíní. In order to enable readers to verify historical statements and facts I have thought it proper always to give references to parallel passages in Ibn-

1) His book is in fact the Arabic translation of the earlier Persian Chronicle by the Wazír Anúsharwán b. Khálid, and has been published in al-Bundári's Arabic recension, entitled *زينة النصره و نخبه العصره*, by Houtsma (Leyden 1889).

2) Two more contemporary authorities for this period may briefly be mentioned here. The first is the *Zubdat-ut-tawárikh* of Ṣadr-ud-dín 'Alí al-Ḥusaynî written in 622/1225 and preserved in a unique MS in the British Museum (See Ricu's *Supplement to the Arabic Cat.* p. 342). It contains many details on the career of Sulṭán Ṭughril not to be found in the present book. The other is an appendix (*dhayl*) at the end of the Saljúq history in the *Jam'ut-tawárikh* of Rashíd-ud-dín, by Abú Ḥámíd Muḥammad b. Ibráhím, who wrote it in 599/1202. It treats at greater length of the last ten years of Ṭughril's reign (580—590).





بہا ۵۰۰ ریال